روضهٔ کافی

تألیف ثقة الاسلام کلینی رازی (ره)

با ترجمه و شرح فارسی

آیة الله محمد باقر کمره‌ای

انتشارات اسلامیه

خیابان پانزده خرداد تلفن ۵۵۶۲۵۴۴۸

دورنگار ۵۵۶۲۱۹۶۶

الروضة
من
الكافي

تأليف :

ثقة الإسلام أبي جعفر محمد بن يعقوب بن
إسحاق الكليني الرازي رحمه الله المتوفى سنة ٣٢٩ هـ

با
گلستان آل محمد

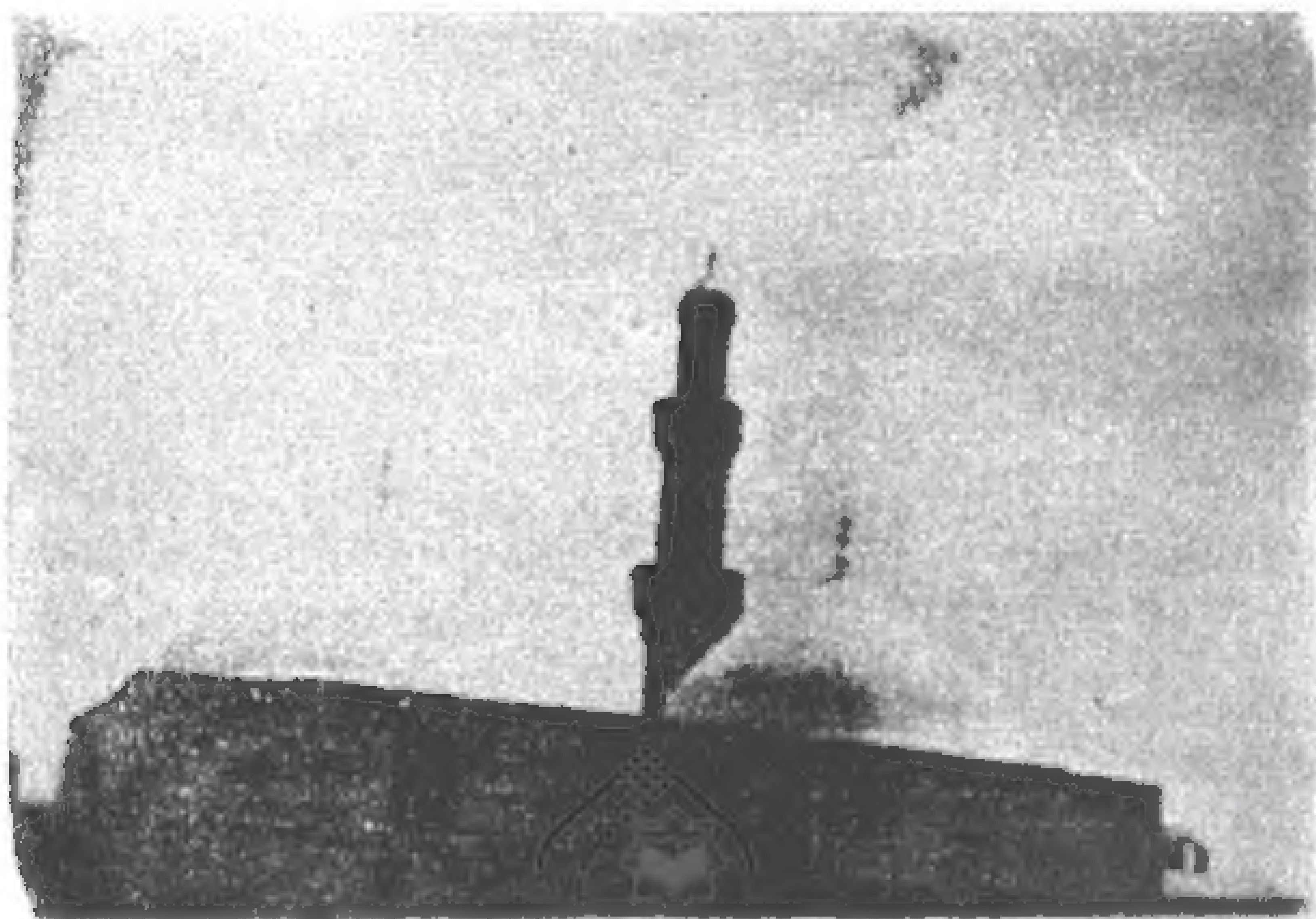
بقلم الأستاذ العلامة آية الله الحاج الشيخ محمد باقر الكمرئي
نزيل الري (شهري)

صحّحه وقابله على عدة نسخ خطية ثمينة
محمد الباقر البهبودي   علي أكبر الغفاري

الجزء الثاني

انتشارات اسلامیه
خیابان پانزده خرداد تلفن ۵۶۳۵۴۴۸
دورنگار: ۵۶۲۱۹۶۶

نمای فوقانی مقبره شیخ کلینی (مؤلف) در بغداد



کان گهر گهر شناسان کافی است

ازروی یقین مشعل ایمان کافی است

فرموده برای شیعه الکافی کاف

با رهمه یاوران قرآن کافی است

شمس الاشراق - مشرقی واعظ

مقدمه جلددوم

شرح وترجمه روضه کافی

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللّٰهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ .

(۴۳ - الاعراف)

ترجمه . سپاس مرخداوندی‌را سزااست که مارا بدین رهنمائی کرد ومارا آن شایستگی نبود که راه راست پوئیم اگر نبود که خدایمان رهنمود . راستی که فرستادگان پروردگار ما بدرستی وراستی آمدند ودرستی وراستی آوردند . بدانها فریادرسد که این بهشت شمااست آنرا ارث بشمادادند در برابر آنچه خود شما کرده‌اید . برای یك عمرسعادتمند وخوش گذشته به ازاین آزمایشی نیست که درپایان آن ازآنچه درآن کرده اندخشنود باشند واین‌ازآنراه استکه نهالی خوش‌ثمر وبارور کاشته واکنون‌ازباروبرآن‌بهره‌ور میشود ، هردمی از عمر گرانمایه باید برای آینده پس‌اندازی کرد وهر گامی بایدنردبان ترقی‌باشد ومایه خرسندی،مردم بهشت ازآنرودر انجام‌کار پروردگار خودرا سپاس گزارند که از کردار خودخوشنودند و بهره‌کار خودرا بدست آورده ودرآسایشگاه جاویدان بهشت مینوغنوده‌اند ، نباید ازاین‌نکته غافل‌بود که مارا اندیشه خام‌است اگرهمه‌را درانتظار روزی گذرانیم که خوبی وبدی‌خود ازنامه های‌عمل بخوانیم بلکه هر کرداری‌را بیدرنك بایدآزمود وهرروزی‌رادرپایان بدقت‌حساب‌نمود ، کردارخوب‌داوجدان آسوده بهشتی‌درپی‌است وخشنودی وآرامش‌دل‌پیاپی،وبدکرداری شرمساری دارد وبدکردار را دردوزخ پشیمانی شکنجه میکند ومیفشارد ، هرکار خوبی‌را رهبری‌خداوند وفرمان پیغمبران همراه است وآنان پیشروکاروان بهشتیان باشند .



درمقدمه جلد نخست شرح و ترجمه روضه‌کافی درتعریف این کتاب بیانی وافی گذشت ودراینجا بچند نکته کوتاه اکتفا میشود .

۱ ـ اخبار روضه کافی که تاپانصدو نود وهفت شماره گزاری شده است نظم وترتیبی در آن رعایت نشده و تناسب وتبویبی‌بکار نرفته است ، بمانند باریست از دُر شاهوار که پرا کنده شده وهردانه‌آن بجائی افتاده است بااین که ممکن بود اخبارآن بتناسب در ابوابی گنجانیده شود و باب خطبه‌ها از تاریخ و اخبار رؤیا از اخبار اخلاق و زمین شناسی و غیره جدا گردد و هر کدام در بابی مرتب شوند .

۲ ـ بسیاری ازاخبار کتاب روضه بمناسبت موضوع مندرج درآن دارای عنوانی‌است و بتعبیرامروزه مصنف رحمه‌الله تیتری‌ازمضمون حدیث‌برای‌آن ثبت کرده ولی‌بسیاری‌ازاحادیث روضه‌بی‌نام‌و نشان دنبال هم‌آمده ودریافت مطلب مندرج درآن نیاز بمطالعه فراوان دارد و من درضمن شرح و ترجمه کتاب تاآنجا که توفیق کمك و یارشد اخبار کتاب را معنون نموده و تیتر‌بندی کردم ودرصورتی که برطبق‌همان عناوین‌احادیث فهرستی برای‌آن‌تنظیم گردداستفاده ازآن برای خوانندگان محترم بس‌آسان باشد زیرا با مراجعه بفهرست هر حدیثی را که در هرباره در آن وجود داشته باشد بآسانی می توان دریافت و برای این که عناوین اصل کتاب باعناوین الحاقی اشتباه نشود عناوین الحاقی را میان پرانتزنهادم امیداست مورد توجه باشد .



گلستان آل محمّد بخوان / که بس‌حکمت وپندیابی درآن
گلستان سعدی‌ازآن‌قطره‌ایست / بدریا شو و پای قطره مایست
در آن گوهر معرفت صد هزار / به از نغمه عندلیب وهزار
برآن بوی وخوی بهشتی نگر / توخوبی بخوان تاشوی خوبتر
زمشك و ز عنبر سرشته بود / فرشته ببوم و برش برشود
درآن دانشی بیحد انباشته / درخت سعادت در آن کاشته



His Eminence Hajj Toulliah Kazmaee Araqi

مرا خدمتی شد میسر چنین　　　بتوفیق بخشش هزار آفرین
بماند زمن در جهان یادگار　　　بگشت وبگردد بسی روزگار
دلی گر بروزی کند یاد من　　　همانست مأوای آباد من
مرا جز دلی نیست اندر جهان　　　زچیزی بجز دل نگیرم نشان

فهرست

سرشناسه : کلینی، محمد بن یعقوب، - ۳۲۹ ق
عنوان قراردادی : [الکافی، روضه (فارسی - عربی)]
عنوان و نام پدیدآور : الروضه من الکافی یا گلستان آل محمد / تالیف ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی؛ بقلم محمدباقر الکمرئی؛ صححه و قابله علی نسخ خطیه لمنیه محمد الباقر البهبودی، علی اکبر الغفاری
مشخصات ناشر : تهران : اسلامیه، ۱۳۸۱.
مشخصات ظاهری : ۲ ج
شابک : دوره: 978-964-481-192-0 (ج ۲): 978-964-481-162-3
یادداشت : عربی / فارسی
یادداشت : (چاپ چهارم : ۱۳۹۳) (فیپا).
عنوان دیگر : گلستان آل محمد. الکافی، روضه، فارسی - عربی.
موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۴ ق.
شناسه افزوده : کمره ای، محمدباقر، ۱۲۷۴ - ۱۳۸۳، مترجم
شناسه افزوده : بهبودی، محمدباقر، ۱۳۰۸ - ، مصحح.
شناسه افزوده : غفاری، علی اکبر، ۱۳۰۲ - ، مصحح.
رده بندی کنگره : ۱۳۸۱ ۲۴۰۴۳ ک ۸ ک / BP ۱۲۹
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۲
شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۵۰۸ - ۸۱ م

نام اثر : روضه کافی مترجم - جلد دوم
مؤلف : ثقه الاسلام کلینی رازی (ره)
مترجم : محمدباقر کمره ای.
ناشر : اسلامیه، تهران، خیابان ۱۵ خرداد.
شمارگان : ۵۰۰ جلد
نوبت و تاریخ چاپ : چهارم - ۱۳۹۳ هجری شمسی
چاپ : اسلامیّه
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۴۸۱-۱۶۲-۳
ISBN: 978-964-481-162-3
شابک دوره : ۹۷۸-۹۶۴-۴۸۱-۱۹۲-۰
ISBN: 978-964-481-192-0

الروضة

من

الكافي

تأليف:

ثقة الاسلام أبي جعفر محمد بن يعقوب بن

اسحاق الكليني الرازي رحمه الله المتوفى سنة ٣٢٩

با

كلستان آل محمد

بقلم الاستاذ العلامة آية الله الحاج الشيخ محمد باقر الكمرئي

نزيل الري (شهري)

صححه وقابله على عدة نسخ خطية ثمينة

محمد الباقر البهبودي على اكبر الغفاري

الجزء الثاني

الناشر:

مكتبة الاسلامية بطهران

المطبعة الاسلامية

بسم الله الرحمن الرحیم

۲۴۷ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن حمّاد بن عثمان قال : تلوت عند أبي عبدالله عليه السلام « ذوا عدل منكم » فقال: «ذو عدل منكم» هذا ممّا أخطأت فيه الكتّاب .

۲۴۷- از حماد بن عثمان گوید نزد امام صادق «ع» این جمله را خواندم (۹۵- المائدة) «ذوا عدل منکم» دو عادل از شماها (درباره کفاره صید حکم کند) فرمود «ذو عدل منکم» است در اینجا نویسنده‌های قرآن خطا کردند که پس از واو الف آوردند.

شرح- از مجلسی ره- این در جزاء صید وارد است آنجا که میفرماید وهر کدام شماها عمداً در حال احرام شکاری را بکشد باید بمانند چهارپائی وجانوری که کشته عوض کفاره دهد(وقضاوت میکند درباره آن دو عادل از شماها).

مشهور میان مفسران وآنچه از اخبار اهل بیت «ع» استفاده میشود و اجماع بر آن دلالت دارد اینست که در همانندی خلقت معتبر است مثلا اگر صید شتر مرغ باشد باید شتری باشد و در گوره خر و هر چه مانند آن است کفاره یك گاو است و در شکار آهو کفاره یك گوسفند است

ابراهیم نخعی گفته باید آن شکار را عادلانه قیمت کرد وبا پولش بمانند آن از چهارپایان و جانوران خرید وقربانی کرد.

« یحکم به ذوا عدل منکم » مفسران گفته اند مقصود اینست که قیمت و مماثله در خلقت باید بنظر دو عادل باشد زیرا تعیین آندو نیاز بنظر و اجتهاد دارد - و این بر پایه قرائت مشهوره است که لفظ تثنیه دارد و میان مفسران مشهور است که قرائت اهلبیت لفظ مفرداست.

شیخ طبرسی گفته‌است در قرائت محمدبن علی‌الباقر و جعفربن محمدالصادق (ع) «یحکم به ذوعدل منکم» آمده‌است.

بیضاوی گفته‌است ذوعدل بمعنی جنس قرائت شده‌است وبنابراین قرائت مقصود اینست که حکم بمماثله باید از پیغمبر(ص) ویا امام باشد که موصوف بعدالتند وراستی درهمه گفتارو کردارخود؛ ومماثلت را طبق اخبار آنها تشخیص داده‌اند وبدان حکم کرده‌اند وبنا برقرائت ذوا بلفظ تثنیه ممکن است مقصود ازاین دو همان پیغمبر وامام عادل باشند پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم‌ـ عبارت روایت اینست که نویسنده‌های قرآن دراین کلمه ذواعدل خطا کرده‌اند و به غلط‌رفته‌اند واین‌دووجه دارد:

۱ـ خطاء در املاء و رسم‌الخط باشد، البته رسم الخط یکی از مهمات ادبیات هر زبانی‌استو هیچ زبانی نیست که بطور کامل و صد درصد آنچه از زبان برآید در رسم کتابت گنجد و کلمات ملفوظ و مکتوب باهم توافق کامل داشته باشند این تفاوت میان گفتن ونوشتن پایه فن املاء استو در همه زبان‌ها میان تلفظ و نوشتن فاصله‌ای‌هست وخصوص درزبان عرب وآن هم دردوران‌ابتدائی کتابت کوفی.دوران‌بعثت خاتم انبیاء(ص)میان‌نقش کتابتو نوشتن الفاظ و خواندن آنها فاصله زیادی بوده است که باتوجه باینکه نشانه‌های اعراب ونقطه هم تا آن زمان وارد املاء عربی نشده‌بودبهتر روشن‌میشود:

اکنون نمونه‌هائی از اختلاف خواندن و نوشتن در املاء قرآن و هم در کلمات فارسی را ملاحظه فرمائید:

۱ـ زکوة	زکاة	ـ	خورشید	خرشید
۲ـ صلوة	صلات	ـ	خواب	خاب
۳ـ قالوا	قالو	ـ	خواست	خاست
٤ـ اولئك	اُلائك	ـ	کومك	کمك

وبا اینکه املاء رسم‌الخط قرآن مجید با املاء عربی فعلی درزبان عرب تفاوت بسیاری کرده است بعلاوه در قرآن املاء های شاذی هم وجود دارد که‌با املاء معمولی‌خودقرآن‌هم‌تفاوت داشتـه و بهمان صورت ضبط شده است و ازآنجمله کلمه «نشواه» بجای «نشاه» در یکی دو جای ازقرآن رسم‌الخط عثمانی.

بنابراین مقصود از خطاء کاتب قرآن اینست که در اینجا بکلمه ذوعدل از نظر رسم‌الخط‌یك الف افزوده مانند الف که بعد از واو جمع افزوده‌میشود.

۲ـ این خطاء توام باخطای‌در تلفظ باشد ومقصود این باشد که کلمه ذوعدل بوده است باضم ذال وسکون واو ولی کاتبان قرآن بغلط‌آنراذواعدل‌نوشته‌اند بفتح‌ذال‌وواوبالف ساکنه‌وهمانطور هم قرائت کرده‌اندولی‌اظهر همان وجه‌اول است بدودلیل:

۱ـ ظاهر تعبیرحدیث همین‌ست که خطاء در کتابت شده‌است نه درقرائت وتلفظ.

۲ـ خطاء درقرائت و تلفظ کلمات قرآن بوجهیکه قرآن تلقي شود و موجب تحریـف قرآن مجید است بزیاده وما در کتاب قرآن اصول‌کافی توضیح دادیم که تحریف بزیاده از یکنقطه واعراب ببالا درقرآن روانیست و پدید نشده است‌ـچون قرائت ذواعدل هم درشمار قراءات سبعه و ثابته است بهیچ‌وجه نمیتوان گفت غلط وخطا وارد قرآن شده‌است و اینکلمه خطاء درقرآن مجیـد ثبت شده‌است وفتح باب غلط درکلمات قرآن‌مجید خرق ناموس مقدس اسلامست ومردود است بنابر این بابد گفت هردو قرائت صحیح است وهردو در قرآنست وما در کتاب قرآن ازاصول‌کافی‌توضیح دادیم که برخي کلمات قرآن‌مجید تعدد نزول‌داشته است واین تعدد نزول که بمنزله نسخه‌بدل خود مصنف کتاب است منشاء اختلاف درقرائت شده‌است.

واکنون باید توجهی بمنا ومقصودحدیث کرد:

موضوع آیه اینست که هرگاه حاج درحال احرام بطورعمد شکار کرد و جانداری را کشت بایدبمانند آنرا کفاره دربرابر ارتکاب این‌خلاف قربانی کند

وچون شکار بطورمعمول نسبت بجانوران وحشی‌است وشامل‌حال هر جانوری است و بلکـه کشتار عمدی هرجانوری موضوع حکم‌است تشخیص مماثل‌آن وهمانند آن درحیوانات اهلی‌ودسترس نیاز بمصدق ومبین عادل دارد وباید بحکمیت وحکومت عالی مشخص گردد وجمله « یحکم به ذوا عدل منکم» این حقیقت را بیان کرده است ودر آن دووجه گفته شده‌است:

۱ـ از نظر اشمار ظاهر کلمه «ذواعدل» تصور شده است که مقصود گواهی و ادای شهادت است چون این تعبیر در چند جای قرآن مجیددر موضوع گواه درمحاکمات بکاررفته است:

الـف ـ (۱۰٦ ـ المائده) آیا کسانیکه گرویدید گواه میان شماها هنگامی که مرگتان برسد برای وصیت دو کسند که هردو عادل‌باشند.

ب ـ درسوره طلاق میفرماید دوعادل را گواه بگیرند.

وبنابراین مقصود اینستکه دوگواه عادل‌شهادت بمماثلت دهند .

۲ـ مقصود ازاین جمله گواهی وادای شهادت که درمورد قضاوت است نیست‌بلکه مقصود بیان حکم وحکمیت تشریعی است واین جمله از کلیات قرآن‌مجید است که شرح وتوضیح آن باید با سنت باشد یعنی‌پیغمبر آنرا باید شرح کند مانند همان اقیموا‌الصلوة نماز بخوانید ویا روزه بگیرید و یاز کوة بدهید که اینها یك‌کلیات قرآنی است ونیاز بتوضیح دارند وبیان موضوع وشرائط که‌باید از شارع برسد هم‌چنین «یحکم به ذوا عدل منکم» هم‌باید مماثلت و دستورات متمته بآن از شارع برسد ومنظور از این صرف ادای‌گواهی نیست مثل‌آیات دیگری که این کلمه درآنها واقع است‌و آن چندقرینه‌دارد:

الف ـ کلمه«یحکم به»قضاوت‌میکند وفرمان میدهد‌بدان. این‌مضمون غیرازادای گواهی استکه عبارت از بیان یك‌مشاهداتی است.

حکمیت و قضاوت یك وظیفه تشریعی است بجز در مورد حکمیت درباب محاکمات که بعنوان یك وظیفه‌بشری هم انجام می‌شود مانندحکمیت‌میان‌زن وشوهردرصورت بروزاختلاف وبدیهی استکه در مورد آیه اختلافی طرح نشده‌است ودو طرف‌اختلاف وجود ندارد تامقصود ازکلمه یحکم‌حکمیت ترافعی باشد وبناچار باید‌آنرا برحکمیت تشریعی حملکرد.

۲ـ گواهی درموردیستکه امری بطورعموم قابل‌رؤیت ومشاهده باشد وگرچه از نظر آثار قطعیه‌آن، ومماثلت میان هرجانوروحشی واهلی چنین‌نیست زیرابسیاری ازجانوران وحشی و طیـور مماثل وهمانند مسلم ومشهودی ندارند که درباره آن‌ادای گواهی‌شود.

باملاحظه این امورمعلوم می‌شود که منظور دراینجاارجاع امراست به یك حاکم عادل مشرع وقانون گزار واین آیه‌هم درشمار ارجاع امراست باولوالامر وتوصیه به‌اطاعت خدا ورسول واولو-الامر وچون مرجع رامقید بعدالت کرده است این‌قید بهمه‌آن آیات‌هم سرایت‌میکند ونتیجه اینستکه باید دراخذ احکام‌بمرجع شارع‌عادلی رجوع کرد و فاسق‌صلاحیت مرجعیت ندارد و باین اعتباریکی

۲۴۸ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زیاد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن رجل ، عن أبي جعفر عليه السلام « لاتسألوا عن أشیاء (لم تبدلکم) إن تبدلکم تسؤکم » .

ازادله روشن لزوم عصمت و عدالت درامامست اکنون باید توجه بمتن حدیث کرد که می‌فرماید ذوعدل درست است و نویسنده ها بخطا الف بعداز واو گذاشته اند و آنرا بآیات شهادت و گواهی در مرافعه مشتبه کرده اند و از این توجه احتمال دیگری هم به میان می‌آید که قوت دارد و آن این استکه :

باید کلمه «ذواعدل» بفتح ذال وواو باالف ساکنه خوانده شود ولی بی‌الف نوشته‌شود تا فرق باشد میان‌آن وکلمه ذواعدل درباب گواهی که درآیه ۱۰۶ـ المائده‌است وبهر حال‌مقصوداز ارجاع بحکمیت ذوالعدل در اینجا کسب تکلیف از شارع عادلستکه پیغمبر باشد دردرجه اول ووصی‌وامام‌در درجه‌دوم واگر ذوعدل مفرد خوانده‌شود نظر بجنس‌دارد ویا مرجع واحد هرعصری یعنی دراین‌باره بپیغمبر ویا به‌امام عصر خود رجوع کنید واگر هم ذواعدل بلفظ تثنیه اداشود باز مقصود اینستکه دراین باره بپیغمبر وامام کهدوشارع عادلند مراجعه کنید وبا اینکه مرجع حقیقی یکی‌استوآنگفتار پیغمبراست از طرف خداوند که بوسیله فرشته ویا بی‌واسطه باوحی شده‌است ولی تعبیر بدو اشاره باینستکه مقام خلافت‌هم دردنبال مقام‌نبوت‌ازطرف خداوند منظوراست وبهر حال‌این‌آیه که درسوره مائده نازل شده‌است مانند چندآیه دیگر درهمین سوره ازآیات امامت محسوب می‌شود واشاره بمقام خلافت حقه‌داردو گویا درزمان امام صادق(ع) درباره‌این‌آیه میان‌علمای‌اسلام‌بحث پرشوری وجودداشته استکه امام دریکی ازآنها بحماد که خوداز‌علمای ادب وعربیت وقراء قرآن مجید بوده است فرموده نویسنده‌ها دراینکلمه راه خطا رفته‌اند .

۲۴۸ـ از احمدبن محمد بن ابی نصراز مردی از ابیجعفر (ع) (۱۰۰ ـ المائده) « نپرسید ازآن چیزها» که بشمااظهار نشده «اگر بشما اظهارشود بدتان‌آید» .

شرح ـ از مجلسی (ره) ـ قوله « لم تبدلکم » ظاهرش اینستکه در مصحف ائمه این جمله زیادی ثبت بوده است و ممکن است ذکرش برای مجرد تفسیر باشد و در سبب نزول این آیه اختلاف است .

۱ـ مردم ازرسولخدا (ص) چندان پرسشها کردند تاپرسش او را بنهایت رسانیدندوآنحضرت خشمناک بسخنرانی برخواست و فرمود: ازمن هرچه خواهیدبپرسید بخدا ازچیزی‌نپرسید جزآنکه‌آن را برای شماها بیان میکنم، مردی ازبنی سهم بنام عبدالله بن حذافه که درنسب اوطعنه میزدند ازجا برخاست وعرضکرد یارسول‌الله پدرمن کیست ؟
فرمود: پدر تو حذافة بن قیس است ، مرد دیگری بر خاست عرضکرد یا رسول الله پدر من کجا است ؟
فرمود: دردوزخست ودراین‌میان‌عمر بن‌خطاب برخاست ویامرد دیگری عرضکردیارسول‌الله‌ماها بعهد جاهلیت و شرك خو کردیم و تازه از آن بیرون شدیم شما از ما در گذرید و خشم آنحضرت فرو نشست‌و فرمود سوگند‌بدانکه جان من در دست او است محققاً بهشت و دوزخ در روی این دیوار همین اکنون برای من نقشه کشیده شد و بمانند امروز خیرو شر ندیدم ـ از زهری و قتاده از انس .

٢٤٩ـ عليُّ بن إبراهيم، عن أحمد بن محمّد بن خالد البرقيّ، عن أبيه، عن محمّد بن سنان، عن محمّد بن مروان قال: تلا أبو عبدالله عليه السلام «وتمّت كلمت ربّك (الحسنى) صدقاً وعدلاً» فقلت: جعلت فداك إنّما نقرؤها: «وتمّت كلمت ربّك صدقاً وعدلاً» فقال إنّ فيها الحسنى.

من گويم ـ همانا عمر بدين استعفاء مبادرت كرد تا مبادا نسب خودش بمردم عيان شود و او به پرده پوشي از همه نيازمندتر بود كمالا يخفى.

و گفته‌اند كه برخى بودند ازراه مسخره و يا امتحان از رسولخدا (ص) پرسشها ميكردند يكى ميگفت پدرم كيست و يكى مى گفت پدرم كجاست يكى شتر گم ميكرد و مى گفت شترم كجا است؟ و خداوند اين آيه‌را فروفرستاد. از ابن‌عباس.

و گفته‌اند رسولخدا (ص) خطبه خواند و در ضمن آن فرمود: راستى خدا حج را بشما واجب كرده‌است، عكاشة‌بن محصن و يا سراقة‌بن مالك ازجا برخاست وعرضكرد:

يارسول‌الله در هرسال واجبست؟ و پيغبر روى ازاو گردانيد واو تاسه بار اين پرسشها را تكرار كرد و رسولخدا (ص) در جواب او فرمود واى برتو از كجا اطمينان داريكه من بگويم، آرى، بخدا كه اگر گفتم آرى هرساله واجب باشد و اگر هرسال واجب شود شما نتوانيد و اگر ترك آن كنيد كافر شويد تا من از شما باز داشته‌ام شما هم دست از من باز داريد و همانا كسانى كه پيش از شماها بودند بواسطه اينكه ازانبياء خود بسيار چيزها پرسيدند و بسيار درموقع‌نامناسب نزد آنها رفتند هلاك شدند.

هر گاه من شماها را بچيزى فرمان دادم آنچه كه توانيد از آنرا انجام دهيد و هر گاه چيزى را بر شماغدغن كردم ازآنكناره جوييد ـ ازعلى‌بن ابيطالب وابى‌امامه‌باهلى.

و گفته‌اند كه در دنبال پرسش ازرسولخدا (ص) از بحيره و سائبه و وصيله و حام اين آيه نازل شده است.

٢٤٩ـ از محمدبن مروان گويد امام صادق تلاوت كرد(١١٥ـ الانعام) وتمت كلمة ربك‌الحسنى صدقا و عدلا ـ من گفتم قربانت همانا ما آنرا وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا ميخوانيم؟ فرمودكلمه حسنى درآن منظور است.

شرح ـ از مجلسى (ره) ـ دلالت دارد كه كلمه حسنى در آيه بوده است و متروك شده و مقصود از كلمه پروردگاريا قرآنست و يا دين حق يا تقديرالهى و يا امام بر حق و اخبارى بر اين معنى اخير دلالت دارند.

۲۵۰ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الحسن بن شمّون ، عن عبدالله بن عبدالرّحمن الأصمّ ، عن عبدالله بن القاسم البطل ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله تعالى : «وقضينا إلى بني إسرائيل في الكتاب لتفسدنّ في الأرض مرّتين» قال : قتل عليّ بن أبي طالب عليه السلام وطعن الحسن عليه السلام «ولتعلنّ علوّاً كبيراً» قال : قتل الحسين عليه السلام «فإذا جاء وعد اُوليهما» فإذا جاء نصر دم الحسين عليه السلام «بعثنا عليكم عباداً لنا اُولي بأس شديد فجاسوا خلال الدّيار» قوم يبعثهم الله قبل خروج القائم عليه السلام فلا يدعون وتراً لآل محمّد إلّا قتلوه «وكان وعداً مفعولاً» خروج القائم عليه السلام «ثمّ رددنا لكم الكرّة عليهم» خروج الحسين عليه السلام في سبعين من أصحابه عليهم البيض المذهّب لكلّ بيضة وجهان المؤدّون إلى النّاس أنّ هذا الحسين قد خرج حتّى لا يشكّ المؤمنون فيه و أنّه ليس بدجّال ولا شيطان والحجّة القائم بين أظهرهم فإذا استقرّت المعرفة في قلوب المؤمنين أنّه الحسين عليه السلام جاء الحجّة الموت فيكون الّذي يغسّله ويكفّنه ويحنّطه ويلحّده في حفرته الحسين بن عليّ عليهما السلام ولا يلي الوصيّ إلّا الوصيّ.

۲۵۰ـ از عبدالله بن قاسم بطل از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تعالى (٤ـ الاسراء) «قضاوت و پيش بينى كرديم نسبت بنى اسرائيل در آنكتاب» (در دفتر كل) «كه محققاً شماها دوبار در زمين تباهى بيار آوريد» فرمود (نظر دارد) بكشتن على بن ابيطالب (ع) و نيزه‌زدن بحسن (ع) «و هر آينه بنهايت گردنفرازى كنيد» فرمود كشتن حسين (ع) است ٥ـ «پس هرگاه موعد نخست آنها دررسد» يعنى هنگام پيروزى خونخواهان حسين (ع) «بفرستيم برسر شماها بندگان خود را كه سخت دلير و جنگ آورند تا در درون خانهانها بخلند» مقصود مردمى هستند كه خدا پيش از ظهور امام قائم (ع) مى‌فرستد وهيچكس را كه مسئول خونى است در خانواده محمد (ص) وانگذارندجز اينكه اورا بكشند «وموعد ديگرهم شدنى است» يعنى ظهور امام قائم (ع).

٦ـ «سپس از طرف شماها يورشى بنياد كن برسر آنها بر گردانيم» مقصود رجعت امام حسين (ع) است باهفتاد تن از ياران وفادار خود كه كله خودهاى طلائى برسر دارند از دورو بمردم برسانند كه اين حسين است رجعت كرده و بيرون آمده تا هيچ مؤمنى درباره آنحضرت شك و ترديد نكنند و دانستش اينستكه او دجال نيست و شيطان نيست وهنوز حجت (بن الحسن) ميان مردم است وچون دردل مؤمنان برجا شود كه او حسين است مرگ امام دوازدهم كه حجت است در رسد وهمان امام حسين استكه اورا غسل مى‌دهد و كفن ميكند و حنوط مى نمايد ودر گورش بخاك مى‌سپارد، ومتصدى تجهيز جنازه وصى نشود جز وصى و امام.

شرح ـ از مجلسى (ره) ـ قوله تعالى « و قضينا الى بنى اسرائيل » ـ بيضاوى گويد يعنى بآن ها وحى ثابتى كه در كتاب تورات درج شده فرستاديم كه محققاً دو بار فساد به بار خواهيد آورد.

١ـ مخالفت بااحكام تورات و كشتن شعيب پيغمبر.

٢٥١ - سهل، عن محمّد بن الحسن ؛ عن محمّد بن حفص التميمي قال: حدّثني أبوجعفر الخثعمي قال: قال : لمّا سيّر عثمان أباذرّ إلى الربذة شيّعه أمير المؤمنين وعقيل والحسن والحسين عليهم السلام وعمّار بن ياسر رضي الله عنه فلمّا كان عند الوداع قال أمير المؤمنين عليه السلام : يا أباذرّ إنّك إنّما

٢ـ كشتن زكريا ويحيى وآهنگ كشتن عيسى(ع) «ويك گردنفرازى ناهنجارى خواهيد كرد» يعنى ازطاعت خداوند سرباز زنيد وگردنفرازى كنيد يااينكه ستم كنيد «و هرگاه موعد نخستين آنها رسد» يعنى وعده كيفر نخستين آنهارسد «بندگانى از خودرا برسر شماها فرستيم» مقصود بخت‌النصر استكه از طرف لهراسب (پادشاه كيانى ايران) فرمانرواى بابل بود بهمراه لشكرش و گفته شده مقصود جالوت است و بعضى گفته اند مقصود سنحاريب سردار آشورى نينوا است «كه بسيار دلير و جنگ آورند كه بجستجوى شماها در درون خانه‌ها خلند» براى كشتن و چپاول و سالخورده ها را بكشند و خرد سالها را اسير كنند وتورات رابسوزانندومسجدرا ويران كنند

وچون معتزله روانداننند كه‌خداوند كافر را برمؤمن چيره سازد بخت رابتغليه و جلوگيرى نكردن تأويل كردند «و وعده شدنيست» يعنى كيفرآنها بناچاربديدار گردد «سپس بسودشمابك بورش ازطرف شما برسر آنهامقرر ساختيم» يعنى شماها دولت وغلبه به‌آنها پيدا كنيد كه‌برسرشما مبعوث شدند ووسيله آن اين‌بود كه چون‌بهمن بن‌اسفنديار جانشين‌پدر خود گشتاسب بن لهراسب شد خداوند دلش را بر آنها مهربان كرد و اسيران‌آنها را بشام برگردانيد و دانيال را برآنان پادشاه ساخت و بر پيروان بخت نصر چيره شدند و آنها را از بيت المقدس تار و مار كردند يا به وسيله اين بود كه داود بر جالوت چيره گرديد و او را كشت و بنى اسرائيل را از شر او نجات داد.

«وبمال و پسران شمارا كومك كنيم وقشون ونفرات اعزامى بيشترى بشمابدهيم» .

قوله «قتل على بن ابيطالب (ع)» تطبيق و تأويل آيه برآنچه امام (ع) فرموده‌است‌مبتنى بردو مقدمه‌است:

١ ـ خداوند فرموده است (٤٣ـ فاطر) هرگز براى‌سنت خدا دگرگونى نيابى.

٢ـ رسولخدا (ص) فرموده‌است هرآنچه در بنى‌اسرائيل واقع‌شده است موبمو دراين امت هم واقع مى‌شود پس هرآنچه راخداوند درقرآن مجيد ازاحوال بنى‌اسرائيل بيان كرده ظاهرش درباره آنها است وباطنش درباره اين امت است نظر بدانچه كه همانند آن در ميان آنها واقع مى‌شود و دوبار فساد كردن اين امت اشاره‌است‌بكشتن اميرالمؤمنين (ع) ونيزه زدن به امام‌حسن(ع) پس‌ازوى درساباط مدائن.

(داستان تبعيد ابوذر وسخنرانى على (ع) و ياران او)

٢٥١ـ ابوجعفر خثعمى گويد چون عثمان ابوذر رض را بربذه راند (محلى است نزديك مدينه كه آرامگاه ابوذر درآنجا است) اميرالمؤمنين وعقيل وحسن وحسين وعماربن ياسر رض اورا بدرقه كردند وهنگام وداع بااو اميرالمؤمنين (ع) اينسخن رافرمود:

غضبت لله عزّ وجلّ فارج من غضبت له ، إنّ القوم خافوك على دنياهم وخفتهم على دينك فأرحلوك عن الفناء وامتحنوك بالبلاء ووالله لو كانت السماوات والأرض على عبد رتقاً ثمّ اتّقى الله عزّ وجلّ جعل له منها مخرجاً فلا يؤنسك إلّا الحقّ ولا يوحشك إلّا الباطل .

ثمّ تكلّم عقيل فقال: يا أباذرّ أنت تعلم أنّا نحبّك ونحن نعلم أنّك تحبّنا وأنت قد حفظت فينا ما ضيّع النّاس إلّا القليل فثوابك على الله عزّ وجلّ و لذلك أخرجك المخرجون و سيّرك المسيّرون فثوابك على الله عزّ وجلّ فاتّق الله واعلم أنّ استعفاءك البلاء من الجزع و استبطاءك العافية من اليأس ، فدع اليأس والجزع وقل : حسبي الله ونعم الوكيل .

ثمّ تكلّم الحسن عليه السلام فقال : يا عمّاه إنّ القوم قد أتوا إليك ما قد ترى وإنّ الله عزّ وجلّ بالمنظر الأعلى فدع عنك ذكر الدّنيا بذكر فراقها، وشدّة ما يرد عليك لرخاء ما بعدها ، واصبر حتّى تلقى نبيّك صلّى الله عليه وآله وهو عنك راض إن شاء الله .

ای اباذر راستش اینستکه همانا تو برای خداعزوجل خشم کردی و باید بدانکه خشم کردی امید وار باشی. راستی این مردم از تو درباره دنیای خود بیمناك شدند و تو درباره دینت از آنها بیمناك شدی تو را از آستان زندگی و سایه اجتماع کوچ دادند و بگرفتاری و آوارگی آزمودند ، بخدا سوگند اگر در همهٔ آسمانها و زمین بروی بنده‌ای بسته شود و آن بنده راه تقوی پیش گیرد خدا عزوجل از آن گرفتاری بوی گشایش دهد مبادا جز به حق و درستی انس گیری ومبادا جز از باطل و ناحق بهراسی.

سپس عقیل رشته سخن را بدست گرفت وچنین گفت:

ای اباذر توخود میدانی که ما دوستت داریم و ماهم میدانیم که تو ما را دوست میداری وتو درباره ما حقوقی را رعایت کردی که جز اندکی از مردم آنها را نادیده گرفتند وزیر پا گذاشتند پس پاداشت با خدا عزوجلست . واز اینروست که اینانت بیرون کردند وآواره کنندهایت آواره نمودند ، پاداشت برخدا عزوجل است از خدا بپرهیز وبدانکه استعفایت از بلایی تا بی‌بشماراست ودیر شمردن عافیت ورفع گرفتاری از نومیدیست، نومیدی و بی‌تابی را وانه وبگو «حسبی الله ونعم الوکیل» = خدا مرا بس است و چه خوب وکیلی است.

سپس امام حسن (ع) رشته سخن را بدست گرفت وفرمود:

ای عمو جانم راستی که این مردم باتو آن کردند که بچشم خودبینی و خداعزوجل از دید گاهی برتر بدان نگرانست یاد دنیا را از کف بنه وبیاد مرك وجدائی آنرا بخاطر آور، سختی این بلای تبعید وآوادگی را بر خود هموار کن که در دنبالش آسایش داری وشکیبا باش تاآنگاه که پیمبر خود را ملاقات کنی ووی از تو خشنود باشد انشاءالله.

ثمّ تكلّم الحسين عليه السلام فقال: ياعمّاه إنّ الله تبارك وتعالى قادر أن يغيّر ماترى وهو كلّ يوم في شأن إنّ القوم منعوك دنياهم ومنعتهم دينك فما أغناك عمّا منعوك وما أحوجهم إلى ما منعتهم! فعليك بالصبر فانّ الخير في الصبر والصبر من الكرم ودع الجزع فانّ الجزع لايغنيك.

ثمّ تكلّم عمّار رضي الله عنه فقال: ياأباذرّ أوحش الله من أوحشك وأخاف من أخافك إنّه والله مامنع الناس أن يقولوا الحقّ إلّا الركون إلى الدنيا والحبّ لها ألا إنّما الطّاعة مع الجماعة والملك لمن غلب عليه وإنّ هؤلاء القوم دعوا النّاس إلى دنياهم فأجابوهم إليها ووهبوا لهم دينهم فخسروا الدّنيا والآخرة وذلك هو الخسران المبين.

ثمّ تكلّم أبوذرّ رضي الله عنه فقال: عليكم السّلام ورحمة الله و بركاته بأبي و اُمّي هذه الوجوه فانّي إذا رأيتكم ذكرت رسول الله صلّى الله عليه وآله بكم، ومالي بالمدينة شجن لأسكن غيركم وإنّه ثقل على عثمان جواري بالمدينة كما ثقل على معاوية بالشام فآلى أن يسيّرني إلى بلدة فطلبت إليه أن يكون ذلك إلى الكوفة فزعم أنّه يخاف أن اُفسد على أخيه النّاس بالكوفة وآلى بالله

سپس حسين(ع) بسخن آمد وفرمود:

ای عموجان راستی خدا تبارك و تعالى تواناست که آنچه بيني ديگرگون سازد واو استکه هر روزی درکاريست، راستی اين مردم دنيای خودرا ازتو دريغ داشتند وتو دين خودرا ازآنها دريغ داشتی وه که توچه بينيازی ازآنچه دريغت کردند وآنها چه نيازمندند بدانچه تو ازآنها دريغ داشتی، بر تو باد که شکيبا باشی زيرا همه خوبيها درشکيبائيست وشکيبائی ازارجمندی ورادی است وبيتابی را وانه زيرا بيتابی بتو سودی ندارد.

سپس عمار رشته سخن رابدست گرفت و گفت:

ای اباذر خدا بهراس وآوارگی اندازد هرکه تو را بهراس انداخت. خدا بيمناك کند هرکه ات بيمناك ساخت راستش اينستکه بخداوند جلوگيرمردم نيست از گفتار حق ودرست جز دل دادن بدنيا و دوستی آن هلا همانا که فرمانبری واطاعت با اکثريت است وملك ازآنکسی استکه بدان دست يافته وراستی اين مردم ديگرانرا بدنيای خود دعوت کردند و آنها برای رسيدن بدان اجابت نمودند ودين خود را بدانها دادند وزيان دنيا و آخرت رابردند واين همان زيان آشکارا وروشن است

سپس ابوذر (رض) خود بسخن آمد و گفت:

عليكم السلام و رحمة الله و بركاته پدرم ومادرم قربان اين چهرهها باد راستش اينستکه من هر گاه شماها رادیدمی بوسيله شماها بياد رسولخدا(ص) افتادمی، من جز شماها در مدينه کاری ونشيمنی ندارم وراستش اينستکه اقامت من درمدينه برعثمان ناگواراست چنانچه درشام بمعاويه ناگوار بودو اوسوگند ياد کرده بودکه مرا بيك شهر ديگر تبعيد کند من ازاو خواستمکه آن شهر کوفه باشد و او پنداشتکه اگر بکوفه روم بيم دارد کوفه رابربرادراو(که والی کوفه است) بشورانم وسوگند

لیسیّرني إلى بلدة لاأرى فیهاأنیساً ولاأسمع بهاحسیساًو إنّي والله ماأُرید إلّاالله عزّوجلّ صاحباً ومالي مع‌الله وحشة، حسبي‌الله لاإله إلّاهوعلیه توكّلت وهوربّ العرش‌العظیم، وصلّی‌الله علی سیّدنامحمّد وآله الطیّبین.

۲۵۲ - أبوعليّ الأشعري ، عن محمّدبن عبدالجبّار ، عن ابن فضّال ، والحجّال جمیعاً ، عن ثعلبة ، عن عبدالرحمن‌بن مسلمة الجریريّ قال : قلت لأبي عبدالله علیه‌السلام یوبّخونا و یکذّبونا، إنّانقول: إنّ صیحتین تکونان ؛ یقولون: من‌أین تعرف‌المحقّة من‌المبطلة إذا کانتا؟

یاد کرده استکه مرا به‌یك شهری‌فرستد که در آن انسی نبینم و آوازی نشنوم‌و براستیکه من‌جز خدا عزوجل را نخواهم که یارم باشد و با انس بخدا مرا هراس و غربتی نیست

خدا مرابس،نیست‌شایسته‌پرستشی جز اوبراوتوکل‌دارم و اواست‌پروردگارعرش عظیم وصلی‌الله علی‌سیدنامحمد وآله الطیبین .

شرح- از مجلسی ره- قوله «کل یوم هو فی‌شأن» یعنی هر روز خداوند در آفرینش تازه‌و تقدیر وتغییر دادن وضع ممکنات و برآوردن حاجت و رفع گرفتاری و کربت و بالا بردن مقام مردمی و زبون کردن دیگران و روزی بخشیدن و پرورش دادن و امور دیگریستکه تعلق بقدرت و حکمت او دارد و مقصود تسلیت ابی ذر است به اینکه امید بتغییر وضع باید داشت و خود را نگه داشت .

قوله «انما الطاعة مع‌الجماعة» یعنی بیشترمردم پیرو جمعیتهایند وگرچه برباطل روند بقرینه آنچه ازعبارت آینده‌آن‌که (الملك لمن غلب) باشد استفاده میشود.

و ممکنست مقصود این باشد که طاعت خداوند با جماعت اهل حقست و بهمراهی ائمه بر حق وملك و سلطنت دنیویه باکسیستکه پیروز شود وگرچه اهل‌باطل باشد .

قوله «علی‌اخیه» مقصود ولیدبن‌عقبه استکه‌برادرمادری عثمان‌بوده‌است واوراوالی کوفه کرده بود وزمخشری و دیگران گفته‌اند هم اواستکه درحال مستی بامردم نماز صبح‌را ٤رکعت خوانـد و گفت آیا میخواهید برای‌شما درآن بیفزایم پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم- ابوذر از رجال بزرك و مصلحان درجه اول اصحاب پیغمبر استکه درك کرد وظیفه دارد حق‌را صریح و بی‌پروا بگوید ودر برابر حکومت باطل‌قیام کند وفداکاری کند وبر این پایـه در شام برابر حکومت زورگوی معاویه قیام کرد و گرفتار شکنجه تبعید ازشام شد ودر مدینه‌برعلیه عثمان قیام کرد و گرفتار تبعید بربذه‌شد و در تبعیدگاه خود بمانندمبارزی مرد ودرراه عقیده مقدس خود مبارزه کرد تاشهیدشد.

(کلام در برخی از نشانه‌های ظهور)

۲۵۲- ازعبدالرحمن‌بن‌مسلمه جریری گوید‌بامام صادق(ع) گفتم مخالفان‌ما را سرزنش‌میکنندو دروغزن شمارند که گوئیم دوفریاد آسمانی خواهدبود، گویند ازکجا فریاد حق ازفریاد باطل‌جدا شود وممتاز گردد اگر هردو فریاد ازآسمان باشد؟

قال : فماذا تردّون عليهم ؟ قلت : مانردّ عليهم شيئاً ، قال : قولوا : يصدّق بها ـ إذا كانت ـ من كان يؤمن بها من قبل، إنّ الله عزّ وجلّ يقول: «أفمن يهدي إلى الحقّ أحقّ أن يتّبع أمّن لا يهدّي إلّا أن يهدى فمالكم كيف تحكمون» .

٢٥٣ ـ عنه ، عن محمّد ، عن ابن فضّال ، والحجّال ؛ عن داود بن فرقد قال : سمع رجل من العجليّة هذا الحديث قوله : ينادي مناد ألا إنّ فلان بن فلان وشيعته هم الفائزون أوّل النّهار وينادي آخر النّهار ألا إنّ عثمان وشيعته هم الفائزون ، قال : وينادي أوّل النّهار منادي آخر النّهار فقال الرّجل : فما يدرينا أيّما الصادق من الكاذب ؟ فقال : يصدّقه عليها من كان يؤمن بها قبل أن ينادي ؛ إنّ الله عزّ وجلّ يقول : «أفمن يهدي إلى الحقّ أحقّ أن يتّبع أمّن لا يهدّي إلّا أن يهدى» ـ الآية ـ .

فرمود: شما درپاسخ آنها چه گوئید؟ گفتم پاسخی نداریم بگوئیم فرمود بگوئید هر کس پیش از آن بدان عقیده دارد وایمان آورده آنرا شناسد و باور کند زیرا خداوند عزوجل فرماید (٣٥ـ یونس) آیا کسیکه براستی رهبری کند سزاوار استکه پیروی‌شود یا کسیکه ره‌نبرد جز اینکه‌رهبری شود پس آیا شماها چگونه قضاوت میکنید؟

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «من کان یؤمن بها» گفته شده است مقصود اینستکه هر آنکه بوسیله اخبار اهل البیت قبلا باور کرده استکه جارچی حق همان اولیست وذکر آیه برای بیان اینستکه ناچار باید اهل بیت (ع) را در هر چه خبر دهند تصدیق کرد زیرا که آن ها رهبران بسوی حق و درستی هستند و دانا هستند بدانچه خلق نیازمندبآنند ودشمنان آنها نادانند .
ومحتملست مقصود این باشد که پس از ظهور کسیکه بنام او نداء شده‌است وآن امام‌قائم(ع) است حقانیت اوبوسیله علم ودانش کامل‌او دانسته‌شود چنانچه خداتعالی‌فرموده‌است «افمن یهدی الی الحق الخ»

ومقصود اینستکه ازآیه پدید میشود که حق بخودی‌خود آشکار میشود چونکه خداوندد‌رمقام احتجاج بر کفارفرموده‌است،آیا پس کسیکه‌بحق رهبری کند؟... پس‌حق‌بذات خودعیانست وبرخی مردم از راه بی‌توفیقی آنرا نادیده گیرند و از آن چشم برهم نهند ولی‌معنی اول اظهراست.

٢٥٣ـ از داود بن فرقد گوید مردی از عجلیه این حدیث‌را شنید که گفته اوبود:
یك جارچی جار کشد هلافلان پسر فلان و شیعه او همانها کامروایند این در آغاز روز باشد و درپایان همان روز یك جارچی . جار زند که : هلا براستی عثمان و پیروانش همانهایند که کامروایند.

فرمود: آن جارچی آغاز روز از جارچی آخر روز گزارش میدهد (که آواز طرف‌شیطانست) آنمرد گفت ازکجا ما بدانیم کدام راست گوید و کدام دروغ گوید؟

درپاسخ فرمود: هر که‌پیش ازاین‌ندا به‌اوایمان داردمنادی‌حق‌راتصدیق تواند زیرا خدا عزوجل میفرماید (٣٥ ـ یونس) آیا پس آنکه بحق رهبری کند سزاوار تر استکه پیروی شود یا کسیکه ره نیابد جزاینکه اورا رهنمایند تاآخرآیه. (شما را چه‌شده است، چگونه قضاوت میکنید؟)

٢٥٤ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن إسحاق بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لاترون ما تحبّون حتّى يختلف بنو فلان فيما بينهم فاذا اختلفوا طمع النّاس و تفرّقت الكلمة وخرج السفيانيّ .

(حديث الصيحة)

٢٥٥ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي نجران و غيره ، عن إسماعيل بن الصباح قال : سمعت شيخاً يذكر عن سيف بن عميرة قال : كنت عند أبي الدّوانيق فسمعته يقول ابتداء من نفسه : ياسيف بن عميرة لابدّ من مناد ينادي باسم رجل من ولد أبي طالب . قلت : يرويه أحد من النّاس ؟ قال والذي نفسي بيده لسمعت اُذني منه يقول: لابدّ من مناد ينادي باسم رجل قلت: ياأمير المؤمنين إنّ هذا الحديث ماسمعت بمثله قطّ ؛ فقال لي: ياسيف إذا كان ذلك

شرح ـ از مجلسی « ره » ـ قوله « من العجليه » گويا نسبت بيك قبيله اي باشد و محتملست كنايه از كسي باشد كه گوساله امت وسامري رامقدم داشتند برامير المؤمنين «ع»

قوله «قال ينادي» ظاهر اينستكه منادي همان امامست وشايد مقصود اينستكه جارچي آغاز روز وجارچي پايان روزدرآوازهم مانند.

ويا مقصود اينستكه جارچي پايان روزدرآغاز روزهم جارميكشديا موافق باجارچي حق ياموافق همان جارآخرروز.

ومحتمل است به صيغه مجهول خوانده شود يعني آنكه درآغازروزجار كشد گزارش دهد ازجارچي آخرروز و گويد كه آن شيطان است و از او پيروي نكنيد ، چنين افاده شده است.

٢٥٤ـ از اسحاق بن عمار ازامام صادق (ع) فرمود بچشم نبينيد آنچه را دوست داريد تا بنو- فلان در ميان خود اختلاف كنند وچون اختلاف ودوئيت ميان آنها پديد شود مردم بطمع افتندواختلاف كلمه پديد آيد وسفياني خروج كند.

شرح ـ ازمجلسي ره ـ قوله «حتي يختلف بنوفلان» يعني بني عباس واين يكي ازاسباب ظهور امام قائمست (ع) وگرچه بسيار ازآن عقب افتاده است.

(حديث صيحه)

٢٥٥ـ ازاسماعيل بن صباح گويدشنيدم يك پيره استادي ازسيف بن عميره يادميكرد كه گفته استمن نزد ابي الدوانيق (منصور عباسي) بودم وخود آغاز سخن كرد و گفت اي سيف بن عميره بناچار يك جارچي باشد كه بنام يكي از فرزندان ابيطالب جار كشد، من گفتم كسي از مردم باشد كه اينحديث را روايت كند؟

درپاسخ گفت سوگند بدانكه جانم بدست او است اين گوشم ازاو شنيده كه ميفرمود :ناچار بايد جارچي بنام مردي جار كشد ، گفتم يا اميرالمؤمنين راستيكه من مانند اين حديث را نشنيده‌ام

فنحن أوّل من يجيبه أما إنّه أحد بني عمّنا ، قلت: أيّ بني عمّكم ؟ قال رجل من ولد فاطمة عليها السلام، ثمّ قال: ياسيف لولا أنّي سمعت أبا جعفر محمّد بن عليّ يقوله، ثمّ حدّثني به أهل الأرض ماقبلته منهم ولكنّه محمّد بن علي عليهما السلام.

٢٥٦ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ؛ عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير قال : كنت مع أبي جعفر عليه السلام جالساً في المسجد إذ أقبل داود بن عليّ و سليمان بن خالد و أبو جعفر عبدالله بن محمّد أبوالدّوانيق فقعدوا ناحية من المسجد فقيل لهم : هذا محمّد بن عليّ جالس ، فقام إليه داود بن عليّ وسليمان بن خالد وقعد أبوالدّوانيق مكانه حتّى سلّموا على أبي جعفر عليه السلام فقال لهم أبوجعفر عليه السلام : مامنع جبّاركم من أن يأتيني؟ فعذروه عنده فقال عند ذلك أبوجعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام : أما والله لاتذهب اللّيالي والأيّام حتّى يملك مابين قطريها، ثمّ ليطأنّ الرّجال عقبه ثمّ لتذلّنّ له رقاب الرّجال ثمّ ليملكنّ ملكاً شديداً ، فقال له داود بن عليّ: وإنّ ملكنا قبل ملككم ؟ قال : نعم ياداود إنّ ملككم قبل ملكنا وسلطانكم قبل سلطاننا ، فقال له داود : أصلحك

هر گز ؛ پس از آن گفت : ای سیف هر گاه این بـاشد ما خود نخست کسی باشیم که او را اجابت کنیم.

هلا که آن مرد یکی از عموزادگان ما است گفتم از کدام عموزادهای شما؟ گفت مردی از فرزندان فاطمه (ع) سپس گفت ای سیف اگر نبود که من شنیدم آنرا ابو جعفر محمد بن علی «ع» میگفت اگر همه اهل روی زمین آن را باز می گفتند و روایت میکردند قبول نداشتم ولی او محمد بن علی است.

٢٥٦- ازابی بصیر که گوید من باامام باقر (ع) درمسجد نشسته بودم که بناگاه داود بن علی بهمراه سلیمان بن خالد و ابوجعفر عبدالله بن محمد ابوالدوانیق (منصور عباسی) آمدند ودریك گوشه مسجد نشستند پس بآنها گفته شد، اینکه نشسته محمدبن علی است و بیدرنك داودبن علی وسلیمان بن خالد برخاستند و خدمت امام باقر(ع) آمدند و بر آن حضرت سلام دادند امام باقر بآنها فرمود چه چیز جلو جبار شمارا گرفت از اینکه نزد من آید و آنان نزد وی پوزش اورا خواستند در اینجا امام باقر «ع» فرمود:

هلا بخدا که چندان شب وروزی بگذرد تااو میان دوقطر زمین رابدست آرد ومالك شود(یعنی دوسوی مشرق ومغرب) سپس مردان روزگار بدنبال اوافتند وسپس همه گردنکشان در برابراورام وسربزیرشوند سپس سلطنتی سخت وپابرجا بدست آرد .

داودبن علی به او گفت راستی سلطنت ماپیش ازسلطنت شماها است؟ فرمود آری ای داود راستیکه ملك شماها پیش از ملك ماها است وسلطنت شماها ازسلطنت ماپیشتر است.

داودبن علی بآن حضرت گفت: اصلحك الله مدتی هم دارد؟ فرمود آری ای داود بخداوند در برابر

الله فهل له من مدّة ؟ فقال : نعم ياداود والله لايملك بنواُميّة يوماً إلاّ ملكتم مثليه ولاسنة إلاّ ملكتم مثليها وليتلقّفها الصبيان منكم كماتلقّف الصبيان الكرة ، فقام داودبن عليّ من عند أبي جعفر عليه السلام فرحاً يريدأن يخبر أباالدّوانيق بذلك فلمّا نهضاجميعاً هووسليمان بن خالدناداه أبوجعفر عليه السلام من خلفه: ياسليمان بن خالد:لايزال القوم في فسحة من ملكهم مالم يصيبوا منّادماً حراماً ـ وأومأبيده إلى صدره ـ فاذا أصابواذلك الدّم فبطن الأرض خيرٌلهم من ظهرهافيومئذ لايكون لهم في الأرض ناصرٌ ولافي السّماء عاذرٌ ؛ ثمّ انطلق سليمان بن خالد فأخبر أباالدّوانيق فجاء أبوالدّوانيق إلى أبي جعفر عليه السلام فسلّم عليه ثمّ أخبره بماقال له داودبن عليّ وسليمان بن خالد ، فقال له : نعم ياأباجعفر دولتكم قبل دولتنا وسلطانكم قبل سلطاننا ، سلطانكم شديدٌ عسرٌ لايسرفيه ؛ وله مدّة طويلة والله لايملك بنواُميّة يوماً إلاّملكتم مثليه ولاسنة إلاّملكتم مثليها وليتلقّفها صبيان منكم فضلاًعن رجالكم كمايتلقّف الصبيان الكرة أفهمت ؟ ثمّ قال : لاتزالون في عنفوان الملك ترغدون فيه مالم تصيبوامنّادماً حراماً فاذاأصبتم ذلك الدّم غضب الله عزّوجلّ

يكروز ملك بنواميه دو روز خواهيد داشت ودر برابر يكسال آنها دوسال و هرآينه كودكان شما سلطنت راچون چوگان دست بدست هم دهند.

داودبن علي از نزد امام باقر(ع) شادوخرم برخاست وميخواست اين مژده را به ابوالدوانيق گزارش دهد وچون بهمراه سليمان بن خالد ازجا بلندشد امام باقر(ع) از دنبالش فرياد كرد اى سليمان بن خالد پيوسته اين تيره درآسايش ووسعت داراى ملك ومملكت باشند تادست آنها بخون ناحق وحرام ماخاندان آلوده نشده باشد وبا دست خوداشاره بسينه خودفرمود، و هرگاه اين خون ناحق راريختند ديگر درون زمين براى آنان از برونش بهتراست در اينروز استكه نه در زمين ياورى دارند ونه در آسمان پوزش پذيرى.

سپس سليمان بن خالد رفت وبه ابي الدوانيق گزارش داد و ابي الدوانيق خودش نزد امام باقر (ع) آمد و بآن حضرت سلام كرد و آنچه را داودبن علي و سليمان بن خالد گفته بودندبآن حضرت گزارش داد.

امام باقر، درپاسخ او فرمود: آرى اى ابي جعفر (كنيه منصور است) دولت شما پيش از دولت ماست و سلطنت شما پيش از سلطنت ما، سلطنت شماها سخت است و دشوار وهموارى در آن نيست ودورانى بس دراز دارد بخدا در برابر هر روز ملك بنى اميه دو روز داريد و در برابر هر سالش دو سال و از مردان شما گذشته كودكان شما هم آنرا چون گوى بدست يكديگر بدهند ، آيا فهميدى؟

سپس فرمود: شما پيوسته در دوران جوانى سلطنت باشيد ودر آن خوش باشيد تادست بخون حرامما آلوده نكرديد وچون اين خون محترم را بريزيد خداوند عزوجل برشما خشم گيردملك وسلطنت

عليكم فذهب بملككم وسلطانكم وذهب بريحكم وسلّط الله عزّ وجلّ عليكم عبداً من عبيده أعور ـ وليس بأعور من آل أبي سفيان ـ يكون استيصالكم على يديه وأيدي أصحابه ثمّ قطع الكلام .

شما برباد رود وشوکت شما برود وخداوند بر شما یکی از بنده‌های خود را که یکچشم است چیره سازد ـ واین یکچشم ازخاندان ابی‌سفیان نیست ـ بن کندن شما بدست اوست و بدست یاران او سپس امام (ع) دنباله سخن خودرا برید .

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «مالم تصیبوا منا دما حراماً» مقصود کشتن اهل بیت است و گرچه بازهر باشد بطور مجاز و کشتن ائمه مایه سرعت زوال ملك هر كدام بود که این كاررا کرد و هم کشتن سادات که درزمان منصور بود وهم درزمان رشید چنانچه صدوق در کتاب عیون‌اخبارالرضا نقل‌کرده است و آنچه را ازسادات درواقعه فخ کنار مکه کشتند.

و محتملست اشاره باشد بکشتن یکی از علویان که مقارن زوال دولت آنان بوده‌است ...

«قوله اعور» یعنی پست و بد سرشت و آن اشاره است بهلاکوخان، جزری گوید چون ابو ـ لهب درباره اظهار دعوت و نبوت به پیغمبر (ص) اعتراض کرد ابوطالب به او گفت ای اعور تورا چه حد این اعتراض است و ابولهب یك چشم نبوده است ولی عرب بکسیکه برادر پدر مادری ندارد میگویند اعور و گفته شده عرب بهرچه پست باشد از کارها و از اخلاق اعور گویند و در مؤنثش عوراء گویند یعنی معیوب.

قوله« ولیس باعور من آل ابی‌سفیان» یعنی این اعور از آل ابی‌سفیان نیست بلکه از تیره ترکانست پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم هلاکو خان نوه چنگیز استکه پس از ایجاد اتحاد قبائل مغولستان چین بسافشونی فراوان بکشور پهناور آنروز اسلام حمله‌ور شد و از مرز چین تا حدود عراق عرب را قتل عام کرد و ویران نمود و آثار چند قرن تمدن اسلامیرا که بهترین فرآورده های دوران قرون‌وسطی بود با خاك و خون در آمیخت و از میان برد و در این حادثه ناگوار تاریخ اسلامی رجال علم و دانش و کتب و آثار پر ارزشی از میان رفت و سبب عمده این حادثه ناگوار سوء سیاست و سود جوئی و پول دوستی سران کشور اسلامی بود که هنگام تصرف بغداد هلا کوخان آنرا به مستعصم یاد آوری کرد.

گویند چون مستعصم بناچار تسلیم وی شد دستور داد او را زندانی کردند و چون گرسنه‌شد و غذا خواست دستور داد تا خوانی از انواع گوهرهای قیمتی فراهم ساختند و جلو او گذاشتند ، گفت اینها را نمیتوان خورد و از آن تغذیه کرد در جوابش گفت تو چرا این ناخوردنی اندوختی و قشون را گرسنه گذاشتی تا در موقع گرفتاری بی‌یاور ماندی و سلطنت خود بیاددادی.

۲۵۷ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ؛ عن ابن أبي عمير ،عن المفضّل بن مزيد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له أيّام عبدالله بن عليّ : قد اختلف هؤلاء فيما بينهم ،فقال : دع ذا عنك إنّما يجيء فساد أمرهم من حيث بدا صلاحهم .

۲۵۸ - عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن بدر بن الخليل الأزدي قال : كنت جالساً عند أبي جعفر عليه السلام فقال : آيتان تكونان قبل قيام القائم عليه السلام لم تكونا منذ هبط آدم إلى الأرض : تنكسف الشمس في النصف من شهر رمضان

۲۵۷- از مفضل بن مزید از امام صادق (ع) گوید در دوران عبدالله بن علی به امام صادق (ع) گفتم اینان باهم اختلاف پیدا کردند. فرمود این اندیشه را ازسر بدر کن همانا تباهی کارشان از آنجا آید که صلاحشان آغاز شده است و پا دید آمده.

شرح - از مجلسی «ره» - قوله « عبدالله بن علي » - شاید مقصود عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دومین خلفاء بنی عباس استکه بجد خود منسوب شده و عبدالله بن علی گفته شده است و آن همان منصور عباسی است.

قوله «من حيث بدا صلاحهم» یعنی چنانچه دولت آنان بدست مردی پدیدار شد که از سمت مشرق آمده بود که آن عبارت از ابومسلم خراسانی مروزیست همچنین انقراض و زوال دولت آنان بدست مردی باشد که از همین ناحیه آید و آن هلاکو است پایان نقل از مجلسی ره.

هلاکو پسر قاآن بن چنگیز بود که قسمت غربی فتوحات وسیعه چنگیز از پدر به او ارث رسیده بود و از خراسان تا حدود عراق را در زیر تصرف داشت و با آخرین خلیفه بنی عباس که مستعصم است وارد نبرد شد و بر او غلبه کرد و او را کشت و حکومت ششصد ساله بنی عباس برافتاد پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ابومسلم بزرگترین سردار انقلابی تاریخ اسلامست وی جوانی بود نوزده که در سلك طرفداران جدی ضد انقلاب اموی درآمد و دعاة ابراهیم امام او را بخدمت وی رسانیدند و او بخوبی از استعداد و لیاقت وی آگاه شد و هنوز بیش از بیست و دو سال نداشت که فرمان سرداری انقلاب را بوی داد و اورا مأمور کرد تا بخراسان رود و گروه ضد اموی را رهبری کند و او انقلاب ضد اموی را از مرو خراسان آغاز کرد و بزودی شهر مرو را بتصرف آورد و کار او بالا گرفت و شهرستانها و استانهای حکومت کهنه و فاسد بنی امیه که در این تاریخ بپیشوائی مروان حمار اداره میشد یکی پس از دیگری در برابر او سقوط کرد و بزودی خود را بکوفه رسانید و آنرا بتصرف آورد و عبدالله سفاح را برای نخستین بار بخلافت نصب کرد و حکومت بنی عباس بوسیله او آغاز شد.

۲۵۸- از بدر بن خلیل ازدی گوید من نزد ابی جعفر «ع» نشسته بودم که فرمود : دو نشانه پیش از ظهور امام قائم باشند که از آنگاه که آدم بزمین فرود آمده است نبوده‌اند:

۱- خورشید در نیمه ماه رمضان بگیرد.

والقمر في آخره فقال رجل : يابن رسول‌الله تنكسف الشمس في آخر الشهر والقمر في النصف ؟! فقال أبوجعفر عليه السلام : إنّي أعلم ماتقول ولكنّهما آيتان لم تكونا منذ هبط آدم عليه السلام.

۲۵۹ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير، عن عمرو بن أبي المقدام قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : خرجت أنا و أبي حتّى إذا كنّا بين القبر والمنبر إذا هو بأُناس من الشيعة فسلّم عليهم ثمّ قال : إنّي والله لأُحبّ رياحكم وأرواحكم فأعينوني على ذلك بورع و اجتهاد

۲ـ ماه درآخر ماه رمضان بگیرد.

مردی گفت یابن رسول‌الله خورشید در آخر ماه بگیرد و ماه در نیمه‌اش؟! امام باقر (ع) در پاسخش فرمود:

راستیکه من میدانم آنچه رامیگوئی ولی اینها دونشانه‌اند بیسابقه که ازآنگاه که آدم بزمین فرود شده‌است نبوده‌اند.

شرح ـ از مجلسی‌ره ـ قوله «انی اعلم ماتقول» یعنی تومیگوئیکه این خلاف معهوداست و خلاف حکم‌منجمانست و من گفتم اینها ازآیات و نشانه‌های غریبه‌غیرمتعارف هستند که سابقه وقوع ندارند.. پایان نقل از مجلسی‌ره.

من گویم موضوع کسوف و خسوف از مسائلیست که هزارها سال پیش علت طبیعی پیدایش آنها کشف شده است:

کسوف بعلت فاصله شدن‌ماهست میان‌زمین وخورشید.

خسوف بعلت فاصله شدن زمین است میان ماه وخورشید ـ و بعبارت دیگر:

گرفتن خورشید افتادن آنست در سایه‌ماه.

گرفتن ماه افتادن آنست در سایه زمین ـ و معلومست که اولی در حال مقارنه ماه و خورشید و منحصراً در آخر ماه میسر است و دومی در حال مقابله آنهاست که منحصراً در میانه ماه قمری میسر است.

برای همین استکه پس‌از بیان خسوف‌درآخر ماه و کسوف در نیمه ماه راوی اعتراض‌میکند و امام (ع) در پاسخ او میفرمایـد درستست که قانون کسوف و خسوف همین استکه تو میگوئی ولی این حادثه ایست بیسابقه و خلاف وضع عادی ـ و این یا بواسطه احاطه ظلمتیست بخورشید و ماه در موعد مقرر و یا بواسطه تحولی است در اصل وضع عمومی این دو نیر اعظم زمین.

(احادیثی درفضیلت شیعه)

۲۵۹ـ از عمروبن ابی‌المقدام گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود من و پدرم از خانه بیرون شدیم تا چون در مسجد رسول (ص) بمیانه قبر و منبر رسیدیم ناگاه گروهی از شیعه درآنجابودند پدرم بآنها سلام کرد سپس فرمود راستی بخداوند سوگند که من بوی شما و جان شماهارادوست میدارم پس شماهم مرا در اینباره بپارسائی و کوشش در راه خدا کمك دهید و بدانید که بولایت

واعلموا أنّ ولايتنا لاتنال إلّا بالورع والاجتهاد ومن ائتمّ منكم بعبد فليعمل بعمله، أنتم شيعة الله ، وأنتم أنصار الله وأنتم السّابقون الأوّلون والسّابقون الآخرون والسابقون في الدّنيا والسابقون في الآخرة إلى الجنّة، قد ضمنّا لكم الجنّة بضمان الله عزّ وجلّ وضمان رسول الله ﷺ والله ما على درجة الجنّة أكثر أرواحاً منكم فتنافسوا في فضائل الدّرجات ، أنتم الطيّبون ونساؤكم الطيّبات كلّ مؤمنة حوراء عيناء وكلّ مؤمن صدّيق ولقد قال أمير المؤمنين عليه السلام لقنبر : ياقنبر ابشر وبشّر واستبشر فوالله لقد مات رسول الله ﷺ وهو على اُمّته ساخط إلّا الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء عزّاً وعزّ الاسلام الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء دعامة ودعامة الاسلام الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء ذروة وذروة الاسلام الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء شرفاً وشرف الاسلام الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء سيّداً وسيّد المجالس مجالس الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء إماماً وإمام الأرض أرض تسكنها الشيعة ، والله لولا ما في الأرض منكم

ما نتوان رسید جز بپارسائی و کوشش و هر که از شما پیرو یك بنده خدا باشد باید کردار او را داشته باشد.

شما شیعه خدائید و شما یاوران خدائید و شمائید پیشتازان نخست و پیشتازان آخرین شمائید پیشتازان در دنیا و پیشتازان در دیگر سرای بسوی بهشت ما از برای شما بهشت را ضمانت کردیم بعهده خدا عزوجل و بعهده رسولخدا «ص» بخداوند که در درجات بهشت از شماها بیشتر و بسیار تر نباشد شما در فضائل درجات بهشت با هم رقابت کنید شما خود مردان پاکید و زنان شماها زنان پاکند هر زن مؤمنه حوریه‌ایست خوش چشم و هر مرد مؤمن یك صدیقی باشد و هر آینه امیرالمؤمنین(ع) بقنبر فرمود ای قنبر مژده گیر و مژده بخش و دلها را شاد و خرم کن بخداوند سوگند که رسول خدا (ص) از جهان دیده بست و بر امت خود خشمگین بود جز برشیعه.

هلا هر چیز را عزتی باشد و عزت اسلام بشیعه است.

هلا هر چیز را ستونی است و ستون اسلام شیعه‌است.

هلا هر چیز را تارکی است و تارك اسلام شیعه‌است

هلا هر چیز را کنگره‌ایست و کنگره اسلام شیعه است.

هلا هر چیز را آقائی باشد و آقای محافل و انجمنها انجمنهای شیعه است.

هلا هر چیز را پیشوائیست و پیشوای زمین زمینی استکه شیعه در آن سکونت کند بخدا اگر از شماها درروی زمین یکی هم نباشد هرگز در آن گیاهی بچشم نخواهم دید.

مارأيت بعين عشباً أبداً والله لولا مافي الأرض منكم ماأنعم الله على أهل خلافكم ولاأصابوا الطيّبات مالهم في الدُّنيا ولالهم في الآخرة من نصيب؛ كلُّ ناصب وإن تعبّد واجتهد منسوب إلى هذه الآية «عاملة ناصبة * تصلى ناراً حامية» فكلُّ ناصب مجتهد فعمله هباء ، شيعتنا ينطقون بنور الله عزَّ وجلَّ ومن يخالفهم ينطقون بتفلّت ، والله مامن عبد من شيعتنا ينام إلّا أصعد الله عزَّ وجلَّ روحه إلى السماء فيبارك عليها فان كان قد أتى عليها أجلها جعلها في كنوز رحمته وفي رياض جنّته وفي ظلّ عرشه وإن كان أجلها متأخّراً بعث بها مع أمنته من الملائكة ليردُّوها إلى الجسد الذي خرجت منه لتسكن فيه ، والله إنَّ حاجّكم وعمّاركم لخاصّة الله عزَّ وجلَّ وإنَّ فقراءكم لأهل الغنى وإنَّ أغنياءكم لأهل القناعة وإنّكم كلّكم لأهل دعوته وأهل إجابته .

بخدا سوگند اگر از شماها در روی زمین نباشد خداوند بمخالفان شما نعمتی ندهد و از خوش مزه‌ها چیزی بدست نیاورند ودر دنیا و نه در دیگر سرای بهره‌ای ندارند.

هردشمن خاندان نبوت و گرچه عبادت کند و تلاش نماید در خود این آیه است (٣و٤ - الغاشیه) کارگر رنجبر که آتش سوزانش در گیرد- هر ناصبی کوشا را کردار بر باد است. شیعه ما هستند که بنور خدا عزوجل گویا باشند و هر که با آنها مخالفت ورزد نامنجار و پریشان گوید، بخدا هیچکدام ازشیعه‌های ما نخوابند جز اینکه خداوند روح آنانرا بآسمان برد و بدانها برکت دهدو اگر عمرش بسر آمده آنرا در گنجینه رحمت خود و در گلستانهای بهشت و در سایه عرشش نگاه دارد و اگر ازعمرش باقیست آنرا بهمراه فرشته‌های امانت گزار خود بفرستد تا بدان پیکریکه از آن برآمده برگردانندش تا در آن آرام گیرد.

بخدا سوگند که حاجیان و عمره گزاران شما مخصوصان خدای عزوجل باشند و براستیکه درویشان و بی‌نوایان شما اهل توانگری و بی‌نیازند و توانگران شما اهل قناعتند و براستی که همه شماها اهل دعوت اوهستید و اهل اجابت و توجه او.

شرح - از مجلسی «ره» - قوله « لاحب ریاحکم و ارواحکم » - مقصود از ریاح بوی خوش و یا پیروزی و نیرو و نصرت و یا دولت و حکومت و مقصود از ارواح جان هایا راحت است)

قوله «انتم شیعة الله» یعنی شماها پیروان دین حق خدا هستید.

قوله « وانتم السابقون الاولون » - یعنی پس ازفوت رسول خدا « ص » شماهستید که به قبول وصی بر حق او علی « ع » پیشی گرفته اید وممکن است مقصود سبقت در روزمیثاق باشد .

قوله « اکثر ارواحاً » - شاید اکثر یت نسبت بجمعی باشد که مردند و یا در زمان رسولخدا « ص » شهید شدند و هنوز نام شیعه بدان ها اطلاق نشده یا نسبت باهم دیگر و یا نسبت به مستضعفین .

۲٦۰ ـ عدةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الحسن بن شمّون ، عن عبدالله بن عبدالرّحمن ، عن عبدالله بن القاسم ، عن عمرو بن أبي المقدام ، عن أبي عبدالله عليه السلام مثله و زاد فيه ألا وإنّ لكلّ شيء جوهراً وجوهر ولد آدم محمّد صلى الله عليه وآله ونحن و شيعتنا بعدنا ، حبّذا شيعتنا ما أقربهم من عرش الله عزّ وجلّ وأحسن صنع الله إليهم يوم القيامة والله لولا أن يتعاظم النّاس ذلك أو يدخلهم زهو لسلّمت عليهم الملائكة قبلاً والله مامن عبد من شيعتنا يتلو القرآن في صلاته قائماً إلّا وله بكلّ حرف مائة حسنة ولاقرأ في صلاته جالساً إلّا وله بكلّ حرف خمسون حسنة ولا في غير صلاة إلّا وله بكلّ حرف عشر حسنات وإنّ للصامت من شيعتنا لأجر من قرأ القرآن ممّن خالفه، أنتم والله على فرشكم نيام، لكم أجر المجاهدين وأنتم والله في صلاتكم لكم أجر الصافّين في سبيله ؛ أنتم والله الذين قال الله عزّ وجلّ : «ونزعنا مافي صدورهم من غلّ إخواناً على سرر متقابلين» إنّما شيعتنا أصحاب الأربعة الأعين : عينان في الرّأس وعينان في القلب ألا والخلائق كلّهم كذلك إلّا أنّ الله عزّ وجلّ فتح أبصاركم وأعمى أبصارهم .

۲٦۰ـ ازعمرو بن ابی المقدام از امام صادق «ع» مانند آنرا (۲۵۹) رو ایتکرده و بدان افزوده استکه:

هلا ، راستی برای هر چیزی جوهریست و جوهر فرزندان آدم محمد است «ص» و ما هستیم و شیعه های ما پس‌ازما، وه چه خوبند شیعه های ما چه بسیار نزدیکند بعرش خدا عزوجل و چه بسیار خوبست کردار خداوند با آنها در روزرستاخیز، بخدا سوگند اگر مردم بزرك و ناهموار نمیشمردند و آنها را خود بینی فرا نمی گرفت هر آینه فرشته ها رو برو بدانها سلام میکردند بخدا سوگند هیچکدام از شیعه‌های ما نیستکه در نماز ایستد و قرآنرا بخواند جز اینکه در برابر هر حرفی از آن صد حسنه دارد واگر نشسته‌در نمازش قرآن بخواند بهرحرفی ۵۰حسنه‌دارددودرجز نماز نخواند مگر اینکه بهر حرفی ده حسنه دارد.

راستی شیعه ما خاموش هم که‌نشینه ثواب مخالفی‌رادارد که‌قرآن‌می‌خواند ، بخدا شما ها روی بستر خود در خواب هستید و مزد مجاهد دارید ، شما نماز می‌خوانید و مزد آنان را دارید که در جهاد در راه خدا اندر صف شده اند در برابر دشمن ، شمائید بخدا آنکسانیکه خدا عزوجل در باره آنها مرموده است (۴۷ـ الحجر) و ما از سینه آنها هر کینه ای را بر کندیم برادر وار بر تختها در برابر یکدیگرند .

همانا شیعه های ما دارندگان‌چهارچشمند:دوچشم‌در سرو دوچشم‌در دل ، هلا همه مردم چنین باشندجزاینکه خداوند عز وجل‌دیده های شمارابینا کرده است ودیده‌های‌آنان‌را کـور کرده است .

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « و جوهر ولد آدم » یعنی چنانچه جواهر ازاجـزاء دیگر زمین ممتاز و جدا هستند برای زیبائی و خرمی و ارزش‌و کم یابی همچنین باشند آنان‌نسبت بدیگران از آدمی زادگان .

۲٦١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن منصور بن يونس ، عن عنبسة بن مصعب قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : أشكو إلى الله عزّ وجلّ وحدتي وتقلقلي بين أهل المدينة حتّى تقدموا وأراكم وآنس بكم فليت هذه الطاغية أذن لي فأتّخذ قصراً في الطائف فسكنته وأسكنتكم معي وأضمن له أن لا يجيء من ناحيتنا مكروه أبداً .

قوله « لولا ان يتعاظم الناس ذلك » يعني اگر نبود كه مردم آن را بزرگ ميشمردند و بسا كه مايه غلو ميشد در باره آنها .

قوله « قبلا » ـ فيروز آبادي آن را بر وزن صرد و عنب بمعاني معاينه كردن دانسته است يعني دو برو .

(غربت امام صادق)

۲٦١ـ از عنبسة بن مصعب گويد : شنيدم امام صادق (ع) ميفرمود بدرگاه خدا عزوجل از تنهائي و پريشاني خود ميان مردم مدينه شكايت مي برم تا شماها بمدينه بيائيد و شماها را ببينم و بشما انس بگيرم كاش اين پادشاه سركش بمن اجازه ميداد تا در شهر طائف يك كاخي آماده ميكردم و در آن مي‌نشستم و شماها را هم در آن جا ميدادم و براي او تعهد ميكردم كه هرگز از طرف ما به او بدي نرسد .

شرح ـ از مجلسي ره ـ قوله «و تقلقلي» در برخي نسخه‌ها است كه «تقلقي» جوهري گفته است تقلقل بمعني جنبش و اضطرابست و گفته است قلق بمعني تنگدلي است .

قوله «حتي تقدموا» يعني شما از كوفه و از شهرهاي ديگر براي حج بيائيد و من شماها را ببينم و بشما انس گيرم پايان نقل از مجلسي ره .

من گويم ـ تدبر در اين حديث گوشه‌اي از سياست محاصره همه جانبه حكومت ستم كار وقت را نسبت به امام صادق (ع) و دستگاه علم و دانش او بيان ميكند با اينكه امام صادق در دوران اضطراب حكومت وقت خود بوده است .

زيرا مقداري از عمر امامت آن حضرت در آخر دوران بني اميه بود كه از هر سو گرفتار شورش و انقلاب شده بود و مقداري از عمر امامت آن حضرت هم آغاز دوران حكومت بني عباس بود كه تازه كار و نوبنياد بود و هنوز تسلط كامل نيافته و مخالفان سر سختي در برابر خود داشت با اين وضع در اين دوران امام در اين وضع محاصره بوده است كه رابطه همه مردم را از او بريده و او را در گوشه خانه خود بصورت يك زنداني مجرد درآورده بودند كه با اين ناله جانسوز شكايت ميكند و بدرگاه خدا از دست مردم مدينه شكايت مي‌برد كه جمعي از راه قدس مآبي جاهلانه و جمعي از راه طمع بواليان و پولداران و جمعي براي حفظ مقام و مال خود از نزديك شدن به اين درياي علم و معرفت و ديانت خود داري ميكردند و آن حضرت تنها بسر مي‌برد و از درد تنهائي افسوس ميخورد و مينالید.

۲٦۲ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الوليد ، عن يونس بن يعقوب قال: أنشد الكميت أباعبدالله عليه السلام شعراً فقال :

أخلص الله لي هواي فما أُغـــــرق نزعاً ولا تطيش سهامي

فقال أبوعبدالله عليه السلام : لاتقل هكذا «فما أُغرق نزعاً» ولكن قل : «فقد أُغرق نزعاً ولا تطيش سهامي» .

(یك لطیفه ادبی از امام صادق ع)

۲٦۲ ـ از یونس بن یعقوب گوید : کمیت برای امام صادق « ع » این شعر را سرود و گفت :

اخلص الله لی هوای فما اغـــــرق نزعاً ولا تطیش سهامی

خداپاك کرد است عشق را که زه نا کشیده زنم برهدف

پس امام صادق «ع» فرمود چنین مگو که زه نا کشیده، بگو هرآینه زه را تاپایان کشیده بنشانه زنم وتیرم بدیگر سوی نرود و خطا نکند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «اخلص الله لی هوای» خداوند دوستی مرا برای شما خالص گرداند و تأیید خدا تعالی سبب گردد که من از هدف بخطا نروم و هر آنچه را که در مدح شما خواهم بگویم درست باشد و اگرچه در آن مبالغه نکنم و گویند«اغرق النازع فی القوس» یعنی آن را تا آخر کشید و آنرا درباره هر کس گویند که در هرچیزی مبالغه کند و گویند«طاش السهم» یعنی تیراز هدف منحرف شد.

قوله «لاتقل هکذا » شاید نهی امام از این تعبیر برای اینست که تقصیر در مدحست و یا بی اعتنائی بدان و این مناسب مقام مدح و اظهار محبت نیست ویا برای آنکه زه را خوب کشیدن دخالتی در بهدف رسیدن تیر ندارد بلکه امر وارونه است و زه پر کشیده تیر را از هدف می پراند بااینکه در آنچه امام ذکر کرده است معنی لطیف و کاملی وجود دارد و آن اینست که مداحان معمولی چون در مدح ممدوحی مبالغه کنند از حق بدر شوند و بدروغ افتند.چنانچه تیر اندازاگر در کشیدن زه کمان خود بی اندازه مبالغه کند از نشانه بخطا رود ولی من هر چه در مدح و ستایش شما مبالغه کنم از هدف حق و راستی بدر نشوم ومطابق واقع گفته باشم .

و به احتمال بعید ممکن است مقصود امام (ع) از این کلام مدح و تحسین شاعر باشدوخواسته به او بفرماید تو در مدح ما کوتاه نیآمدی و نهایت تلاش و کوشش خود را بکار زدی پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ممکنست مقصود ازبیت اول دعاباشد بهاین معنی که خدا تاآنجا محبت خالص وپاکی بمن عطا کند که زه را تمام نا کشیده بهدف زنم.

٢٦٣ ـ سهل بن زياد ؛ عن محمد بن الحسين ، عن أبي داود المسترق ، عن سفيان بن مصعب العبدي قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقال : قولوا لأم فروة تجيء فتسمع ماصنع بجدها قال : فجاءت فقعدت خلف الستر ثم قال : أنشدنا قال : فقلت :

« فرو ؛ جودي بدمعك المسكوب »

قال : فصاحت وصحن النساء فقال أبو عبدالله عليه السلام : الباب ألباب فاجتمع أهل المدينة على الباب قال : فبعث اليهم أبو عبدالله عليه السلام : صبي لنا غشي عليه فصحن النساء .

(شدت تقیه وکنترل سخت بر امام صادق ع)

٢٦٣ـ از سفیان بن‌مصعب عبدی گوید بر امام صادق (ع) وارد شدم (مرثیه سرابوده است) آن حضرت فرمود : به ام فروه (کنیه‌مادر و هم دختر امام‌صادق «ع» است) بگوئید بیاید و بشنود که باجدش چه کرده‌اند.

گوید: آمد و پشت پرده نشست و سپس امام صادق (ع) فرمود: برای ما شعر بخوان گوید من این بیت را سرودم:

فرو ؛ جودی بدمعك المسكوب ای ام فروه اشك ریزان ببخش

گوید بمحض شنیدن اینشعر شیون کرد و زنان دیگر هم شیون کردند امام صادق(ع) فوراً فرمود: در حیاط؛ در حیاط ؛ اهل مدینه بر در حیاط خانه آن حضرت گرد آمدند گوید آن حضرت نزد آن ها فرستاد تا به‌آنهااعلام کردند که‌یك کودکی ازما غش کرده بود و زن ها بخاطر او شیون کردند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «قوله فرو ؛ جودی» این جمله خطاب به ام فروه است که در شعر مختصر شده وکلمه«یا ام»از اولش افتاده‌است و نا بحکم قانون ترخیم از آخرش و این ام فروه‌هم کنیه مادر امام صادق(ع) است که دختر قاسم بن محمدبن ابی‌بکر است از شکم یکی ازدختران‌امام چهارم وهم کنیه دختر آنحضرتست. چنانچه شیخ طبرسی ره‌در اعلام الوری گفته است و مقصود در اینجا دومی است که دختر آن حضرت باشد یا مقصود مادر آن حضرتست از نظر امام چهارم و این روایت دلالت دارد که حرام‌نیست مردها آواز زنها را بشنوند .

الباب، الباب، یعنی درحیاط خانه را مراقبت کنید مبادامخالفان‌بفهمند که برای حسین(ع) مرثیه میخوانند پایان نقل از مجلسی‌ره.

من گویم ـ غدقن از مرثیه برای امام مظلوم روشی بوده است که دشمنان آنها بدان متشبث میشدند تا چراغ هدایت او را خاموش دارند ولی اکنون در سراسر جهان شمار مرثیه آن حضرت منتشر شده است.

و من در سال ١٣١٢ خورشیدی که باکاروان حاجیان نجف هفتم محرم بمدینه وارد شدم‌حاکم مدینه‌یك ناصبی نجدی بود که‌او را ابوابراهیم میگفتند و بمحض ورودحاجیان شیعه نجف بنخاوله که

۲٦٤ - سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان ، عن بعض رجاله، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا حفر رسول الله صلى الله عليه وآله الخندق مرّوا بكدية فتناول رسول الله صلى الله عليه وآله المعول من يد أمير المؤمنين عليه السلام - أو من يد سلمان رضي الله عنه - فضرب بها ضربة فتفرّقت بثلاث فرق ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : لقد فتح عليّ في ضربتي هذه كنوز كسرى وقيصر ، فقال أحدهما لصاحبه: يعدنا بكنوز كسرى وقيصر وما يقدر أحدنا أن يخرج يتخلّى.

میزبانان ما بردند پیغام فرستاد که اگر از یك خانه بانك عزاداری امام حسین بلند شود آن خانه را خراب میکنم و ما در آن سال بوضع بسیار محرمانه‌ای عزای امام مظلوم را برگزار کردیم دریك خانه‌ای که در پس کوچه‌بود مجلس قرائت‌قرآن‌فراهم‌میشد وجزوه‌های قرآن‌خوانده‌میشدوباگذاشتن دربان و پاینده در کوچه آخر مجلس چند بیت مرثیه امام (ع) خوانده میشد ولی در سال ۱۳۱٦ که برای بار دوم توفیق زیارت مدینه پس ازاتمام فریضه حج بدست‌آمد بازهم در همان ایام محرم با جمعی از حجاج شیعه در مدینه طیبه بودم، در این‌تاریخ یکی از نزدیکان ابن‌سعود حاکم مدینه بود و هیچگونه مانعی در میان نبودوحجاج شیعه مجالس سوگواری امام مظلوم را برپا کردند و همان سال خبر تأسف آور حضرت‌استادی‌آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم یزدی رحمه‌الله در مدینة گوش مارا خراشید وما در آنجا باکمال آزادی‌مجلس سوگواری آن مرحوم را برپا نمودیم.

(مکاشفه پیغمبر(ص)در هنگام کندن خندق درمدینه‌طیبه)

۲٦٤- از ابان بن‌عثمان از یکی از رجال او از امام صادق (ع) گوید چون رسولخدا «ص» خندق را میکند مسلمانان بیك سختنائی در موضع خندق بر خوردند که تیشه وتبر درآن کارگر نمیشد، رسولخدا (ص) خود تیشه‌را از دست امیرالمؤمنین (ع) یاسلمان رضی‌الله عنه برگرفت و یك ضربتی بدان نواخت که سه تیکه شد.

و رسولخدا (ص) فرمود: در این ضربت برای من گنجهای خسرو ایران و قیصر روم فتح شد یکی ازآن دو بر فیق خودگفت بماها وعده گنجهای خسرو و قیصر را میدهد با اینکه اکنون نمی توانیم بیرون‌رویم‌وقضاء حاجت کنیم.

شرح- ازمجلسی‌ره- تردید میان علی (ع) و سلمان از راویست وممکنست از خود امام (ع) باشد برای اشاره باختلاف روایات عامه وگرچه دور ازنظر است :

قوله « فضرب بهاضربة» خبر صخره خندق ازمتواترانست خاصه و عامه آنرا بسندهای‌بسیار روایت کرده‌اند، صدوق ره باسناد خود ازبراء بن‌عازب گوید:

چون رسولخدا (ص) بکندن خندق فرمان داد یك سنك پهن سخت در پهنای خندق رخ‌داد که تیشه و تبربدان کارگر نمیشد رسولخدا (ص)خودبرای بازدید آن‌آمد و چون نگاهش‌بدان‌افتادجامه کند و تبر راگرفت و گفت بسم‌الله و یك ضربتی بدان نواخت که یك سوم آنرا شکست و فرمود الله اکبر بمن کلیدهای شام را دادند بخدا که من هم اکنون کاخهای سرخش را مینگرم سپس‌ضربت دوم را نواخت و فرمود : بسم الله و یك سوم دیگرش شکست و فرمود : الله اکبر کلید های

٢٦٥ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن أبي يحيى الواسطي، عن بعض أصحابنا عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ لله تبارك وتعالى ريحاً يقال لها: الأزيب لو أرسل منها مقدار منخر ثور لأثارت ما بين السّماء والأرض وهي الجنوب.

٢٦٦ ـ عليّ بن إبراهيم، عن صالح بن السندي، عن جعفر بن بشير، عن زريق أبي العباس، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: أتى قوم رسول الله صلى الله عليه وآله فقالوا: يا رسول الله إنّ بلادنا قد قحطت وتوالت السنون علينا فادع الله تبارك وتعالى يرسل السّماء علينا فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله بالمنبر فأُخرج واجتمع النّاس فصعد رسول الله صلى الله عليه وآله ودعا وأمر النّاس أن يؤمّنوا فلم يلبث أن هبط

فارس را بمن دادند بعدا که من کاخهای سفید مدائن را می بینم و ضربت سوم را نواخت و باقی سنگ شکافت و فرمود الله اکبر کلیدهای یمن را بمن دادند و من هم اکنون از این جا درهای شهر صنعاء را می‌بینم.

علی بن ابراهیم گفته است چون روز دوم شد بامدادان برای کندن خندق رفتند و رسولخدا (ص) در مسجد فتح نشسته بود در این میان که مهاجران مشغول کندن بودند کوهی جلو آنها پدید شد که تیشه در آن کارگر نمیشد و جابر بن عبدالله انصاری را نزد رسول خدا «ص» فرستادند تا باو گزارش دهد.

جابر گوید من بمسجد رفتم و رسولخدا «ص» پشت خوابیده بود و عبای خود را بالش ساخته و سنگی بشکم خود بسته بود گفتم یا رسول‌الله کوهی جلو ما در آمده است که تیرها در آن کار نمیکند شتابانه برخاست و آمد سرکار و ظرفی آب خواست وروی ودو ذراع خود را شست وبرسر و دو پای خود مسح کرد و سپس از آن نوشید و آنرا در دهان گردانید و بر آن سنگش ریخت و کلنگی بر گرفت در آن سنگ زد وازآن برقی جهید که در تابش آن کاخهای روم را دیدیم دوباره زد و برقی دیگر جهید که در تابش آن کاخهای مدائن را دیدیم و بار سوم زد و در تابش آن کاخهای یمن را دیدیم و رسولخدا «ص» فرمود هلا که بزودی اینکشورها که برق تیر بر آنها جهید بر دی شما فتح میشوند و سپس آن کوه سنگ بمانند ریگ برای ما هموار و آسان شد.

(یکی از بادها)

٢٦٥ـ از امام صادق (ع) فرمود راستی برای خدا تبارك و تعالی بادی است که بدان ازیب گویند، اگر باندازه سوراخ بینی گاوی از آن رها شود آنچه میان آسمان وزمین است بر جهاند و آن همان جنوبست.

(یك معجزه باران ازخاتم رسولان (ص))

٢٦٦ـ از زریق ابی‌العباس که امام صادق (ع) فرمود: قومی نزد رسولخدا «ص» آمدند و گفتند یارسول‌الله راستی که بلاد ما قحطی‌شده و چند سال پیاپی است که گرانیست بدرگاه خدا تبارك و تعالی دعا کن تا آسمان برما بیارد.

رسولخدا (ص) فرمود تا منبر بر آوردند و مردم گرد آمدند و رسولخدا (ص) بر آمد و دعا کرد

جبرئيل فقال : يامحمد أخبر النّاس أنّ ربّك قد وعدهم أن يمطروا يوم كذا وكذا وساعة كذا وكذا فلم يزل النّاس ينتظرون ذلك اليوم وتلك السّاعة حتّى إذا كانت تلك الساعة أهاج الله عزّ وجلّ ريحاً فأثارت سحاباً وجلّلت السّماء وأرخت عزاليها فجاء اُولئك النفر بأعيانهم إلى النبيّ (ص) فقالوا : يارسول الله اُدع الله لنا أن يكفّ السماء عنّا فإنّا كدنا أن نغرق فاجتمع النّاس ودعا النبيّ (ص) وأمر النّاس أن يؤمّنوا على دعائه فقال له رجل من النّاس : يارسول الله أسمعنا فإنّ كلّ ماتقول ليس نسمع فقال : قولوا : اللّهمّ حوالينا ولاعلينا اللّهمّ صبّها في بطون الأودية وفي نبات الشجر وحيث يرعى أهل الوبر ، اللّهمّ اجعلها رحمة ولاتجعلها عذاباً .

۲٦۷ ـ جعفر بن بشير ، عن زريق ، عن أبي عبدالله (ع) قال : ماأبرقت قطّ في ظلمة ليل ولاضوء نهار إلّا وهي ماطرة .

۲٦۸ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن ابن العرزمي رفعه قال : قال أمير المؤمنين (ع) وسئل عن السحاب أين يكون؟ قال: يكون على شجر على كثيب على شاطيء البحر يأوي إليه فاذا أراد الله عزّ وجلّ أن يرسله أرسل ريحاً فأثارته ووكّل به ملائكة

و بمردم فرمود تاآمین گفتند و درنگی نشد که جبرئیل فرود آمد و گفت ای محمد بمردم خبر بده که پروردگارت بآنها وعده می‌دهد که فلان روز وفلان ساعت ببارد وپیوسته مردم در انتظار آن روز بسر بردند و در انتظار آن ساعت تا چون همان ساعت فرارسید خدا عزوجل بادی را برجهانید وآن باد ابری را برشورانید و آسمانرا سراسر پوشانید و فوارههای خود را فروریخت تا همان افراد خودشان نزد رسولخدا (ص) آمدند و گفتند یارسول‌الله بدرگاه خدا دعا کن تا آسمانرا ازمابازدارد که نزدیکست غرقه شویم.

همه مردم گرد آمدند و پیغمبر «ص» دعا کرد و فرمود تا مردم آمین گویند یکمردی از میان مردم گفت : یا رسول‌الله هرچه گوئی بگوش ما برسان زیرا همه آنچه تو میگوئی شنیده نمیشود پس فرمود که بگوئید:

بار خدایا در اطراف ما باشد و نه برسر ما، بار خدایا آنرا در بر دشت ها بریز و در بن درختها و آنجاها که رمه‌داران رمه‌های خود را میچرانند، بار خدایا آنرا برای ما رحمت ساز و آنرا عذاب مساز.

۲٦۷ـ اززریق از امام صادق(ع) فرمود هرگز برقی نجهد درتاریکی شب یاتابش روز جز اینکه آن برق بارنده‌است.

۲٦۸ـ سند را تا آنجا رسانده که گوید امیرالمؤمنین (ع) در پاسخ این پرسش که: ابر کجا است؟

فرمود : بر درختی است و روی تل ریگی در کناره دریا که بدان ماوی کند و هرگاه خدا عزوجل خواهد که آنرا بفرستد بادی فرستد وآنرا برانگیزد و فرشتها بدان گمارد تا آنرا با

يضربوه بالمخاريق وهوالبرق فيرتفع ثمّ قرأهذهالآيه : «الله الذي أرسل الرياح فتثير سحاباً فسقناه إلى بلدميّت ـ الآية ـ » والملك اسمه الرّعد .

شلاق بزنند و آن شلاق برق‌است و آن بالاآيد و برفراز شود وسپس اين‌آيه را خواند (۹ـ فاطر) خدائيكه بادها را فرستاد تا ابر را بر انگيزد و ما آنرا بشهرستاني مرده برانيم ـ تاآخرآيه ـ و آن فرشته رانام رعد است.

شرح ـ از مجلسي « ره » ـ قوله « تكون على شجر » ـ محتمل است مقصود نوعي از ابر باشد كه چنين است يا كنايه از اين است كه ابراز دريا و اطراف‌آن برانگيخته ميشود.

قوله «بالمخاريق» جزري گويد در حديث علي است كه برق شلاق‌فرشته‌ها است‌كلمه‌مخاريق جمع مخرق است وآن در اصل پارچه‌ايست كه تاب دهند و باآن كودكان همديگر را بزنند يعني «دره»مقصودش‌اينستكه‌اين ابراريستكه فرشته‌ها ابررا باآن ميرانند و حديث ابن‌عباس آنـرا خوب تفسير كرده كه گفته است:

تازيانه‌ايست از نور كه فرشته‌ها ابررا باآن ميرانند پايان‌نقل ازمجلسي ره.

من گويم- موضوع باد و رعد و برق از حوادث جوي معمولي است كه از دير زماني مورد مطالعه و بررسي علم و دانش بوده است و فلسفه قديم و طبيعيات امروزه در باره آن ها نظريات روشني دارند.

ابن سينادرطبيعيات شفادرباره باد ورعدوبرق چنين گفته‌است:

اكنون وقت است كه سخن ازباد گوئيم، چنانچه باران و هرچه بدان ماند ازبخار مرطوب‌زايد همچنان باد وآنچه درحكم آنست ازبخار خشكيده زايد كه آنرا دخان گويند وبر دووجه‌ازآن بر آيد كه ازيكي بيشتر باشد وازآن ديگر كمتر.

۱ـ چون دخان فراواني بفراز آيد وبارش رخ دهد كه گران و سنگين گردد به نشيب باز گردد بخاطر آنكه سردي بدان رسيده و يا حركت هواء برتري جلوش را بسته و بر اثر فشار آن هواء برتر فرود آيد و بدين سوي و آن سوي جنبد و اين وزش باد باشد . . . . و پس از شرحي راجع بآن گويد:

۲ـ يك قسم باد هم باشد كه قبل از صعود ادخنه تا علو فضا و مراجعت آن با ديد آيد واين در صورتي است كه اين ادخنه متصاعده بعلتي خط حركت صعودي خود را بيكسو گرداند و آن علت شديد باشد بخاطر اينكه راه صعود آن كجست ويا براي آنكه‌بمانعي برخورده است..

۳ـ بسا كه بادبواسطه‌تخلخل خودهوا پديدآيدچون گرم گردد گشاده شود وجريان پيدا كند، لكن حقيقت اين است كه باد از دخان خشك برآيد چنانچه باران از دخان مرطوب زايد .

فصل دررعدو برق...

گوئيم شأن بخاري كه از آن ابر زايد اينست كه بخار دخاني باشد و خصوص درفصل گرما و اين دخان درون بخار اگر اندك باشد سرد شود و مضمحل گردد و اگر بيش باشد در درون ابر حبس شود و تبديل بباد گردد و با بر فشار آورد و آنرا از سوي زمين كه رقيق‌تر است بشكافد و از آن آوازي برآيد كه رعدش خوانند و بسا كه دراثر اين فشار احتراقي پديد گردد وآتش

۲۶۹ ـ عدّة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن مثنّى الحنّاط ومحمّد بن مسلم قالا : قال أبوعبدالله عليه السلام : من صدق لسانه زكا عمله ومن حسنت نيّته زادالله عزّ وجلّ في رزقه ومن حسن برّه بأهله زادالله في عمره .

۲۷۰ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ، عن معلّى بن محمّد، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن الحسن ابن محمّد الهاشميّ قال : حدّثني أبي [عن أحمد بن محمّد بن عيسى] قال : حدّثني جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله يقول الله تبارك وتعالى لابن آدم : إن نازعك بصرك إلى بعض ما حرّمت عليك فقد أعنتك عليه بطبقين فأطبق ولاتنظر، وإن نازعك لسانك إلى بعض ماحرّمت عليك فقد أعنتك عليه بطبقين فأطبق ولاتكلّم، وإن نازعك فرجك إلى بعض ماحرّمت عليك فقد أعنتك عليه بطبقين فأطبق ولاتأت حراماً .

و شعله سر دهد زیرا که این هوا بسیار لطیف و آماده احتراق است و این شعله را برق گویند»

و در فیزیك امروزه باد همان جریان تند و کند هوا استکه بوسیله گرم و سرد شدن هوا پدید شود، هوا براثر رطوبت و برودت بسته شود و بتعبیر دیگر یخ کند و درهم شود و چون گرم شده مانند یخ آب شود و بسط پیدا کند و چون هوای مجاور دریاها رطوبت و برودت دارد و هوای بالای کوه ها سرد است پیوسته بمجاورت هوای گرم بسط پیدا کند و جریان پیدا شود و همان وزش باد است و امروز باد را از هوای مجاور دریاها شناسند و این خبر بااین نظر تطبیق شود و شجره بالای تمل کنار دریا کنایه از همان هوای مرطوب و بسته کناره دریاها استکه مجاور هوای آزاد و گرم شود میشود و بواسطه بسطیکه پیدا میکند بدان فشار میآورد و در جریان میافتد و وزش باد پدید ار میگردد و ممکنست گفته شود مقصود از شجر معنی درخت نیست بلکه مقصود بیان همان کشمکش و تشاجر یستکه بوسیله بسط هوای مجاور باهوای دریاها همیشه وجود دارد و درخت راهم در زبان عرب شجره گویند ازاین نظر که شاخ وبرك آن درهم میشود و برای بدست آورد جا و هوای تنفس همیشه باهم در کشمکش وستیزه هستند.

(یك پند اخلاقی)

۲۶۹ ـ از مثنی حناط ومحمد بن مسلم گویند که امام صادق (ع) فرمود: هر که زبانش راست است کردارش پاك است و هر که نیتش خوبست خداعزوجل روزیش رابیفزاید و هر که بخاندان خود خوش رفتاری کند خدا عمرش را دراز کند.

۲۷۰ ـ از علی «ع» که رسولخدا (ص) فرمود: خدا تبارك وتعالی میفرماید بآدمیزاده که:

اگر چشمت باتو دربرخی ازآنچه برتو حرام کردهام ستیزه کند من تورا بادو طبقه پشت بالا وپائین بهویاری دادهام توآنها رابرهم نه وتگاه مکن.

و اگر زبانت دربرخی ازآنچه بتوحرام کردم باتو ستیزه کند من تورا بادو طبق لبها بر او یاری کردم آنها را برهم نه وسخن مگو.

واگر فرج تو باتو درامر حرامی ستیزه کند من تورا بادو طبق براو یاری کردم آنهارا بهم نه وکار حرامی مکن (دو طبق فرج دو پهلوی رانهااست)

٢٧١ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عليِّ بن أسباط ، عن مولى لبني هاشم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ثلاث من كنَّ فيه فلا يرج خيره : من لم يستح من العيب ويخشى الله بالغيب و يرعو عند الشيب .

٢٧٢ ـ أبو عليٍّ الأشعريُّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن الحجّال قال : قلت لجميل بن درّاج : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إذا أتاكم شريف قوم فأكرموه ؟ قال : نعم ؛ قلت له : وما الشريف؟ قال : قد سألت أباعبدالله عليه السلام عن ذلك فقال : الشريف من كان له مال [قال :] قلت فما الحسيب ؟ قال : الذي يفعل الأفعال الحسنة بماله وغير ماله قلت : فما الكرم قال : التقوى .

٢٧٣ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن النوفليِّ ، عن السكونيِّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ما أشدَّ حزن النساء وأبعد فراق الموت؟! وأشدُّ من ذلك كلّه فقر يتملّق صاحبه ثمَّ لا يعطى شيئاً .

٢٧١ـ از امام صادق (ع) فرمود: سه بديستكه ددهر كه باشند اميدى بخير او نيست، هر كه از عيب شرم ندارد ودر نهان ازخدا نترسد ودر پيرى دست بازندارد.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله « بالغيب » يعنى وقتيكه ازنظر مردم نهانست، يا مقصود اينستكه از آنچه نهانست مانند دوزخ يا از انذار رسولان خدا نترسد و معنى اول روشنتر است زيرا بيشترمردم ظاهر سازى ميكنند و درنظر ديگران اظهارخداترسى دارند از راه خودنمائى ودر خلوت و تنهائى باكى ازارتكاب محرمات ندارند.

قوله « و يرعو عندالشيب » جزرى گويد در حديث استكه بدترين مردم كسى استكه قرآن ميخواند وميداند واز هيچ‌چيز آن پندنگيرد و خوددار نشود.

٢٧٢ـ از حجال كه گويد بجميل‌بن دراج گفتم رسولخدا (ص) فرموده‌است هرگاه شريف قومى نزد شما آمد اورا گرامى داريد؟ گفت: آرى باو گفتم شريف چيست؟ گفت من از امام صادق (ع) معنى آنرا پرسيدم ، فرمودشريف كسى‌است كه داراى‌دارد گويد : گفتم حسيب چه كسى‌است؟

فرمود: آنكسيكه كارهاى خوب ميكنند بوسيله مال‌خود يا ديگر چيزها، گفتم كرم‌چيست؟فرمود تقوى است وپرهيزكارى.

٢٧٣ـ ازامام صادق(ع) كه رسولخدا (ص) فرمود: چه‌بسيار غم زنها سخت‌است وجدائى‌بامرك دور ودراز است و سخت‌تر ازاين همه بينوائى و ندار يستكه گرفتار بدان تملق وچاپلوسى كنند و چيزى هم باو ندهند.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله « و ابعد فراق‌الموت » يعنى جدائيكه بوسيله مرگ‌باشد بسياردور ودراز است زيرا پس‌از مردن برگشتى ميسر نيست.

من گويم ـ اين مطابق مثل معروف زبان پارسى است كه گويند ـ ديدار بقيامت افتاد.

(حديث يأجوج ومأجوج)

٢٧٤ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ، عن معلّى بن محمّد، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله، عن العبّاس ابن العلاء، عن مجاهد، عن ابن عبّاس قال: سئل أمير المؤمنين عليه السلام عن الخلق فقال: خلق الله ألفاً ومائتين في البرّ وألفاً ومائتين في البحر وأجناس بني آدم سبعون جنساً والنّاس ولد آدم ما خلا يأجوج ومأجوج.

٢٧٥ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ، عن معلّى بن محمّد، عن الحسن بن عليّ الوشّاء، عن مثنّى عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: [إنّ] النّاس طبقات ثلاث: طبقة هم منّا ونحن منهم، و طبقة يتزيّنون بنا وطبقة يأكل بعضهم بعضاً [بنا].

(حديث يأجوج ومأجوج)

٢٧٤ـ از ابن‌عباس که گوید: از امیرالمؤمنین (ع) پرسیدند از خلق در پاسخ فرمود هزار و دویست دردشت آفریده وهزار ودویست دردریا وآدمیزاده هفتاد جنس‌است و همه‌فرزندان‌آدم‌هستند بجز یأجوج ومأجوج.

شرح ـ از مجلسی‌ره ـ حدیث یأجوج و مأجوج ضعیف است و دلالت دارد که یأجوج ومأجوج از آدمیزادگان نیستند.

و صدوق ره بسند خود از عبدالعظیم حسنی‌ازعلی‌بن‌محمد عسکری (امام‌دهم(ع)روایتکرده که همه ترکها و صقالبه و یأجوج و مأجوج و اهل چین فرزندان یافث هستند، روایت دراز است و آنرا در کتاب بزرگ خود نقل کرده‌ام و این خبر در نزد من از خبر متن اقوی است و ممکن است این خبر را حمل کرد باینکه یأجوج و ماجوج از مردم معمولی نیستند و گر چه فرزند آدم باشند.

(در طبقات‌مردم‌اهل ولایت ائمه)

٢٧٥ـ از ابی‌بصیر که‌امام صادق «ع» فرمود: (راستی) مردم سه‌طبقه‌اند یک‌طبقه از خود ما محسوبند وما ازآنهائیم وطبقه دیگرخودرا بانتساب بماییارایند وطبقه سوم همدیگررا بنام‌مابخورند وبوسیله تشبث‌بولایت‌ماازیکدیگر استفاده‌مادی‌برند.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « يتزينون بنا » ـ یعنی حب و دوستی ما را با آنچه از علوم ما بآنها رسد زیور خود سازند نزد مردم، بوسیله آن تحصیل جاه‌ومقام کنند و توسل‌آنان‌بائمه«ع» خالصا لوجه‌الله نیست.

قوله «يأكل بعضهم بعضاً بنا» یعنی بوسیله‌اظهار محبت بماها مال‌یکدیگر رابخورند یاباینکه‌با هم‌ستیزه جویند زیراغرض آنها توسل‌بدنیا است.

٢٧٦ ـ عنه ، عن معلّى ، عن الوشّاء ، عن عبد الكريم بن عمرو ، عن عمّاربن مروان عن الفضيل بن يسار قال : قال أبو جعفر عليه السلام : إذا رأيت الفاقة والحاجة قد كثرت و أنكر النّاس بعضهم بعضاً فعند ذلك فانتظر أمر الله عزّ وجلّ ، قلت : جعلت فداك هذه الفاقة والحاجة قد عرفتهما فما إنكار النّاس بعضهم بعضاً ؟ قال : يأتي الرّجل منكم أخاه فيسأله الحاجة فينظر إليه بغير الوجه الّذي كان ينظر إليه ، ويكلّمه بغير اللّسان الّذي كان يكلّمه به .

٢٧٧ ـ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عليّ عن عبيد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : وكّل الرّزق بالحمق ووكّل الحرمان بالعقل ووكّل البلاء بالصبر .

(احاديثي در اخلاق)

٢٧٦ـ ازفضيل بن يسار كه امام باقر «ع» فرمود: هرگاه ديدي ندارى و بينوائي و نيازمندي فزون شدند ومردم يكديگررا بازنشناختند دراين حال منتظر امر خدا عزوجل باش (يعني ظهور امام قائم «ع»ـ از مجلسي ره).

گفتم: قربانت من ندارى و نيازمندي را مي‌فهمم ولي اينكه ميفرمائيد مردم يكديگررا نشناسند يعني‌چه؟ فرمود مقصوداينستكه مردي ازشماها نزد برادر خودآيد و ازاو حاجتي خواهد و او بوى بنگرد باچهره‌اى ناشناس بجزآن چهره برخوردى كه بااو داشت وبااو بزباني‌سخن گويد كه جز زباني استكه بااوسخن ميكرد.

٢٧٧ـ ازعلي بن‌الحسين «ع» ازپدرش ازجدش كه‌فرمود: روزي بحماقت واگذاراست‌و نوميدى وحرمان بخردمندى و بلا راهم بصبرواگذاردند.

شرح ـ از مجلسي «ره» ـ قوله «و كل الرزق بالحمق» يعني احمق در بيشتر اوقات روزى فراوان دارد و مرد خردمند و عاقل محروم‌است وزندگي براو تنگ‌است پايان‌نقل ازمجلسي‌ره.

من گويم ـ ابن‌خلدون در مقدمه خود اين‌اصل وسعت‌روزي احمق و محروميت خردمندان و دانشمندانرا برپايه يك‌اصل اجتماعي استواردانسته است و براى ثابت كردن آن‌فصولي پرداخته‌استكه مابرخي‌ازسخنان‌اورادراينجانقل‌ميكنيم :

درصفحه ٤٣٦ ط مصردرفصل اينكه:

(سعادت و كسب منحصراست درغالب باهل‌خضوع وتملق واين خضوع وتملق ازاسباب سعادت است) چنين گويد و كشاورزان وصنعتگران درغالب وقتي جاه واعتبار ملوكي ندارند بيشتر اوقات بفقر وبي‌نوائي خواهندافتاد ودارای ثروت‌نتوانند شد وفوت‌لايموت بآنهارسد زيرا جاه وثروت باهم مقرونند وبذل جاه ومنصب ازدست بالااست وكسيكه آنراطالب است بايدخضوع وتملق‌نسبت بصاحب جاه داشته‌باشد تاآنرا بوى‌ببخشد وخواهش آن كند چونانكه ازاهل عزت وملوك خواهش و تقاضا كنند وگرنه بدست‌آوردن آن متعذر باشد.

۲۷۸ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن محمّد بن عبدالحميد العطّار، عن يونس بن يعقوب، عن عمر أخي عذافر قال: دفع إليّ إنسانٌ ستّمائة درهم ـ أو سبعمائة درهم ـ لأبي عبدالله عليه السلام فكانت في جوالقي فلمّا انتهيت إلى الحفيرة شقّ جوالقي و ذهب بجميع ما فيه و وافقت عامل المدينة بها فقال: أنت الذي شقّت زاملتك وذهب بمتاعك؟ فقلت: نعم، فقال: إذا قدمنا المدينة فائتنا حتّى اُعوّضك قال: فلمّا انتهيت إلى المدينة دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقال: ياعمر شقّت زاملتك وذهب بمتاعك؟ فقلت: نعم، فقال: ما أعطاك الله خيرٌ ممّا اُخذ منك، إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله ضلّت ناقته فقال الناس فيها: يخبرنا عن السماء ولايخبرنا عن ناقته فهبط عليه جبرئيل عليه السلام فقال: يا محمّد ناقتك في وادي كذا وكذا ملفوف خطامها بشجرة كذا وكذا قال: فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه وقال: يا أيّها الناس أكثرتم عليّ في ناقتي ألا وما أعطاني الله خيرٌ ممّا أخذ

و ازاین جهت گفتیم خضوع و تملق ازاسباب حصول این جاه و اعتبار استکه مایه کسب مال و سعادت است و بیشتر اهل ثروت و سعادت ازاین راه مال بدست آورده‌اند و بسیاری از کسانیکه سرفرازی و مناعت دارند باین تملق تن درندهند ودر کسب مال بهمان نیروی کار خود اکتفاء کنند و بفقر و مستمندی گرایند پایان نقل ازمقدمه ابن خلدون.

وچون درغالب اوقات جاه ومقامیکه مایه تحصیل ثروت است دراشخاصی استکه از نظر دین وفضیلت مطبوع نیستند و تملق آنها کاستی درخرد و یا دیانت آورد باین جهت اهل دیانت وخردمندان رو بسوی این منابع ثروت نیاورند و بلکه ازآنها کناره کنند و تنها همان احمقان باشند که روی بسوی این صاحبان جاه دارند وبدرگاه آنها تملق وچاپلوسی کنند ومایه وپایه‌ای بدست آورند و ثروت کافی یابند و چون خردمندان و اهل فضل از این چاپلوسی بر کنارند بناچار فقیر بمانند و بهره کافی از ثروت بدست نیارند.

(بیان معجزه‌ای از پیغمبر «ص» بزبان امام صادق «ع»)

۲۷۸ـ ازعمر اخی عذافر گوید یك انسانی ششصد درهم یاهفتصد درهم ازامام صادق «ع» بمن داد وآن پول درمیان جوال من بود وچون بحفیره رسیدم جوال شکافت وهرچه در آن بود از میان رفت ومن کارگزار مدینه را درآنجا دیدم وبمن گفت توئی که باردانت پاره‌شده وکالایت از میان رفته؟ گفتم آری گفت چون بمدینه رسیدیم نزدما بیاتا عوض آنرابتو بدهیم گوید چون بمدینه رسیدم خدمت امام صادق «ع» رفتم آنحضرت بمن فرمود: ای عمر باردانت شکافت وکالایت از دست رفت؟ گفتم آری، درپاسخ فرمود: آنچه خداوند بتو عطا کرده‌است بهتر است ازآنچه از تو گرفته است راستی که ماده شتر رسولخدا (ص) گم‌شد ومردم درباره آن گفتند: بما ازآسمان گزارش می‌دهدو ازماده شترش خبر نمی‌دهد؟ وجبرئیل برآنحضرت فرودآمد و گفت ای محمد ماده‌شترت درفلانه وادیست و مهارش بفلان درخت پیچیده‌است.

فرمود: آنحضرت بمنبربرآمد وخدارا سپاس گفت وستود وفرمود:

آیامردم: شما درباره ماده شترم پرسخن گفتید وبمن سرزنش کردید هلاآنچه خدا بمن دهد

منّي ، ألاوإنّ ناقتي في وادي كذاو كذاملفوف خطامها بشجرة كذاو كذا. فابتدرها النّاس فوجدوها كما قال رسول الله ﷺ ، قال : ثمّ قال : ائت عامل المدينة فتنجز منه ما وعدك فانّما هو شيء دعاك الله إليه لم تطلبه منه .

بهتر است از آنچه ازمن گیرد، هلا شترم درفلانه وادیست و مهارش بفلان درخت پیچیده‌است ، مردم بسوی آن پیشی جستند ودریافتند که بهمان وضع‌استکه رسولخدا (ص) فرموده‌است.

سپس امام صادق (ع) فرمود اکنون تو نزد کارگزار مدینه برو و از او بخواه که بدان وعده‌ایکه بتو داده است وفا کند همانا این چیزیست که خدا تو را بدان خوانده است و تو از او نخواستی.

شرح ـ از مجلسی « ره » ـ قوله « الی الحفیرة » این نام مکانی است در عراق پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم، اگر هم‌حفیره نام‌موضعی باشد درعراق بامضمون حدیث ساز گار نیست زیرا که در حدیث نام کارگزارمدینه برده‌شده‌است وراوی درمدینه‌خدمت‌امام‌رسیده‌و کارگزار را درحفیره‌دیدار کرده است وبرعیه استکه این‌پیش‌آمد درعراق باشد وباکارگزارمدینه ارتباط پیدا کند بنظرمن‌مقصود ازحفیره دراین حدیث همان محلی‌است در دومنزلی شهر مدینه در سرراه شام که دوم ایستگاه خط آهن از مدینه بشام است و من چند روزی درآنجا اقامت داشتم وداستان رسیدن وماندن چند روزه من بدانجا بسیار شنیدنیست ومن بطور مختصر دراینجا می‌نگارم.

درسال ۱۳۱۲ خورشیدی برای‌نخستین بار مراتوفیق‌یار شد وپس ازحج خانه کعبه گذاربمدینه افتاد وچند ماهی درشهرمدینه و درسایه زیارتگاه رسولخدا «ص» زیستم وبیررسی مشاهد ومواقف اسلامی ازآغاز هجرت پرداختم ودر اواسط تیرماه بود که با دو نفر رفیق ایرانی خودتصمیم گرفتیم از مدینه بشام‌برویم و این راهرا پیاده طی کنیم و برای راهنمائی از خط آهنی که میان مدینه تا شام کشیده شده و در جنگ شریف باعثمانی مخروبه مانده است استفاده کنیم و در مقام تحقیق‌ازآبهای میانه راه بما گفته شد که ایستگاه اول معلوم نیست‌آب‌باشد ولی در ایستگاه دوم بنام **حفیرة** بطور یقین آب وجود دارد و از عشائر عرب هم در آنجا ساکنند و ما بامشقت فراوان خودرا بایستگاه حفیره رساندیم ودر آنجا چاه آبی که پراز سنگ وتیکه آهن‌بود پیدا کردیم ودو سه روز در آنجا توقف داشتیم تا یکدسته مسافران پیاده پا از یمن بدانجا آمدند این دسته پنج‌نفری از یمن‌پیاده‌آمده بودند مکه معظمه و از آنجاهم پیاده آمده بودند بزیارت مدینه و اکنون هم می‌خواستند پیاده بروند برای زیارت بیت‌المقدس و درمیان اینها یك‌نفر بلد راه بود و گفت شما از جاده کاروان‌رو که بآبگاه معمولی عشیره‌نشین حفیره می گذرد بدور افتاده‌اید و ما را راهنمائی کرد و براه معمولی رسانید درآنجا چاه آب و کاروانهای عرب دررفت وآمد بودند و ما از یك جوانی‌شتر کرایه کردیم و ما راتا شهر علا که ده منزلی شهرمدینه است برد و این حفیره که دراین حدیث نامبرده شده است ظاهر اینستکه همان حفیره دومنزلی شهرمدینه استکه یکی ازمنازل کاروانرو معمولی‌میان‌شام ومدینه بوده‌است و تاکنون هم باقی‌است.

قوله « ضلت ناقته » ـ این یکی از معجزات مشهور پیغمبر «ص» است و خاصه وعامه‌بطرق

٢٧٩ ـ سهل ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن يونس ؛ عن شعيب العقرقوفي قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : شيء يروى عن أبي ذرّ رضي الله عنه أنّه كان يقول : ثلاث يبغضها الناس وأنا اُحبّها اُحبّ الموت واُحبّ الفقر واُحبّ البلاء ؟ فقال : إنّ هذا ليس على ما يروون إنّما عنى . الموت في طاعة الله أحبّ إليّ من الحياة في معصية الله والبلاء في طاعة الله أحبّ إليّ من الصحّة في معصية الله والفقر في طاعة الله أحبّ إليّ من الغنى في معصية الله

٢٨٠ ـ سهل بن زياد ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن يونس ؛ عن عليّ بن عيسى القمّاط ، عن عمّه قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : هبط جبرئيل عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه وآله ورسول الله صلى الله عليه وآله كئيبٌ حزينٌ فقال : يارسول الله مالي أراك كئيباً حزيناً ؟ فقال : إنّي رأيت اللّيلة رؤيا قال : وما الذي رأيت ؟ قال : رأيت بني اُميّة يصعدون المنابر و ينزلون منها قال : والذي بعثك بالحقّ نبيّاً ماعلمت بشيء من هذا وصعد جبرئيل عليه السلام إلى السماء ثمّ أهبطه الله جلّ ذكره بآي من القرآن يعزّيه بها قوله : «أفرأيت إن متّعناهم سنين * ثمّ جاءهم ما كانوا يوعدون * ماأغنى

بسیاری آنرا روایت کرده‌اند و من آنرا در کتاب بحار الانوار در ابواب معجزات پیغمبر «ص» نقل کردم .

قوله «ما اعطانی‌الله» یعنی آنچه خداوند ازنبوت وقرب و کمال بمن عطا کرده است.

۲۷۹ـ ازشعیب عقرقوفی گوید بامام صادق(ع) گفتم از ابوذر چیزی روایت شده‌است و آن اینستکه می گفته : سه چیزند که مردم آنهارا دشمن دارند و من آنهارا دوست دارم، من مرگرادوست دارم وفقر و نداریرا دوست دارم و گرفتاریرا دوست دارم ؛ فرمود چنین نیستکه روایت میکنند ، مقصودش این بوده‌استکه‌مردن‌درراه طاعت‌خدا دوست‌تراست‌نزدمن اززندگی‌درنافرمانی‌خداو گرفتاری درراه فرمانبری خدا دوست‌تراست‌بمن از تندرستی درراه نافرمانی خدا وفقردرطاعت خداوندودوست‌تر است بمن ازتوانگری در نافرمانی خداوند.

(خواب دیدن رسول خدا «ص»)

۲۸۰ـ ازعلی‌بن‌عیسی قماط ازعمویش گوید شنیدم امام صادق(ع) میفرمود: جبرئیل‌بر سولخدا (ص) فرود آمد و دید رسولخدا (ص) فسرده و غمناك است ، گفت یا رسول‌الله چه شده استکه من شمارا فسرده وغمناك می‌نگرم؟

درپاسخ اوفرمود: من امشب یك‌خوابی دیدم.

جبرئیل ـ چه خوابی دیده‌اید ؟

رسولخدا (ص)ـ در خواب دیدم بنی‌امیه برمنابر بالا میروند و پائین می‌آیند.

جبرئیل ـ سوگند بدانکه تورا براستی برانگیخته است بنبوت،من چیزی از اینرا نمی‌دانم ـ جبرئیل بسوی آسمان بالا رفت وسپس خدا جل‌ذکره او را باآیاتی از قرآن بزمین فرو

عنهم ما كانوا يمتّعون» وأنزل الله جلّ ذكره «إنّا أنزلناه في ليلة القدر ۞ وما أدراك ما ليلة القدر ۞ ليلة القدر خير من ألف شهر» للقوم، فجعل الله عزّ وجلّ ليلة القدر لرسوله خيراً من ألف شهر.

فرستاد تا ويرا تسليت دهد (٢٠٦ـ الشعراء) آيا بنظر تو اگر ما سالها آنها را بهره ور كنيم ٢٠٧ـ سپس بر سر آنها آيد آنچه وعده داده شده‌اند ٢٠٨ـ برنياورد نياز آنها را هر آنچه بهره ور شده بودند و خدا جل ذكره نازلكرد:

(١ـ القدر) داستيكه ما فرود آورديم آنرا در شب قدر . ٢ـ تو نميداني شب قدر چيست .

٣ ـ يكشب قدر بهتر از هزار ماه است ـ كه بسود آن مردم است و خدا عزوجل شب قدر را براى رسول خود بهتر ازهزار ماه مقررساخت.

شرح ـ از مجلسى « ره » ـ قوله تعالى « ما كانوا يوعدون » ـ بيشتر مفسران آنرا به قيام ساعت تفسير كرده‌اند و در بيشتر اخبار ما بقيام و ظهور امام قائم «ع» تفسير شده و آن براى تسليت مناسبتر است.

قوله «للقوم» يعني بهتراست ازتمام مدت ملك بني اميه .

بدانكه اختلاف است در معنى بهتربودن شب قدر از هزارماه .

١ـ مقصود اين است كه عبادت درآن يك شب بهتراست از عبادت هزارماه بي‌شب قدر .

٢ـ براى رسولخدا (ص) داستان يك مردى از بنى اسرائيل را گفتند كه هزار ماه در جهاد در راه خدا اسلحه بدوش كشيده است ورسولخدا(ص) ازحال آن مرد بسختي درشگفت شد وآرزو كرد كه در ميان امت وى همچنين‌شخصي باشد و عرضكرد پروردگارا امترا از همه امتها كوتاه‌عمرتر و كم كردارتر مقرر داشتي و خداوند شب قدر را بآن حضرت عطا كرد و فرمود: يكشب‌قدربهتر است از هزار ماه كه‌آن اسرائيلى درآن در راه خدا اسلحه بدوش بود هم براى تو و هم براى امت پس از تو تا روز قيامت در هر ماه رمضان وبنابر آنچه در حديث اين كتاب‌است محتمست مقصوداين باشد كه خدا فضيلت شب قدررا دردوران حكومت‌بني‌اميه ازهمه جهانيان بازگرفته است چنانچه‌ظاهر خبرصحيفه اين است .

بنابراين عبادت يكشب‌قدر بهتراست ازعبادت تمام‌اين مدت حكومت بني‌اميه چون‌شب قدر در آن‌نبوده وخداوند فضل آنرا از آنها ربوده‌است خدايشان لعنت كناد ومقصود ازعبادت آنها عبادت تقديري‌است زيرا عبادت‌آنان درست نبوده‌است باين‌معنى كه اگرعبادت آنها قبول‌بود عبادت‌يكشب قدر از آن برتربود زيرا شب‌قدر ازآنها سلب شده‌بود.

يا مقصود اينستكه توابيرا كه خدا دربرابر عبادت شب‌قدر عطاميكند بهتراست ازسلطنت بني اميه وشوكت واقتدارآنان دراين مدت .

اگر اعتراض كني كه در اين صورت چندان فضيلتي براى شب قدر ثابت نشود زيرا هر توابي از تواب هاى آخرت و گرچه اندك باشد چون باقي و ابدى است بهتر است از همه دنيا و آنچه دردنيا است.

من در جواب گويم مقصود اينستكه تواب شب قدرنظرثوابهاى ديگر مناسبتر استكه برتر ازشوكت وملك‌آنهاباشد وهم باتوجه سلك‌دنيا وعزت آن ، ما درشرح صحيفه دراين باره‌بسط سخن

۲۸۱ ـ سهل ، عن محمّد بن عبدالحمید ، عن یونس ، عن عبدالأعلی قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «فليحذر الذين يخالفون عن أمره أن تصيبهم فتنة أو يصيبهم عذاب أليم» قال : فتنة في دينه أو جراحة لا يأجره الله عليها .

۲۸۲ ـ سهل بن زیاد ، عن محمّد ، عن یونس ، عن عبدالأعلی قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّ شيعتك قد تباغضوا وشنىء بعضهم بعضاً فلو نظرت ـ جعلت فداك ـ في أمرهم. فقال : لقد هممت أن أكتب كتاباً لا يختلف عليّ منهم اثنان ، قال : فقلت : ما كنّا قطّ أحوج إلى ذلك منّا اليوم ؛ قال : ثمّ قال : أنّى هذا ومروان وابن ذر ؟! قال: فظننت أنّه قد منعني ذلك ، قال: فقمت من عنده فدخلت على إسماعيل فقلت : يا أبا محمّد إنّي ذكرت لأبيك اختلاف شيعته و تباغضهم فقال : لقد هممت

دادیم و هر که تحقیق آن خواهد بدان رجوع کند پایان نقل ازمجلسی ره .

من گویم ـ شب قدر رمزحکومت حقه عادله است ومقصود اینستکه یکشب سرپرستی حکومت عادله بهتراست ازهزار ماه حکومت ستمکاربنی‌امیه واین برای اثبات خیری درحکومت آنها نیست بلکه خیریت آن ازنظر عقیده مخاطب است ـ خیر من اللهو.

(تفسیر یك آیه)

۲۸۱ـ ازیونس بن عبدالاعلی گوید ازامام صادق(ع) پرسیدم از تفسیرقول خدا عزوجل (۶۳ النور) باید در حذر باشند آنکسانیکه مخالفت میورزند از فرمان او از اینکه دچارفتنه‌ای شوند یا دچار عذابی دردناك ـ فرمود : مقصود فتنه در دین اواست یا زخمی که خدا در برابرش بدو اجری ندهد.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ «أوجراحة» این‌هم نیزتفسیرفتنه‌است یاتفسیرعذاباست طبرسی ره گفته‌است یعنی باید درحذر باشند کسانیکه رو بگردانند ازامروفرمان خداوند ، و گفته شده‌مقصود فرمان‌پیغمبر است «از آنکه بدانها فتنه‌ای رسد» یعنی بلائیکه آنچه از نفاق در دل آنها است پدیدار کند و گفته شده یعنی کیفری دراین جهان «یا بآنهارسد عذابی دردناك» درآخرت.

(چاره جوئی امام صادق «ع» برای اختلاف شیعه)

۲۸۲ـ از عبدالاعلی گوید بامام صادق(ع) گفتم راستی شیعه‌شما دشمن هم شدند و از هم بدشان آید ، کاش‌قربانت در کارآنها اندیشه‌ای میفرمودی درپاسخ فرمود من‌آهنك کردم که برای آنهانامه‌ودستوری بنویسم تادو تن بلهم درباره من‌دوئیت نکنند .

من گفتم ما هرگزبیشتر ازامروز بدان نیازمندتر نیستیم. گوید: سپس فرمود ازکجا این‌توفیق دست میدهد باوجود مروان وابن‌ذر! گوید من ازاین سخن گمان بردم که آنرا ازمن دریغ میدارد ، گوید ازنزدآن‌حضرت برخواستم ونزد اسماعیل (فرزند بزرك امام‌صادق ـع) رفتم و گفتم یاابامحمد من برای پدرت اختلاف شیعه اورا یادآور شدم و دشمنی آنانرا بایکدیگر . وآن حضرت درپاسخ

أن أكتب كتاباً لايختلف عليّ منهم اثنان ، قال : فقال ماقال مروان وابن ذرّ ؛ قلت: بلى، قال: ياعبدالأعلى إنّ لكم علينا الحقّاً كحقّنا عليكم والله ماأنتم إلينا بحقوقنا أسرع منّا إليكم ؛ ثمّ قال : سأنظر، ثمّ قال : ياعبدالأعلى ماعلى قوم إذا كان أمرهم أمراً واحداً متوجّهين إلى رجل واحد يأخذون عنه ألّايختلفوا عليه ويسندوا أمرهم إليه ، ياعبدالأعلى إنّه ليس ينبغي للمؤمن وقد سبقه أخوه إلى درجة من درجات الجنّة أن يجذبه عن مكانه الذي هو به ولا ينبغي لهذا الآخر الذي لم يبلغ أن يدفع في صدر الذي لم يلحق به ولكن يستلحق إليه ويستغفر الله .

فرمود : من آهنك آن داشتم كه طرازنامه‌اى بنويسم كه دوتن آنان هم درباره من باهم دوئيت نداشته باشند .

گويد: پس آن حضرت گفتار مروان وابن ذررا مطرح كرد ومن هم گفتم آرى وآنرا تصديق كردم، اسماعيل فرمود: اى عبدالاعلى راستى كه براى شماها بر عهده ما حقى است بمانند همان حقى كه ما بعهده شماها داريم، بخدا سوگند كه شماها در اداى حق ما شتابان‌تر نيستيد ازما در باره اداى حق شماها .

سپس فرمود: من محققا بزودى دراين باره انديشه‌اى ميكنم، سپس فرمود: اى عبدالاعلى چرا نبايد مردمى كه يك‌ملحب دارند ودروى يك شخص رهبر دارند كه گفته اورا بكارمى‌بندند درباره او اختلاف ودوئيت نكنند وكار خودرا بدومستند سازند.

اى عبدالاعلى داستش اينست كه براى مؤمن نشايد بااينكه برادر دينى وى‌از اويكى ازدرجه هاى بهشت پيش گرفته است دست‌اندازد واورا ازجاييكه درآنست بسوى خودفرو كشد وشايسته‌نيست آن برادر ديگر هم كه پيش تاخته است و برادرش به او نرسيده است دست رد بسينه آن‌دون‌پايه زند و اورا پس اندازد كه هنوز بوى نرسيده است ولى بايد بكوشد تا او را بخود رساند و از خدا آمرزش خواهد.

شرح . از مجلسى ره-قوله-« انى‌هذا ومروان‌وابن ذر» يعنى اين‌طرازنامه‌درونع ستيزه‌ونزاع مروان يكى از اصحابش و ابن‌ذر يكى ديگر از آنها سودمند نيست وشايد ميان آنها منازعه سختى بوده‌است براى اختلاف درجه‌ايمان و اختلاف فهم‌آنان وامام بيان كرده استكه بوسيله نامه نمى‌توان اختلافيرا كه از سوء فهم و تفاوت درجات ومراتب فضل ناشى است برطرف نمود ومحتملست مقصود ازابن ذر عمربن‌ذر قاضى سنى باشد ودروايت شده است كه او خدمت امام صادق(ع) رسيد و بـا آن حضرت مناظره كرد بنابراين مقصود اينستكه نامه نزاع ميان‌شيعه ومخالفانرا رفع نميكند بلكه‌آنرا برآشفته‌تر مى‌سازد ومايه زيان بيشترشيعه مى گردد.

چنانچه دربسيارى از اخبار است كه اين خودوسيله اختلاف اخبار بوده‌است وچون عبد الاعلى اين پاسخرا از امام صادق (ع) شنيد گمان كرد كه امام از او نپذيرد كه چنين نامه اى بنويسد و نوميد شد وبرخاست نزد فرزندش اسماعيل رفت وآنچه ميان اوو امام «ع» گذشته بود بـوى گزارش داد .

تا آنكه گويد دربرخى نسخه‌هابجاى كلمه ابن‌ذر ابوذر و ابى‌ذر آمده است دراين صورت‌ممكن

۲۸۳ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن محبوب ، عن جميل بن صالح ، عن أبي خالد الكابلي ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : «ضرب الله مثلاً رجلاً فيه شركاء متشاكسون ورجلاً سلماً لرجل هل يستويان مثلاً» قال: أمّا الّذي فيه شركاء متشاكسون فلان الأوّل يجمع المتفرّقون ولايته وهم في ذلك يلعن بعضهم بعضاً ويبرأ بعضهم من بعض فأمّا رجل سلم رجل فانّه الأوّل حقّاً وشيعته ثمّ قال: إنّ اليهود تفرّقوا من بعد موسى عليه السلام على إحدى وسبعين فرقة منها فرقة في الجنّة وسبعون فرقة في النّار و تفرّقت النصارى بعد عيسى عليه السلام على اثنين وسبعين فرقة ، فرقة منها في الجنّة وإحدى وسبعون في النّار وتفرّقت هذه الأمّة بعد نبيّها صلّى الله عليه وآله على ثلاث و سبعين فرقة اثنتان وسبعون فرقة في النّار وفرقة في الجنّة ومن الثلاث وسبعين فرقة ثلاث عشرة فرقة تنتحل

است مقصود این باشد که در دوران غلبه اهل جور و کفر نامه سودمند نیست مگر داستان ابی ذر را نشنیدی، با اینکه محبوب خدا و رسول صلی الله علیه وآله بود عثمان تبعیدش کرد و مگر داستان مروان را نشنیدی که مطرود خدا و رسول «ص» بود با پدر خود و عثمان آنها را نواخت و در مدینه جای داد و با اینکه در این باره رسول خدا « ص » را مخالفت کردند و جلو آنها گرفته نشد چگونه مرا اطاعت کنند.

قوله «انه ليس ينبغي» شاید مقصود اینست که چون عمده اختلاف بواسطه اختلاف درجاتست و آنسان باید با مردم باندازه عقل آنها سخن گویند نباید مؤمن ناقص برادر کامل خود را بنشیب کشد و از او خواهد در فهم و تعقل بدرجه پست او گراید و کامل هم نباید دریغ کند که ناقص را بپرورد تا بمقام خود رساند.

(تفسير يك آيه)

۲۸۳ـ ازابی خالدکابلی از امام باقر (ع) فرمود (۳۰ـ الزمر) خداوند یکمثلی زده است مردی که شریکانی بر سر او ستیزه گرند و مردیکه سازگار و سر بفرمان یك مرد است، آیا این دو یك نمونه‌اند ؟

در تفسیر آن فرمود: اما آنکه شریکانی ستیزه برسر او براه انداختند فلانی نخست بود که دسته بندیهای متفرق بولایت او گرد آمدند و بااین حال یکدیگر راهم لعن و نفرین میکردند و از هم بیزاری میجستند و اما آن مرد که با مردی در سازش و اطاعت بود همان امام برحق اول بود با شیعیان خودش.

سپس فرمود: راستی یهود پس ازموسی هفتاد ویك فرقه شدند تنها یك فرقه آنها در بهشت است و هفتاد دیگر در دوزخ ، ترسایان پس از عیسی «ع» هفتادو دوفرقه شدند یکفرقه آنها در بهشت است و هفتادو یك فرقه در دوزخ واین امت پس از پیمبر خود (ص) هفتادوسه تیره شدند که هفتادودو تیره آنها در دوزخ است ویکفرقه دربهشت است واز این هفتادوسه فرقه سیزده فرقه باشند که تشبث بولایت ودوستی ما

ولايتنا ومودّتنا، اثنتا عشرة فرقة منها في النّار وفرقة في الجنّة و ستّون فرقة من سائر النّاس في النّار .

خاندان دارند که دوازده فرقه آنها هم دردوزخ باشند ویکفرقه دربهشت باشند وشصت فرقه‌هم‌ازمردم دیگر دردوزخند.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله تعالی«ضرب‌الله» شیخ طبرسی ره گوید خدابرای کافر وبت‌پرستی اومثل زده‌است وفرموده است خدامثل زده‌است « مردیستکه شریکان ستیزه گری برسراویند »یعنی باهم اختلاف دارند وبدرفتاری هم‌میکنند وهمانا این مثل برای همه‌مشرکانست‌ولی موضوع‌رایك‌مرد آورده وآنرا بوصف‌عموم مشرکان توصیف کرده تاشامل همه آنها بشود ومقصودش از گفته خود «مردیکه‌دراوشریکانی‌باشند» یعنی‌معبودان مختلفی را می پرستند و بتهای بسیاری‌را وُباهم‌درستیزه و سخت گیری هستند این‌فرمانش می‌دهد وآن بازش می‌دارد و هر کدام میخواهد که تنها بخدمت خودش‌بگمارد وهزینه وخرج اورابگردن‌دیگران بگذارد وآن دیگرهم‌همین‌پندار‌رادارد‌واودربرابر خدمت چیزی بکف‌نیارد واین حال خدمتکار جمعی استکه‌هوای مختلف برسردارند واین مثل کافر است ومثل مؤمن موحدرا هم‌زده است وفرموده‌است:

«ومردیکه‌تسلیم مردی‌است» یعنی‌ویژه اواست‌ویك‌مالکرا می‌پرستد ودر خدمت‌اوخدمت‌دیگری راواردنمیکندوآرزوی‌دیگری‌را ندارد وهر کس باین‌صفت‌باشد بثمره‌خدمت خود میرسد بویژه اگر مخدومش‌حکیم باشد وتوانا‌وهم کریم و حاکم ابی القاسم حسکانی‌بسند خوداز‌علی (ع) روایتکرده که فرمودمنم‌آن‌مردیکه‌تسلیم رسولخدا (ص) شده‌ام و عیاشی بسند خود از ابی خالد از امام باقر « ع » روایت کرده است که فرمود مردیکه تسلیم شده است بمردی همان علی است بطور تحقیق با شیعه او .

قوله «فلان الاول» یعنی ابوبکر که ازگمراهی وپیرو پیمبر نبودن او آنانکه در ولایت او مشرك بودند اختلاف پیدا کردند و بچند دسته شدند و همدیگر رالعنت کردند وبا این حال عامه گویند همه برحقند و همه ببهشت میروند.

قوله « فانه الاول حقا » ـ یعنی امیرالمؤمنین زیرااو امام اول بر حق است و این دو وجه‌دارد :

١ـ مقصود به رجل‌اول‌امیرالمؤمنین(ع) باشد و مقصود از رجل دوم رسولخدا (ص) باشد و آنچه از حاکم روایت شده است و گذشت مؤید آنست و برابر کردن این دو مردباعتباراینستکه ستیزه گری دسته اول برای اینستکه پیشوای آنان تسلیم‌برسولخدا (ص) نبود و هرچه را مورد نیاز مردم بود از رسولخدا (ص) دریافت نکرده بود و ذکر شیعه در اینجا به تبع است ومقصود اینستکه چون شیعه هم تسلیم باویند و او هم تسلیم برسولخدا (ص) است پس شیعه هم تسلیم به رسول‌خدا (ص) هستند.

٢ـ مقصود برجل اول هر کدام از شیعه باشند و رجل دوم امیرالمؤمنین (ع) باشد و معنی این باشد که چون شیعه بامام و رهبر خودتسلیم هستند دراصل دیانت میان‌آنها ستیزه‌ای نیست.

۲۸۴ ـ وعنه ؛ عن أحمدبن محمّد ، من ابن محبوب ؛ عن عبدالله‌بن سنان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لم‌تزل دولةالباطل طويلة ودولةالحقّ قصيرة .

۲۸۵ ـ وعنه ، عن أحمدبن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن‌يعقوب السّراج قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : متى‌فرج شيعتكم ؟ قال- فقال:إذا اختلف ولدالعباس ووهى‌سلطانهم وطمع فيهم من‌لم‌يكن‌يطمع‌فيهم وخلعت‌العرب‌أعنّتها و رفع كلّ‌ذي صيصية صيصيته‌وظهر الشامي و أقبل اليماني وتحرّك الحسني وخرج صاحب هذاالأمرمن‌المدينة إلى‌مكّة بتراث رسول‌الله صلى الله عليه وآله.

فقلت : ماتراث رسول‌الله صلى الله عليه وآله ؟ قال سيف رسول‌الله ودرعه‌وعمامته وبرده وقضيبه ورايته ولأمته وسرجه حتّى ينزل مكّة فيخرج‌السيف من غمده ويلبس‌الدّرع وينشرالرّاية والبردة والعمامة ويتناول‌القضيب‌بيده ويستأذن‌الله في‌ظهوره فيطّلع على‌ذلك‌بعض مواليه فيأتي‌الحسني فيخبره‌الخبر فيبتدرالحسني إلى‌الخروج،فيثب عليه أهل‌مكّة‌فيقتلونه‌ويبعثون‌برأسه‌إلى‌الشامي فيظهرعند ذلك صاحب هذا الأمر فيبايعه‌الناس ويتبعونه .

ويبعث‌الشامي‌عند ذلك‌جيشاً‌إلى‌المدينة فيهلكهم‌الله عزّوجلّ دونها ويهرب‌يومئذ من كان

۲۸۴ـ از عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) فرمود پیوسته دولت باطل طولانیست و دولت حق کوتاه مدت .

(در نشانه‌هائی ازظهور امام‌قائم‌ع)

۲۸۵ـ از یعقوب سراج گوید: بامام صادق (ع) گفتم فرج شیعه چه زمانی است؟ در پاسخ فرمود: هرگاه میان اولاد عباس اختلاف افتد و سلطنت آنها سست گردد و در آنها طمع ورزد کسیکه طمعی بدانها نداشت و عرب لجام اسبهای خود را از دست بنهند و هر نیرومندی نیروی خود را پدیدار سازد و آشکارا در دژ خود جای کند و آن شامي ظهور کند و آن یماني بیاید‌وآن حسني بجنبد و صاحب‌الامر هم باتراث مخصوص رسولخدا (ص)(که نشانه‌های امامت هستند) ظهور کندوآنها را ازمکه بمدینه آورد.

من گفتم تراث رسولخدا (ص) چیست؟ فرمود : شمشیر رسولخدا (ص) است و زره او و عمامه او و برد او و چوب دستي او و پرچم او و جوشن او و زین سواري او تا چون بمکه فرود آیدتیغ را از غلافش بدر آرد و زره را بپوشد و پرچم را برافرازد و برد و عمامه را در بر کند و چوب دستي را بکف گیرد واز خداوند اجازه ظهور خواهد و برخي دوستدارانش براین پیش آمد آگاه شود و نزد آن حسني آید و باو گزارش دهد و حسنيّ بشورش پیش دستي کند و اهل مکه بدو برجهند و او را بکشند و سرش را برای‌آن شامي فرستند و در این هنگام صاحب‌الامر ظهور کنند و مردم باودست بیعت دهند واز او پیروي کنند.

آن شامي در این هنگام لشکري بمدینه فرستد و خداوند عزوجل آنها را پیش از رسیدن بمدینه نابود سازد و در آنروز هر که از فرزندان علي در مدینه باشد بمکه گریزدوبه‌صاحب‌الامر

بالمدينة من ولد علي عليه السلام إلى مكّة فيلحقون بصاحب هذا الأمر ويقبل صاحب هذا الأمر نحو العراق ويبعث جيشاً إلى المدينة فيأمن أهلها ويرجعون إليها.

٢٨٦ - عدَّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة ؛ عن بعض أصحاب أبي عبدالله عليه السلام قال : خرج إلينا أبو عبدالله عليه السلام وهو مغضب فقال : إنّي خرجت آنفاً في حاجة فتعرَّض لي بعض سودان المدينة فهتف بي: لبّيك يا جعفر بن محمّد لبّيك ، فرجعت عودي على بدئي إلى منزلي خائفاً ذعراً ممّا قال حتّى سجدت في مسجدي لربّي وعفّرت له وجهي وذلّلت له نفسي وبرئت إليه ممّا هتف بي ولو أنَّ عيسى ابن مريم عدا ما قال الله فيه إذاً لصمّ صمّاً لا يسمع بعده أبداً وعمي عمى لا يبصر بعده أبداً وخرس خرساً لا يتكلّم بعده أبداً ، ثمَّ قال : لعن الله أبا الخطّاب و قتله بالحديد.

عليه السلام پيوندد.

و صاحب الامر (ع) آهنگ عراق كند و لشكرى هم بمدينه فرستد تا اهل مدينه را آسوده سازد و بمدينه باز گردند.

شرح- از مجلسى ره- قوله «و ظهر الشامى» يعنى سفيانى «و خرج صاحب هذا الامر» يعنى نهانى بر آيد تا در مكه از پشت پرده درآيد.

(پيشامدى براى امام صادق -ع)

٢٨٦- يكى از اصحاب امام صادق (ع) گويد امام صادق (ع) نزد ما بيرون آمد و خشمگين بود پس فرمود: من هم اكنون براى نيازى از خانه بيرون شدم و يكى از سياهان مدينه برسر راهم بيرون آمد و بمن فرياد زد: لبيك يا جعفر بن محمد لبيك (بجاى لبيك اللهم لبيك كه حاجيان گويند) من نرفته بخانه باز گشتم و ترسان و هراسان بودم تا در سجده گاه خود براى پروردگارم سجده كردم و چهره بندگى بر خاك سودم وخود را بدرگاهش خوار ساختم و باو از آنچه برايم فرياد زد بيزارى جستم و اگر عيسى بن مريم از آنچه خداوند درباره او فرمود گامى فراتر مى‌نهاد بى‌درنگ چنان كر ميشد كه پس از آن هرگز نمى‌توانست شنيد و چنان كورمى شد كه پس از آن هرگز نمى‌توانست ديد و چنان لال ميشد كه پس از آن هرگز نمى‌توانست سخن گفت سپس فرمود خداوند ابا الخطاب رالعنت كناد و با آهن بكشاد.

شرح- از مجلسى ره- قوله «لبيك يا جعفر بن محمد» ظاهر آنست كه اين سياه كافر از ياران ابى الخطاب بوده است و مانند او امام صادق (ع) را خدا مى‌دانسته زيرا ابى الخطاب اين مقام را براى امام اظهار داشت و خود را رسول او پنداشت بر اهل كوفه و اين كافر بآن حضرت آن ندا را متوجه ساخت كه در حج بخدا متوجه سازند و باين نيت آنرا گفت و امام از اين كار ناهموار او در هراس شد و براى پروردگارش سجده كرد و خود را در نزد خدا تبرئه كرد از آنچه بناروا باو نسبت دادند و ابو الخطاب را كه بدعت گزار اين منصب فاسد بود لعنت كرد.

۲۸۷ ـ عنه ، عن أحمدبن محمد ، عن ابن محبوب ، عن جهم بن أبي جهيمة ، عن بعض موالي أبي الحسن عليه السلام قال: كان عند أبي الحسن موسى عليه السلام رجلٌ من قريش فجعل يذكر قريشاً والعرب فقال له أبوالحسن عليه السلام عند ذلك : دع هذا ، الناس ثلاثة : عربيٌّ ومولى وعلج فنحن العرب و شيعتنا الموالي ومن لم يكن على مثل ما نحن عليه فهو علج فقال القرشيّ : تقول هذا يا أبا الحسن؟ فأين أفخاذ قريش والعرب ؟ فقال أبوالحسن عليه السلام : هو ما قلت لك .

۲۸۸ ـ عنه ، عن أحمدبن محمد ، عن ابن محبوب ، عن الأحول ، عن سلاّم بن المستنير قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يحدّث : إذا قام القائم عرض الايمان على كلّ ناصب فان دخل فيه بحقيقة و إلاّ ضرب عنقه أو يؤدّي الجزية كما يؤدّيها اليوم أهل الذّمّة ويشدّ على وسطه الهميان و يخرجهم من الأمصار إلى السواد .

قوله «و قتله بالحديد» نفرین وی درباره او اجابت شد و عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس در کوفه کارگزار منصور بود چون با خبر شد که ابوالخطاب و یارانش مردم را بابا حمدعوت میکنند و بنبوت ابوالخطاب تبلیغ می‌نمایند فرستاد و آنها را احضار کرد و آنها درمسجد کوفه گرد آمدند وباسطوانه‌ها متحصن‌شدند و بمردم نمودند که در آنجا معتکف شده‌اند برای عبادت و حاکم نامبرده مردی را فرستاد تا همه را کشت و جزیکتن از آنها زنده نماند ورها نشد واو هم زخمها برداشت و میان کشتگان افتاد و چون شب تاریک شد از میان آنها برآمد و خلاصی یافت و نامش ابوسلمه سالم‌بن مکرم جمال بود و روایت‌شده که آنها هفتاد مرد بودند.

(بیان عدم تبعیض نژادی)

۲۸۷ـ یکی از موالی ابوالحسن (ع) گوید من نزد امام کاظم بودم که مردی از قریش نزد آن حضرت بود و شروع کرد بیادآوری قریش و عرب امام هفتم باو فرمود: این را واگذار مردم سه دسته‌اند:

عربی و وابسته و عجم نامسلمان، عرب تنها ما هستیم و موالی شیعیان ما هستند و هر کس برآنچه ماهستیم نباشد او عجمی نامسلمان است آن مرد قرشی گفت یا اباالحسن تو چنین می گوئی پس خاندان های قریش و عرب کجایند؟ امام هفتم ‹ ع › فرمود حقیقت همان است که من به تو گفتم.

شرح ـ از مجلسی ره «قوله یذکر قریشاً والعرب» یعنی فضائل آنها رایاد میکرد وبهم‌نژادی آنان بخود میبالید.

قوله «و شیعتنا الموالي» مقصود ازموالي دراینجا جز نژاداصلی عربستکه باآنها وابسته شده وجزء اجتماع آنها گردیده وگرچه ازنژاد آنها نیست.

۲۸۸ـ ازسلام بن مستنیر ـ گوید امام باقر (ع) بازمی گفت که چون امام قائم (ع)ظهور کند هر ناصبی ومخالف خاندان اهلبیت رادعوت میکند و اگرازروی حقیقت ایمان آورد بسیار خوب و اگرنه گردن اورا میزند ویا بایدجزیه بدهد چنانچه امروزه ذمیهای کافر جزیه می‌دهند وبایدهمیانی بکمر بندد واز شهرها برود ودردستاق زندگی کند.

٢٨٩ ـ الحسين بن محمّد الأشعري؛ عن عليّ بن محمّد بن سعيد، عن محمّد بن مسلم بن أبي سلمة عن محمّد بن سعيد بن غزوان، عن محمّد بن بنان؛ عن أبي مريم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال أبي عليه السلام يوماً وعنده أصحابه: من منكم تطيب نفسه أن يأخذ جمرة في كفّه فيمسكها حتّى تطفأ؟ قال: فكاع الناس كلّهم ونكلوا، فقمت وقلت: يا أبة أتأمر أن أفعل؟ فقال: ليس إيّاك عنيت إنّما أنت منّي وأنا منك، بل إيّاهم أردت [قال:] وكرّرها ثلاثاً، ثمّ قال: ما أكثر الوصف وأقلّ الفعل؟! إنّ أهل الفعل قليل إنّ أهل الفعل قليل، ألا وإنّا لنعرف أهل الفعل والوصف معاً وما كان هذا منّا تعامياً عليكم بل لنبلو أخباركم ونكتب آثاركم فقال: والله لكأنّما مادت بهم الأرض حياء ممّا قال حتّى أنّي لأنظر إلى الرّجل منهم يرفضّ عرقاً ما يرفع عينه من الأرض فلمّا رأى ذلك منهم قال: رحمكم الله فما أردت إلّا خيراً، إنّ الجنّة درجات فدرجة أهل الفعل لا يدركها أحد من أهل القول و درجة أهل القول لا يدركها غيرهم. قال: فوالله لكأنّما نشطوا من عقال.

شرح - از مجلسی «ره» ـ قوله «او يؤدي الجزية» ـ شايد اين در اول كار آن حضرت باشد و گرنه ظاهر اخبار اينست كه از آن ها نپذيرد جز ايمان واقعی ويا كشته شدن.

قوله «ويشد على وسطه الهميان» هميان بكسر بمعنی بندزير جامه و كمربند و كيسه خرجی آمده است و ظاهر اينستكه بآنها خرجی ميدهد تا از شهرها بيرون روند و اين توشه راه آنها باشد و گفته شده استكه اين كنايه اززناراست.

(طرح يك آزمايش مذهبی)

٢٨٩ـ ابی‌مريم ازامام باقر (ع) گويد: روزی پدرم دربرابر اصحابش فرمود كدام شماها دل خوش استكه يك‌تكه آتش‌را دردست خودبگيرد ونگهدارد تاخاموش شود، فرمود: مردم‌حاضر همه‌در ماندند وخموشی گزيدند وپاسخی ندادند، فرمود: من برخاستم و گفتم پدرجان ميفرمائی تا من اين كاررا بكنم؟ درپاسخ من فرمود: من تورا قصد نكردم همانا تواز منی ومن ازتوام بلكه بااين‌ديگران گفتم [فرمود] تاسه بارآنرا تكرار كرد وسپس فرمود: چه‌اندازه ستايش بزبان‌فزون است واهل كار كمند. وچه اهل كار كمند.

هلاما‌اهل گفتارو كرداررابا‌هم‌می‌شناسيم واين‌اظهاراز‌طرف‌ما برای كور كردن راه و گيج‌بودن درباره شماها نيست بلكه برای اينستكه شمارا آزمايش كنيم و آثار شمارا بنويسيم و ثبت كنيم، بخداوند سوگند گويا‌زمين‌آن‌ها را درخود كشيد برای‌آزرميكه از گفتارامام دچارآنها شدتاآنجا كه‌من بچهره يكی ازآن مردان مينگرم وغرقه درعرق بود.

سر بر برداشت وديده‌ها اززمين بر نمی‌داشت چون ازشرمساری آنها چنين‌ديد فرمود: خدايتان رحمت كناد من جز خوبی نخواستم، راستيكه بهشت را پايه ها است پايه‌ايكه مردم خوش كرداررا شايد كسی از مردم گفتار بدان نرسند و بپايه آن ها كه گفتار شايسته دارند ديگران نرسند، فرمود: گويا بخدا سوگند كه از گره بند زانوی شترها رها شدند و زنجير از پای آن ها بر داشتند.

۲۹۰ - وبهذا الاسناد ، عن محمد بن سليمان ، عن إبراهيم بن عبدالله الصوفي قال : حدثني موسى بن بكر الواسطي قال : قال لي أبوالحسن عليه السلام لو ميّزت شيعتي لم أجدهم إلّا واصفة ولو امتحنتهم لما وجدتهم إلّا مرتدّين ولو تمحّصتهم لما خلص من الألف واحد ولو غربلتهم غربلة لم يبق منهم إلّا ما كان لي، إنّهم طال ما اتّكوا على الأرائك ، فقالوا : نحن شيعة علي ، إنّما شيعة علي من صدّق قوله فعله .

۲۹۱ - حميد بن زياد، عن الحسن بن محمد الكندي، عن أحمد بن الحسن الميثمي ، عن أبان بن عثمان ، عن عبدالأعلى مولى آل سام قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول ، تؤتى بالمرأة الحسناء يوم

شرح - از مجلسی «ره» - « قوله مادت » یعنی کیج شدند و این کنایه از پریشانی وسختی حال است تا گویا زمین بر آن ها وارونه گردیده و گویا که زیر پایشان بلرزه آمده پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم - در اینجا امام (ع) خاصان و یاران خود را در مقام آزمایش آورده است و به بی انضباطی در کردار سخت توبیخ و سرزنش کرده تا آنجا که این سرزنش در آن‌ها اثر کرده‌است و با چهره شرمسار خود توبه و پشیمانیرا نشان داده‌اند ودر آخر حدیث امام نوید پذیرش این توبه را بآنها اعلام داشته‌است.

۲۹۰ - موسی بن بکیر واسطی باز گفت که ابوالحسن (ع) بمن فرمود: اگر شیعه خودرا بررسی کنم جز زبان آوراني بيش نباشند واگر آنها راآزمايش كنم جزازدين بر گشته‌ها برنيايند واگر در بوته‌شان گزارم ازهزار يكی زوپاك برنيآيد واگر آنهارا غربال زنم وناجنس را ازميانشان بيكسو نكنم جز آنچه خاصان منند از آنان بجای نماند ايشان دير زمانی است كه بر پشتيها تكيه زده اند و بزبان گويند ما شيعه علی هستيم همانا شيعه علی كسی باشد كه كردارش مصدق گفتارش باشد.

شرح - از مجلسی «ره» - قوله « الا واصفة » - یعنی همان اهل گفتار بزبانند که دین را بستايند و اظهار دين داری به آن نمايند بی آنكه بشرايع آن كار كنند و بدرستی ازپيشوای خود فرمان برند.

قوله « الا ما كان لی » - يعنی از خاندان خودم يا بهمراهی برخی مخصوصان آستان امامت .

قوله «علی الارائك» ارائك تختی‌استكه برای نو عروسان حجله‌بندند ويا مطلق تخت آسايش را گويند وغرض بيان غفلت و نترسی و بی اعتنائی آن ها است بكارها و ممكن است تكيه بر ارائك كنايه باشد از اعتماد بصرف آرزو و آمال (مانند اينكه شيعه در آرزوی ظهور امام قائم واصلاح امور بدست اوهستند).

قوله «من صدق قوله» يعنی كردارش گفتارش را تصديق كند ويااينكه بروجه مبالغه گفتارش مصدق كردارش باشد يعنی باكردار گفتاررا ادا كند.

۲۹۱ - ازعبدالاعلی مولی آل سام گويد شنيدم امام صادق (ع) ميفرمود: روز رستاخيزرن زيبائی

القيامة التي قد افتتنت في حسنها فتقول: يارب حسّنت خلقي حتّى لقيت ما لقيت فيجاء بمريم عليها السلام فيقال: أنت أحسن أو هذه؟ قد حسّنّاها فلم تفتتن ويجاء بالرّجل الحسن الذي قد افتتن في حسنه فيقول: يارب حسّنت خلقي حتّى لقيت من النساء ما لقيت فيجاء بيوسف عليه السلام فيقال: أنت أحسن أو هذا؟ قد حسّنّاه فلم يفتتن ويجاء بصاحب البلاء الّذي قد أصابته الفتنة في بلائه فيقول: يارب شدّدت عليّ البلاء حتّى افتتنت فيؤتى بأيّوب عليه السلام فيقال: أبليّتك أشدّ أو بليّة هذا؟ فقد ابتلي فلم يفتتن

٢٩٢ ـ وبهذا الإسناد، عن أبان بن عثمان، عن إسماعيل البصري قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: تقعدون في المكان فتحدّثون وتقولون ما شئتم وتتبرّؤون ممّن شئتم و تولّون من شئتم؟ قلت: نعم، قال: وهل العيش إلّا هكذا.

٢٩٣ ـ حميد بن زياد، عن الحسن بن محمّد، عن وهيب بن حفص، عن أبي بصير قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: رحم الله عبداً حبّبنا إلى الناس ولم يبغّضنا إليهم، أما والله لو يروون محاسن كلامنا لكانوا به أعزّ وما استطاع أحد أن يتعلّق عليهم بشيء ولكن أحدهم يسمع الكلمة فيحطّ

که بزیبائی خود اندرفتنه افتاده بیاورند، گوید: پروردگارا آفرینش مرا زیبا کردی تا بدانچه بر - خوردم گرفتار شدم مریم(ع) را دربرابرش آورند و باو گفته شود تو زیباتری یا این ما او را زیبا کردیم و بفتنه نیفتاد ومردی را که اززیبائی خود بفتنه افتاده و بدکردار شده بیاورند واو گوید پروردگارا تو مرازیبا کردی تا از زنان آنچه را کشیدم دیدم یوسف(ع) را آورند وباو گویند توزیباتری یا این ما او را چنین زیبا کردیم و بفتنه اندر نشد و آنکه گرفتار بوده و از گرفتاری به بدکرداری افتاده آورند و گوید پروردگارا بر من سخت گرفتی تا بفتنه اندر شدم پس ایوب را آورند و باو گویند گرفتاری تو سخت تر است یا گرفتاری این او سخت گرفتار شد و بفتنه نیفتاد.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله «افتتنت فی حسنها» یعنی بسبب زیبائی خود در زنا و مقدماتش افتاده است،

(در آزادی عقیده)

۲۹۲ـ ازاسماعیل بصری ـ گوید: شنیدم امام صادق (ع) میفرمود: شماها میتوانید درمجلسی بنشینید و حدیث بگوئید و آنچه را خواهید اظهار کنید واز هر که خواهید بیزاری جوئید و بهر که خواهید اظهار دوستی نمائید؟ گفتم: آری، فرمود: آیا زندگانی جز این معنائی دارد؟

(انضباط درنقل نصوص صادره)

۲۹۳ـ ازابی بصیر گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود خداوند بنده‌ای را رحمت کند که ما را نزد مردم محبوب سازد وما را دربرابر آنها دشمن و منفور نکند.

هلا بخدا اگرهمان متن کلام زیبای ما را روایت میکردند آبرومندتر و عزیزتر بودند و کسی نمیتوانستکه بهیچوجه بدانها دست اندازد ولی یکی از آنها کلمه‌ای را میشنود واز خود ده تا

إليها عشراً .

٢٩٤ ـ وهيب ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سألته عن قول الله عزّ وجلّ : «والذين يؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة» قال : هي شفاعتهم ورجاؤهم يخافون أن تردّ عليهم أعمالهم إن لم يطيعوا الله عزّ ذكره ويرجون أن يقبل منهم.

٢٩٥ ـ وهيب بن حفص ، عن أبي بصير قال : قال أبو عبدالله عليه السلام: ما من عبد يدعو إلى ضلالة إلّا وجد من يتابعه .

٢٩٦ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عبدالله بن الصلت، عن رجل من أهل بلخ قال: كنت مع الرّضا عليه السلام في سفره إلى خراسان فدعا يوماً بمائدة له فجمع عليها مواليه من السودان و

روی آن میگذارد.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «لو يروون» . يعنى اگرسخن مارا تغيير نمى‌دادند و بر آن نمى افزودند پيش مردم‌عزيز تر بودند يا براى اينكه ائمه سخن‌رابوجهى ادا ميكردند كه فسادى بر آن بار نميشد ويا براى اينكه سخن‌آنها بليغ‌بود وموجب جلب‌محبت مردم‌ميشد.

(تفسير يك آيه)

٢٩٤ـ ازابى بصير كه از امام صادق (ع) تفسيرقول خدا عزوجل را پرسيدم (٦٠ـ المؤمنون) و آنكسانيكه مى‌دهند آنچه را مى‌دهند وباز هم دلشان ترسان است ـ در پاسخ فرمود: مقصود از آن شفاعت آنها است واميدى كه دارند وميترسند اگر اطاعت‌خدا عزذكره رانكنند اعمالشان‌مردود گردد واميدوارند كه از آنها پذيرفته شود.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله «هى شفاعتهم» شايد مقصود دعاء و زارى آن ها است بدرگاه خدا كه گويا از خود شفاعت ميكنند يامقصود طلب شفاعت از ديگران است ودر اينجا مضافى‌مقدر است يا مقصود از شفاعت دو چندان كردن كردار است كه باين‌معنى هم آمده‌است.

ومن يشفع شفاعة حسنة : يعنى‌هر كه عملى برعملى افزايد

و ظاهر اينستكه شفقتهم بوده‌است و تصحيف شده‌است..

٢٩٥ـ گويد امام صادق (ع) فرمود: هيچ بنده‌اى بگمراهى دعوت نكند جز اينكه پيروانى براى خود بيابد.

شرح ـ چون راه راست و هدايت خط مستقيم بسوى سعادت است و در هر نقطه انحراف‌بدو سوى گمراهى است بنابراين راه راست يكى‌است وآن كوتاه‌ترين مسافت نسبت بهدف سعادتست و گمراهى نامحدوداست وهر انحرافى‌را بناچار طرفدارانى خواهد بود.

(برابرى و برادرى در اسلام)

٢٩٦ـ مردى ازاهل بلخ گويد: درسفر امام رضا (ع) بخراسان من‌همراه او بودم روزى‌خوانى گسترده و همه چاكران سودانى وديگران را باخود برسر آن‌نشانيد، من گفتم: قربانت' كاش براى

غيرهم‌فقلت : جعلت فداك لوعزلت لهؤلاء مائدة ؟ فقـال : مه‌إن الرب تبارك وتعالى واحد والأم واحدة والأب واحد والجزاء بالأعمال .

٢٩٧ ـ محمّدبن يحيى ، عن‌أحمدبن محمّد ، عن‌ابن سنان قال : سمعت‌أباالحسن عليه السلام يقول: طبايع‌الجسم على‌أربعة فمنهاالهواء الذي لاتحيى‌النفس إلّابه وبنسيمه ويخرج مافي الجسم من داء و عفونة ، والأرض‌التي قدتولّدالیبس والحرارة ؛ والطعام ومنه يتولّد الدّم ألاترى أنّه يصيرإلى‌المعدةفيغذّيه حتّى‌يلين ثمّ يصفوفتأخذالطبيعة صفوه دماً ثمّ ينحدرالثفل والماء و هو يولّد البلغم .

اینان خوانی‌جدا گسترده میشد درپاسخ فرمود : «مهزن زیراپروردگارتبارك وتعالی یکی‌است ومادر همه یکی‌است وپدر همه یکی‌است وپاداش‌هم در برابر کردار است.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ این حدیث دلالت دارد بر استحباب هم خوراکی با خدمتکاران و چاکران و بندگان و همنشینی با آنان بر سر خوان و دلالت دارد که شرافت بتقوی است نه به نژاد و خاندان.

(در بیـان طبیعت پیکر)

۲۹۷ـ از ابن سنان گوید : شنیدم ابوالحسن «ع» میفرمود : طبیعتها که درپیکر است بر چهار گونه است:

۱ ـ هوائیکه جان را زندگی نباشد جز بدان و بنسیم آن و از پیکر هر درد و عفونت را بر آورد .

۲ـ زمین که خشکی و گرما ازآن زایند.

۳ـ خوراك که از آن خون زاید نه بینی که بمعده در آید و آن را غذا دهد تـا نرم و رقیق گردد و زبده شود و طبیعت زبده آن را خون سازد وسپس ته‌نشین آن‌بنشیب گراید.

٤ـ آب‌وآن پدید آرنده خلط‌بلغم است.

شرحـ ازمجلسی ره ـ «قوله طبایع‌الجسم علی اربعه» یعنی پایه طبع‌پیکر انسانی وبهبودش‌بر چهارچیز است و محتملست مقصود ازطبایع هرآنچه باشد که دراستواری پیکردخالت دارد و اگرچه بیرون ازآن‌است و مقصود اینستکه چهار قسم‌است.

قوله « ویخرج ما فی‌الجسم» دلالت‌دارد که دمزدن ونفس کشیدن دردفع دردها ازتن و دفع عفونتها دخیل‌است چنانچه ظاهرهمین است.

قوله «والارض» یعنی دومی زمین است که بطبع خود خشکی زاید و بوسیله انعکاس پرتو خورشید از آن گرمی بر آید و در تولید خلط صفرا و سودا دخالت دارد.

قوله « و الطعام » ـ سوم خوراك است و خون را از آن دانست برای آنکه از دیگر

اخلاط در قوام بدن بیشتر اثر دارد و چیزهای دیگر را در آن چندان اثری نباشد ـ پایان نقل‌از مجلسی «ره».

من گویم ـ در این حدیث متعرض طبایع جسم زنده شده است مثلا مانند تن یك انسان زنده، طبیعت در فارسی بمعنی خوی ذاتی هر چیز است و در اصطلاح فلسفه طبیعی آن را بمیل اول هر چیز مادی تفسیر کرده‌اند و در این حدیث بمعنی ترکیبات جسم انسان زنده بلکه هر جان دار زنده بکار رفته است و معروف است از فلسفه یونانی که چهار طبع در ترکیب هرجسمی وارداست‌وآنها را در این شعر بیان کرده:

چهار طبع مخالف سر کش چند روزی شوند با هم خوش

و این چهار طبع عبارتست از :

۱ـ هوا که آن را گرم و تردانند ۲ـ خاك که آنرا سرد وخشك دانند ۳ـ آتش که آن را گرم و خشك دانند ٤ـ آب که آن‌راسرد وتر دانند.

ترکیب اجسام از این عناصر بااین طبایع یك اصل‌ثابت یونانی بودکه هزار ها سال فلسفه و طب و گیاهشناسی و علوم دیگری بر پایه آن دور میزد و هزار ها اصل و قانون فلسفی وطبی وگیاهی برآن استوار شده بود و چون دانش جدید بشری تابش کرد این اصل بی‌اصل شناخته‌شده وهمه آن دستورها وبافته های هزارها سال اندیشه دانشمندان بشری‌ویران گردید.

ولی‌مضمون این‌حدیث نظری بااین‌اصل فلسفی باطل‌شده نداردوبك‌حقیقت زنده‌ای رابیان میکند که‌بااصول علمی امروزه وفق‌میدهد.

۱ـ یکی‌ازطبیعتهای مؤثر درجسم را هوا میداند نه باعتبار اینکه یکی از اجزاءترکیبی‌جسم است بطوریکه فلسفه طبیعی‌یونان گفته بلکه باعتبار اینکه وسیله ادامه جریان تنفس است و در فرو بردن نفس مقداری اکسیژن وارد ریه میشود وبا دوبره ریه که بحساب دو باد بزن آفریده شده است خون حوضچه قلب را خنك میکند و ازت آن را میگیرد و با بر آمدن نفس بخارج حمل میکند و اگر در این تعبیر معجز آسا دقت شود که میفرماید (هوائی که زنده نمیشود نفس جان دار جز بآن و نسیم آن) بخوبی این‌دو اصل فیزیکی امروزه را بیان کرده‌است .

۱ـ تنفس رکن زندگی هرموجود جانداری است.

۲ـ اکسیژن هوا وسیله صحت‌جریان خون‌وسلامت آنست واز اکسیژن‌هوا در این‌حدیث‌بکلمه نسیم هواتعبیر شده‌است وباید گفت چه تعبیرشیوا و مفهومی‌است ودر دنبال آن‌یك اصل علمی دیگر را بیان کرده استکه میفرماید:

آنچه درد وعفونت درتن است بواسطه هوا بیرون‌میآید.

و این تشریح اینست که با برآمدن نفس ازت وهر ماده سوخته‌ای که در درون تن‌است‌خارج میشود و تعبیر بدو کلمه داء و عفونت در این جا بسیار قابل توجه و کاملا منطبق بر اصول علمی امروز است.

۲ـ طبیعت زمین که مولد خشکی و گرمی استـ این تعبیر هم با اصول علمی امروزه کاملا موافقت زیرا زمین دارای بسیاری از عناصری است که درساختمان تن جان داران بکار رفته است

۲۹۸ ـ محمّدبن یحیی ، عن‌أحمدبن‌محمّد، عن‌الحسین بن یزیدالنوفلي، عن‌الحسین‌بن‌أعین أخو مالك‌بن‌أعین قال : سألت‌أباعبدالله علیه السلام عن قول‌الرّجل للرّجل : جزاك‌الله خیراً ، مایعني‌به ؛

مانند قند وآهن و فسفات و... و این عناصر همه در ساختمان بدن اثر خشکی و مقاومت بوجود میاورند در برابر هوا و آب که بطبع‌خود روان وسیال هستند ونکته بسیارعلمی وقابل توجه‌حدیث اینست که حرارت‌مؤثر دراجسام رااززمین‌دانسته‌استکه‌موافق‌اصول‌علمی‌امروزهم‌این‌ممنا درست‌است‌و منشأ کلیه نیروی‌حرارتیکه درمحیط زمین‌است همان واکنش وانعکاس‌پرتو خورشیداستکه چون‌بروی زمین که جسمی است تاریك میتابد زاویه انعکاس تولید میکند و حرارت بوجود میآید و این کاملا مخالف اصل یونانی معروف در آن زمان بوده است که نار بذات خود یك عنصرمستقلی‌است ودر بالای کره هوا وجودارد ودر ترکیب‌اجسام کونیه جزءذاتی است.

و میتوان گفت که این جمله از حدیث اشاره بساختمان سلولی تن جان داران است که از عناصر بسیار زمین بواسطه حرارت حاصله از پرتو آفتاب ترکیب میشوند و بهم میپیوندند و جسم راپدیدمیکنند

۳ـ غذا که رکن بزرك‌وطبع پرورش‌جسم است، هر جانداری بوسیله‌تغذیه‌آماده‌پایش‌وپرورش می‌شود، زیرابوسیله غذا آنچه‌را دراثر احتراق‌ازدست می‌دهد جبران میکند و باصطلاح بدل‌مایتحلل راتأمین می‌نماید ودر دوران نموخود مازادی هم درخود ذخیره‌میکند که‌بوسیله‌آن سلولهای‌تازه‌ای بدان افزوده میشود وبزرك می گردد و وسیله تغذیه‌جسم جهاز تولید خون‌استکه در کبد انجام میشود ومواد غذائی بوسیله کارخانجات کبد بصورت‌خون در می‌آیند ودر رگها روان میشوندوماده غذارا‌تاهر جای بدن وبهر عضوآن میرسانند وباین جریان‌مهم تغذیه اشاره فرموده‌استکه : « و منه یتولدالدم» ازراه خوراك‌استکه خون بدیدار میگردد واین بیان‌عملیه مهم‌تغذیه است و سپس جهاز تغذیه رابیان کرده وفرموده است:

آیا نبینی که خوراك بمعده رود و آنرا تغذیه کند تا نرم گردد و بکار افتد و آنرا حل کند و بپزد و آماده سازد تاشیره آن درآید ومزاج جهازهاضمه شیره غذارا بکبد‌برساند و خالص آن خون گردد وته‌نشین بوسیله روده‌ها دفع‌شود.

۴ـ ازطبایع مؤثر درجسم آبست که باصطلاح‌فلسفه قدیم وطب قدیم خلط بلغم‌را بوجودآورد وبرای تغذیه جسم جان‌داران وگیاهان تأثیر خاصی‌دارد وباین بیان روشن‌شد که طبایع اربع در این روایت نظر بعناصر اربعه معروفه در فلسفه طبیعی وطب قدیم‌ندارد وبیان فرمول بقاونمو‌جسم‌است بشرحی که امروزه در تحقیقات علمیه فهمیده شده است و مورد اعتبار دانشمندان است و این خود یکی از کرامات‌امام (ع)است که‌درآن تاریخ حقائقیرا با این عبارات مختصر و جامع ومناسب‌بیان کرده است.

(تفسیر کلمه خیر)

۲۹۸ـ ازحسین بن‌اعین برادر مالك‌بن اعین گوید: از امام صادق(ع) پرسیدم از اینکه مردی بمرد دیگر می گوید: جزاك‌الله خیراً— خدایت خیردهاد— مقصود ازاین خیر چیست؟

فقال أبوعبدالله عليه السلام : إنّ خيراً نهرٌ في الجنّة مخرجه من الكوثر والكوثر مخرجه من ساق العرش عليه منازل الأوصياء وشيعتهم، على حافتي ذلك النهر جواري نابتات، كلّما قلعت واحدة نبتت اُخرى سمّي بذلك النهر وذلك قوله تعالى : «فيهنّ خيرات حسان» فاذا قال الرّجل لصاحبه : جزاك الله خيراً، فانّما يعني بذلك تلك المنازل التي قد أعدّها الله عزّ وجلّ لصفوته وخيرته من خلقه.

۲۹۹ ـ وعنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي عمير ، عن الحسين بن عثمان ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ في الجنّة نهراً حافّتاه حورٌ نابتات فاذا مرّ المؤمن باحداهنّ فأعجبته اقتلعها فأنبت الله عزّ وجلّ مكانها .

(حديث القباب)

۳۰۰ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن عبدالله بن سنان ، عن أبي حمزة قال : قال لي أبوجعفر عليه السلام ليلة وأنا عنده ونظر إلى السّماء فقال : يا أبا حمزة هذه قبّة أبينا آدم

امام صادق (ع) فرمود: راستش خیر نام نهری است در بهشت که سرچشمه‌اش کوثر است و سر چشمه کوثر از ساق عرش است و منازل اوصیاء و شیعیان آن‌ها بر دو کناره این نهر است و در جوی بار آن دخترکانی برآیند و هرزمانی یکی از آنها را ازجای خود برآرند دیگری بجای او برآید و نامشان از این نهر باز گرفته شده است و اینست معنی قول خدا (۷۰ ـ الرحمن) در آن بهشت خیرات زیبایند ـ وهر زمانی که مردی بیار خود گوید جزاك الله خیراً همانا مقصودش از آن این منزل ها است که خدا عزوجل آنها را برای بر گزیده ها و خوبان از آفریده های خود آماده کرده است

شرح ـ از مجلسی ره ـ « ان خیراً نهر فی الجنة» ممکنست اصل بکاربردن این کلمه از کسی باشد که این معنا را میدانسته و اگر آنکه نداند آنرا قصد نکند با آن منافات ندارد و ممکن است مقصود این باشد که معنی جزاه خیر اینست و بحسب واقع بدان معنی منصرف میشود و اگرچه متکلم هم بدان متوجه نباشد.

«قوله سمی» در بیشتر نسخه‌ها چنین است وظاهر اینست که سین باشد یعنی نامیده شدند آن دخترها باین نام وممکنست سمی بصیغه معلوم باشد یعنی خداوند آنها را بدین نام خوانده است در قول خود که فرموده است « خیرات حسان» وممکنست اشاره بیکناره نهر باشد یعنی نهر باین نام خوانده شده برای اینکه آن دخترکان را خدا باین نام خوانده است.

۲۹۹ ـ از امام صادق (ع) فرمود: راستی در بهشت نهری است که در جوی بارش حوریانی روئیده است وهر گاه مؤمن بیکی از این حوریان گذر کند واز آن خوشش آید آنرا از بن میکند و با خود میبرد و خدای عزوجل بجای آن حوریه دیگری میرویاند.

(حديث قباب)

۳۰۰ ـ از ابیحمزه گوید امام باقر(ع) بمن فرمود: شبی بود و من نزد آن حضرت بودم و

عليه السلام وإنّ لله عزّ وجلّ سواها تسعة وثلاثين قبّة فيها خلقٌ ما عصوا الله طرفة عين .

٣٠١ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبي يحيى الواسطي ، عن عجلان أبي صالح قال : دخل رجلٌ على أبي عبدالله عليه السلام فقال له : جعلت فداك هذه قبّة آدم عليه السلام ؟ قال : نعم ولله قباب كثيرة ، ألا إنّ خلف مغربكم هذا تسعة وثلاثون مغرباً أرضاً بيضاء مملوّة خلقاً يستضيئون بنوره لم يعصوا الله عزّ وجلّ طرفة عين ، ما يدرون خُلق آدم أم لم يخلق ، يبرؤون من فلان و فلان .

نگاهی بآسمان کرد و فرمود : ای اباحمزه این گنبد از آن پدر ما آدم است و راستی برای خدا عزوجل جز آن ۳۹ گنبد است که در آن ها آفریده هائی هستند و یك چشم بهم زدن نــا فرمانی خدا را نکردند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «تسعة وثلثین قبة» محتمل است که این قبه ها بیکدیگر احاطه داشته بشند و مقصود ازآنها آسمانها باشد و آنچه بر فراز آنها است از حجب و مقصود از ساکنین آنها فرشته‌ها باشند ولی ظاهر اینست که این قبه‌ها بهمدیگر احاطه ندارند واز هم جدایند و احتمال اول درخبر دومی که دراین‌باره‌است ضعیف‌تراست.

۳۰۱ ـ ازعجلان ابی‌صالح گوید مردی حضور امام صادق (ع) آمد بآن‌حضرت گفت قربانت این قبه پدر ما آدم (ع) است؟ فرمود: آری برای خدا گنبدهای فراوانی است هلا که در دنبال این مغرب شما ها ۳۹ مغرب وجود دارد سر زمین های سپیدی که در آنها خلقی‌است از پرتـو نورش استضائه کنند و پرتو یابی نمایند و یك‌چشم بهم زدن خدا را نا فرمانی نکرده‌اند آنان ندانند که آدم آفریده شده‌است ویا نه واز فلان‌وفلان بیزاری جویند.

شرح ـ فهم اینگونه اخبار درسابق تا دوران مجلسی ره که اطلاعات بشر از امور فضا همان محدود بفرضیه‌های غلط فلاسفه یونان بود که میگفتند موجودات مادیه منحصر بهمان سیزده کره‌است که چهار کره عنصر یست و ۹ کره فلکی ۱۳ کره بمانند پوسته‌های پیاز برگرد هم در آمده‌اند و بیکدیگر چسبیده‌اند و بالای کره سیزدهم که آنرا چرخ نهم و فلك‌الافلاك میخوانند چیزی نیست و بلکه چیزیهم در اندیشه نگنجد که باشد فهم اینگونه اخبار بسیار مشکل بوده‌است ولی پس از اینکه فهم واطلاع بشر از اوضاع جو فضا وسعت یافت و پرده این خرافت چند هزار ساله را که‌یك اصل علمی مهم بشمار میرفت در شکافت و دانست که این فضای وسیع مرکز منظومه های شمسی بسیار است و این منظومه شمسی که ما در آن زیسته‌ایم و نهایت اطلاعات دانشمندان گذشته بوده است یکی از هزار است، تصدیق و باور باین گونه اخبار معجزه آثار بسی آسانست وتحدید آن بچهل‌قبه باضافه زمین‌ما شاید باعتبار این باشد که در جمیع منظومه‌ها تنهاچهل جایگاه وجود دارد که درآنها خلقی‌است که مانند بنی‌آدمند و تکلیف وعبادت دارند.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « ارضابیضاء » تاویل شده است به بقعه ها و آفاق مختلفه زمین ولی نهان نیست که این تاویل دور است و بحدیث رسا نیست بااینکه نیازی‌هم بدان نیست.

قوله« بنوره » یعنی بنور خورشید و ماه بلکه بنور دیگر که خدا میان آنها آفریده است و اطلاق‌مغرب دراینجا برسبیل‌مجازمشاکله‌است یا مقصود اینست که آن خلائق از نور این کواکب

۳۰۲ ـ عليّ بن محمّد ، عن صالح بن أبي حمّاد ، عن يحيى بن المبارك ، عن عبدالله بن جبلة عن إسحاق بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: من خصف نعله ورقّع ثوبه وحمل سلعته فقد برىء من الكبر .

۳۰۳ ـ عنه ، عن صالح ، عن محمّد بن اُورمة ، عن ابن سنان ؛ عن المفضّل بن عمر قال : كنت أنا والقاسم شريكي ونجم بن حطيم وصالح بن سهل بالمدينة فتناظرنا في الرُّبوبيّة ، قال : فقال بعضنا لبعض : ماتصنعون بهذا؟ نحن بالقرب منه وليس منا في تقيّة قوموا بنا إليه، قال :فقمنا فوالله ما بلغنا الباب إلاّ وقدخرج علينا بلاحذاء ولارداء قدقام كلّ شعرة من رأسه منه وهويقول لالايا مفضّل وياقاسم ويانجم ، لالابل عباد مكرمون لايسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون .

استفاده نکنند بلکه کواکب دیگری دارند و محتمل است که مقصود پرتویابی معنوی باشدواهتداء بائمه (ع) باشد.

(یك تعلیم اخلاقی)

۳۰۲ـ از اسحاق بن عمار از امام صادق (ع) فرمود: هر که نعلین‌پایش‌راپینه زند وجامه‌اش راوصله کند و متاعش را خود بخانه برد از تکبر بر کنار است.

شرح ـ ازمجلسی ره قوله «وحمل‌سلعته» مقصود از سلعه متاعی است که برای خاندان خود خریده است.

۳۰۳ـ از مفضل بن عمر گوید من و قاسم شریکم بهمراه نجم بن حطیم و صالح بن سهل در مدینه بودیم و درباره ربوبیت (امام) بحث کردیم؛ گوید برخی بهمدیگر گفتند: شماها چه حق بحث در این مسئله دارید با اینکه نزدیك امام هستید و باو دسترسی دارید و از پذیرفتن‌وسخن گفتن باماهاا کنون درحال تقیه نیست برخیزید تانزد آن حضرت‌برویم (و از خود امام بپرسیم) گوید بر خواستیم بخداوندهنوز بدرخانه نرسیده بودیم که آنحضرت بی کفش وعبا بایای ودوش برهنه‌بیرون شد وهمه موبهای سرش برخواسته بود ومیگفت نه، نه ای‌مفضل وای قاسم وای نجم، نه، نه ، بلکه بنده‌هائی گرامی که در گفتار بوی پیشدستی نکنند وهم آنان بفرموده اوعمل کنند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «في الربوبية» یعنی ربوبیت امام صادق (ع) یاهمه ائمه و شاید غرض آنها این بوده که‌چون خداوند انوار ائمه راآفرید آفرینش همه خلق را بدانها واگذار کرد وآنانند که سپس همه عالم را آفریدند و خود امامان این معنی رااز خود نفی کردند و ازآن بیزاری جستند و هر که را بدان معتقد باشد لعنت کرده‌اند و غلات اخباری در این باره وضع کرده‌اند و شاید ایشان توهم حلول و اتحادی در باره امامان کردند مانند اعتقاد نصارا در باره عیسی و مانند اعتقاد اکثر صوفیان در باره همه چیز نسبت بخداوند تعالی الله عن جمیع ذلك علواً کبیراً .

٣٠٤ ـ عنه ؛ عن صالح ، عن عليّ بن الحكم ، عن أبان بن عثمان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ لابليس عوناً يقال له: تمريح ، إذا جاء اللّيل ملأ ما بين الخافقين .

٣٠٥ ـ عنه ، عن صالح ، عن الوشّاء ، عن كرّام ، عن عبدالله بن طلحة قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن الوزغ فقال : رجس وهو مسخ كلّه فاذا قتلته فاغتسل فقال: إنّ أبي كان قاعداً في الحجر ومعه رجل يحدّثه فاذا هو بوزغ يولول بلسانه فقال أبي للرّجل: أتدري ما يقول هذا الوزغ؟ قال : لا علم لي بما يقول ، قال : فانّه يقول: والله لئن ذكرتم عثمان بشتيمة لأشتمنّ عليّاً حتّى يقوم من ههنا ، قال : وقال أبي: ليس يموت من بني اُميّة ميّت إلّا مسخ وزغاً ، قال: وقال : إنّ عبدالملك بن مروان لمّا نزل به الموت مسخ وزغاً فذهب من بين يديّ من كان عنده وكان عنده ولده فلمّا أن فقدوه عظم ذلك عليهم فلم يدروا كيف يصنعون ثمّ اجتمع أمرهم على أن يأخذوا جذعاً فيصنعوه

(يـاور ابليس)

٣٠٤ـ ازامام صادق (ع) فرمود: راستی ابلیس دایاوری است بنام تمریح که هرگاه شب آید اومیان‌مشرق ومغرب‌دا پر کند.

شرح ـ از مجلسی‌ره‌ـ قوله «ملاء ما بين الخافقين» ـ یعنی برای گمراه کردن مردم وزیان رساندن بدانها یابرای‌وسوسه کردن درخواب چنانچه صدوق درامالی بسند خود از ابی‌بصیر از امام صادق (ع) روایتکرده استکه شنیدم میفرمود برای ابلیس شیطانیست بنام هزع هرشب از مشرق تا مغرب را پر کند و بخواب‌مردم آید وشاید دراین‌حدیث کم وزیاد و تصحیفی رخ‌داده است‌ودراینجا باین صورت نقل شده‌است.

(در حکم کشتن وزغ)

٣٠٥ـ از عبدالله‌بن طلحه گوید: از امام صادق(ع) پرسیدم از وزغ (دندان شماره) در پاسخ فرمود: پلیداست و همه‌اش مسخ‌است، هرگـاه آنرا کشتی باید غسل کنی آنگاه فرمود: راستیکه پدرم درحجر نشسته بود وبهمراه او مردی بود که باوی حدیث میگفت ناگاه وزغی رادیدکه با زبان خود ولوله میکرد پدرم بآن‌مرد فرمود:

آیـا تومیدانی که‌این وزغ‌چه میگوید؟ گفت‌:من بدانچه میگوید علمی ندارم، فرمود : راستش اینستکه میگوید: بخدا سوگند اگر شماها عثمانرا ببدی یاد کنید و دشنام بدهید من علی (ع) را دشنام میدهم تااین مرد ازاینجا برخیزد، فرمود: پدرم فرمود: هیچکدام از بنی‌امیه نمیرند جزاینکه بصورت وزغ‌مسخ شوند.

گوید: فرمود: چون مرگ عبدالملک‌بن مروان دررسید بصورت وزغی گردید واز برابر آنها که گرد او بودند بدر رفت و فرزندانش گرد او بودند و چون اورا ناپدید یافتند بر آنها ناگوار آمد و ندانستند چه کنند؛ سپس رأی آنها براین قرار گرفت که تنه درخت خرمائی را برگیرند و

كهيئة الرّجل قال: فعملوا ذلك وألبسوا الجذع درع حديد ثمّ لفّوه في الأكفان فلم يطّلع عليه أحد من النّاس إلّا أنا وولده.

۳۰۶ ـ عنه، عن صالح، عن محمّد بن عبدالله بن مهران، عن عبدالملك بن بشير، عن عثيم ابن سليمان، عن معاوية بن عمّار، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إذا تمنّى أحدكم القائم فليتمنّه في عافية فإنّ الله بعث محمّداً صلى الله عليه وآله رحمة ويبعث القائم نقمة.

۳۰۷ ـ عنه، عن صالح: عن محمّد بن عبدالله، عن عبدالملك بن بشير، عن أبي الحسن الأوّل عليه السلام قال: كان الحسن عليه السلام أشبه النّاس بموسى بن عمران ما بين رأسه إلى سرّته و إنّ الحسين عليه السلام أشبه النّاس بموسى بن عمران ما بين سرّته إلى قدمه.

بهیئت مردی در آورند و بجای او در تابوت گذارند، فرمود: همچنین کردند و بر تنه درخت خرما یك زره آهنین پوشانیده‌ند و سپس آن را در کفن پوشیدند و کسی بر آن آگاه نشد جز من و فرزندانش.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «فاذاقتلته‌فاغتسل» مشهور میان اصحاب اینستکه غسل در اینجا مستحب است ودلیل آنها همانست که صدوق در فقیه گفته است آنجا که گفته: روایت‌شده‌استکه هر که وزغی را کشت غسل براو است و برخی مشایخ ما گفته‌اند علتش آنست که از گناه خودبدر آید و اورا غسل توبه باید. محقق درمعتبر گفته بنظرمن آنچه صدوق آورده حجت نیست و آنچه درعلت آن گفته‌اند مفید نباشد.

من گویم ـ شاید ازاین خبر غفلت کرده‌اند زیرا آنرا دلیل حکم نیاورده‌اند.

قوله «الا مسخ وزغا» یا باینکه پیش از مردن بصورت وزغ در آید یا اینکه بمیرد وروحش بیك جسد مثالی تعلق گیرد که بصورت وزغ باشد یا جسد اصلی او بدین صورت در آید چنانچه از آخر این خبر برآید ولی مشکل استکه پیش از دوران رجعت یا بعث در روز قیامت‌روح‌بدان تعلق گیرد و ممکن استکه تنش را بدوزخ برده باشند یا سوخته باشند و جسد مثالیش بدین‌صورت‌بدانها جلوه کرده‌باشد و الله یعلم.

(دروصف غیبت امام عصر ـ ع)

۳۰۶ـ از معاویة‌بن عمار از امام صادق (ع) فرمود: هر گاه یکی از شماها آرزوی دیدار امام قائم(ع) را کند باید شرط کند که این دیدار عافیت‌بخش باشد زیرا خداوند محمد (ص) را بمهر مبعوث کرد وامام قائم (ع) رابرای انتقام ازغیبت برون آورد.

۳۰۷ـ از عبدالملك بن بشیر از امام کاظم (ع) فرمود: امام حسن شبیه ترین مردم‌بود بموسی بن عمران از سر تا ناف و راستی که حسین (ع) شبیه‌ترین مردم بود بموسی بن‌عمران (ع) از سر ناف تا گام وی.

٣٠٨ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسن بن محبوب ، عن مقاتل بن سليمان قال : سألت أباعبدالله عليه السلام كم كان طول آدم عليه السلام حين هبط به إلى الأرض و كم كان طول حوّاء؟ قال: وجدنا في كتاب عليّ بن أبي طالب عليه السلام أنّ الله عزّ و جلّ لمّا أهبط آدم و زوجته حوّاء عليهما السلام إلى الأرض كانت رجلاه بثنيّة الصفا ورأسه دون اُفق السماء، وإنّه شكا إلى الله مايصيبه من حرّ الشمس فأوحى الله عزّ وجلّ إلى جبرئيل عليه السلام أنّ آدم قد شكا مايصيبه من حرّ الشمس فاغمزه غمزة وصيّر طوله سبعين ذراعاً بذراعه واغمز حوّاء غمزة فصيّر طولها خمسة وثلاثين ذراعاً بذراعها .

(حديث اندام آدم-ع)

٣٠٨- از مقاتل بن سلیمان گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم درازای قد آدم هنگامیکه بزمین فرود شد چه اندازه بود و درازای حوا (ع) چه اندازه بود؟ فرمود: در کتاب علی بن ابیطالب یافتیم که خداعزوجل چون آدم (ع) وهمسرش حوا (ع) را بزمین فرود آورد دو پای آدم روی گردنه کوه صفا بود و سرش زیر افق آسمان و راستیکه بخدا از آزار گرمای آفتاب که باو میرسید شکایت کرد، خداعزوجل بسوی جبرئیل وحی کرد که آدم از اینکه گرمی آفتاب باو میرسد واثر میکند شکایت دارد وجبرئیل اورا درهم فشرد ودرازای او را هفتاد ذراع بذراع خودش ساخت و بحواء (ع) هم فشاری داد و درازای او را سی وپنج ذراع بذراع خودش ساخت.

شرح- از مجلسی «ره»- قوله « دون افق السماء » یعنی نزد آن یا نزدیك آن،وآفاق بمعنی نواحی است:

بدانکه این خبر از معضلاتی است که فهم ناظران را سرگردان کرده و از مشکلاتی است که خامه و کامه کاملان و قاصران را نومید ساخته و اشکال آن از دو جهت است.

١- کوتاهی قامت چگونه باعث رفع آزار حرارت خورشید است.

٢- اگر قامت آدم ٧٠ ذراع بذراع خودش شده باشد خلقت او بی تناسب گردیده و بسیاری از کارهای ضروری بر او مشکل شده و این مناسب با مقام نبوت و اتمام نعمت از طرف رب‌العزت بوی نیست.

جواب از اشکال١ بدو وجه است:

١- ممکنست خورشید از غیر جهت انعکاس نیز حرارتی داشته باشد و قامت آدم آنقدر بلند بوده است که از طبقه زمهریریه هوا درگذشته و از آن آزار میکشیده و مؤید آنست آنچه‌در برخی اخبار عامیه درباره داستان عوج‌بن عناق رسیده که او ماهی را در برابر چشمه خورشید بر میآورد تا بحرارت آن بریانش کند.

٢- بوسیله بلندی قامت خود نمی توانسته است زیر ساختمان یا در سایه کوه و درختی بیاساید و باین واسطه ازحرارت خورشید آزارمیکشیده و چون قامتش کوتاه شده‌است این‌محذور برطرف گردیده است و میتوانسته در زیر ساختمان و جز آن در سایه باشد.

واما پاسخ‌ازاعتراض‌دوم بچندوجه است:

۱ـ آنچه یکی از افاضل اساتید ما گفته است که تناسب خلقت منحصر نیست در آنچه امروزه معهود است زیرا خداوند قادر است که انسان را بر هیئتهای دیگری بیافریند که همه آنها تناسب در خلقت داشته باشد و معلومست که اعضاء کنونی ما بمانند اعضاء آدم نیست و قامت ما چون قامت او نیست و آن خداوند که توانا است ما را در قامتی کوتاهتر از او بیافریند ودست ما را کوتاه تر از قد ما مقرر سازد توانا است که برای آدم تناسب اندام را بوجه دیگری مقرر کرده باشد و قدش کوتاه و دستش بلند باشد و برای آن مفاصل بسیار مقرر کرده و یا آنرا نرم آفریده که در طوع اراده او باشد بمانند آنکه باین ذراع وعضد معمولی کار توان کرد.

۲ـ که باز همین فاضل نامبرده گفته است و آن اینستکه مقصود از هفتاد، ۷۰ گام یا ۷۰ وجب باشد و قدم ووجب را در کلام نیاورده برای شهرت اندازه گیری قامت با قدم که قرینه‌مقام تواند شد چنانچه اگر گوینده طول قامت انسان هفت است بذهن پیش آید که مقصود هفت قدم است و مقصود اینستکه طول قامتش ۷۰ قدم معمولی شد و آن برابر اندازه ذراع او بود پیش از این تغییر و فائده ذکر ذراع اشاره باندازه طول اواست پیش از این تغییر قامت بعلاوه از اینکه سؤال از اندازه قامت آدم و حوا پاسخی را شاید که باآن مناسب آید وباین اشاره آنرا بیان کرده است زیرا اینکه فرمود تا نزدیك افق آسمان بوده مبهم است و با این مقایسه روشن میشود و ازروایت برآید که قامت حواء نیمی از قامت آدم بوده است و این دور از باور نباشد و در روایت هم آمده است و مقصود اینست که خوبست مرد زنی را همسر گیرد که در مال وحسب وقد از او کمتر باشد تا براو نبالد و گردن فرازی نکند.

۳ـ بازهم این فاضل نامبرده گفته است ممکنست سبعین بضم سین تثنیه باشد یعنی یك هفتم و مقصود اینست که طول آدم پس از فشردن جبرئیل دو هفتم طول اولیه او شده و دو هفتم قامت یك ذراع میشود زیرا قامت انسان هفت قدمست وهر دو قدم هم یکذراع است، بنابر این کلمه ذراعا بدل است یا مفعول اعنی مقدر و کلمه بذراعه برای بیان مقدار طول اولیه اواست که مورد سؤال بوده است و بنابراین راجع بحواء فرموده طول او یك پنجم و دو ثلث پنجم طول اولیه شده و بنابراین تفاوت میان آنها هم بوده است.

زیرا دو هفتم چهار دهم است و یك پنجم و دو ثلثش پنج پانزدهم است و در اینصورت اگر قد اولیه هردو برابر بوده اندك تفاوتی کرده‌اند و اگر بهمین نسبت بوده‌اند هیچ تفاوتی نکرده‌اند (و پس از توضیحاتی دراین زمینه گوید).

من میگویم که اعتراض بدین توجیه سوم اینست که خمس ودو ثلث برابر یك سوم است و تعبیر ازآن باین عبارت پیچیده از افصح فصحاء دور است.

٤ـ از شیخ ما بهائی ره، که گفته است مقصود ازاینکه طول او ۷۰ ذراع شده استذراع آدم های معمولی است بروجه استخدام که مراد از ضمیر غیر از معنی مرجع باشد واعتراض برآن میشود که این گونه تعبیر مخالف محاورات عربست با اینکه در حوا جاری نیست مگر بتأویل رکیك و ناپسندی آری ممکن است ضمیر در هردو عبارت بجنس مرد وزن برگردد ولی آنهم بسیار دوراست.

۵ـ آنچه بخاطر من گذشته است و آن اینست که مقصود از ذراع آدم، ذراع دست او نیست

بلکه ذراعی است که برای مساحت و اندازه گیری رسمیت داده و مقرر کرده است و بنا بر این دو وجه دارد:

الف- ذراع مردانه آدم غیراز ذراع رسمی زنانه حواء بوده‌است از اینجهت مقدار طول هر کدام‌را بذراع معتبردنزد خود مقرر کرده‌است.

ب - ذراع رسمی یکی بوده ولی نسبت طول هر کدام را بذراع خود داده است برای قرب مرجع ضمیر.

۶- مقصود این باشد که بجبرئیل دستور رسید آدم را باندازه‌ای بفشارد که طول قامت اولیه او هفتاد ذراع باشد بذراعی که بعد از فشار و اصلاح قامت پیدا میکند و همچنین طول قامت اولیه حواء ۳۵ ذراع باشد بذراع خودش که پس از فشار پیدا میکند پس مقصود از طول طول اول است و مقصود از ذراع ذراع دوم و طول اولیه بذراع بعد از فشار اندازه شده‌است.

و در کلام شبه قلبی است و مقصود اینست که در اصلاح قد او باید ذراعش یك هفتادم طول قامت اولیه او گردد (و بنا براینکه قامت معتدل سه ذراع و نیم است) و ۲۰ = ۳/۵ : ۷۰ قامت دوم‌آدم یك بیستم قامت اولیه بوده است واگرنظر ببرخی اخبار قامت دومی اوشصت ذراع‌باشدقامت اولیه برابراست با ۱۲۰۰=۲۰×۶۰ ذراع).

و مانند چنین کلامی در محاورات معمولی هست و تکلف آن بیش از تکلف در برخی‌وجوهی که افاضل ارجمند گفته‌اند نیست و بنابراین نسبت قامت اول بدوم هم معلوم می‌شود زیراطول‌قامت مستوی الخلقه۳ ذراع و نیم‌است بذراع خودش، و هر گاه طول قامت اولیه‌هفتاد برابر اینذراع‌بعدی باشد نسبت قامت دوم بقامت اولیه نسبت یك است ببیست یعنی نیم عشر و جواب مطابق سؤال است زیرا ظاهر اینست که غرض سائل فهم طول قامت اولیه است و شاید طول‌قامت دوم را میدانسته‌است چون میان اهل کتاب و محدثان عامه معروف بوده که از پیغمبر روایتکرده‌اند که شصت ذراع‌بوده است وبا درستی‌این روایت بانضمام شرح ما در حل‌خبر کتاب معلوم می‌شود که طول‌قامت اول ۱۲۰۰ ذراع بوده است بذراع مردمی که در زمان پیغمبر (ص) بودند یا بذراع آدمیزاده های دوران خود آدم (ع).

۷- آنچه بخاطر من آمد و سپس دیدم از یکی اساتید فاضل ما هم نقل شده است و آن اینست باء در کلمه‌بذراعه‌برای‌ملابسه است نه مقابله‌یعنی‌طول قامت آدم و طول ذراعش بر اثر فشار کوتاه شد تا با هم‌تناسب داشته‌باشند وذراع‌راازمیان‌دیگر اعضاءیادآورشده‌است‌برای‌آنکه‌فشاربرقامت شامل آن نمی‌شود و بنابر این مقصوداز ذراع‌ذراع معاصران خود آدم بوده یا معاصران‌صدورروایت و این وجه نزدیك بفهم است .

۸ - بذراعه راجع بجبرئیل باشد یعنی قامت او را برابر هفتاد ذراع خودش کرد در صورتیکه بشکل بشری مجسم شود تا او را بفشارد و مخفی نیست که این توجیه دور از فهم‌است بدو وجه :

الف - منطبق با عبارت حدیث کتاب نیست زیرا ظاهر اینست که صیغه امر است و خطاب بجبرئیل (ع)است وبنابراین باید بذراعك گفته شود(اورا ۷۰ ذراع‌خودت گردان) واگربصیغه‌ماضی خوانده شود با تکلف درست در آید.

ب ـ این توجیه درباره حواء درست نیاید چون بذراعها ضمیر مؤنث دارد مگر آنکه آنرا بکلمه ید بر گردانی و آنهم تکلف رکیکی است و زور است .

۹ ـ آنکه ضمیر بذراعه راجع بامام صادق (ع) باشد یا بعلی (ع) که در صدر خبر از کتاب او نقل شده‌است و مقصود این باشد که قامت آدم بعد از فشردن ۷۰ ذراع بذراع امام صادق یا بذراع علی (ع) شده است .

(بطور خلاصه ترجمه شد) و سپس مجلسی ره گوید:

بدانکه فشردن آدم ممکنست باین طور باشد که اجزاء او هم درهم شده یا اینکه از طول بعرض افزوده شده باشد یا برخی اجزاء تن از همه اعضاء بامر خدا تحلیل رفته باشد بر عکس نمو یا اینکه همه این امور بکار رفته باشد والله یعلم پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ در این حدیث توجه بچند مطلب باید داشت:

۱ ـ در چه ارتفاعی از سطح زمین تشعشات جوی وجود دارد و مایه زیانست.

۲ـ فشار بر جسم آدم چگونه بوده است.

۳ـ این شکایت آدم بزبان حال بوده است و هنگام آفرینش صورت گرفته و یا پس‌اززندگی او در زمین بوده است و بزبان معمولی انجام شده است.

۱ـ راجع بموضوع اول از نظر فلسفه یونانی حل خبر بسیار مشکل است زیرا طبق این فلسفه کره هوا گرداگرد زمین قرار دارد و تا بکره آتش که گرد آنست و زیر فلك قمر است ادامه دارد و مسافت میان‌مقعر فلك قمر یعنی میان قمر تا مرکز زمین چهل و پنجهزار فرسخ و کسری‌است که اگر نیم قطر زمین را که قریب هزار و چهار صد فرسخ است از آن کم کنیم میماند قریب ۴۳ هزار فرسخ و کسری و این مسافت قطر کره هوا و کره آتش است و متقدمین اهل هیئت را میسر نشده است که قطر هر کدام از کره هوا و کره آتش را اندازه کنند گرچه فصلی‌در‌ابعاد زمین تا افلاك سیارات و ثوابت و فاصله‌های آنها گفته‌اند .

ولی این جمله در شرح چغمینی کتاب هیئت معتبر قدیم وجود دارد که قطر هوا تا آنجا که اثر انعکاس حرارت خورشید از زمین هست قریب هفده فرسخ است که برابر یکصد و دو کیلومتر میشود (واین بانظریه امروزه‌راجع‌بمسافت قوه جاذبه زمین که‌قریب ۱۲۰ کیلومتر تخمین شده نزدیك است) و پس از این مسافت تا بکره آتش طبقه هوای خالص زمهریری قرار دارد و هیچ حرارت وجود ندارد تا برسد بکره آتش خالص که بسیار سوزاننده است و معلومست که در این مسافت هفده فرسخ هم هرچه از زمین دورتر شوند هوا خنك تر است و اثر انعکاس حرارت در آن کمتر است‌و بدیهی‌است که‌قله کوههای‌مرتفع چون‌البرز‌در‌شش کیلومتری‌از‌سطح‌دریا وچون اورست‌هیمالیای هندوستان و چین در ۹ کیلومتر همیشه آکنده از برف هستند و بواسطه سردی هوا در این‌مسافت یکفرسخ وتا یکفرسخ ونیم از سطح‌دریا همیشه یخبندانست و این سردی رو بفزونیست تابرسدبکره آتش خالص که هرچیز را آب میکند.

بنابراین چگونه‌می‌توان گفت‌که‌قدآدم تاآفاق‌آسمان‌بلند بوده وازسوزش‌آفتاب درعذاب بوده وبعدا شکایت میکرده است.

ولی ازنظر علم امروزه تا اندازه‌ای باور کردن این حدیث آسانست و ممکنست مضمون‌آنرا کشف یك حقیقتی دانستکه قرنها پس‌از تاریخ حدوث‌آن بشر بدان پی‌برده است وآن بطلان فلسفه یونان درتصور وتنظیم کرات جویست‌وحقیقت اینستکه در محیط ماده جز فضا و خورشیدهاوسیارات واقمار چیزی نیست وخصوص میان زمین و کره ماه زمین آتشی وجود ندارد و با وسائل امروز شورویها آدم بکره ماه فرستاده‌اند واز قسمت نامرئی‌آن عکس برداری کرده‌اند ودر ماه هم‌دشت و کوه ودریا وجوددارد مانند زمین وعبارت حدیث که میفرماید پاهای آدم روی‌گردنه صفا بود و سرش تاآفاق آسمان کشیده‌بود بااین حقیقت مطابقت‌دارد.

البته دراین مسافت میان‌زمین و کره ماه دواختلاف وجود دارد:

۱ـ مقداریکه قوه جاذبه زمین درآن اثردارد که درحدود۱۲۰ کیلومتر یعنی ۲۰فرسخ‌مشخص شده است وفوق‌آن که‌جاذبه زمین اثرندارد وهر چیزی وزن خودرا از دست می‌دهد وبی‌وزن میشود که درزبان امروز ازآن‌بفضای کیهان تعبیرمیکنند وفضا نوردان شوروی وسپس امریکابوسیله کشتی فضائی بدانجا رفته‌اند و آزمایشهائی کرده‌اند.

۲ـ مسافتیکه در آن اتمسفر وجوددارد وهوائی آمیخته از گازهای متعددی چون‌ازت‌و کربون وهیدروژن وغیره که بدینوسیله هم قابل تنفس‌است وهم تشعشعات کیهانی درآن شکسته می‌شوندو هم سنگهای فضائی نیروی حرکت وبرش خودرا ازدست می‌دهند وساکنان زمین از کوبش‌فرود آنها مصون مانند ولی درهوای مجاور کره ماه این خصوصیات وجود ندارد ومشکلات مسافرت بکره‌ماه ازاین جهاتستکه:

۱ـ هوای‌آن تنفس پذیرنیست.

۲ـ تشعشات فضائی‌درآن سوزاننده و تحمل‌ناپذیراست.

۳ـ سنگهای پران جوی بسختی بدان برخورند و گودهای عمیق پدیدآورند.

بااین ملاحظه می‌توان گفت که درفضای بسیاردور از زمین تشعشات فضای‌آزار کننده وغیرقابل تحملی وجوددارد واینکه درحدیث میفرمایدآدم از گرمای‌آفتاب درآزار بود اشاره باین‌حقیقت است ولی بازهم تصور طول قامت تابیشتراز۲۰ فرسخ که با این تشعشات فضائی برخورد کند دور از باور است ولی در این جا جز همان استبعاد چیز دیگری وجود ندارد و برای رفع این استبعاد باید گفت:

الف ـ این حدیث که داستان اولین‌آدم روی زمین را متعرض است نظر بیك‌تاریخ بسیار دورو عمیقی دارد که در حوصله بشری نگنجد زیرا هنوز کسی بتحقیق تاریخ پیدایش بشر رادرروی‌زمین بدست نیاورده.

ب ـ ممکنست دراین عمق تاریخ اولین بشرروی زمین اتمسفر زمین تا مسافت کمی وجود داشته است زیرا می‌توان گفت که این طبقه هوای مجاورزمین یکباره بوجود نیامده‌است بلکه همه‌اوضاع زمین ازتنفس جانداران و گیاهان و تبخیر دریاها و آبها و اوضاع دیگر در پیدایش آن‌دخالت‌دارند و می‌توان از اینراه درباره کیفیت پیدایش آن مطالعه عمیقی کرد ودر دوران بشر اولیه‌اول بشر ممکنست این وضع هوای قابل‌تنفس و مانع از سوء تأثیر تشعشات اتمی تامسافت کمی وجود داشته است یعنی اولین دوره ای بوده استکه اوضاع زمین مساعد با پیدایش اولین بشر شده است و بشر

۳۰۹ - عنه ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن أبي أيّوب ، عن الحارث بن المغيرة قال : سألت أباعبدالله (ع) عن رجل أصاب أباه سبي في الجاهليّة فلم يعلم أنّه كان أصاب أباه سبي في الجاهليّة إلاّ

اول بمقتضای محیط با این مسافت اندازه گیری شده .

در این جا می توانیم وارد بحث دوم شویم که :

۲ ـ فشار برجسم آدم چگونه بوده است ؟

فرشته در اصطلاح اخبار واحد یك نیروی مؤثر یست وجبرئیل رمز یك نیروی عظیم وهمه جانبه در اینصورت حدیث را چنین تفسیر میکنیم که پس ازتحقق زمینه زندگی یك بشر در سطح زمین ، نیروی همه جانبه ، حیات و زندگی او را در کالبدی درآورد که با اوضاع حاضر آن وقت تطبیق میشد واگر از آن اندازه فراتر بود درمعرض زیان تشعشات جوی قرار می گرفت.

بااینکه بشر اولیه باقامتی بلندتر پدیدشد ولی حوادث جوی نامساعد که یکی از آنها تشعشات سوزان جویست ازاوکاست تاباوضع محیط زندگی مساعد تطبیق شد.

این حدیث ازنظر ایجاد توجه باوضاع فضائی وخصوصا اثرحرارت خورشید درفضا که امروز از آن بتشعشات اتمی تعبیرمیکنند بسیارقابل توجه است.

۳ـ چون خداوندعزوجل آدم وهمسرش حوا را برزمین فرودآورد دوپایش برگردنه صفا بود وسرش فروترازافق آسمان ـ هبوط آدم وحواء بروی زمین اززموزواسرار کتب مذهبیست واگراین تعبیر کنایه ازآفرینش آنها برروی زمین باشد باتوجیه گذشته تطبیق میکند واگر سطح گزارشی که در اینزمینه در قرآن مجید ثبت است پای بند شویم وآفرینش آنها رادر بهشت بدانیم وسپس بروی زمین فرودآمده باشند می توان ازاین روایت استفاده کرد که باوسائلی تغییر ساختمان بدن و تغییر آن ممکنست و این موضوع امروزه درشمار معالجات مهم قراردارد بچند وجه :

۱ـ بواسطه عمل جراحی درساختمان بدن تغییراتی پدید میکنند که ازآنجمله تغییرجنسیت مردان ویا دخترانست که در روز نامه ها بچشم می خورد و اگر این عملیه عمومی نباشد و بر همه کس تطبیق نشود پاره ای افراد هستند که آماده اجرای این عملیه جراحی هستند و نمونه هائی ازآن انجام شده است.

۲ـ در برخی اندام تن مانند بینی وشکم برای رفع کجی وزشتی عمل جراحی ومعالجه هائی با برق وغیره می نمایند واز نظر پرورش پیکر وزیبائی اندام کارهائی انجام میدهند واین حدیث ازنظر این مضمونکه پیکر اولی آدم دچار زیان می شده است واوبخداوند نالیده وخداوند بفرشته خودجبرئیل دستور داده است تا اورا بوسیله غمز وفشار بصورت مناسبتری در آورده است رهنمائی باین معنی استکه امروزه برای زیبائی تن و اصلاح اندام بدن در جامعه بشری مورد توجه وعمل قرار گرفته است و اگر اخباری چنین از نظر رهنمائی پر ارزشی که دارند مورد توجه و مطالعه قرار گیرند و از نظری که یك نتائج مفید و عملی از آن ها گرفته می شود بررسی شوند بسیار آموزنده و پر ارزش خواهند بود.

(شرحی در الغاء بندگی از نظر اسلام)

۳۰۹ـ از حارث بن مغیره گوید از امام صادق (ع) پرسیدم که مردیست پدرش دردوران جاهلیت

بعد ما توالدته العبيد في الاسلام واُعتق ؟ قال : فقال : فلينسب إلى آبائه العبيد في الاسلام ثمّ هو يعدّ من القبيلة التي كان أبوه سبي فيها إن كان [أبوه] معروفاً فيهم ويرثهم ويرثونه .

٣١٠ ـ ابن محبوب ؛ عن أبي أيّوب ، عن عبد المؤمن الأنصاري ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ الله تبارك وتعالى أعطى المؤمن ثلاث خصال : العزّ في الدُّنيا والآخرة والفلج في الدُّنيا والآخرة والمهابة في صدور الظالمين .

باسیری و بردگی گرفته شده است و او نمی‌دانسته که پدرش از یك تیره‌ایست و دردوران جاهلیت باسیری رفته و بنده شده است مگر پس ازاینکه چند پشت در دوران اسلام بنده بوده وسپس آزاد شده و فهمیده که چنین بوده‌است؛

گوید: درپاسخ فرمود : باید خودرا پسر همان پدرانی داند که در دوران اسلام بنده شمرده شدند و با این حال از همان قبیله‌ای محسوبست که پدرش در آن باسیری رفته اگر که پدراوخاندان معروف وشناخته شده‌ای دارد در میان آنها ، وارث می‌برد از آنها وآنها هم ازاو ارث میبرند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «قوله اصاب اباه سبی» یعنی جدش از تیره‌ای بوده است ودر جاهلیت اسیر شده و ازاو عبدی متولد شده و پشت در پشت بنده بودند تا اسلام آوردند و در مسلمانی‌هم‌چند پشت در بندگی بودند و آخری آزاد شده پس فرمود بآن پدرانی که در کفر بنده بودند نسبت ندارد زیرا نسبت بکفار شایسته نیست و شاید مقصود اینست اولی و افضل چنین است ـ پایان نقل از مجلسی ره .

من گویم از حدیث چنین معنائی استفاده نمی‌شود و بلکه حدیث مشعر بعکس آنست وظاهرش اینستکه نسب او تاجد آزادش معتبراست و این دوران چندپشت بردگی اوملغی است و باعث‌سلب‌نسب ومنع ارث او نیست

(بهره ایکه خداوند بمؤمنان داده است)

٣١٠ ـ از امام باقر (ع) فرمود : راستیکه خداوند تبارك و تعالی بمؤمن سه خصلت عطا کرده است : ١ ـ عزت در دنیا و آخرت ٢ ـ پیروزی و کامیابی در دنیا و آخرت ٣ ـ هیبت در دل ستم کاران .

شرح ـ چون مؤمن همیشه براه حق میرود و انجام وظیفه میکند و انجام وظیفه کامیابی و پیروزیست گرچه بکشتن و برنج کشیدن برساند مانند شهداء پرافتخار و مبارزان راه حق و چون مؤمن حقست‌ونوراست همیشه چراغی‌است دربرابرستمکاران که جنایت‌وروسیاهی آنانرا فاش میکندو از اینجهت آستکه هیبت او دردل ظالمان میافتد ودرعین حالیکه بااو دشمنند وشاید هم براومسلطند باز از او می‌ترسند ومیلرزند.

۳۱۱ - ابن محبوب ، عن عبدالله بن سنان قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : ثلاث هنّ فخر المؤمن وزينة في الدّنيا والآخرة : الصلاة في آخر اللّيل ويأسه ممّا في أيدي النّاس وولايته الامام من آل محمّد صلّى الله عليه وآله ، قال : وثلاثة هم شرار الخلق ابتلى بهم خيار الخلق : أبوسفيان أحدهم قاتل رسول الله صلّى الله عليه وآله وعاداه ومعاوية قاتل عليّاً عليه السلام وعاداه ويزيد بن معاوية لعنه الله قاتل الحسين بن عليّ عليهما السلام وعاداه حتّى قتله .

۳۱۲ - ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة ، عن أبي حمزة الثمالي ، عن عليّ بن الحسين عليهما السلام قال : لاحسب لقرشيّ ولا لعربيّ إلّا بتواضع ولا كرم إلّا بتقوى ولا عمل إلّا بالنيّة ولاعبادة إلّا بالتفقّه ، ألا وإنّ أبغض النّاس إلى الله من يقتدي بسنّة إمام ولايقتدي بأعماله .

۳۱۳ - ابن محبوب ، عن أبي أيّوب ، عن بريد بن معاوية قال : سمعت أبا جعفر عليه السّلام يقول : إنّ يزيد بن معاوية دخل المدينة وهو يريد الحجّ فبعث إلى رجل من قريش فأتاه فقال له يزيد : أتقرّ لي أنّك عبد لي ؛ إن شئت بعتك وإن شئت استرققتك فقال له الرّجل: والله يا يزيد ما أنت بأكرم منّي في قريش حسباً ولا كان أبوك أفضل من أبي في الجاهليّة والاسلام

(فخر و زينت مؤمن)

۳۱۱- از عبدالله بن سنان گويد: از امام صادق(ع) شنيدم ميفرمود: سه چيزند كه افتخار مؤمن وزينت اويند در دنيا و آخرت.

۱- نماز در آخر شب ۲- نوميدی او از آنچه در دست مؤمن است ۳- پيروی و دوستی او از برای امام از خاندان محمد(ص).

فرمود سه كس بدترين مردم بودند كه نيكان مردم بدانها گرفتار شدند يكی از آنها أبو- سفيان بود كه با رسولخدا (ص) جنگيد و دشمنی كرد و ديگر معاويه كه با علی(ع) جنگيد و با او دشمنی كرد و سوم يزيد لعنه‌الله باحسين (ع) جنگيد ودشمنی كرد تااورا كشت.

۳۱۲- از علی بن الحسين(ع) فرمود حسبی برای قرشی وعربی نيست مگر بوسيله تواضع و فروتنی و كرامتی نيست مگر بوسيله تقوی وپرهيزگاری وعملی نيست مگر بانيت پاك وعبادتی نيست مگر ازروی فهم وديانت ومسئله‌دانی هلا مبغوضترين مردم بدرگاه خدا كسی استكه خودراپيرو روش ومسلك امامی داند وپيروی ازاعمال اونكند.

۳۱۳- ازبريدبن معاويه گويد: شنيدم امام باقر (ع) ميفرمود راستيكه يزيدبن معاويه بمدينه آمد وقصد حج داشت ونزد يكی از مردان قريش فرستاد واورا احضار كرد ونزد او آمد و يزيد باو گفت : تواعتراف داری كه بنده من هستی اگرخواهم تورا بفروشم واگر خواهم ببردگی گيرم؟ آن مرد درپاسخ او گفت بخدااى يزيد توازمن گرامی‌تر وارجمندتر نيستی درقريش ازنظر خانواده وپدرت

وما أنت بأفضل منّي في الدّين ولا بخير منّي فكيف اُقرّ لك بما سألت ؟ فقال له يزيد : إن لم تقرّ لي والله قتلتك ، فقال له الرّجل : ليس قتلك إيّاي بأعظم من قتلك الحسين بن عليّ عليهما السلام ابن رسول الله صلى الله عليه وآله فأمر به فقتل . [حديث عليّ بن الحسين عليهما السلام مع يزيد لعنه الله]

ثمّ أرسل إلى عليّ بن الحسين عليهما السلام فقال له مثل مقالته للقرشيّ فقال له عليّ بن الحسين عليهما السلام : أرأيت إن لم اُقرّ لك أليس تقتلني كما قتلت الرّجل بالأمس ؟ فقال له يزيد لعنه الله : بلى فقال له عليّ بن الحسين عليهما السلام : قد أقررت لك بما سألت أنا عبد مكره فان شئت فأمسك وإن شئت فبع ، فقال له يزيد لعنه الله : أولى لك حقنت دمك ولم ينقصك ذلك من شرفك .

هم در جاهليت و اسلام از پدر من بهتر نبود و خودت هم در ديانت برتر از من نيستى و از من بهتر نباشى پس چگونه براى تو اعتراف كنم بدانچه درخواست كردى؟

يزيد گفت بخدا اگر اعتراف نكنى براى من تو را ميكشم او در جواب گفت كشته شدن من بدست تو مهمتر نيست از اينكه حسين بن على (ع) را كشتى كه زاده رسولخدا (ص) بود و او دستور داد وى را كشتند.

شرح- از مجلسى قوله «دخل المدينة وهو يريد الحج» اين بيان غريب و نشنوده ايست زيرا ميان اهل تاريخ و سير معروفست كه يزيد پس از تصدى امر خلافت بمدينه نيامد بلكه از شام هم بيرون نيامد تا مرد و شايد اين عمل از مسلم بن عقبه باشد كه از طرف اين ملعون والى و فرمانده قشون بود هنگاميكه او را براى كشتار مردم مدينه فرستاد و در كشتار جنك حره از دست او آن شد كه شد و روايت شده كه با على بن الحسين قريب باينمضمون گفتگوئى كرده است و اين بر برخى رواة اشتباه شده و بنام يزيد نقل شده است.

(دنباله حديث گفتگوى على بن الحسين (ع) با يزيد لعنه الله).

سپس دنبال على بن الحسين (ع) فرستاد و بآن حضرت هم همان گفتار با آن مرد قرشى را تكرار كرد و آن حضرت در پاسخ او فرمود بگو بدانم اگر من براى تو اعتراف نكنم آيا مرا بمانند آن مرد قرشى ديروز نخواهى كشت ؟

يزيد در پاسخ او گفت چرا و على بن الحسين (ع) فرمود: من اعتراف دارم بدانچه تو خواستى ؟ من بزور بنده ام اگر خواهى نگهدار و اگر خواهى بفروش يزيد باو گفت براى تو بهتر شد، خونت را حفظ كردى و از شرف تو هم چيزى نكاست.

شرح- بعيد نيست كه پس از واقعه حره و تسليم شدن اهل مدينه يزيد بعنوان حج مسافرتى بمدينه كرده باشد و گرچه بسيار كوتاه بوده زيرا اين مسافرت با اوضاع روز بسيار مناسب بنظر ميرسد هم براى ترميمى از خرابيهاى مدينه و جلب قلوب مردم و هم براى اظهار علاقه بديانت پس از اين همه خباثت چنانچه شيوه سياستمدارانست و هم براى تقويت جبهه قشون مكه كه با عبدالله بن زبير در نبرد بودند، غرض اين مسافرت براى مدت كوتاهى با وسائل تندرو آن روزه ميسر بوده و مناسب هم بوده است و روايت هم معتبر است و بمجرد عدم ذكر مورخان و يا عدم اطلاع آنان در برابر اين روايت دليلى نيست و اگر هم تصريح بخلاف آن كرده باشند اين روايت از كلام آنها بسيار قابل اعتمادتر است.

٣١٤ ـ الحسين بن محمد الأشعري ، عن علي بن محمد بن سعيد ، عن محمد بن سالم بن أبي سلمة عن محمد بن سعيد بن غزوان قال : حدثني عبدالله بن المغيرة قال : قلت لأبي الحسن عليه السلام : إن لي جارين أحدهما ناصب والآخر زيدي ولابد من معاشرتهما فمن اُعاشر؟ فقال: هما سيان ، من كذب بآية من كتاب الله فقد نبذ الاسلام وراء ظهره وهو المكذب بجميع القرآن والأنبياء والمرسلين قال : ثم قال : إن هذا نصب لك وهذا الزيدي نصب لنا .

٣١٥ ـ محمد بن سعيد قال : حدثني القاسم بن عروة ، عن عبيد بن زرارة ، عن أبيه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : من قعد في مجلس يسب فيه إمام من الأئمة يقدر على الانتصاف فلم يفعل ألبسه الله عز وجل الذل في الدنيا وعذبه في الآخرة وسلبه صالح ما من به عليه من معرفتنا .

٣١٦ ـ أبو علي الأشعري ، عن محمد بن عبدالجبار ، عن ابن فضال ، عن إبراهيم بن أخي أبي شبل ، عن أبي شبل قال : قال لي أبوعبدالله عليه السلام ابتداء منه: أحببتمونا وأبغضنا الناس وصدقتمونا وكذبنا الناس ووصلتمونا وجفانا الناس فجعل الله محياكم محيانا ومماتكم مماتنا أما والله ما بين

(در حکم ناصبی و زیدی)

٣١٤ ـ عبدالله بن مغیره بازگفت که من بابی‌الحسن (ع) گفتم راستی من دو همسایه دارم یکی ناصبی است (دشمن اهل بیت) و دیگری زیدی و ناچارم که با آنها معاشرت کنم با کدام معاشرت کنم؟

درپاسخ فرمود: آن هردو برابرند هرکه یك آیهٔ ازکتاب خداتکذیب کند محققاً اسلام را پشت سر خود انداخته و او قرآن را دروغ دانسته و همه پیغمبران را و رسولان را گوید : سپس فرمود راستی این یکی دشمن تواست واین زیدی دشمن‌ماها است.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «ان هذا نصب لك» شاید مقصود راوی از ناصبی مخالفست چنانچه مصطلح اخبار است و مخالفان دشمن اهل بیت نیستند بلکه دشمن معتقدین بامامت آنهایند بخلاف زیدیه که با اهل بیت عناد داشتند و آنها راءاسق می‌شمردند بخاطر اینکه خروج بسیف نمیکردند.

٣١٥ ـ ازامام‌باقر(ع) فرمود هر که در مجلسی باشد که یکی از ائمه‌حق در آنجادشنام دهند و او تواند که انتقام بگیرد و اقدامی نکند خدا عزوجل در دنیا و آخرت او را خوار کند ودر آخرت عذاب کند و آنچه‌خوبست ازمعرفت ماها که باوعطا کرده ازوی بگیرد.

(مژده‌ای بشیعیان ودوستان اهلبیت)

٣١٦ ـ ازأبی شبل گوید امام صادق(ع) بامن آغازسخن کرد وفرمود شما مارادوست داشتیدو مردم دیگر مارا دشمن‌داشتند شما مارا تصدیق کردید ومردم دیگر تکذیب کردند شمابما پیوستیدو مردم باما جفاکردند واز ما دوری کردند و خدا زندگی شما را زندگی ما مقرر داشت ومرك شما

الرّجل وبين أن يقرّ الله عينه إلّا أن تبلغ نفسه هذا المكان ـ وأومأ بيده إلى حلقه فمدّ الجلدة ـ ثمّ أعاد ذلك فوالله مارضي حتّى حلف لي فقال : والله الذي لا إله إلّا هو لحدّثني أبي محمّد بن عليّ عليهما السلام بذلك يا أباشبل أما ترضون أن تصلّوا ويصلّوا فيقبل منكم ولا يقبل منهم ، أما ترضون أن تزكّوا ويزكّوا فيقبل منكم ولا يقبل منهم ؛ أما ترضون أن تحجّوا ويحجّوا فيقبل الله جلّ ذكره منكم ولا يقبل منهم والله ما تقبل الصّلاة إلّا منكم ولا الزكاة إلّا منكم ولا الحجّ إلّا منكم فاتّقوا الله عزّ و جلّ فانّكم في هدنة وأدّوا الأمانة فاذا تميّز النّاس فعند ذلك ذهب كلّ قوم بهواهم وذهبتم بالحقّ ما أطعتمونا، أليس القضاة والاُمراء وأصحاب المسائل منهم ؟ قلت : بلى ، قال عليه السلام : فاتّقوا الله عزّ وجلّ فانّكم لا تطيقون النّاس كلّهم إنّ النّاس أخذوا ههنا وههنا و إنّكم أخذتم حيث أخذ الله عزّ وجلّ ، إنّ الله عزّ وجلّ اختار من عباده محمّداً صلى الله عليه وآله فاخترتم خيرة الله، فاتّقوا الله وأدّوا الأمانات إلى الأسود والأبيض وإن كان حروريّاً وإن كان شاميّاً .

را مرگ مامقرر داشت.

هلا بخدا که فاصله میان مردی ازشماها و اینکه خداوند چشم اورا روشن کند نیست مگر اینکه جانش باینجا رسد وبادست خود اشاره بگلویش کرد وپوست آنرا هم کشید وسپس آنرا باز گو کرد وبخدا سوگند راضی نشد تااینکه برایم سوگندخورد وگفت سوگندبخدائیکه جز او شایسته پرستشی نیست پدرم محمدبن علی(ع) این را بمن باز گفت.

ای اباشبل شماراضی نیستید که نماز بخوانید وآنها هم نمازبخوانند و ازشما پذیرفته گرددو ازآنها پذیرفته نشود آیا شماراضی نیستید که زکوة بدهید وآنها هم زکوة بدهند ولی ازشما قبول شود واز آنها قبول نشود. آیاشما راضی نیستید که حج کنید وآنها همحج کنند وخدا جل ذکره از شمارا بپذیرد واز آنهارا نپذیرد بخداوند که قبول نشود مگر نماز از شماها ومگر زکوة ازشماها و مگر حج ازشماها از خداعزوجل بپرهیز بدزیرا شمادرحال ترك تعرض وسازش با مخالفان ومنافقانید وباید امانت راپبردازید و چون مردم ازهم ممتازشوند هرمردمی را بهره همان هواو دلخواه او باشد و شما براه حق و درست باشید تا ازماها فرمان برید .

آیا قاضیان وفرمانروایان و فتوی گویان ازآنها نیستند؟ گفتم: چرا امام (ع) فرمود شما از خدا عزوجل بپرهیزید زیرا تاب مقاومت واداره همه مردم راندارید راستی مردم اینجا وآنجا پرت شدند و شما ها آنجا افتادید که خدا عزوجل خواسته راستی خدا عزوجل از بنده های خود محمد را بر گزید و شما هم بر گزیده خدا را انتخاب کردید تقوی از خدا پیشه کنید و امانت را بهر سیاه و سفید باشد بپردازید گرچه از خوارج حروراء باشد وگرچه شامی وتابع بنی امیه باشد.

۳۱۷ - عدّة من أصحابنا ؛ عن سهل بن زياد ، عن ابن فضّال ، عن إبراهيم بن أخي أبي شبل عن أبي شبل، عن أبي عبدالله عليه السلام مثله .

۳۱۸ - سهل بن زياد ، عن محمّد بن سنان ، عن حمّاد بن أبي طلحة ، عن معاذ بن كثير قال : نظرت إلى الموقف والنّاس فيه كثير فدنوت إلى أبي عبدالله عليه السلام فقلت له : إنّ أهل الموقف لكثير قال : فصرف ببصره فأداره فيهم ثمّ قال : ادن منّي يا أبا عبدالله، غثاء يأتي به الموج من كلّ مكان ، لا والله ما الحجّ إلّا لكم ، لا والله ما يتقبّل الله إلّا منكم .

۳۱۹ - الحسين بن محمّد الأشعريّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسين بن عليّ الوشّاء ؛ عن أبان بن عثمان ، عن أبي بصير قال : كنت جالساً عند أبي عبدالله عليه السلام إذا دخلت عليه أمّ خالد الّتي كان قطعها يوسف بن عمر تستأذن عليه فقال أبو عبدالله عليه السلام : أيسرّك أن تسمع كلامها فقلت : نعم فقال أمّا الآن فائذن لها قال : وأجلسني معه على الطنفسة ثمّ دخلت فتكلّمت فاذا امرأة بليغة فسألته عنهما فقال لها : تولّيهما ؟ قالت : فأقول لربّي إذا لقيته إنّك أمرتني بولايتهما؛ قال : نعم ، قالت فانّ هذا الّذي معك على الطنفسة يأمرني بالبراءة منهما وكثير النّوا يأمرني بولايتهما فأيّهما خير وأحبّ إليك ؟ قال : هذا والله أحبّ إليّ من كثير النّوا وأصحابه ، إنّ هذا يخاصم فيقول : «ومن لم يحكم بما أنزل الله فاُولئك هم الكافرون» «ومن لم يحكم بما أنزل الله فاُولئك هم الظالمون» «ومن لم يحكم بما أنزل الله فاُولئك هم الفاسقون » .

۳۲۰ - عنه ، عن المعلّى، عن الحسن ، عن أبان ، عن أبي هاشم قال : لمّا اُخرج بعليّ عليه السلام خرجت فاطمة عليها السلام واضعة قميص رسول الله صلى الله عليه وآله على رأسها آخذة بيدي ابنيها فقالت: مالي و

۳۱۷- بسند دیگر همین مضمون.

۳۱۸- از معاذ بن کثیر گوید: من نظر کردم در موقف عرفات که مردم بسیاری در آنجا بودند و نزدیك امام صادق (ع) رفتم و گفتم: راستی مردم در موقف بسیارند، گوید امام چشم بآنها انداخت و دیده را بر آنها چرخانید و سپس فرمود: ای أباعبدالله (کنیه معاذ بوده است) همه اینها خاشاك دم آبند که از هرجا موج آنهارا آورده است. نه بخداوند سوگند حج جز از شماها درست نیست ، نه بخداوند سوگند خدا جز از شماها نپذیرد.

۳۱۹- تکرار حدیث ۷۱ است در متن و سند.

۳۲۰- از أبی هاشم گوید: چون علی (ع) را بیرون بردند فاطمه (ع) دنبالش بیرون شد و پیراهن رسولخدا (ص) را برسر گذاشته بود و دست دو پسرش (حسن وحسین (ع) را بدست داشت، فرمود : ای أبابکر مرا باتو چکار است؛ میخواهی دو پسرم را بی پدر کنی و خودم را بی شوهر کنی بخدا سوگند

مالك يا أبابكر تريد أن تؤتِم ابنيَّ وترملني من زوجي؟ والله لولا أن تكون سيّئة لنشرت شعري ولصرخت إلى ربّي، فقال رجل من القوم: ما تريد إلى هذا ثمَّ أخذت بيده فانطلقت به.

٣٢١ ـ أبان، عن عليّ بن عبدالعزيز، عن عبدالحميد الطائيّ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: ـ والله لو نشرت شعرها ماتوا طرّاً.

اگر کاربدی نبود موی پریشان میکردم وبدرگاه پروردگارم شیون میکردم، یکی از آن مردم گفت مقصود تو از این کار چیست؟ (یعنی میخواهی عذاب برامت نازل شود) سپس دست علی(ع) را گرفت و اورا برد.

۳۲۱ـ ازعبدالحمید طائی ازامام باقر(ع) فرمود: بخدا قسم اگر (جده ام فاطمه ـ ع) مو پریشان کرده بود همه مرده بودند.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «ماتوا طراً» یعنی همه مرده بودند...

من گویم ـ این قصه مشهور است و خاصه وعامه آنرا مبسوط روایتکرده اند اگرچه برخی متعصبین اهل خلاف قسمتهائی ازآن را منکرند برای آنکه از رسوائی بکاهند (ولی هرگز عطرفروش به نکند آنچه را روزگار تباه کرده است).

دراینجا مقامی نیست برای بیان تفصیلات این واقعه زشت وداستان نامنجار وشاید توفیق خداوند یاری دهد تادر شرح کتاب حجة تفصیل آنرا بیان کنیم ودر اینجا آنچه مناسب مقامست یادآور میشویم آنچه خاصه روایتکرده اند:

۱ـ آنچه در کتاب سلیم بن قیس هلالی نزدما موجود است وطبرسی هم در کتاب احتجاج خود ازوی از سلمان فارسی درضمن خبری طولانی نقلکرده که مورد نیاز از آنرا نقل کنیم. داستش او گفته چون آن مردم باأبوبکر بیعت کردند وشب رسید علی(ع) فاطمه را برالاغی سوار کردودست دوپسرش حسن وحسین(ع) رابدست گرفت نزد همه مهاجران حاضر جبهه بدر وانصار رفت وبخانه آن ها واردشد وحق خودرا بآنها یادآور گردید وآنها رابیاری خود دعوت کرد وازهمه آنها جز ۲٤ تن او رااجابت نکردند بآنها فرمود تابامدادان باسر تراشیده اسلحه بردارند وباو بیعت برمرگ کنند و چون صبح شد جزچهارتن ازآنها کسی باو وفانکرد.

من بسلمان گفتم آنچهارتن که بودند؟ گفت من بودم وأبوذر ومقداد و زبیربن عوام و شب دیگر آمد و آنهارا قسم داد و گفتند بامدادان نزد تو آئیم وباز هم جز ماکسی حاضر نشد وشب سوم بهمین وضع گذشت وجز ماکسی وفاداری نکرد.

وچون علی(ع) پیمان شکنی آنان و کمی یاران خودرا دید بیعت خود را نگهداشت و شروع بتالیف وجمع قرآن کرد و از خانه بیرون نیامد تا همه آنرا جمعکرد وتنزیل وناسخ ومنسوخ آن را نگاشت وأبوبکر نزد اوفرستاد که بیرون بیا و بیعت کن وعلی «ع» نزداو فرستاد که من مشغولم و سوگند خوردم که رداء بدوش نیندازم مگر برای نمازخواندن تاقرآن رافراهم کنم و همه آنراجمع کنم وآن راجمعکرد ودر پارچه گذاشت و بر آن مهرنهاد و نزد مردم بیرون شد همه میان مسجدرسول گردأبوبکر انجمن بودند وعلی باصدای بلند بآنهافرمود:

آیامردم راستی من ازآنگاهکه رسولخدا «ص» وفات کرد اورا غسل دادم و بی‌درنك بقرآن پرداختم نامه‌اش را دراین پارچه گردآوردم وخدا هیچ آیه بپیغمبرش فرونفرستاد جزآنکه آنرا فراهم کردم وهیچ آیه نبود جزاینکه رسولخدا «ص» آنرا برمن خواند و تأویلش رابمن آموخت سپس بخانه خودرفت پس عمر بابی‌بکر گفت‌بفرست تاعلی بیاید و بیعت کند زیرا ماپایه‌ومایه‌نداریم تااو بیعت کند واگر اوبیعت کرد ماآسوده شویم‌وابوبکر پیغامبری رافرستاد که بایدخلیفه‌رسول خدارا اجابت کنی واو آمد نزد علی«ع» واین مطلب‌را باوگزارش داد علی درپاسخ او گفت‌وه چه زود برسولخدا «ص» دروغ‌بستید راستش اینستکه خود او می‌داند و آنکسانی هم که گرد اویند می‌دانند که رسولخدا «ص» جز مراخلیفه خود نساخته است آن پیغامبر برگشت و آنچه فرموده بود بابی‌بکر گفت پس‌گفت برو وبعلی «ع» بگو امیرالمؤمنین ابابکر رااجابت کن اوهم نزد علی «ع» آمد واین پیغام‌را رسانید.

وعلی «ع» فرمود سبحان‌الله عهدی طولانی نگذشته که باعث فراموشی شود اوخودش می‌داند که این‌نام جز برمن نشاید وهرآینه رسولخدا «ص» اورا هفتم کس بود که فرمان داد تا بنام امیر ـ المؤمنین بمن سلام‌داد

واوورفیق اوعمراز میان‌این‌هفت کس‌ازپیغمبر پرسش کردند و گفتنداین‌فرمان‌ازطرف خدااست یاازطرف رسولخدااست . رسولخدا «ص» فرمود : آری درست این‌فرمان هم از طرف خدااست وهم ازطرف‌رسولخدااوراستش‌اینکه‌اوامیرمؤمنان وسیدمسلمانان‌وصاحب‌پرچم‌رو ودست وپاسفیدان استکه خداروزقیامت‌آنرابدست‌خودبه‌بندد‌وبرسرصراط‌برافرازدواودوستانش‌رابیهشت‌بردودشمنانش‌رابدوزخ افکند آن‌فرستاده نزد أبی‌بکر برگشت وهمه‌اینهارا گزارش‌داد گوید‌آن‌روزازوی‌دست باز گرفتند و چون شب‌رسید علی «ع» فاطمه «ع» را برالاغی سوار کرد ومردم را بیاری‌خود دعوت کرد و کسی جزما چهارتن ازاو اجابت‌نکرد مابودیم که سرخود را تراشیدیم وبیاری او برخاستیم وچون علی «ع» دید مردم اورا یاری نمنند واز نصرت اودست برداشته‌اندوهمه‌دل بابی‌بکر دارند واوراطاعت کنند و او را تعظیم نمایند در خانه نشست عمر بابی بکر گفت مانم تو چیست که بفرستی او را بیاوری تا بیعت کند زیرا جز او کسی نمانده که بیعت نکرده است و جز این چهار تنی که با او همراهند ،

ابوبکر از میان این‌دو مهربان‌تر و سازگارتر و سیاستمدارتر و عیقتر بود و آن دیگری سخت دل تر و جفا کارتر بود ، ابوبکر رو بعمر کرد : چه کس را بدنبال آنها میفرستی که آن ها را بیاورد ؟

عمر ـ قنفذ را می‌فرستیم ـ قنفذ مردی سخت‌رو و بی‌آبرو و جفاجو بود، از آزاد شده هـای جنك بود ونژاد از بنی‌تیم داشت، اورا بایاورانی فرستاد اورفت بدرخانه علی«ع» و اجازه ورود خواست و علی «ع» باو اجازه نداد یاران قنفذ بمسجد برگشتند نزد ابوبکر وعمر که مردم گرد آنها بودند و گفتند علی «ع» اجازه ورود بمانداد عمر گفت بروید واگر اجازه داد واردشویدواگر اجازه‌هم نداد بی‌اجازه بخانه اوبروید آنها رفتند و اجازه خواستند وفاطمه «ع» پاسخ‌داد که من بر شمادریغ‌دارم که بی‌اجازه‌واردخانه من‌شوید بازبرگشتند و قنفذ بدرخانه ماند و گفتند فاطمه چنین و چنان گفت و ازما دریغ داشتکه وارد منزل اوشویم‌بی‌اجازه، عمر بخشم شد و گفت مارا بازنها کاری

نیست و بمردمیکه گرداو بودند فرمانداد تاهیزم بدوش کشیدند و خود عمر هم با آنها هیزم بر داشت و آن هیزمها را گرد خانه‌ای چیدند که علی و فاطمه ودو پسران آنان درآن بودندسپس‌عمر فریاد کرد تاآنجا که علی«ع» بشنود که:

بخدابايد بیرون شوید وباید باخلیفه رسولخدا «ص» بیعت کنید یااین خانه را برسر شماهـا آتش میزنم وسپس برگشت ونزد ابی‌بکر نشست واو می‌ترسید که مباداعلی «ع» با شمشیر کشیده بیرون‌شود چون دلیری وسختی اورا می‌دانست.

سپس بقنفذ گفت اگر بیرون‌آمد که بسیارخوب‌وگرنه بزور واردخانه اوشو واگر جلوگیری کرد خـانه رابرسر آنهاآتش بزن قنفذرفت و بی‌اجازه با یاران خود وارد خانه علی «ع» شدوعلی «ع» برجست که شمشیر خود را بردارد و آنان براو پیشدستی کردند و شمشیرش را ربودند واو شمشیر یکی ازآنها راگرفت وآنها برسرش ریختند واو راگرفتند و ریسمانی بگردنش بستنـد و فـاطمه«ع» جلو درخانه میان شوهرش وآنان حایل شد وقنفذ باتازیانه بر بازوی او زد تابماننديك دست‌بند ورم کرد و ابوبکرهم بقنفذ پیغام داد که فاطمه‌رابزن و فاطمه«ع» را پشت درخانه کشید و و در خانه را بر او فشار داد تادنده پهلوی اورا شکست‌وجنینیکه درشکم داشت سقط کردوببستر افتاد ودر بستربسر برد تا ازاین ضربت شربت شهادت نوشید.

سپس علی«ع» راکشاندند واو خودداری میکرد تااو را بابی‌بکر رساندند و عمر باشمشیر کشیده بالای سرش ایستاده بود و خالدبن ولید وابوعبیده جراح و سالم و مغیرةبن شعبه و اسیدبن حضیر و بشیربن سعد ومردم دیگرهم گرد ابوبکر نشسته‌بودند و علی «ع» فریاد کرد بخداوندا اگر شمشیرم دردستم بود شمابمن دست نمی‌یافتید و من خود را از این سختی که میکشم ملامت نمیکنم واگر چهل مرد بإخود داشتم جمع شمارا متفرق میکردم خدا لعنت کند مردمیرا که با من بیعت کردند و سپس دست از من برداشتند عمر بروی بانك زدکه بیعتکن در جواب فرمود: اگرنکنم؟ گفت در اینصورت بخواری و زبونی تورا میکشیم، فرمود در اینصورت يك بنده خدا وبرادر رسول خدا «ص»را کشته‌اید ابوبکر گفت بنده خدا درست ولی ما قبول نداریم برادر رسولخدا(ص) باشی فرمود شما دانسته انکار کنید که رسولخدا (ص) مرا برادر خود کرد و سه بار اینجمله را براو بازگفتند سپس علی«ع» روبمهاجر وانصار کرد و فرمود:

۱ـ شمارا بخدا شنیدید که رسولخدا «ص» روز غدیرخم چنین وچنان گفت.

۲ـ شنیدید در غزوه تبوك چنین و چنان گفت و چیزیکه پیغمبر درباره او آشکارا و بعموم گفته بود وا نگذاشت و همه را بیاد آورد و آنان در پاسخ گفتند بخدا آری همه را شنیدیم.

چون ابوبکر بیم کرد که او را یاری کنند و از او دفاع کنند زبان بسخن گشود و گفت هرآنچه گفتی ما بگوش خود شنیده‌ایم و همه را در یاد داریم ولی من بعد از همه اینها از رسولخدا شنیدم که فرمود: ما خاندانی هستیم که خدا ما را برگزید و گرامی داشت و آخرت را برای ما بر دنیا اختیار کرد و راستی خداوند برای ما خاندان نبوت و خلافت هر دو را جمع نمیکند.

علی «ع»ـ آیا کسی از اصحاب رسولخدا «ص» هستکه باین گفته تو گواهی دهد؟

عمر ـ خلیفه رسول خدا «ص» راست می‌گوید ما همه اینکلام را با وی از رسولخدا «ص»

۳۲۲ ـ أبان، عن ابن أبي‌یعفور قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : إنّ ولد الزنا يستعمل إن عمل خيراً جزي به وإن عمل شراً جزي به .

۳۲۳ ـ أبان ، عن عبدالرحمن بن أبي‌عبدالله قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : خرج

شنیدیم چنانچه گفته است ابو عبیده و سالم مولی ابی حذیفه و معاذ بن جبل هم تصدیق ابوبکر کردند.

علی «ع» ـ شما خوب بعهدنامه خود وفادار هستید آن عهدنامه ملعونی که در خانه کعبه روی آن پیمان بستید که اگر خدا محمد را کشت یا میرانید این امر خلافت را از ما خساندان دریغ دارید.

ابوبکر ـ تو از کجا این را دانستی؟ ما که از این مطلب ترا آگاه نکردیم.

علی «ع» ـ ای زبیر، ای سلمان یا تو هستم ای مقداد شما را بخدا و اسلام یاد آوری میکنم شما شنیدید که این را رسولخدا «ص» بمن می‌فرمود که فلان و فلان تا این پنج تن را شمرد میان خود نامه‌ای نوشتند و پیمانی بستند بر این کاربکه کردند؟

زبیر و سلمان و مقداد یکزبان ـ آری بخدا که ما شنیدیم رسول خدا «ص» این‌را میفرمود و تو در برابر گفتی یا رسول‌الله پدر و مادرم قربانت هرگاه چنین شود میفرمائی من چکنم ؟ در پاسخ تو فرمود: اگر یاوری یافتی دربرابر آنها باآنها مجاهده کن و آنهارا برکنار کن و اگر یاورانی‌نیافتی‌باآنها بیعت کن وخونت‌را حفظ کن.

علی«ع» ـ بخدا اگر آن‌چهل کسکه بامن بیعت کردند وما کرده بودند با تو (ای ابی بکر) مبارزه میکردم.

بخدا آری بخدا هیچکدام ازنسل شما تاروز قیامت بخلافت نرسند سپس پیش از بیعت کردن فریاد کشید یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی ـ ای پسر مادرم این مردم مرا ناتوان شمردند و نزدیك شد مرا بکشند سپس دست ابی بکر را گرفت و بیعت کرد ـ با زور و بزبیر هم فرمود بیعت کند.

۳۲۲ـ از ابن ابی یعفور گوید : امام صادق «ع» فرمود: راستی زنا زاده بکار گماشته شود اگر کارنیك کند پاداش آنرادارد واگر کاربد کند سزای آن رادارد.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «قوله ان عمل خیرا جزی به» ظاهرش اینستکه حکم بکفر زنا زاده نمی‌شود بلکه او را بانجام کارها فرمان دهند اگر کار ثواب کند پاداش دارد واگر کار بد کند کیفر برد چنانچه میان اصحاب مشهوراست و این حکم منافات ندارد با اخباریکه دلالت دارند بر اینکه زنازاده باختیار خود کاری کند که بدوزخ رود زیرا این‌حدیث بیان ظاهر حال اواست و آن اخبار بیان سرانجام کار اواست.

۳۲۳ـ ازعبدالرحمن بن أبی‌عبدالله گوید: شنیدم امام صادق(ع) می‌فرمود: رسولخدا «ص» از اتاق خود بدرآمد و مروان و پدرش ازپشت در گفتار او را گوش می‌گرفتند و استراق سمع

رسول‌الله صلى الله عليه وآله من حجرته ومروان وأبوه يستمعان إلى حديثه فقال له : الوزغ ابن الوزغ . قال أبوعبدالله عليه السلام : فمن يومئذ يرون أنّ الوزغ يسمع الحديث .

۲۲٤ ـ أبان ، عن زرارة قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقول : لمّا ولد مروان عرضوا به لرسول‌الله صلى الله عليه وآله أن يدعوله فأرسلوا به إلى عائشة ليدعوله ، فلمّا قرّبته منه قال : أخرجوا عنّي الوزغ ابن الوزغ ، قال زرارة : ولاأعلم إلّا أنّه قال : ولعنه .

۲۲۵ ـ أبان ، عن عبدالرّحمن بن أبي عبدالله ؛ عن أبي العبّاس المكّيّ قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : إنّ عمر لقي أمير المؤمنين عليه السلام فقال : أنت الذي تقرأ هذه الآية «بأيّكم المفتون» تعرّض بي وبصاحبي ؟ قال : أفلا اُخبرك بآية نزلت في بني اُميّة «فهل عسيتم إن تولّيتم أن تفسدوا في الأرض وتقطّعوا أرحامكم» فقال : كذبت ، بنو اُميّة أوصل للرّحم منك ولكنّك أبيت إلّا عداوة لبني تيم وعديّ وبني اُميّة .

می‌نمودند، آن حضرت بلوفرمود: وزغ‌بن‌الوزغ، امام صادق «ع» فرمود: از آن روز است‌که آنان معتقدند وزغ بگفتار مردم گوش می‌دهد و استراق سمع میکند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «قوله يستمعان الى حديثه» یعنی گوش می گرفتند بدانچه گزارش میدهد و با خانواده و همسران خود می گوید تا بمنافقان خبر دهند و آنها را برای آن وزغ نامند که در یك حدیث گذشت بنی‌امیه پس از مردن بصورت وزغ در آیند و برای اینکه وزغ بآواز ها گوش می‌دهد آنها را بدان مانند کرد.

(زایش مروان)

۲۲٤ ـ اززراره گوید: از امام باقر «ع» شنیدم می‌فرمود: چون مروان زائیده‌شد اورا برسول خدا عرضه داشتند تا برایش دعا کند و بوسیله عایشه اورا برای دعا نزد رسولخدا «ص» بردند و چون عایشه او را نزدیك رسول خدا «ص» برد آن حضرت فرمود : اینوزغ زاده وزغ را از من دور کنید بیرونش برید؛ زراره گوید و جز این ندانم که آن حضرت فرمود رسول خدا او را لعن کرد.

(مصاحبه عمر با امیرالمؤمنين ع)

۲۲۵ ـ از أبی‌العباس مکی گوید: شنیدم امام باقر(ع) می‌فرمود: راستی عمر بامیرالمؤمنین (ع) برخورد و گفت توئیکه این آیه را برای تعرض بمن و رفیقم (أبوبکر) می‌خوانی (۶ ـ القلم) کدام شما بفتنه اندرید؟

علی «ع» در پاسخ او فرمود من بتو گزارش ندهم درباره آیه‌ایکه در حق بنی امیه نازل شده‌است (۲۲ ـ محمد) آیا امید میرود که اگر رو بر گردانید (متصدی ولایت شوید) درزمین فساد کنید و قطع رحم نمائید.

عمر درپاسخ او گفت تودروغ گفتی بنی‌امیه از تو خویش پرورترند ولی تو جز براه دشمنی با بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه نخواهی رفت (این حدیث همان حدیث ۷۶ است ـ که شرح آن گذشته.

۳۲۶ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن هارون بن مسلم ، عن مسعدة بن صدقة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان عليّ عليه السلام يقوم في المطر أوّل مايمطر حتّى يبتلّ رأسه ولحيته وثيابه ، فقيل له : يا أميرالمؤمنين الكنّ الكنّ فقال : إنّ هذاماء قريب عهدبالعرش .

ثمّ أنشأيحدّث فقال: إنّ تحت العرش بحراً فيه ماء ينبت أرزاق الحيوانات فاذاأراداللهّ عزّ ذكره أن ينبت به مايشاءلهم رحمةمنه لهم أوحى اللهّ إليه فمطر ماشاء من سماء إلى سماء حتّى يصير إلى السماءالدّنيافيما أظنّ فيلقيه إلى السّحاب والسحاب بمنزلةالغربال، ثمّ يوحي اللهّ إلى الرّيح أن اطحنيه وأذيبيه ذوبان الماء، ثمّ انطلقي به إلى موضع كذاوكذافأمطري عليهم فيكون كذاوكذاعباباًوغير ذلك فتقطر عليهم على النحوالذي يأمرهابه فليس من قطرة تقطر إلّاومعهاملك حتّى يضعهاموضعها ولم ينزل من السّماء قطرةٌ من مطر إلّابعدد معدود ووزن معلوم إلّاما كان من يوم الطوفان على عهد نوح عليه السلام فانّه نزل ماء منهمر بلاوزن ولاعدد .

(احادیثی درباره باران ودریا)

۳۲۶ـ از امام صادق (ع) فرمود: علي (ع) را شيوه اين بود که در آغاز نخستين باران ميايستاد تا سرورويش وجامه او تر ميشد باو گفته شد ياأميرالمؤمنين، زير سقف، زيرسقف، درپاسخ فرمود اين آب تازه ازعرش آمده‌است.

سپس شروع بحديث گفتن کرد و فرمود: راستي در زير عرش دريائي است و در آن دريا آبيستکه مايه روييدن جاندارانست و هرگاه خدا عز ذکره اراده کند که آنچه راخواهدبرای آنها برویاند از مهر خود بدانها ، بدان دريا وحي کند تا بارانيکه خواهد از آسماني بآسمان ديگر فروريزد تا بآسمان دنيابرسد.

بگمانم‌چنين فرمود (اينکلام راويست) وآسمان دنياآنرا بابرافکند و ابرچون غربالست‌سپس خدا بباد وحي کند که آنرا بکوب وآب کن چونان آب وسپس اورا ببر بفلان جای و فلان جای و برآنها ببارش تاچنين وچنان سيلي برآيد و جزآن ، و آن ابر بهمان دستوريکه دارد بر آن ها ببارد و قطره باراني نيست جز آنکه با آن فرشته‌ايست تا آنرا بجای خود گزارد و از آسمان قطره‌ای باران نبارد مگر بشماره آمار شده و وزن مشخص جز در روز طوفان نوح که آبي چون آبشار فروباريد بيوزن وشماره.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «قول اول مايمطر» يعني آغاز هر باراني يا آغاز هرباران نخستين‌هر سال ومعني آن مناسبتر است.

قوله «ان تحت العرش بحراً» دلالت دارد که باران ازآسمان آيد چنانچه ظاهر آيه است و اعتباري بقول طبيبها نيستکه ازبخار متصاعد زمين‌است..

قوله «ثم يوحي الي الريح ان اطحنيه واذيبيه» ظاهرش اينستکه ازآسمان تگرگ ريزد وچون خواهد باران شود باد آنرا بکوبد وآب کند ..

قال : وحدّثني أبوعبدالله عليه السلام قال : قال لي أبي عليه السلام : قال أمير المؤمنين عليه السلام : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إنّ الله عزّ وجلّ جعل السحاب غرابيل للمطر ، هي تذيب البرد حتّى يصير ماء لكي لا يضرّ به شيئاً يصيبه ، الّذي ترون فيه من البرد والصواعق نقمة من الله عزّ وجلّ يصيب بها من يشاء من عباده .

ثمّ قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لا تشيروا إلى المطر ولا إلى الهلال فانّ الله يكره ذلك .

٣٢٧ ـ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن أسباط رفعه قال : كتب أمير المؤمنين عليه السلام إلى ابن عبّاس : أمّا بعد فقد يسرّ المرء مالم يكن ليفوته و يحزنه مالم يكن ليصيبه أبداً وإن جهد فليكن سرورك بما قدّمت من عمل صالح أوحكم أوقول وليكن أسفك فيما فرّطت فيه من ذلك ودع مافاتك من الدّنيا فلا تكثر عليه حزناً وما أصابك منها فلا تنعم به سروراً وليكن همّك فيما بعد الموت والسّلام .

قوله « يصيب بها من يشاء » اشاره است بقول خدا تعالى (٤٤ ـ النور) « آيا ندانى كه خداوند براند ابرى سپس آن را فراهم آورد » يعنى نخست تيكه تيكه است و آن را بهم بپيوندد «سپس آنرا بروى‌هم بچيند و بينيكه باران از خلال آن برآيد.»

دنباله حديث ٣٢٦

سپس فرمود رسول خدا «ص» فرموده . به باران و بماه نو اشاره نكنيد زيرا خداوند آن را بد دارد .

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله « لاتشيروا الى المطر » شايد مقصود اشاره تعيين است كه گفته شود عجب خوب بارانيست و عجب خوب ماه نوى است زيرا در موقع باران و ديدن ماه نو سزاوار است بدعا پرداخت نه باشاره بدانها چنانچه شيوه كم خردان‌است يا مقصود اينستكه هنگام ديدار آنها بايد بخدا توجه داشت نه آنها را قبله اميد خود ساخت بگمان اينكه ماه نو را درنظم جهان اثريست چنانچه برخى مردم گمان برند.

(نامه امير المؤمنين بابن عباس)

٣٢٧ـ از على بن اسباط حديث را بالا برده تا آنجا كه فرمود امير المؤمنين «ع» بابن عباس نوشت اما بعد بسا كه مردى را شاد كند آنچه از دست او نرود و او را غمگين كند آنچه هرگز بدست او نرسد و گرچه تلاش كند بايد تو شاد باشى بدانچه پيش دارى از كار خوب يا حكم و قضاوت خوب و گفتار خوب و شايسته و بايد افسوس تو از تقصير توباشد كه دراينباره روادارى و آنچه از دنيا از دست تو رفت آنرا واگزار و بر آن غم مخور و آنچه از آن بدست تو آمد بدان خوش دل و شاد مباش و بايد هم تو متوجه باشد به پس از مردن والسلام.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله « فقد يسر المرء » اشاره‌است بقول‌خداتعالى (٢٣ـالحديد)مصيبتى

۳۲۸ـ سهل بن زياد، عن الحسن بن علي، عن كرّام عن أبي الصامت، عن أبي عبدالله ﷺ قال: مررت أنا وأبو جعفر ﷺ على الشيعة وهم ما بين القبر والمنبر، فقلت لأبي جعفر ﷺ: شيعتك و مواليك جعلني الله فداك، قال: أين هم؟ فقلت: أراهم ما بين القبر والمنبر، فقال: اذهب بي إليهم فذهب فسلّم عليهم، ثمّ قال: والله إنّي لأحبّ ريحكم وأرواحكم فأعينوا مع هذا بورع واجتهاد إنّه لا ينال ما عندالله إلّا بورع واجتهاد وإذا ائتممتم بعبد فاقتدوا به، أما والله إنّكم لعلى ديني ودين آبائي إبراهيم وإسماعيل وإن كان هؤلاء على دين اُولئك فأعينوا على هذا بورع واجتهاد.

نرسد در زمین و نه در جان شما جز آنکه در کتاب باشد پیش از آنکه آنرا اجراء کنیم، راستیکه بر خدا آسانست تا آنکه افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفت و شاد نشوید بدانچه به شما رسید و خدا دوست ندارد هر بزرگی فروش و برخود بالنده را.

و شاید مقصود از آیه وخبر نفی افسوس است که مانع از تسلیم بودن بامر خدا است و همدن از آن شادی که مایه بدمستی و بزرگی فروختن است بقرینه ذکر بزرگی فروختن و برخودبالیدن در آیه و ممکنست مقصود نفی اندوهی باشد که ناشی از توهم اینست که مقصود او بتلاش و کوشش او بدست می‌آید و برای او ممکنست جلو آنرا بگیرد و مقصود نفی شاد شدن باشدباعتبار اینکه از کوشش خود بدست می‌آورد و بر هر دو تقدیر تعلیل و تقریع مستفاد از آیه و خبر درست است..

(قدرشناسی امام باقر«ع» از شیعه)

۳۲۸ـ از ابی الصامت از امام صادق «ع» فرمود من بهمراه امام باقر بر جمعی ازشیعه گذر کردیم که در میان قبر و منبر بودند (در مسجد مدینه) من بامام باقر (ع) گفتم خدایم قربانت کند اینان شیعه و دوستان تواند؛

فرمود: کجایند؟ گفتم آنها را میان قبر و منبر مینگرم؛ فرمود مرا نزد آنها ببر و نزد آنان رفت و بر آنها سلام کرد و سپس فرمود: بخدا که من دوست دارم بوی شماها و نسیم کوی شماها را بااین‌حال شما مرا کمك کنید بورع و کوشش راستش اینست که بدانچه درنزدخدا است نتوان رسید جز با ورع و کوشش و چون یك بنده خدا را پیشوای خود ساختید از او پیروی کنید هلا بخدا که شما بکیش من و بکیش پدرانم ابراهیم و اسماعیل باشید اگرچه اینان هم بر کیش آنانند بنابراین باورع و کوشش مرا یاری کنید؛

شرح- از مجلسی ره- « و ان كان هؤلاء على دين اولئك» شاید چون میان همه سلسله پدران ابراهیم واسماعیل «ع» را مخصوص بذکر نمود برای بیان اینکه همه پیمبران همکیش ما هستند و این‌موجب حصر بود و یا مایه برتری این دو ازمحمد و خاندانش با این جمله توضیح داد که اصل دین محمد «ص» است وپیغمبران دیگر بدین‌اویند و پیرواویند و کلمه هؤلاء اشاره‌است بپیغمبران گذشته وکلمه اولئك بمحمد و خاندان که پدران نزدیك اویند..

۳۲۹ ـ أبوعليّ الأشعري ؛ عن الحسن بن عليّ الكوفي ، عن العباس بن عامر ، عن الرّبيع بن محمّد المسلّي ، عن أبي الربيع الشامي قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : إنّ قائمنا إذا قام مدّ الله عزّ وجلّ لشيعتنا في أسماعهم وأبصارهم حتّى [لا] يكون بينهم و بين القائم بريد يكلّمهم فيسمعون وينظرون إليه وهو في مكانه .

۳۳۰ ـ عدّة من أصحابنا ؛ عن سهل بن زياد ، عن عثمان بن عيسى ، عن هارون بن خارجة عن أبي عبدالله عليه السلام قال : من استخار الله راضياً بما صنع الله له خار الله له حتماً .

(راجع بظهور امام قائم ع)

۳۲۹ـ از ابی الربیع شامی گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود راستی چون قائم ماظهور کند خدا عزوجل نیروی گوش ودیده شیعه ما را کشش دهد ورسا کند تا آنجاکه مقدار یك منزل چاپار (چهار فرسنك) میان آنها ومیان امام‌قائم (ع) فاصله‌باشد و باآنها سخن گوید و آنان بشنوند واورا هم ببینند بااینکه امام«ع» درجای خودباشد.

شرح‌ـ ازمجلسی ره‌ـ «قوله یکون بینهم وبین القائم برید» یعنی ۴ فرسخ فاصله باشد و در برخی نسخه ها استکه « لایکون » و معنی اینست که میان او و مردم پیکی نیست و با هر کس از هر فاصله باشد سخن گوید و سخن او را بشنوند و اورابنگرند‌ـ پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ این حدیث اشاره‌است بصنعت رادیو و تلویزیون که در این‌قرن اخیر از اندیشه متفکران بشر تراویده است وامروزه دردنیای صنعت‌و تمدن وسیله وابزار زندگی شده‌است‌وبوسیله آن ازمسافتهای دورسخن گوینده رابشنوندو شخص‌اورا هم‌بنگرند و بسا که براثر نیروی ایمان و پاکی روح انسان‌بشر در طبع خود به پایه‌ای رسد که بی‌وسیله این ابزارمعمولی‌از مسافت های دور بشنوند و ببینند.

وبسا که این‌خاصیت درشخص امام باشد که بوسیله ظهورخود از هرمسافتی با هر کسی سخن گوید وروبروی اوباشد زیراشك نیستکه شماع جسم‌انسان تااعماق فضا پرتودارد ونفس‌ناتوانستکه درشماع جسم‌خود فعالیتی نتواند وفعالیت او ازکمت وشئمت وظهور محدود بهمان نیروی معمولی تن اواست ولی اگرروح کامل وپاك وآزاد شده نیروی‌او باپرتو سیارتن‌اوتاهر جاروانست وتا آنجا که تن اوپرتو دارد چنانچه درشیشه عکاسی نقش عکس‌برداری منعکس میشود ددهرجا برای‌ناظران‌عیان میگردد وآواز اوطنین‌انداز است.

(در استخاره حقیقی)

۳۳۰ـ از امام صادق(ع) فرمود هر که ازخدا خیرخواهد واز دل بدانچه‌خدا برای او کند خشنودباشد بطورحتم خدابرای‌او خوبی پیش‌آرد.

شرح‌ـ از مجلسی ره‌ـ «قوله من استخارالله» یعنی از خدا در هرکاری خواهد و شروع کند خیرجوید و بخواهد که خداخوبیرادرآن‌برایش فراهم کند از نظر دنیا وآخرت و از دل هم بدانچه

۳۳۱ - سهل بن زیاد ، عن داود بن مهران ، عن عليّ بن إسماعيل الميثمي ، عن رجل، عن جويرية بن مسهر قال : اشتددت خلف أمير المؤمنين عليه السلام فقال لي : ياجويرية إنّه لم يهلك هؤلاء الحمقى إلّا بخفق النعال خلفهم، ماجاء بك؟ قلت : جئت أسألك عن ثلاث: عن الشرف وعن المروءة وعن العقل ؛ قال : أمّا الشرف فمن شرّفه السلطان شرف وأمّا المروءة فاصلاح المعيشة وأمّا العقل فمن اتّقى الله عقل .

۳۳۲ - سهل بن زياد ، عن عليّ بن حسّان ، عن عليّ بن أبي النوار ، عن محمّد بن مسلم قال:

خدا کنه خشنود باشد خدابرای او خیر آورد البته و این غیر از استخاره بارقاع وقرآن وتسبیح است وجز آنها واگرچه محتملست شامل آنها باشد پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم- استخاره تنها باقرآن مجید مشروع است ومعنی آن طلب الهام ازخدا است بوسیله قرآن که دردل او اندازد تابکاریکه خوبست اقدام کند و اگربداست بدل او بد اندازدتااقدام نکند ودلیل معتبری برمشروعیت استخاره باجز قرآن درمیان نیست و مورد خبر طلب خیراست ازخداوند در هر کاریکه شروع میکند ورضایت بدانچه خدا کند و این غیر ازاستخاره برای تصمیم باقدام است این استخاره پس از تصمیم است و آن استخاره برای اخذ تصمیم است و بهم ربطی ندارند این استخاره در هر کاری است که میکند و آن استخاره برای اینستکه کاری را بکند یانکند و میان این دو فاصله بسیار است.

(پندثمین از امیر المؤمنین-ع)

۳۳۱- ازجویریة بن مسهر گوید: دنبال سرامیرالمؤمنین«ع» دویدم، بمن فرمود: ای جویریه این احمقان هلاك شدند جز بوسیله آواز کفشهای دنبال سرشان برای چه آمدی؛ گفتم: آمدم ازتو سه چیز رابپرسم از شرافت و ازمروت واز خرد فرمود: اما شرافت؛ هر که را سلطان شرف بخشد شرافتمند است و اما مروت و مردانگی اصلاح معیشت و زندگانیست و اما خرد هر که از خدا به پرهیزد خردمندی کرده .

شرح- ازمجلسی ره- قوله «الابخفق النعال» یعنی بآواز کفشها غرض اینست که آواز کفش در پشت سر موجب فخر و بزرگی فروختن است ومقصود اینست که بمردم بیاموزد وآنرا ترك کنند واگرچه دربارهٔ خود او این مفسده را ندارد و پیشوایان ضلالت همانا برای طلب فخر و کبر هلاك شدند و برای کثرت پیروان و آواز کفش دنبال آنان ولی من آن را دوست ندارم و تو مرا دنبال من راه میروی.

قوله «فمن شرفه السلطان» یعنی امام برحق یااعم از او وسلطان جور که مایه شرافت دنیوی است زیرا شرافت دنیا ازآنکس است سلطاندنیوی باو شرافت دهد وشرافت آخرت ازآنکس است که سلطان حق اورا شرافت بخشد .

(چراگرمی خورشید بیش ازماه است)

۳۳۲- از محمدبن مسلم گوید بامام باقر(ع) گفتم قربانت چرا آفتاب گرمتر است ازمه ؟ فرمود

قلت لأبي جعفر عليه السلام : جعلت فداك لأيّ شيء صارت الشمس أشدّ حرارة من القمر ؟ فقال : إنّ الله خلق الشمس من نور النّار وصفو الماء، طبقاً من هذا وطبقاً من هذا حتّى إذا كانت سبعة أطباق ألبسها لباساً من نار فمن ثمّ صارت أشدّ حرارة من القمر قلت جعلت فداك والقمر؟ قال : إنّ الله تعالى ذكره خلق القمر من ضوء نور النّار وصفو الماء ، طبقاً من هذا وطبقاً من هذا حتّى إذا كانت سبعة أطباق ألبسها لباساً من ماء فمن ثمّ صار القمر أبرد من الشمس .

۳۳۳ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن بعض أصحابنا ، عن محمّد بن الهيثم ، عن زيد أبي الحسن قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : من كانت له حقيقة ثابتة لم يقم على شبهة هامدة حتّى يعلم منتهى الغاية ويطلب الحادث من الناطق عن الوارث وبأيّ شيء جهلتم ما أنكرتم وبأيّ شيء عرفتم ما أبصرتم إن كنتم مؤمنين .

پاسخ فرمود: خدا خورشید را از نور آتش وزبده آب آفریده است یک طبقه از اینست ویک طبقه از آن تا چون هفت طبقه شده است جامه آتشین دربر او کرده از اینجهت گرمی او بیشتر از ماه است گفتم قربانت قمر چه طور؟

درپاسخ فرمود: راستی خداتعالی ذکره ماه را از تابش آتش وزبده آب آفریده است یک طبقه از این ویک طبقه از آن تا آنگاه که هفت طبقه شده است جامه‌ای از آب دربر آن کرده است و از اینجا استکه ماه خنک‌تر از خورشید شده است.

شرح ـ ازمجلسی «ره» قوله «حتی اذاکانت سبعة اطباق» محتمل است مقصود این باشد که هفتم طبقه روی آن آتش است و حرارت آن از دوجهت است:

۱ـ طبقات آتشین آن بیشتر است.

۲ـ طبقه روی آن آتش است.

و ممکن است مقصود این باشد که جامه آتشین بر روی آن طبقه هشتم است و حرارت تنها از این جهت است وهمچنین است بیان درطبقه های ماه سپس درماده آفرینش آنها دووجه است:

۱ـ از آتش وآب حقیقی خالص وهرچه لطیف باشند.

۲ـ مراد دوجوهر لطیف باشد که بمانند آتش وآبند در کیفیت وامتناع وجودعنصر درفلکیات برهانی ندارد واز شرع دربسیاری ازموارد خلاف آن ثابت است.

(نشانه حقیقت)

۳۳۳ـ اززید ابی‌الحسن گوید: شنیدم امام‌صادق «ع» میفرمود: هرکه راحقیقت پای برجائی است، برشبهه پوسیده نداردایست ، تاپایان هدف‌رابداند وهرپیش آمدی را از زبان گوینده وارث دانش بجوید، شماها برای‌چه ندانستید آنچه‌را منکرشدید وبرای‌چه فهمیدید آنچه رابدان بیناشدید اگر مؤمن هستید؟

شرح ـ ازمجلسی «ره» قوله «من کان له حقیقة ثابتة» یعنی حقیقت‌پاک ایمان وآنچه نام ایمان حقیقی براو شاید واز فتنه‌واشتباه مصون باید.

۳۳۴ ـ عنه ، عن أبيه ، عن يونس بن عبدالرّحمن رفعه قال : قال أبوعبدالله عليه السلام ليس من باطل يقوم بإزاء الحقّ إلّا غلب الحقّ [على] الباطل وذلك قوله عزّ وجلّ : «بل نقذف بالحقّ على الباطل فيدمغه فإذا هو زاهق» .

قوله «لم يقم على شبهة هامدة» یعنی در امر دین بشبهه کاسدی نپاید بلکه دنبال حقیقت گردد تا بسر حد یقین و معرفت کامل رسد و حاصل اینست که انسان از سلوك راه دیانت و ایمان بگردنه‌های شبهه و تردید برخورد و اگر در دره پیچ وخم آنها بماند بجائی نرسد و اگر بکمك خداوند در پرتو خرد از آن ها بگذرد بجهان یقین و حقیقت رسد پایان نقل از مجلسی ره.

وچه خوش گفته است حافظ شیرازی ره:

تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

قوله « و يطلب الحادث » ـ یعنی حکم هر واقعه تازه را از ناطقی که از امام بحق روایت کند جستجو کند.

قوله «و بای شیء جهلتم ما انکرتم» دو وجه دارد:

۱ـ مقصود نفی و انکار روش ضلالت باشد یعنی شما به راهنمائی ائمه (ع) روش‌های ضلالت و گمراهی را منکر شدید و راه درست و راست را فهمیدید و باید برشته هدایت آنان بچسبید اگر خواهید مؤمن باشید.

۲ـ مقصود نادانی و بی معرفتی باشد یعنی بخود اندرشوید و بیندیشید که آنچه را ندانید چرا ندانید؟ این نادانی شما نتیجه کوتاهی و تنبلی شماست در دانشجوئی و رجوع برهبران حق خود و توجه کنید که آنچه را دانستید چرا دانستید؟ آنرا ندانستید جز برای دانشی که از ائمه «ع» بشما رسیده است و اگر مؤمن باشید بوسیله آنها معرفت آموختید.

فاضل استرآبادی گوید این حدیث شریف ناظر است بدانچه در توقیع امام مهدی «ع» است و آنچه در کلام پدران پاك اوست «ع» که فرمود اما آنچه تازه رخ دهد درباره آن براویان احادیث ما مراجعه کنید زیرا آنها حجت‌مند بشما و من حجت خدایم بر آنها و گفته ایشان که: علماء ورثه پیغمبرانند و گفته دیگرشان که:

ما علمائیم و شیعیان ما دانشجویانند.

(پیروزی حق بر باطل)

۳۳۴ـ امام صادق(ع) فرمود: هیچ باطلی دربرابر حق نایستد جز اینکه حق بر باطل چیره گردد و پیروز شود و این است معنی قول خدا عزوجل (۱۸ـ الانبیاء) بلکه حق را بر افکنیم بر باطل تا آن را میخکوب کند و بناگاه آن باطل از میان رفته و نابود است.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «الا غلب الحق على الباطل» یعنی حق روشنتر و آشکارتر و مستدل تر است و بدین وجه حجت هر حقی بر باطل تمام است برای خلق.

قوله تعالی « فيدمغه » بیضاوی گفته یعنی آنرا محو کند و کلمه قذف را که بمعنی پرتاب کردن بسیار دور است در اینجا آورده برای بیان شدت عمل و دمغ شکستن مغز است تا آنجا که پرده آن پاره شود و بجان کندن کشد و این مجسم کردن ابطال و محو ناحق است.

٣٣٥ ـ عنه ، عن أبيه مرسلاً قال : قال أبوجعفر عليه السلام : لاتتّخذوا من دون الله وليجة فلا تكونوا مؤمنين ، فانّ كلّ سبب ونسب وقرابة ووليجة وبدعة وشبهة منقطع مضمحلّ كما يضمحلّ الغبار الذي يكون على الحجر الصلد إذا أصابه المطر الجود إلّا ما أثبته القرآن .

٣٣٦ ـ عليّ بن محمّد بن عبدالله ، عن إبراهيم بن إسحاق ، عن عبدالله بن حمّاد ، عن ابن مسكان عن أبي عبدالله عليه السلام قال : نحن أصل كلّ خير ومن فروعنا كلّ برّ ، فمن البرّ التوحيد والصلاة والصيام و كظم الغيظ والعفو عن المسيء ورحمة الفقير وتعهّد الجار والاقرار بالفضل لأهله وعدوّنا أصل كلّ شرّ ومن فروعهم كلّ قبيح وفاحشة فمنهم الكذب والبخل والنميمة والقطيعة و أكل الرّبا وأكل مال اليتيم بغير حقّه وتعدّي الحدود الّتي أمر الله وركوب الفواحش ما ظهر منها وما بطن والزّنا والسّرقة و كلّ ما وافق ذلك من القبيح فكذب من زعم أنّه معنا وهو متعلّق بفروع غيرنا .

(جز بخدا نباید پناهنده شد)

۳۳۵ـ از امام باقر «ع» که فرمود: جز خدارا پشت و پناه و محرم راز نگیرید ـ تا مؤمن نباشیدـ زیرا هر سبب و نسب و خویشی و پشت و پناه و بدعت و شبهه منقطع و نابود گردد چنانچه گرد روی سنگ سخت برسیدن باران سیل آسا نابود شود و نماند جز آنچه قرآنش برجا داشته .

(بیان ریشه هرخیر)

۳۳۶ ـ از ابن مسکان از امام صادق « ع » گوید : ماییم ریشه هر خیری و از شاخه های درخت وجود ما است هرنیکی، از نیکی است یگانه پرستی ، نماز ، روزه ، خشم فرو خوردن ، گذشت از بدکردار ، مهر و رزی با مستمند و وارسی از همسایه و اعتراف وقدردانی از اهل فضل.

دشمن ماریشه هرشر و بدیست واز فروع درخت وجود آنها است هرزشتی‌وهرزگی، از طرف آنها است دروغ و دریغ و سخن چینی و قطع رحم و رباخواری و خوردن مال یتیم بناحق وتجاوز از حدودیکه خداوند مقرر کرده‌است و ارتکاب هرزگیها آنچه آشکاراست وآنچه نهان‌است وزنا و دزدی وهرآنچه برابرآنهاباشد ازکار زشت، دروغ گوید کسیکه پندارد بهمراه‌ما است بااینکه‌چسبیده بشاخه درخت وجوددیگران.

شرح‌ـ ازمجلسی «ره» ـ قوله «ما ظهر منها وما بطن» چندمعنی دارد:

۱ـ مقصود ترك ارتکاب آنهاباشد درآشکار ونهان.

۲ـ مقصود هرزه گیهائی باشد که‌زشتی‌آن نزدعموم‌مردم ثابت‌استوآنچه‌زشتی‌آن ازنظرعموم نهان‌است وخواص آنرادرك‌میکنند.

۳ـ فواحش‌عیان کارهای بدیستکه بااعضاء انجام‌شود وفواحش نهان پندارهای بد و خلاقتهای دل ونهاد است.

۳۳۷ ـ عنه ، وعن غيره ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، عن عثمان بن عيسى ، عن خالدبن نجيح ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال لرجل : اقنع بماقسّم‌الله لك ولاتنظر إلى‌ماعند غيرك ولا تتمنّ مالست نائله فانّه من‌قنع شبع ومن‌لم‌يقنع لم‌يشبع وخذ حظّك من‌آخرتك .

وقال‌أبوعبدالله عليه السلام : أنفـع‌الأشياء للمرء سبقه‌الناس إلى عيب نفسه و أشدّ شيء مؤونة إخفاء الفاقة وأقلّ‌الأشياء غناء النصيحة لمن لايقبلها ومجاورة الحريص وأروح الرّوح اليأس من الناس .

وقال : لاتكن ضجراً ولاغلقاً وذلّل نفسك باحتمال من خالفك ممّن هوفوقك و من له الفضل عليك فانّما أقررت بفضله لئلّاتخالفه ومن لايعرف لأحدالفضل فهوالمعجب برأيه .

وقال لرجل : اعلم أنّه لاعزّ لمن لايتذلّل لله تبارك وتعالى ولا رفعة لمن لم يتواضع لله عزّوجلّ .

٤ـ ماظهر آنچه استکه ازظاهر قرآن‌استفاده شود وما بطن‌آنچه ازتأويل وبطن آن به‌بيان ائمه(ع) استفاده شود چنانچه درخبرآمده‌است.

(اندرزهای سودمند از رهبری ارجمند)

۳۳۷ـ از خالدبن نجيح ازامام صادق«ع» گويدكه بمردی فرمود: بدانچه خدايت‌قسمت‌كرده قناعت‌كن و بدانچه نزدديگرانست منگر و آنچه بدست‌نرسد آرزو مكن، راستش اينستكه هر كه قناعت‌ورزدسير شود و هر كه قناعت نورزد سيرنگرددتو بهره‌خودراازآخرت وديگرسرايت‌برگير .

وامام صادق «ع» فرمود: سودمندترين چيزها برای هرمردی اينستكه پيش‌از مردم عيب خود را بجويد وبفهمد ، سخت‌ترين هزينه نهان داشتن مستمندی وندارى است (يعنى‌آبروداری‌درتنگدستی خصوص اگرگرفتار زن وفرزند باشد) ازهر چيز ناسودمندتر اندرز سخن ناپذير است وهمسايگی‌با آزمند، آسوده‌ترين آسايش نوميدی ازمردم‌است.

شرح‌ـ از مجلسی ره ـ قوله «و اقل الاشياء غناء» بفتح و مد هر دو بمعنی سوداست پايان نقل از مجلسی ره.

من گويم ـ گويا شيخ شيرين سخن سعدی شيرازی از اين‌حديث‌گرفته استوچه خوش گفته: تربيت نااهل راچون گردگان بر گنبه است.

دنباله حديث۳۳۷

فرمود «ع» ناشكيبا وبد خلق مباش، خويش را رام‌كن تااز آنكه برتر از تواست‌تحمل كند و هم از آنكه ازتو برتر است بپذيرد همانا توبفضل اواعتراف كردی تابا او مخالفت‌نكنی، هر كه برای ديگران فضلی نشناسد خودستا وخيره‌سر باشد .

بمردی‌فرمود: بدانكه راستش عزت ندارد كسيكه بدرگاه خداتبارك و تعالی‌خوار نشود و والائی ندارد آنكه برابر خداعزوجل تواضع ندارد.

وقال لرجل : أحكم أمر دينك كما أحكم أهل الدّنيا أمر دنياهم فانّما جعلت الدّنيا شاهداً يعرف بها ما غاب عنها من الآخرة فاعرف الآخرة بها ولا تنظر إلى الدّنيا إلّا بالاعتبار .

٣٣٨ ـ عدّة من أصحابنا ؛ عن سهل بن زياد ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن ابن محبوب ؛ عن هشام بن سالم قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول لحمران بن أعين : يا حمران انظر إلى من هو دونك في القدرة ولا تنظر إلى من هو فوقك في القدرة فانّ ذلك أقنع لك بما قسّم لك وأحرى أن تستوجب الزّيادة من ربّك ، واعلم أنّ العمل الدّائم القليل على اليقين أفضل عندالله جلّ ذكره من العمل الكثير على غير يقين .

واعلم أنّه لا ورع أنفع من تجنّب محارم الله والكفّ عن أذى المؤمنين واغتيابهم ولا عيش أهنأ من حسن الخلق ولا مال أنفع من القنوع باليسير المجزي ولا جهل أضرّ من العجب .

٣٣٩ ـ ابن محبوب ، عن عبدالله بن غالب ؛ عن أبيه ، عن سعيد بن المسيّب قال : سمعت عليّ بن الحسين عليهما السلام يقول : إنّ رجلاً جاء إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال : أخبرني إن كنت عالماً عن النّاس وعن أشباه النّاس وعن النسناس .

بمردى فرمود «ع» كار دينت را محكم ساز چنانكه اهل دنيا كار دنياى خود را محكم ميسازند همانا كه دنيا خود گواهى است براى آنچه از آخرت وديگرسراى نهانست تو آخرت را از دنيا بشناس و بدنيا منگر جز براى عبرت.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله« فاعرف الاخرة بها» يعنى چنانچه اهل دنيا براى دنياى خود كوشش ميكنند تو براى آخرت بكوش و بلذت و نعمت دنيا بنگر و نعمت و لذت باقيه آخرت را بشناس كه از دست دادن آن روا نيست تو بفناء دنيا و بيمارى و كدورت لذاتش بنگر و فضل نعمت آخرت را كه نابودى ندارد در سر بپرور.

٣٣٨ ـ از هشام بن سالم گويد شنيدم امام صادق «ع» ميفرمود بحمران بن اعين، اى حمران بزير دست خود بنگر و ببالا دست خود منگر اينوضع تو را بدانچه قسمت تو است قانعتر كند و بفزونى از طرف پروردگارت سزاوارتر شوى و بدانكه كردار اندك پاينده از روى يقين برتر است از كردار بسيار بدون يقين.

و بدانكه هيچ ورع سودمندتر نيست از كناره گيرى از محرمات خدا و خود دارى از آزار مؤمنان و غيبت كردن آنان ، هيچ زندگى گواراتر از خوش خلقى نيست و هيچ دارائى سودمندتر از قناعت باندكى كه مكفى است وهيچ نادانى زيان بخش تر از خودبينى نيست .

(يك مصاحبه با امير المؤمنين ـ ع)

٣٣٩ ـ از سعيد بن مسيب گويد از على بن الحسين « ع » شنيدم ميفرمود راستى مردى نزد امير المؤمنين «ع» آمد و گفت اگر تو دانائى من خبر ده از ناس و از اشباه ناس و از نسناس.

فقال أمير المؤمنين عليه السلام: يا حسين أجب الرّجل.

فقال الحسين عليه السلام: أمّا قولك: أخبرني عن النّاس، فنحن النّاس ولذلك قال الله تعالى ذكره في كتابه: «ثمّ أفيضوا من حيث أفاض النّاس» فرسول الله صلّى الله عليه وآله الّذي أفاض بالنّاس.

وأمّا قولك: أشباه النّاس فهم شيعتنا وهم موالينا وهم منّا ولذلك قال إبراهيم عليه السلام: «فمن تبعني فإنّه منّي».

وأمّا قولك: النّسناس، فهم السّواد الأعظم وأشار بيده إلى جماعة النّاس ثمّ قال: «إن هم إلاّ كالأنعام بل هم أضلّ سبيلاً».

امیرالمؤمنین (ع) رو بحسین (فرزندش)ـ ای‌حسین تو پاسخ‌این‌مرد را بده.

حسین(ع)ـ (رو بدان مرد) اما اینکه از مردم پرسیدی مردم حقیقی ما هستیم و از این جهت خدا تعالی ذکره در کتاب خود فرموده است (۱۹۹ـ البقره) سپس بکوچید از آنجا که مردم می‌کوچند، رسولخدا است (ص) که مردم‌را کوچانید.

و اما گفتار تو «اشباه الناس» آنان شیعیان ما هستند و آنان دوستداران ما هستندو آنان از ما هستند و از این رو ابراهیم «ع» گفته (۳۶ـ ابراهیم) پس هر که پیروی من کند راستی که از من باشد.

و اماگفته تو «النسناس» آنان این انبوه بزرگند وبا دست خودبجمع مردم اشاره کرد و سپس فرمود: (۴۴ـ الفرقان) نیستند ایشان جز بمانند چهاد پایان بلکه ایشان در روش خود گمراه ترند.

شرح ـ از مجلسی ره- قوله «و من النسناس» جزری گوید نسناس بقولی یأجوج ومأجوجند بقول دیگر آفریده‌هائی بصورت مردم که ازسوئی بدان‌ها مانند و از سوئی خلاف آنانندو آدمیزاده نباشند و بقولی دیگر آدمیزاده‌اند و از این‌باره آن حدیث است که گوید تیره‌ای ازقوم‌عاد نافرمانی رسول خود کردند و خدا آنها را بصورت نسناس در آورد که‌هر کدام‌را یك دست و یك پا بود از نیمه پیکر چون پرنده صوت زنند و چون جانور بچرند و نون آن مکسور است و گاهی مفتوح گردد.

«فرسول الله افاض بالناس» ظاهر آنستکه مراد ازناس دراین جاجز ناس‌در آیه‌است بنا براین تفسیر ومقصود اینستکه ناس رسولخدا(ص» و خاندان اویند زیرا خدادر این‌آیه بهمه مردم خطاب کرده که بکوچید از آنجاکه مردم کوچند وهمه دراین امر فرمان رسول‌را برند وبا او کوچیدند پس‌ناس درحقیقت همان‌رسول است.

و محتملست گرچه بعیداست که مقصود ازناس دراین جا ودر آیه اهل‌بیت باشند ورسول(ص) امر بافاضه بااهل بیت‌خود کرده‌باشد و ابعد از آن تفسیر برخی مفسران‌استکه‌مقصود‌ازناس‌ابراهیم‌و دیگر پیمبران است و استدلال امام باینکه رسولخدا مردم‌را کوچانید اینستکه کوچ مردم به رهبری آنها بوده نه‌اینکه همزمان‌با کوچ آنها بوده و مقصود اینستکه ناس بانبیاء واوصیاء‌اطلاق شده وما هم از آنهائیم.

٣٤٠ ـ عليُّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن حنان بن سدير، ومحمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن إسماعيل، عن حنان بن سدير، عن أبيه قال: سألت أبا جعفر عليه السلام عنهما فقال: يا أبا الفضل ما تسألني عنهما فوالله ما مات منّا ميّت قطُّ إلّا ساخطاً عليهما وما منّا اليوم إلّا ساخطاً عليهما يوصي بذلك الكبير منّا الصغير، إنّهما ظلمانا حقّنا و منعانا فيئنا وكانا أوَّل من ركب أعناقنا وبثقا علينا بثقاً في الاسلام لا يسكر أبداً حتّى يقوم قائمنا أو يتكلّم متكلّمنا.

ثمَّ قال: أما والله لو قد قام قائمنا [أ] وتكلّم متكلّمنا لأبدى من اُمورهما ما كان يكتم، ولكتم من اُمورهما ما كان يظهر والله ما اُسّست من بليّة ولا قضيّة تجري علينا أهل البيت إلّا هما اُسّسا أوّلها فعليهما لعنة الله والملائكة والناس أجمعين.

٣٤١ ـ حنان، عن أبيه، عن أبي جعفر عليه السلام قال: كان النّاس أهل ردَّة بعد النّبي صلى الله عليه وآله إلّا ثلاثة فقلت: ومن الثلاثة؟ فقال: المقداد بن الأسود وأبوذرٍّ الغفاريّ وسلمان الفارسي رحمة الله وبركاته عليهم ثمَّ عرف اُناس بعد يسير وقال: هؤلاء الذين دارت عليهم الرحا وأبوا أن

قوله تعالى «بل هم اضل سبيلا» وجه گم راهتر بودن اينست كه چهار پايان معذورند براى اينكه قابليت و شعور ندارند و مردم گم راه عمداً خود را بمقام آن ها تنزل دادند و بهائم راه سود و زيان خود را الهام گرفتند و در آن منحرف نشوند و گم راهان بشر بسود و زيان خود بى اعتنا باشند.

۳۴۰ـ از حنان بن سدير از پدرش گويد: از امام باقر (ع) پرسيدم از آن دو در پاسخ فرمود: اى اباالفضل درباره آنها از من چه پرسشى دارى؟ بخدا هرگز كسى از ما ها نمرده است جز اينكه بر آنها خشمناك بوده و امروزه كسى از ما زنده نيست جز اينكه بر آن دو خشمنده است سالخورده ما خردسالان را بدان سفارش دهند راستى كه آنها بحق ما ستم كردند و غنيمت ما را دريغ داشتند و نخست كسى بودند كه بگردن ما سوار شدند و در محيط اسلام آشوبى برما منفجر ساختند كه هرگز بازنايستد تا قائم ما ظهور كند يا سخنگوى ما بسخن در آيد.

سپس فرمود بخدا سوگند اگر قائم ما ظهور كند و[يا] سخنگوى ما بسخن در آيد آنچه از كارهاى زشت آنها نهان است فاش سازد و آنچه ظاهر سازى كرده‌اند نهان كند بخدا سوگند هيچ گرفتارى و واقعه‌اى بر سر ما خاندان نيرخد جز اينكه آنها از نخست پى‌ريزى كرده‌اند و بنياد آن نهاده‌اند لعنت خدا و فرشته‌ها و همهٔ مردم بر آنها باد.

(در ارتداد مردم پس از رسولخدا ـ ص)

۳۴۱ـ حنان از پدرش از امام باقر (ع) فرمود همه مردم بعد از پيغمبر اهل رده بودند جز سه كس، من گفتم آن سه كس كه بودند؟ در پاسخ فرمود مقداد بن اسود و ابوذر غفارى و سلمان فارسى رحمة الله و بركاته عليهم سپس اندكى مردم ديگر هم پس از مدت كمى معرفت پيدا كردند، فرمود: هم‌ـ

يبايعوا حتّى جاؤوا بأمير المؤمنين عليه السلام مكرهاً فبايع وذلك قول الله تعالى : « وما محمّد إلّا رسولٌ قد خلت من قبله الرّسل أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضرّ الله شيئاً وسيجزي الله الشّاكرين » .

اينانند که گردونه حق بر آنها گردید و دست بیعت ندادند تا امیرالمؤمنین (ع) را آوردند و بزور از او بیعت گرفتند و اینست معنی گفته خداتعالی (۱۴۴- آل عمران) « نیست محمد (ص) مگر رسولی که پیش از وی رسولانی در گذشته‌اند آیا اگر او هم مرد و یا کشته شد مرتجع شوید و بعقب برگردید و هر کس بر سر دو پاشنه خود بعقب برگشت و پشت بحق داد هرگز هیچ زیانی بخدا نرساند و محققا بزودی خداوند بشاکران پاداش نیك دهد».

شرح- از مجلسی ره- قوله « اهل ردة » راء رده مکسور است بمعنی ارتداد - همه مخالفین ارتداد صحابه را روایت کرده‌اند در کتب اخبار خود و سپس حکم کرده‌اند که همه صحابه عادلند و در مشکوة و دیگر کتب آنها است که از ابن‌عباس از پیغمبر «ص» روایت کرده که فرمود جمعی از اصحابم درشمال راه دوزخیان گیرند و من گویم اینان اصحاب‌منند، اینان اصحاب منند در پاسخم گفته شود اینان پیوسته بدنبال خود برگشتند و مرتجع شدند از آنگاه که تو از آنها جدا شدی، من هم چنان گویم که آن بنده خوب عیسی «ع» گفت: و بودم شاهد آنان تا در میانشان میزیستم تا آنجا که فرماید العزیز الحکیم (۱۲۰- المائده) پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم یکی از حوادث مسلم تاریخ اسلام ارتداد است یعنی برگشتن از مسلمانی و این ارتداد در زمان خود پیغمبر «ص» مکرر اتفاق افتاد که فردی یا قبیله‌ای مسلمان میشد و براثر پیشآمدی مرتد می‌گردیدند و پس از وفات پیغمبر «ص» هم بواسطه غرض رانی برخی مردم سود پرست و اختلافی که در مرکز مدینه درباره خلافت پدید شد جمع بسیاری مرتد شدند و موج ارتداد چنان بالا گرفت که نزدیك بود جامعه نوبنیاد اسلامی را یکباره غرق کند و حادثه رده و حروب رده سر لوحه تاریخ پس از وفات پیغمبر اسلام است - در این جا باید ارتداد را دو قسمت دانست.

۱- ارتداد از اسلام و تشکیلات حکومت اسلامی یعنی شورش برضد حکومت اسلام.

۲- ارتداد از ایمان و عقیده و خروج از نور ایمان بتاریکی کفر.

رده معروف در تاریخ اسلام که در حروب رده عنوان شده است معنی اول را دارد که هم در زمان خود پیغمبر و هم پس از وفات آن حضرت بواسطه اختلاف در امر خلافت پدیدار گردید.

و رده‌ای که در این حدیث عنوان شده است بمعنی دوم است و مقصود این است که پس از وفات پیغمبر «ص» همه مسلمانان از راه ایمان که پیروی و ولایت علی بن ابیطالب «ع» باشد منحرف شدند و دنبال خلیفه‌های انتخابی رفتند و سیر معنوی اسلام که پرورش روح و ایمان در مردم بود بسیار ناتوان و محدود گردید و اکثر مردم براثر انقلاب سقیفه از متابعت علی «ع» که خلیفه حق پیغمبر بود رو گردانیدند مگر این چند نفر و امام با یه شریفه استدلال کرده است که خداوند در قرآن مجید این موضوع را پیش گوئی کرده و فرموده ، یا اگر پیغمبر بمیرد و یا کشته شود شما ها بعقب بر می گردید ؟ و بنا براین باید استفهام را در آیه استفهام تقریری و برای تعجب تفسیر کرد.

٣٤٢ ـ حنان؛ عن أبيه، عن أبي جعفر عليه السلام قال : صعد رسول الله صلى الله عليه وآله المنبر يوم فتح مكّة فقال : أيّها الناس إنّ الله قد أذهب عنكم نخوة الجاهليّة وتفاخرها بآبائها ألا إنّكم من آدم عليه السلام و آدم من طين ، ألا إنّ خير عباد الله عبد اتّقاه ؛ إنّ العربيّة ليست بأب والد ولكنّها لسان ناطق فمن قصر به عمله لم يبلغه حسبه ، ألا إنّ كلّ دم كان في الجاهلية أو إحنة ـ والاحنة الشحناء ـ فهي تحت قدمي هذه إلى يوم القيامة .

(خطبه‌ای از پیغمبر اسلام ـ ص)

٣٤٢ـ حنان از پدرش از امام باقر «ع» فرمود : روز فتح مکه رسول خدا «ص» بمنبر بر آمد و فرمود:

أیا مردم راستی خداوند نخوت و بلندپروازی و بالیدن بپدران دوران جاهلیت را از شما زدود هلا راستی که شما همه از آدم «ع» هستید و آدم از گل است هلا بهترین بنده‌های خدا بنده‌ای است که از وی بپرهیزد عرب بودن به‌این نیست که از پدر عربی متولد شده‌باشی ولی مایه عـرب بودن بیکزبان گویا و شیوا است هر که بکردار کوتاه آید حسب و خاندانش اورا بجائی نرساند؛ هلاهر خونی یا کینه‌ای در دوران جاهلیت بوده‌است (کینه همان دشمنی است) پس آن درزیر این (دو) پای من دفن است تا بروز قیامت .

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «وآدم من طین» یعنی هر که بنیادش از گل و خاك است سزاوار است که تواضع وزبونی کند.

قوله «لیست بأب والد» یعنی ماهیت عرب‌بودن که مایه فخر است بهمان زایش از عرب نیست بلکه پایه آن زبانی است گویا به شهادتین و بدین حق و عرب هر کسی است که بکیش حق در آید و اگرچه ازعجمی زاید.

قوله «تحت قدمي هذه» جزری گوید برای هر امریکه خواهند آنرا ابطال نمایند گویند آن را زیرپا گذاشتیم و ازاین باب است حدیث هلابراستی هرخونی و شماری که در جاهلیت بوده است زیر این دو پای من است قصدش اخفاء و نابود کردن آن است و بی اساس شمردن رسم جاهلیت و نقض روشهای آن انتهی.

ممکن است مقصود این باشد که هرخونی در دوران جاهلیت شده پس از مسلمان شدن آنـان ملغی است واین حکم مخصوص صدر اسلام بوده‌است و یا آنکه عمومی است و یا مقصود الغاء روش خونخواهی میان قبائل بوده است که سالهای دراز برای آن با هم جنك می کردند و برای انتقام یك خون جمعی را می کشتند و بکشتن یکی و یا گرفتن دیه قناعت نمی کردند ـ پایان نقل از مجلسی ره .

من گویم نهضت اسلام از نظر اصلاح اجتماع بشری دو هدف اساسی داشت

١ـ تقوی و پرهیزکاری براساس خداشناسی.

٢ـ برابری همه بشر از نظر حقوق انسانی والغاء تبعیض نژادی و پیغمبر اسلام در نخست فرصتی که بر سراسر جزیرة العرب مسلط شد و روز اول تسلط بر مکه که در حقیقت مرکز و پایتخت عربستان بحساب بود این دو هدف مقدس اجتماعی خود را با بیانی رسا و مستدل اعلام فرمود.

۳۴۳ ـ حنان ؛ عن أبيه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قلت له : ما كان ولد يعقوب أنبياء ؟ قال: لا ولكنّهم كانوا أسباط أولاد الأنبياء ولم يكن يفارقوا الدّنيا إلّا سعداء تابوا وتذكّروا ما صنعوا وإنّ الشيخين فارقا الدّنيا ولم يتوبا ولم يتذكّرا ما صنعا بأمير المؤمنين عليه السلام فعليهما لعنة الله والملائكة والناس أجمعين .

۳۴۴ ـ حنان ، عن أبي الخطاب ، عن عبد صالح عليه السلام قال : إنّ الناس أصابهم قحط شديد على عهد سليمان بن داود عليهما السلام فشكوا ذلك إليه وطلبوا إليه أن يستسقي لهم قال : فقال لهم : إذا صلّيت الغداة مضيت فلمّا صلّى الغداة مضى ومضوا، فلمّا أن كان في بعض الطريق إذا هو بنملة رافعة يدها إلى السماء واضعة قدميها إلى الأرض وهي تقول : اللّهمّ إنّا خلق من خلقك ولا غنى بنا عن رزقك فلا تهلكنا بذنوب بني آدم ، قال : فقال سليمان عليه السلام : ارجعوا فقد سقيتم بغيركم ، قال : فسقوا في ذلك العام مالم يسقوا مثله قطّ .

(بيان حال فرزندان يعقوب عليه السلام)

۳۴۳ـ حنان ازپدرش گويد بامام باقر «ع» گفتم فرزندان يعقوب پيمبران نبودند؟ فرمود: نه ولی اسباط بودند يعنی پيمبرزاده و از دنيا نرفتند مگر سعادتمند و با ايمان، توبه كردند و آنچه را كردند در نظر آوردند و راستی كه شيخين از دنيا رفتند و توبه نكردند و بد كرداری خود را به ياد نياوردند در باره امير المؤمنين بر آنها باد لعنت خدا و فرشته ها و همه مردم .

شرح ـ از مجلسی (ره) ـ در اين حديث ردّ است بر برخی مخالفان كه همه آنها را پيمبر دانسته اند و آنچه از اخبار ما موافق اين نظر است از راه تقيه است.

(دعـای مورچه)

۳۴۴ـ از ابی الخطاب از امام كاظم «ع» فرمود راستش مردم در دوران سليمان بن داود گرفتار قحطی سختی شدند و از آن بوی شكايت بردند و درخواستند كه برای آنها از درگاه خدا باران طلبد بآنها پاسخ داد كه چون نماز بامداد گزاردم برای طلب باران بيرون ميروم و چون نماز بامداد خواند بيرون شد و با او بيرون شدند و چون در ميان راه بودند سليمان «ع» مورچه ای را ديد كه دستها بآسمان برداشته و دو پايش را بزمين گذاشته و می گويد:

بار خدايا ما آفريده ای باشيم از آفريدگانت و بی نياز نباشيم از روزيت ما را به گناهان آدميزادگان نابود مكن ، فرمود سليمان بمردم گفت بر گرديد و بوسيله ديگری بشما باران داده شد فرمود در آن سال باران فراوان بدانها باريد كه هرگز مانند آنرا نديده بودند.

شرح ـ از مجلسی (ره) ـ اين حديث دلالت دارد كه حيوانات شعور دارند و پروردگار خود را بشناسند و بدرگاهش زاری كنند و حاجت خواهند و اين دور نيست و قرآن كريم هم بدان گويا است و لازم نيست مانند جن و انس مكلف باشند و دور هم نيست كه يك تكليفی داشته باشند و با ترك آن كيفر بينند در اين دنيا چنانچه وارد است پرنده شكار نشود جز برای آنكه تسبيح خود را وا نهد ...

٣٤٥ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن موسى بن جعفر ، عن عمرو بن سعيد ، عن خلف بن عيسى ، عن أبي عبيد المدائنيّ ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إنَّ لله تعالى ذكره عباداً ميامين مياسير ، يعيشون ويعيش النّاس في أكنافهم وهم في عباده بمنزلة القطر، ولله عزَّ وجلَّ عبادٌ ملاعين مناكير ، لا يعيشون ولا يعيش النّاس في أكنافهم وهم في عباده بمنزلة الجراد لا يقعون على شيء إلّا أتوا عليه .

٣٤٦ ـ الحسين بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى [جميعاً] عن محمّد بن سالم بن أبي سلمة ؛ عن الحسن بن شاذان الواسطيّ قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام أشكو جفاء أهل واسط وحملهم عليَّ و كانت عصابة من العثمانيّة تؤذيني .

فوقّع بخطّه :

إنَّ الله تبارك وتعالى أخذ ميثاق أوليائنا على الصبر في دولة الباطل فاصبر لحكم ربّك ، فلو قد قام سيّد الخلق لقالوا : «يا ويلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرَّحمن وصدق المرسلون » .

(بنده‌های خوب و بد خداوند)

٣٤٥ـ از ابی‌عبید مدائنی ازامام باقر «ع» فرمود: راستی برای خدا تعالی ذکره بنده‌هائی است بامیمنت وخوش‌برخورد، زندگی دارند ومردم درسایه آنها زندگی کنند و آنان در میان بندگانش بمانند باران بهره ده باشند و برای خدا عزوجل بنده‌هائی است دور از رحمت حق رو ترش و بی‌خیر، نه خودشان خوش باشند و نه مردم در سایه آن ها خوشی دارند و آن ها در میان بنده‌های خدا بمانند ملخ باشند که بر چیزی نیفتند جز آنکه آنرا بخورند و نابود کنند .

از مجلسی ره ـ حاصل اینست که مردم درمیمنت وهمواری و بر کت مختلف باشند وهم درسود بخشی بخلق ودر اضداد این امور، برخی چون قطرهای باران درفصل بهاران باشند که خدا بدانها وسعت دهد و آنها بمردم وسعت بخشند ومردم در سایه حمایت وحفظ سودمندیشان زندگی کنند وبرخی برضد آنند که ازرحمت خدا بدورند وکار خیراز آنها نامیسور.

(توقیعی ازامام رضا ع)

٣٤٦ـ ازحسن بن شاذان واسطی گوید بامام رضا «ع» نوشتم و از جفاکاری اهل واسط و یورش آنان برمن شکایت کردم و آنها جمعی از عثمان‌خواهان بودند که مرا آزار می کردند.

آنحضرت بخط خودنگارش کرد :

راستی خدا تبارك وتعالی پیمان ازدوستانش گرفته است کهشکیبا باشند دردولت باطل توهم برای حکم پروردگارت شکیبا باش واگرسید خلق بپاید همه گویند (١٥ـ یس) ای وای بر ما کی ما را از آرامگاه خودمان بر انگیخت ؟ ـ این است آنچه خدای رحمن وعده داده و راست گفتند رسولان خدا.

۳۴۷ - محمّدبن سالم‌بن أبي‌سلمة ، عن أحمدبن الرّيان،عن أبيه ، عن جميل‌بن درّاج ، عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : لويعلم‌النّاس مافي‌فضل معرفةالله عزّوجلّ مامدّوا أعينهم إلى مامتّع‌الله به‌الأعداء من زهرةالحياةالدّنيا ونعيمها وكانت دنياهم‌أقلّ عندهم ممّايطؤونه بأرجلهم ولنعموا بمعرفةالله جلّ‌وعزّ وتلذّذوابهاتلذّذ من‌لم‌يزل في‌روضات‌الجنان مع‌أولياءالله .

إنّ معرفةالله عزّوجلّ آنس من كلّ‌وحشة وصاحب من كلّ‌وحدة ونور من كلّ‌ظلمة و قوّة من كلّ‌ضعف وشفاء من كلّ‌سقم .

ثمّ قال عليه السلام : وقدكان قبلكم قوم‌يقتلون ويحرقون و ينشرون بالمناشير و تضيق عليهم الأرض برحبها فمايردّهم عمّاهم عليه شيء ممّاهم فيه من غير ترة وتروا من‌فعل ذلك بهم ولا أذى‌بل‌مانقموا منهم‌إلّاأن يؤمنوابالله العزيزالحميد ، فاسألواربّكم درجاتهم واصبرواعلى‌نوائب دهركم‌تدركوا سعيهم .

۳۴۸ - محمّدبن يحيى ، عن أحمدبن محمّدبن عيسى ، عن سعيدبن جناح ، عن‌بعض‌أصحابنا ، عن‌أبي‌عبدالله عليه السلام قال : ماخلق‌الله عزّوجلّ خلقاً أصغرمن‌البعوض والجرجس أصغرمن‌البعوض

(درارزش معرفت خداوند)

۳۴۷ـ از امام صادق «ع» فرمود: اگر مردم می‌دانستند آنچه را در فضل معرفت خدا است عزوجل چشم نمی‌داشتند بدانچه خدا بدشمنان خود داده است از شکوفانی زندگانی دنیا ونعمت آن و دنیایشان در نظرشان فروتر باشد از آنچه زیر گام خود بمالند و پای‌مال کنند وهرآینه به شناختن خداعزوجل متنعم باشند و از آن کامجو گردند بمانند کسیکه در گلستان های بهشت با دوستان خدا بسر برد.

راستی معرفت خدا عزوجل از هر هراس آرامش باشد و در هرگونه تنهائی یار وهمدم‌است و درهر تاریکی چراغ فروزان است‌و از هر ناتوانی نیرو بخش است و برای‌هردردی درمان است.

سپس فرمود: محققاً پیش از شماها مردمی بودند که کشته میشدند و سوخته می‌شدند و با اره اره می‌شدند و زمین پهناور برای زندگی آنها تنگ می‌شد و هیچ چیز آنها را از عقیده‌ایکه داشتند بر نمی‌گردانید ، دشمنان از آنها خونی طلب نمیکردندوآزاری‌ندیده‌بودند که‌دربرابر آن چنین کارهائی با آنها بکنند بلکه تنها از آنها انتقام میکشیدند که بخداوند عزیز حمید ایمان آورند، شما ازپروردگارتان درجات آنها را طلب کنید وبخواهید که باآنها همپایه گردید و بر ناگواریهای روزگار خود شکیبائی کنید تابکوشش آنها برسید.

(قدرت تعالی‌خداوند عزوجل)

۳۴۸ـ از امام صادق«ع» فرمود خدا عزوجل آفریده‌ای‌خردتر ازپشه‌نیافریده است وجرجس

والذي نسمّيه نحن الولع أصغر من الجرجس وما في الفيل شيء إلّا وفيه مثله و فضل على الفيل بالجناحين .

٣٤٩ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ؛ عن محمّد بن خالد ، والحسين بن سعيد جميعاً ؛ عن النضر بن سويد ، عن يحيى الحلبيّ ، عن عبدالله بن مسكان ، عن زيد بن الوليد الخثعميّ ؛ عن أبي الربيع الشامي قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «يا أيّها الذين آمنوا استجيبوا لله وللرّسول إذا دعاكم لما يحييكم» ، قال : نزلت في ولاية عليّ عليه السلام .

قال : وسألته عن قول الله عزّ وجلّ : «و ما تسقط من ورقة : إلّا يعلمها ولا حبّة في ظلمات الأرض ولا رطب ولا يابس إلّا في كتاب مبين» قال : فقال : الورقة السقط

خردتر از پشه است و آنچه ما آن را ولع مینامیم از جرجس هم خرد تر است در فیل هیچ عضوی نیست مگر آنکه در همین پشه خرد وجود دارد و بعلاوه عضو زائدی هم دارد که دو بال آن است.

شرح ـ از مجلسی قوله «والجرجس» جوهری گوید جرجس بمعنی قرقس است و آن پشه های ریز است میگویم شاید مراد از اینکه خردتر از بعوض است یعنی از انواع دیگرش خردتر است تا درست آید که فرماید خدا آفریده‌ای از پشه خردتر از نیافریده است و موافق کلام اهل لغت باشد بعلاوه ممکن است اصل حصر اضافی باشد چنانچه ظاهر است که باید آنرا بپرنده‌ها مخصوص دانست زیرا حیوان خردتر از پشه هم هست (مانند کك ریزورشك مو) مگر گفته شود پشه انواع بسیار ریز هم دارد.

ولع در کتب لغت ذکر نشده و ظاهر اینست که آنهم از صنفی از پشه است و غرض بیان کمال قدرت خدا تعالی است زیرا قدرت در آفرینش چیزهای خرد بیشتر و روشن تر است چنانچه میان صنعتگران از خرد معروف است فتبارك الله احسن الخالقين پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم این سنجش امام از نظر فهم عمومی آنزمان بوده است که هنوز حیوانات ذره بینی کشف نشده و مردم از آن اطلاعی نداشته‌اند و گرنه امروز هزاران جانور کشف شده که هزار ها از آنها برسر بال پشه جا می گیرند.

(آیه در ولایت علی ـ ع)

٣٤٩ ـ از ابی ربیع شامی گوید از امام صادق «ع» پرسیدم از قول خدا عزوجل (٢٤ ـ الانفال) ایا آن کسانی که گرویدید پذیرای دعوت باشید از خدا و رسول خدا «ص» هر گـاه شما را دعوت کند برای آنچه شما را زنده می کند ـ فرمود درباره ولایت علی (ع) نازل شده است .

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «نزلت فی ولایة علی» «ع» زیرا که ولایت علی مایه زندگی جان ودل و خرد است بوسیله علم و ایمان و معرفت.

دنباله حدیث.

گوید و از او پرسیدم از قول خدا عزوجل (٥٩ ـ الانعام) و هیچ برگی نیفتد جز اینکه آنرا بداند و نیست دانه‌ای در تاریکیهای زمین و نه تر و خشکی جز در کتاب مبین ـ گوید فرمود ورقه

والحبّة : الولد وظلمات الأرض : الأرحام، والرّطب: مايحيى من الناس؛ واليابس: مايقبض ، وكلّ ذلك في إمام مبين .

سقط است، حبه فرزند است؛ ظلمات الارض ارحام است ، رطب مردمی است که زنده‌اند یابس آنکه جانش را گرفته‌اند. وهمه اینها درامامی بیان کننده‌اند

شرح- از مجلسی «ره»- طبرسی گفته است زجاج گوید مقصود اینست که آن را می‌داند افتاده و پابرجا ».

و گفته شده مقصود اینست که آنچه را از برك درختان افتد داند وآنچه راهم بر درخت ماند و میداند چندبار زیرورو شده‌است درهنگام افتادن.

نیست دانه‌ای در ظلمات زمین- یعنی‌دانه وردرون‌زمین نیفتد جزاینکه آن رابداند و ظلمت را کنایه‌ازدرون زمین آورده است زیرا درون زمین درك نشود بمانند آنچه در تاریکی است.

ابن عباس گفته یعنی آنچه در ته هفت طبقه زمین یا زیر سنك ویا چیزی‌است .

« ولا رطب ولا یابس » همه چیز را در این جمله کوتاه گرد آورده است زیرا همه اجسام از این دو بیرون نیستند و این چون گفته تو است که گوئی هیچ گرد و پراکنده نباشد زیرا هر جسمی از این دو بیرون نیست.

و گفته شده است مقصود هر آنچه است که میروید و هر آنچه نمی روید از ابن عباس و هم از او نقل شده است که مقصود از رطب آب دریا است و مقصود ازیابس دشت وصحرا.

و گفته شده که رطب زنده است و یابس مرده است و از امام صادق (ع) روایت شده است که مقصود از ورق سقط است: بچه‌ای که از شکم مادربیفتد و مقصود از دانه نوزاداست است و ظلمات الارض أرحام مادران است و رطب آنچه است که زنده است و خشك آنچه جانش را بگیرند.

«الا فی کتاب مبین» معنایش‌اینست که در کتاب مبین نوشته است یعنی در لوح محفوظ .

قوله « ما یقبض » در بسیاری از نسخه‌ها چنین است و بنابر این احتمال دارد که بیان حال همان سقط باشد یعنی زنده از مردم را می‌داند و مرده از مردم را.

و در روایت عیاشی و طبرسی و علی‌بن ابراهیم در تفسیرهای آنان یغیض بنون نقطه دار و یاء دو نقطه است بمعنی نقص و کاستی چنانچه خدای تعالی فرماید و ما تغیض الارحام.

و فیروز آبادی گفته غیض بچه‌ای است که بیفتد و خلقت او تمام نیست و محتمل است که مقصود از سقط آن باشد که پیش از حلول روح یا پیش از تکمیل اعضاء تن بیفتد و مقصود ازحبه آن است که خدا دانسته میماند وجان بخود می گیرد و این هردو قسم می‌شود.

۱- بهنگام‌زاید و در بیرون رحم بپاید و این معنی رطب است.

۲- پیش از کمال خلقت بزیر افتد ودرخود رحم یا بیرون رحم بمیرد واین یابس است..

قوله « فی امام مبین» محتمل است که در مصحف ائمه «ع»چنین باشد و ظاهر اینست که‌آن را تفسیر برای کتاب مبین آورده و مقصود ازآن‌امیرالمؤمنین واولاد معصوم(ع)او باشندچنانچه‌عامه و خاصه در تفسیر قول خدا تعالی (۱۲ - یس) و کل شیء احصیناه فی امام مبین گفته اند

قال : وسألته عن قول الله عزّ وجلّ : «قل سيروا في الأرض فانظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلكم» فقال : عنى بذلك أن انظروا في القرآن فاعلموا كيف كان عاقبة الذين من قبلكم وما أخبر كم عنه .

قال : فقلت : فقوله عزّ وجلّ : «وإنّكم لتمرّون عليهم مصبحين ٭ وبالليل أفلا تعقلون»؟ قال : تمرّون عليهم في القرآن ، إذا قرأتم القرآن ، تقرأ ما قصّ الله عزّ وجلّ عليكم من خبرهم .

۳۵۰ ـ عنه ، عن ابن مسكان ، عن رجل من أهل الجبل لم يسمّه قال: قال أبوعبدالله عليه السلام : عليك بالتلاد وإيّاك و كلّ محدث لا عهد له ولا أمانة ولا ذمّة ولا ميثاق و كن على حذر من أوثق النّاس في نفسك فانّ النّاس أعداء النعم .

که پیغمبر « ص » بعد از نزول آن به امیرالمؤمنین « ع » اشاره کرد و فرمود این است همان امام مبین .

دنباله حدیث ـ ۳۳۹

گوید از او پرسیدم تفسیر این آیه را (۴۲ ـ الروم) بگو در زمین گردش کنید و بچشم خود بنگرید که انجام کار آن کسانیکه پیش از شما بوده‌اند چگونه بوده است؟ فرمود مقصودش از این، اینستکه بنگرید در قرآن و بدانید که عاقبت آن کسانیکه پیش از شماها بوده‌اند چگونه بوده است و چه گزارشی از حال آنها بشما داده‌است.

شرح ـ از مجلسی ره ـ مضمون این آیه‌ در چند جای قرآن‌ و در دو جای سوره روم هست ولی کاملا با لفظ حدیث مطابق نیست و این اختلاف یا برای اینست که درمصحف ائمه «ع» چنین بوده ، یا برای اینست که نسخه‌نویسان اشتباه کرده‌اند.

ومشهور مفسران گفته‌اند مقصود گردش درزمین است برای تدبر و اندیشه درسرانجام امتهای سلف و نابودی آنها و ویرانی مساکن آنها تا آنکه گوید بنابر تفسیر این حدیث مقصود سیر معنوی و مطالعه در قرآن مجیداست».

دنباله حدیث ـ

گوید گفتم قول خدا عزوجل (۱۳۷ ـ الصافات) راستیکه شما بامدادان بر آنها گذر میکنید ۱۳۸ و درشب آیا اندیشه ندارید ؟ ـ فرمود مقصود اینست که در قرآن بذکر حال آنها گذر میکنید و آنچه را در قرآن درباره بیان حال آنها خداوند عزوجل داستانسرائی کرده است و گزارش داده قرائت میکنید .

شرح ـ مجلسی ره قوله تعالی « وانكم لتمرون عليهم مصبحين و بالليل » مشهور میان مفسران است که این خطاب بمشرکان عربست یعنی دررفت وآمد خود بشام روز و شب بمنازل قوم لوط گذر می کنید و دههای ویران و بی‌صاحب آنها را بچشم خود میبینید آیا خردمندی ندارید تا از آن عبرت گیرید ؟

۳۵۰ ـ امام صادق (ع) فرمود : دیرین را بچسب و از تازه های بیعهد و ما که امانت و قول و پیمان شناسی ندارند برحذر باش و ازهر کس که بیشتر بدو اعتماد داری حذر کن زیرا مردم دشمن نعمتهایند

٣٥١ ـ يحيى الحلبي، عن أبي المستهل، عن سليمان بن خالد قال: سألني أبوعبدالله عليه السلام فقال: مادعاكم إلى الموضع الذي وضعتم فيه زيداً ؟ قال: قلت: خصال ثلاث: أمّا إحداهنّ فقلّة من تخلّف معنا إنّما كنّا ثمانية نفر وأمّا الأُخرى فالذي تخوّفنا من الصبح أن يفضحنا وأمّا الثالثة فانّه كان مضجعه الذي كان سبق إليه فقال: كم إلى الفرات من الموضع الذي وضعتموه فيه ؟ قلت: قذفة حجر، فقال: سبحان الله أفلا كنتم أوقرتموه حديداً وقذفتموه في الفرات و كان أفضل فقلت: جعلت فداك لاوالله ماطقنا لهذا فقال: أيّ شيء كنتم يوم خرجتم مع زيد ؟ قلت: مؤمنين قال: فما كان عدوّكم؟ قلت: كفّاراً ، قال: فانّي أجد في كتاب الله عزّ و جلّ: يا أيّها الذين آمنوا «إذا لقيتم الذين كفروا فضرب الرّقاب حتّى إذا أثخنتموهم فشدّوا الوثاق فامّا منّاً بعد و إمّا فداء حتّى تضع الحرب أوزارها» فابتدأتم أنتم بتخلية من أسرتم سبحان الله ما استطعتم أن تسيروا بالعدل ساعة.

شرح ـ مجلسي ـ درلغت تالد مال اصلي وخانه زادرا گويند وطارف مال تازه بدست آمده را ومن گويم: ظاهر اينست كه مقصود رفاقت بادوست ديرينى است كه اورا آزموده اى وميان تو و او عهد و پيمان درستى است وبايد پرهيز كنى ازرفاقت بادوستان تازه كه پيمان گسلند وامانت دارنيستند وميان تووآنها عهد وپيماني استوار نيست ...

قوله «فان الناس اعداء النعم» يعني ازراه حسد ميخواهند نعمت ازصاحب نعمت زائل گردد وازراه نادانى درصدد آن برآيند وبنابراين بايد حتي از اونق مردم هم برحذر بود كه شايد در مقام فريب دادن انسان باشد ...

(دربيان وضع دفن زيدبن علي ومدح او)

۳۵۱ ـ ازسليمان بن خالد گويد امام صادق (ع) ازمن پرسيد و گفت شماراچه واداشت كه زيد را درآنجا گذاشتيد ؟ گويد: گفتم: سه خصلت ۱ ـ كمي ياران همكار همانا هشت تن بوديم ۲ ـ بيم از اينكه بامداد برآيد ومارا رسوا كند ۳ ـ آنجا آرامگاه مقدراو بوده است، فرمود: از آنجا كه اورا گذاشتيد تافرات چه اندازه مسافت داشت ؟ گفتم باندازه پرتاب يك سنك ، فرمود سبحان الله ، چرا اورا باآهن سنگين نكرديد ودرفرات نينداختيد كه بهتر بود ؟ من گفتم: قربانت نه بخدا نتوانستيم كه اين كاررا بكنيم .

فرمود روزيكه شما بهمراه زيد شورش كرديد چه بوديد ؟ گفتم مؤمن بوديم فرمود: دشمن شماچه بود ؟ گفتم كافر بودند فرمود: راستي من در كتاب خداعزوجل يافتم كه فرموده است (٤ ـ محمد) آيا كسانيكه گرويديد هر گاه برخورديد به آنها كه كافرند بايد چالاك گردن آنهارا بزنيد تاهر گاه آنهارا ازپاي درآورديد بند آنهارامحكم بكشيد تااينكه پس از پيروزي شما بامنت كشند ورها شوند ويا فديه دهند وآزاد شوند تااينكه جنك بارسنگين خودرا فرونهد (وصلح عمومي واستوار پديد گردد) شماها خودبزودى آغاز كرديد برها كردن كسانيكه اسير كرديد سبحان الله ؟ شمايك ساعت نتوانستيد بعدالت كار كنيد .

شرح ـ مجلسي‌ره ـ قوله «سألني ابوعبدالله» همانا‌ازاواين‌پرسش را كرد براي‌آنكه بهمراهي زيد شورش كرده بود واز اصحاب امام‌باقر (ع) جزاو كسي‌بهمراه زيد نشوريده بود و بايد در اينجا برخي اخبارزيد را ياد كنيم تامعني‌اين خبرروشن گردد سدي از اسانيد خود روايت كرده‌است كه‌زيدبن علي ومحمدبن عمربن ابيطالب وداودبن علي‌بن عبدالله‌بن عباس نزد خالدبن عبدالله قسري رفتند كه والي برعراق بود وآنها را گرامي داشت وجايزه داد وبمدينه بر گشتند وچون يوسف بن عمر والي عراق شد وخالدبر كنار گرديد اين موضوع رابهشام‌بن عبدالملك گزارش داد وافزود كه جايزه هاي خوب بآنهاداده‌وزميني‌را از زيدبن علي‌بده‌هزاراشرفي خريده وآنرابوي باز گردانيده هشام بحاكم مدينه نوشت تاآنهارانزد او گسيل‌دارد واوهم چنين كرد وچون بهشام وارد شدند از اين داستان از آنهاباز‌پرسيد وپاسخ دادند جائزه بماداده است ولي زمين درميان نبوده هشام آنهارا سوگند داد و آنهاهم سوگند ياد كردند واوهم‌باورداشت وآنهارابا‌پذيرائي گرمي بمدينه بر گردانيد ·

وهب‌بن منبه گفت ميان زيدبن علي‌وعبدالله‌بن‌حسن بن حسن تلخي‌پديد شدو بهم‌دشنام‌دادندو‌مادران كنيزيكد يگررا برشمردند وزيد بشكايت نزد هشام‌رفت وهشام‌باو گفت بمن خبررسيده است كه تو بياد خلافت هستي وشايسته‌آن‌نيستي .

زيد ـ چراشايسته آن نيستم ؟

هشام ـ براي‌آنكه تو كنيز زاده‌اي .

زيد ـ اسماعيل (ع) (فرزند ابراهيم خليل كه مقام‌وراثت ونبوت يافت) هم كنيـز زاده بود (فرزند هاجر كنيز ساره است) هشام‌اوراهشتاد تازيانه زد .

ابن سعد ازواقدي نقل كرده كه زيدبن علي‌نزد هشام رفت ووام‌بسيار وحوائجي باو‌عرضه داشت واوهيچكدام رابر نياورد وسخن درشت وناهموارهم‌باو گفت وي‌ازنزد هشام بيرون‌آمد و گفت هر كه دابند زندگي باشد خوار گردد سپس بكوفه شتافت و يوسف‌بن عمر در آن‌جا والي هشام‌بود.

واقدي گويد وام وي ۵۰۰ هزار درهم بود و چون كشته شد هشام گفت كاش وام اوراپرداخته بوديم كه آسان‌تر از كشتن اوبود.

واقدي گويد بهشام‌بن عبدالملك گزارش رسيد كه‌زيد در كوفه اقامت كرده واو به‌يوسف‌بن عمر نوشت كه بايد زيد را بمدينه روانه كني زيرا من ميترسم اهل كوفه اورا بشورش وادارند او مرديست شيرين سخن و زبان آور بااينكه خويشاوند رسولخدا است يوسف‌بن عمر بزيد فرمان داد تا از كوفه بيرون رود و او عذر مي‌آورد و شيعه نزد او رفت وآمد داشتندزيد ۵ماه در كوفه‌زيست و يوسف‌بن عمر در حيره اقامت داشت ونزد او فرستاد كه ناچار بايد از كوفه بكوچي زيد آهنگ مدينه كرد و شيعه دنبالش را گرفتند مي گفتند كجا ميروي؟ از ماها صد هزار بهمراه تو است كه برايت شمشير ميزنند و پيوسته به‌او اصرار كردند تابكوفه بر گشت و جمعي باو بيعت كردند مانند سلمة‌بن كهيل ومنصوربن خزيمه وديگران.

داودبن علي باو گفت اي عموزاده‌اينها تورا فريب ندهند تو از حال گذشتگان خاندانت‌عبرت بگير و بينديش كه چگونه آنها را واگذاردند و پيوسته باو گفت تا او از كوفه بقادسيه رفتو جمعي دنبالش رفتند و مي گفتند بر گرد تومهمان مهدي هستي وداود مي گفت برنگرد اينانند كـه برادر و امام تورا كشتند و چنين و چنان كردندو۱۵ هزار كس از آنهاباو بيعت كردندبدين

شروط: یاری قرآن و سنت‌رسول وجهاد باظالمان و یاری مظلومان وعطا بخشی بمحرومان ونصرت خاندان پیغمبر (ص) بردشمنانشان و باین‌وضع ۱۷ماه مخفی زیست ومردم از شهرها ودهات بگرد او رفت وآمد داشتند سپس‌بمردم اجازه شورش‌داد و جمعی از آنها که باوی بیعت کرده بودند عقب کشیدند و گفتند امام جعفربن محمدبن علی(ع)است‌واو باهمراهان خود قرار گذاشت شب اول‌ماه‌صفر سال۱۲۲خروج کنندو پس‌از قیام‌واعلام خروج‌تنها ۲۲۰مردبا او همراه‌بودندوچون‌آنهارا‌نگریست گفت سبحان‌الله مردم کجایند؟ گفتند درمیان مسجد محاصرمشدند و یوسف‌بن عمر باهنگهای قشون شام دربرابر اوآمد ونبرد کردند وزید همه آنهارا بگریز واداشت وتیری به‌پیشانی او نشست و ازاسب درافتاد و او را بخانه بردند و تیر را برآوردند واو مرد وجنازه اورا برسر نهری آوردند و آبرا بستند ودر ته نهر برای‌او گوری کندندواورا بخاك سپردند و آبرا برروی او روان کردندومردم پراکنده شدند وپسرش یحیی مخفی شد. وچون از تعقیب شورشیان دست‌برداشتندباچندتن از زیدیه بخراسان رفتند و یکی از آنها که حاضر دفن زید بود نزد یوسف‌بن عمررفت و محل دفن اورابوی گزارش داد واو هم گور اورا شکافت‌وسرش رابرید و نزد هشام‌فرستاد تا بر دروازه دمشق‌آویخت وسپس آن را بمدینه فرستاد تاآن را در آنجا آویختند و یوسف‌بن عمر پیکر بی‌سر زیدرادرکوفه بدار آویخت تاهشام مرد وولید بجای اونشست و دستور داد تاآن راسوزانیدندو گفته‌اند هشام آن را سوخت و چون بنی‌عباس بر بنی امیه پیروز شدند عبدالصمدبن علی و گفته شده که عبدالله‌بن علی هشام بن عبدالملك را از گور برآورد و هنوز سالم بود و هشتاد تازیانه باوزد و اوراسوخت‌چنانچه با زید شده بود..

قوله « نقلة من تخلف معنا » ـ یعنی از پیروان زید زیرا برخی کشته‌شدند وبرخی گریختند.

قوله «یا ایهاالذین آمنوا» گویم این آیه‌درسوره محمد «ص» است و جمله یا ایها الذین آمنوا ندارد بلکه آغازآیه همان«اذالقیتم الذین کفروا»است وشاید نسخه‌نویسان برآن افزوده‌اندو احتمال دوری باشد که درمصحف ائمه به‌این تعبیرباشد پایان نقل ازمجلسی‌ره.

من گویم این حدیث دلالت دارد که زیدبن علی از جمله مصلحان مذهب و انسانیت بوده‌استو برای مصلحان که بمقامی از عشق و حق و حقیقت رسیده‌اند که آماده جان‌بازی در راه حق شده و داوطلب جان فشانند تقیه وجود ندارد و اینها مأمور بجهاد استثنائی اند که یك تکلیف عقلی است و اسلام هم‌آنرا تجویز کرده‌است وهمین قیام زید خود دلیل آنناست واز برنامه بیعت او بخوبی‌معلوم استکه بهیچوجه ادعای امامت نداشته وجان فشانی او برای دفاع ازظلم و حمایت حق بوده و معلوم می‌شود از اصحاب امام صادق تنها همان سلیمان‌بن خالد در آستانه مقام‌مصلحان بوده است که در قیام زید شرکت کرده و امامهم ضمناً اورا تحسین کرده‌استوبهیچوجه‌دریاری زید از خدمتی‌دریغ نکرده است زیرا داوطلب جان بازی در راه حق بوده است و بلکه معلوم می‌شود بطور خصوصی برای این کار از امام هم کسب اجازه کرده‌بوده و امام با روی باز از او گـزارش دفن زید را خواسته است.

با تأمل در این حدیث معلوم می‌شود آنچه مورخان برای قیام زیدبن علی گفته‌اند که بر اثر پول ندادن هشام یا علتهای مادی دیگر بوده صحت ندارد اینها را علت تراشی کرده‌اندوخواسته‌اند قیام زیدبن علی (ع) را کوچك جلوه دهند ومعلول یك امورمادی کوچك بدانند.

و از این روایت استفاده میشود که مصادیق با زیدبن علی که برای حق قیام کرده بودند

٣٥٢ ـ يحيى الحلبي ، عن هارون بن خارجة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الله عزّ وجلّ أعفى نبيّكم أن يلقى من اُمّته مالقيت الأنبياء من اُممها وجعل ذلك علينا .

٣٥٣ ـ يحيى ؛ عن عبدالله بن مسكان ، عن ضريس قال : تمارى الناس عند أبي جعفر عليه السلام فقال بعضهم : حرب عليّ شرّ من حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وقال بعضهم : حرب رسول الله صلى الله عليه وآله شرّ من حرب عليّ عليه السلام قال : فسمعهم أبو جعفر عليه السلام فقال : ماتقولون ؟ فقالوا : أصلحك الله تمارينا في حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وفي حرب عليّ عليه السلام فقال بعضنا حرب عليّ عليه السلام شرّ من حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وقال بعضنا : حرب رسول الله صلى الله عليه وآله شرّ من حرب عليّ عليه السلام ، فقال أبو جعفر عليه السلام : لا بل حرب

مانند محاربين با امام (ع) كافرند و اسيرانيكه از آن ها گرفته مى شود محكوم به اعدام فورى بودند و امام سرزنش و توبيخ بسزائى كرده است كه از آنها گذشت شده و آزاد شدند و اين بردو وجه توجيه مى‌شود:

۱ـ ممكن است در همان حمله نخست كه قشون زيد پيشروى كرده و قشون يوسف بن عمررا شكست داده و گريزان كرده‌اند اسيرانى بدست ياران زيد افتاده و آنها اظهار ندامت كرده‌اند و پيشنهاد دادند كه ما بزور با حكومت جور همراهى كرديم ما را آزاد كنيد تا بكمك شماها با دشمنان جنگ كنيم وياران زيد شتاب بخرج داده و يا گول خورده و آنها راآزاد كردند و اين تيريكه به‌پيشانى زيد رسيده واورا شهيد كرده از طرف آنها بوده‌است.

۲ـ اسيرانى در دست داشته‌اند كه زيد شهيد شده و پس از سقوط جبهه آنها را آزاد كرده و گريخته‌اند و امام ازآنها ملامت ميكند كه چرا آنها را نكشتيد و فرار كنيد زيرا اينهاپس از آزادى خطرناك ترين ياوران دشمن ميشوند و موجب گرفتارى افراد مى‌گردند چون با آن ها محشور شده‌اند و آنها را شناخته‌اند.

(درباره پيغمبر اسلام ـ ص)

۳۵۲ـ از ابى‌بصير از امام صادق (ع) فرمود: راستى خدا عزوجل پيغمبر خود را معاف داشت از اينكه از امت خود بكشد آنچه را پيغمبران از امت خود كشيده‌ند و اين بلا را براى ما ها مقرر ساخت .

(جنگ باعلى ـ ع بدتر بوداز جنگ باپيغمبر (ص))

۳۵۳ـ از ضريس گويد نزد امام باقر (ع) مباحثه در گرفت برخى مردم گفتند جنگنده‌هاى با على(ع) بدترنداز جنگنده‌هاى با رسولخدا «ص» و برخى گفتند آنان كه با رسولخدا « ص » جنگيدندبدترند ازآن‌ها كه با رسولخدا (ص) جنگيدند گويد امام باقر مباحثه آنها را شنيد و فرمود: چه ميگوئيد؟

درپاسخ گفتند «اصلحك الله» ما درباره آنها كه با رسولخدا جنگيدند و آن‌ها كه با على «ع» جنگيدند بحث كرديم برخى گفتند آنها كه با على «ع» جنگيدند بدترنداز آن ها كه با رسولخدا جنگيدند و برخى گفتند آنها كه با رسولخدا «ص » جنگيدند بدترند از آنها كه با على «ع» جنگيدند.

علي (ع) شرٌّ من حرب رسول‌الله (ص)، فقلت‌له: جعلت فداك أحرب علي (ع) شرٌّ من‌حرب رسول‌الله؟ (ع) قال: نعم وسأُخبرك عن ذلك، إنّ حرب رسول‌الله (ص) لم يقرّوا بالاسلام وإنّ حرب علي (ع) أقرّوا بالاسلام ثمّ جحدوه.

٣٥٤ - يحيى‌بن عمران؛ عن هارون‌بن خارجة، عن أبي‌بصير، عن أبي‌عبدالله (ع) في‌قول الله عزّوجلّ: «وآتيناه أهله ومثلهم معهم» قلت: ولده كيف اُوتي مثلهم‌معهم؟ قال: أحيى‌له من ولده‌الذين كانواماتواقبل ذلك بآجالهم مثل‌الذين هلكوايومئذ.

امام باقر «ع» فرمود: نه بلکه آن‌ها که با علی (ع) جنگیدند بدترند از آنها که بارسول خدا (ص) جنگیدند من گفتم قربانت آیا جنگ با علی بدتر بود از جنگ با رسولخدا (ص)؟ فرمود: آری و من بتو گزارش میدهم زیرا آنها که با رسولخدا «ص» جنگیدند اعتراف به‌اسلام‌نداشتند و کفر آنها کفر نادانی بود وآنها که با علی «ع» جنگیدند اعتراف بمسلمانی کردند و سپس انکار نمودند و کفر آنها کفر جحود و انکار و از روی عناد و دانسته‌است.

شرح- از مجلسی ره - «اقروا بالاسلام» یعنی اعتراف به پیغمبر داشتند و انکار کردندآنچه را درباره علی (ع) گفت و وصیت کرد وباآن حضرت مخالفت کردند و دانسته باحق‌عناد ورزیدند و این بدتر است از کسیکه مخالفت و جنگ اواز روی ندانستن و جهالت وگمراهی بوده است.

(تفسیر آیه‌ای راجع به ایوب -ع)

٣٥٤- از ابی‌بصیر در تفسیر قول خدا عزوجل (٨٤- الانبیاء) و دادیم بوی خاندانش را و مانندشان بهمراهشان بود- گفتم چگونه مانند فرزندانش هم به‌او داده شده؟ فرمود از اولاد او که پیشتر عمر خود را کرده بودند و مرده بودند به اندازه شماره فرزندان او که ببلا از میان رفته بودند زنده کرد برای او؛

شرح - ازمجلسی ره - قوله تعالی «و آتیناه اهله» بیضاوی گفته ایوب رومی بود و از اولاد عیص بن اسحق است خدا او را بنبوت برگزید واهل و مال فراوانی به‌اوبخشیدواورابهلاکت اولادش گرفتار کرد که خانه برسر آنها ویران شد و برفتن‌مالش وبیماری‌تنش که مدت‌آن ۱۸ تا ۷ سال و ۷ ماه و ۷ روز گفته شده و گفته‌اند همسرش ماحیز دختر میشان بن یوسف یا رحمة دختر افراهیم‌بن یوسف روزی باو گفت کاش دعا میکردی بدرگاه خدا تعالی برای رفع بلاه

فرمود: چندسال در آسایش و نعمت گذشت؟

درپاسخ گفت ۸۰ سال او هم گفت من شرم دارم که بدرگاه خدا دعا کنم و هنوز به اندازه مدت آسایش و نعمت بلا نکشیدم «ما از او اجابت کردیم و سختی او را بر طرف کردیم» بـه درمان بیماری تن او «و باو دادیم اهل اورا و همانندشان بهمراهشان» باینکه دو برابرفرزندانیکه داشت برای او زاده شدند یا فرزندانش را زنده کرد و بمانندآنها هم برای اومتولد شدند.

و شیخ طبرسی ره گفته که ابن‌عباس و ابن مسعود گفته‌اند خداوند سبحانه همان خاندانیکه از او هلاك شده خودشان را باو برگردانید ومانندآنهارا‌هم بهمراه آنها بوی عطا کردوهمچنان

٣٥٥ - يحيى الحلبي ، عن المثنّى ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ و جلّ : « كأنّما اُغشيت وجوههم قطعاً من اللّيل مظلماً » قال: أما ترى البيت إذا كان اللّيل كان أشدّ سواداً من خارج فلذلك هم يزدادون سواداً .

٣٥٦ - الحسين بن محمّد ، عن المعلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن أبان بن عثمان ، عن الحارث ابن المغيرة قال : سمعت عبدالملك بن أعين يسأل أباعبدالله عليه السلام فلم يزل يسائله حتّى قال : فهلك النّاس إذاً ؟ قال: إي والله يا ابن أعين فهلك النّاس أجمعون، قلت: من في المشرق ومن في المغرب؟ قال : إنّها فتحت بضلال إي والله لهلكوا إلّا ثلاثة .

٣٥٧ - محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن إسحاق بن يزيد ، عن مهران ، عن أبان بن تغلب وعدّة قالوا : كنّا عند أبي عبدالله عليه السلام جلوساً فقال عليه السلام : لاتستحقّ عبد حقيقة الايمان حتّى يكون الموت أحبّ إليه من الحياة ويكون المرض أحبّ إليه من الصحّة ويكون الفقر أحبّ

خدا به‌او برگردانید خود اموال و چهارپان او را و مانند آنها را هم بهمراه آنها باو دادواین قول را حسن و قتاده هم معتقدند و از امام صادق (ع) هم روایت شده است و گفته‌اند که ایوب مخیر شد و اختیار کرد که خاندان گذشته اورا درآخرت زنده کنند ومانندآنها راهم دردنیا باو بدهند و آنچه رااختیار کرد باوداده شد. از عکرمه ومجاهد.

وهب گفته ۷ دختر داشت و۳ پسر وابن یسار گفته ۷ پسر و۷ دختر .

۳۵۵- از ابی‌بصیر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عزوجل (۲۸- یونس) گویا فرو پوشیده است چهره‌های آنان را تیکه‌هائی از شب تار- فرمود: نبینیکه چون شب آید اتاق تاریکی فزاید واز این‌رو آنان‌هم پیوسته سیاهی بیشتری برخود گیرند.

شرح - از مجلسی ره- غرض امام بیان فائده اینستکه شب را بسیاهی وصف کرده است به‌این وجه‌که گرچه شب را تاریکی لازمست ولی بازهم در شب برخی جاها ازجاهای دیگر تاریکتراست مانند درون اطاق از برونش مثلا وخداتعالی چهره آنها را تشبیه کرده بدان جا که‌شب‌پرده‌های چندی از تاریکی فراهم آورده است.

(وضع مردم پس از وفات رسولخدا - ص)

۳۵۶- از حارث بن‌مغیره گوید: شنیدم عبدالملك بن اعین از امام صادق (ع) پرسش میکرد و پیوسته سؤال و جواب را دنبال کرد تا گفت در این صورت همه مردم هلاك‌شدند؟ امام فرمود : آری بخدا ای پسر اعین همه مردم هلاك شدند گفتم هر که در مشرق بود وهر که در مغرب؟

فرمود : راستیکه همه بلاد بروش گمراه کننده‌ای فتح شدند و زیر پرچم اسلام آمدند آری بخدا همه هلاك شدند جز سه‌تن (یعنی سلمان واباذر ومقداد - ازمجلسی‌ره) .

(در کمال حقیقت ایمان)

۳۵۷- از ابان بن‌تغلب و عده‌ای گویند ماها همه نزد امام صادق «ع» نشسته بودیم، فرمود: هیچ بنده‌ای شایسته حقیقت ایمان نیست تا اینکه مرگ در بر او از زندگی دوستتر باشد و بیماری‌در

إليه من الغنى فأنتم كذا؟ فقالوا: لا والله جعلنا الله فداك وسقط في أيديهم ووقع اليأس في قلوبهم فلمّا رأى ماداخلهم من ذلك قال: أيسرّ أحدكم أنّه عمّر ماعمّر ثمّ يموت على غير هذا الأمر أو يموت على ماهو عليه؟ قالوا: بل يموت على ماهو عليه الساعة قال: فأرى الموت أحبّ إليكم من الحياة.

ثمّ قال: أيسرّ أحدكم أن بقي مابقي لايصيبه شيء من هذه الأمراض والأوجاع حتّى يموت على غير هذا الأمر؟ قالوا: لا يا ابن رسول الله، قال: فأرى المرض أحبّ إليكم من الصحّة

ثمّ قال: أيسرّ أحدكم أنّ له ماطلعت عليه الشمس وهو على غير هذا الأمر؟ قالوا: لا يا ابن رسول الله! قال: فأرى الفقر أحبّ إليكم من الغنى.

۳۵۸ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن الحسن بن عليّ، عن حمّاد اللّحّام، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ أباه قال: يابنيّ إنّك إن خالفتني في العمل لم تنزل معي غداً في المنزل ثمّ قال: أبى الله عزّ وجلّ أن يتولّى قوم قوماً يخالفونهم في أعمالهم ينزلون معهم يوم القيامة كلّا وربّ الكعبة.

براو از تندرستی دوستتر باشد و فقر ونداری در بر او از توانگری دوستتر باشد شماها چنین هستید؟ همه گفتند نه بخدا خدا ما را قربانت کند و سخت شرمنده شده وسر بزیر شدند و دلشان بر از نومیدی شد و چون امام دید چه بردل آنها وارد شد فرمود:

آیا هر کدام شماها را خوش آید که هرچه خواهد در این جهان بپاید و سپس برجز مذهب حق وعقیده به امامت که دارد بمیرد یا دوست دارد که برعقیده خود بمیرد گرچه عمرش کوتاه باشد؟ گفتند بلکه هر کدام مادوست داردبرعقیده خودبمیرد هم اکنون، فرمود بنابراین من میدانم که مردن نزد شما دوستتر است اززیستن.

سپس فرمود: آیا هر کدام شماها شاد است و خوشی دارد که پیوسته تندرست بماند واز همه این بیماریها و دردها چیزی باو نرسد تا آنکه بغیر مذهب حق بمیرد؟ همه گفتند: نه، یا ابن رسول‌الله فرمود: پس می دانیم که بیماری نزد شما ها از تندرستی بهتراست و دوستتراست.

سپس فرمود: آیا هر کدام شماخوش دارد که آنچه خورشید بر آن میتابد از آن او باشد و بر مذهب حق نباشد؟ همه گفتند نه، یا ابن رسول‌الله فرمود: پس می‌دانم نداری نزد شما دوست تراست از توانگری

۳۵۸ـ از امام صادق «ع» که پدرش فرمود: ای پسر جان راستی اگر تو با من در عمل مخالفت کنی فردا (در آخرت) بامن هم منزل نیستی سپس فرمود خدا عزوجل نخواسته استکه مردمیکه سرپرست مردم دیگر باشند و آنها که زیر سرپرستی قرار دارند با پیشوایان خود در عمل و کردار مخالف باشند و روز قیامت هم با آنها هم منزل گردند، نه هرگز سوگند بپروردگار کعبه.

شرح- از مجلسی ره- «قوله ینزلون معهم» شاید مراد اینستکه هم درجه ائمه نمیشوند یا مقصود مخالفت در جمیع اعمال است یا اکثر اعمال یا مخالفت از راه عناد و انکار که در اینصورت شفاعت شامل حال آنها نمی‌شود.

٣٥٩ - الحسين بن محمد الأشعري ، عن معلّى بن محمد ، عن الوشّاء ، عن محمد بن الفضيل ، عن أبي حمزة قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : ما أحدٌ من هذه الأمّة يدين بدين إبراهيم عليه السلام إلّا نحن وشيعتنا ولا هدي من هدي من هذه الأمّة إلّا بنا ، ولا ضلّ من ضلّ من هذه الأمّة إلّا بنا .

٣٦٠ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن عليّ بن عطيّة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كنت عنده ، وسأله رجلٌ عن رجل يجيىء منه الشيء على حدّ الغضب يؤاخذه الله به ؟ فقال : الله أكرم من أن يستغلق عبده .

وفي نسخة أبي الحسن الأوّل عليه السلام : يستقلق عبده .

٣٦١ - عليّ ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن محمد بن أبي حمزة . وغير واحد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إنّ لكم في حياتي خيراً وفي مماتي خيراً ، قال : فقيل : يا رسول الله أمّا حياتك فقد علمنا فما لنا في وفاتك ؟ فقال أمّا في حياتي فإنّ الله عزّ وجلّ قال : «وما كان الله ليعذّبهم وأنت فيهم» وأمّا في مماتي فتعرض عليّ أعمالكم فأستغفر لكم .

(کیش وملت ابراهیم همان روش اسلام شیعه است)

۳۵۹- از ابی‌حمزه گوید شنیدم امام باقر(ع) فرمود هیچکدام از این امت نیستند که بدین ابراهیم متدین باشند جز ما و شیعه‌های ما، کسی از این امت رهبری‌شده جز برهبری ما و کسی از این امت گمراه نیست جز بوسیله مخالفت باما.

(خشم عذرخلاف است)

۳۶۰- از علی‌بن عطیه ازامام صادق «ع» گوید من نزدآن حضرت بودم ومردی از اوپرسید که شخصی از حدت خشم کاری میکند خداوند بدان کار او را مؤاخذه مینماید؟ درپاسخ فرمود خدا کریمتر از اینستکه بنده خودرا دربند کند و دربن بست نهد.

درنسخه دیگرامام کاظم (درپاسخ این سؤال) فرموده : بنده خودرا پریشان حال وبیچاره کند.

شرح- ازمجلسی ره- قوله« من ان یستغلق عبده» یعنی اورا تکلیف کند وبزور وادارد بر چیزیکه اختیاری در آن ندارد.

(زنده ومرده پیغمبر-ص برای امت خیراست)

۳۶۱- از امام صادق (ع) که رسولخدا (ص) فرمود: داستی درزندگی من برای شما خیر است ودر مردن منهم خیراست فرمود: عرضشد یا رسول‌الله اما زندگی تورا می‌دانیم ولی دروفات شما چه چیزی برای‌ماهست؟ درپاسخ فرمود اما خیرزندگانی‌من اینستکه خداعزوجل‌فرماید (۳۳- الانفال) و خدا را شیوه نباشد که آنها را عذاب کند بااینکه تو درمیان آنهائی و اما در مردنم خیر شما اینستکه اعمال شماها برمن عرضه میشود وبرای شما آمرزش میخواهم.

۳۶۲ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن سالم قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : إنّ ممّن ينتحل هذا الأمر ليكذب حتّى أنّ الشيطان ليحتاج إلى كذبه

۳۶۳ ـ عليّ بن محمّد ، عن صالح بن أبي حمّاد ، عن عليّ بن الحكم ، عن مالك بن عطيّة عن أبي حمزة قال : إنّ أوّل ما عرفت عليّ بن الحسين عليهما السلام أنّي رأيت رجلاً دخل من باب الفيل فصلّى أربع ركعات فتبعته حتّى أتى بئر الزكاة وهي عند دار صالح بن عليّ وإذا بناقتين معقولتين و معهما غلام أسود ، فقلت له : من هذا ؟ فقال : هذا عليّ بن الحسين عليهما السلام فدنوت إليه فسلّمت عليه وقلت له : ما أقدمك بلاداً قتل فيها أبوك وجدّك ؟ فقال : زرت أبي وصلّيت في هذا المسجد ثمّ قال: ها هو ذا وجهي ، صلّى الله عليه .

۳۶۲ـ از هشام بن سالم گويد امام صادق (ع) فرمود راستی بعضی از کسانیکه خود رابشيعه چسبانند تا آنجا دروغ گويد كه شيطان بدروغ او نيازمند باشد (يعنی اعوان شيطان گردند وازاوهم گمراه كننده تر باشند)

(در وصف امام زين العابدين ـ ع)

۳۶۳ـ از ابيحمزه گويد اول بار كه علی بن الحسين (ع) را شناختم اين بود كه مردیرا ديدم از باب الفيل وارد مسجد كوفه شدو چهار ركعت نماز خواند من دنبالش رفتم تا بمحل بئرالزكوة رسيد كه در نزد در خانه صالح بن علی بود ، وبناگاه ديدم دوناقه درآنجا زانوبند زده شده ويك غلام سياه باآنها بود باو گفتم اين آقا كيست ؟ درپاسخ گفت اين علی بن الحسين (ع) است من نزد او رفتم براو سلام كردم و باو گفتم برای چه باين بلاد آمدی كه پدر و جدت در آن كشته شدند؟ درپاسخ فرمود بزيارت پدرم آمدم ودراين مسجدهم نماز خواندم سپس فرمود منهم اكنون روبسوی مدينه دارم (و تو نگران مباش) صلی الله عليه.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله « من باب الفيل » اين در سابقا مشهور بباب الثعبان بوده (در اژدها) چون دردوران حكومت اميرالمؤمنين (ع) اژدهائی از اين در آمده بود و با علی (ع) سخن گفته بود و حكايت آن ميان خاص و عام مشهور است و در كتابهای هر دو فريق مسطور است سپس بنی اميه برای نهان كردن اين معجزه فيل بر اين درمسجد بستند وآن رامشهور بباب الفيل كردند.

قوله « هو ذا وجهي » يعنی اكنون رو بسوی مدينه دارم و در اين شهر توقف نكنم تو بسر من پيمناك مباش.

٣٦٤ ـ عنه ، عن صالح ، عن الحجّال ، عن بعض أصحابه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ : « ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لوليّه سلطاناً فلا يسرف في القتل » قال : نزلت في الحسين عليه السلام ، لو قتل أهل الأرض به ما كان سرفاً .

٣٦٥ ـ عنه ، عن صالح ، عن بعض أصحابه ، عن عبدالصمد بن بشير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الحوت الذي يحمل الأرض أسرّ في نفسه أنّه إنّما يحمل الأرض بقوّته فأرسل الله تعالى إليه حوتاً أصغر من شبر وأكبر من فتر فدخلت في خياشيمه فصعق ، فمكث بذلك أربعين يوماً ثمّ إنّ الله عزّوجلّ رؤف به ورحمه وخرج، فإذا أراد الله جلّ وعزّ بأرض زلزلة بعث ذلك الحوت إلى ذلك الحوت فإذا رآه اضطرب فتزلزلت الأرض .

(تفسیر آیه‌ای درباره امام حسین ـ ع)

٣٦٤ـ از یکی اصحاب از امام صادق (ع) گوید از وی پرسیدم از تفسیر قول خداعزوجل(٣٣ـ الاسر ه) و هر کس بستم و ناحق کشته شود محققاً برای ولی و خون خواهش تسلطی مقررساختیم (برای قصاص) نباید در قتل اسراف ورزد، فرمود:درباره حسین (ع) نازل شده‌است اگر مردم روی زمین را بخاطر اوبکشد اسراف نکرده و ازحد بدر نرفته .

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «ماکان سرفا» گفته شده‌ضمیر «فلا یسرف» در آیه‌بقاتل بر گردد یعنی نباید کسی را بناحق بکشد تا خود کشته شود که کار خردمند نیست و گفته شده استکه بولی بر گردد یعنی جز قاتل رانکشد و اورا مثله نکند وشاید مقصودش اثبات معنی اول و نفی دوم‌است‌یعنی درقصاص خون حسین اسرافی‌فرض‌نمیشود واگرهمه مردم هم‌بقصاص او کشته شوندا‌سراف‌نباشد بلکه کشتن آن حضرت اسراف است وممکنست درقرائت آنان‌کلمه«لایسرف» مجزوم نباشد بلکه مرفوع باشد واخبار ازاین باشد که خون‌خواه امام‌حسین (ع) اسراف‌نمیکند .

(داستان ماهی وزمین)

٣٦٥ـ از عبدالصمدبن بشیر ازامام صادق (ع) فرمود : آن ماهیکه زمین را برمیدارد باخود راز گفت که او همانا زمین را بنیروی خود بر می‌دارد و خداوند تعالی یك ماهی کمتر از وجب و بزرگتر از میانه سرانگشت ابهام و سبابه فرستاد تا در درون بینی او درآمد وغشکرد وچهل شبانه روز بدان حال ماند و سپس خداوند عزوجل به او مهر ورزید و رحم کرد و آن بیرون شد و هر گاه خدا عزوجل خواهد زمین بلرزد آن ماهی را در برابر این ماهی فرستد و چون اورابیندپریشان شود وزمین بلرزه آید.

شرح ـ از مجلسی ره ـ این خبر با اخبار دیگریکه برای زمین لرزه علتهای دیگر ذکر کنند منافات ندارد زیرا اینهم یکی از اسباب زلزله است در برابر اسباب دیگر آن. بطور خلاصه‌نقل شد پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ درتوجیه‌حدیث‌ابان‌بن‌تغلب که ازامام‌صادق«ع» پرسیدزمین برروی‌چیست‌وآن‌حضرت

۳۶۶ ـ عنه ، عن صالح ، عن محمّد بن سنان ، عن ابن مسكان ، عن أبي بكر الحضرمي ، عن تميم بن حاتم قال : كنّا مع أمير المؤمنين عليه السلام فاضطربت الأرض فوحاها بيده ثمّ قال لها: اسكني مالك؟ ثمّ التفت إلينا وقال : أما إنّها لو كانت الّتي قال الله عزّ وجلّ لأجابتني ولكن ليست بتلك.

جواب‌داد بر روی ماهی است بیان کردیم که بنابر وجهی مقصود از ماهی نیروی دافعه است و امام کلمه حوت را رمز نیروی دافعه آورده است زیرا در آن تاریخ اصطلاح نیروی دافعه مجهول و در خور فهم عمومی نبوده‌است .

و بنا براین ممکن است حوت کوچکیکه آن را بکمتراز یکوجب و درشت‌تر ازیك فتر تعبیر کرده‌است رمز حادثه میلان محور باشد زیرادانشمندان امروز بعلاوه از حرکت وضعی زمینکه‌پایه پدید شدن شب و روز است و حرکت انتقالی آن در یك مدار بیضی که پایه فصول اربعه است و تحولات جوی دیگر برای زمین یك حرکت افقی کشف کرده‌اند که از آن تعبیر بمیلان محور کنند و معتقدند که زمین با یك حرکت بسیار کند و نامنظم مانند یك فرفروك بدور خود میچرخد وبر اثر این‌حرکت دردوران‌بسیار طولانیکه برخی آنرا به بیش‌ازچهل‌هزارسال‌تخمین زده‌اند دوقطب‌جای خود را عوض میکنند و نقطه قطب شمال بجای قطب جنوب قرار میگیرد و نقطه محاذی قطب جنوب بجای قطب شمال و بنابراین نسبت این حرکت بمدار کمربندی زمین که در سطح یك دائره عظیمه معدل‌النهار است و مرکز نیروی‌دافعه‌است همان نسبت کمتر از یکوجب است بآن‌دائره‌بزرك و ممکنست گفته شود میلان محور براساس یك حرکت منظمی نیست و گاه گاه براثر تحولات جوی زمین تحت تأثیرقرار میگرد و بگرد خود چرخی میزند وبااین‌جمله که:

« هرگاه خدا عزوجل خواهد زمین بلرزد آن حوت کوچك را بسوی این حوت بزرك میفرستدوچون‌چشم او بدان‌حوت افتدپریشان شود و زمین بر خود بلرزد » به این حقیقت اشاره کرده‌است .

۳۶۶ـ از تمیم بن حاتم گوید: ما با امیرالمؤمنین (ع) بودیم و زمین پریشان‌شد وآن‌حضرت با دست بدان اشاره کرد (بدان کوبید خ‌ب) و سپس فرمود: آرام باش ترا چه شده‌است ؛ سپس روبما کرد وفرمود:

هلااگر این پریشانی همان بود که خدا عزوجل گفته است ازمن پذیرا میشد (آرام میشد)ولی این پریشانی آن پریشانی موعودنیست.

شرح ـ از مجلسی (ره)ـ قوله (ع) « لاجابتنی» یعنی اگر این لرزش برای رستاخیز بود که خداوند در سوره الزلزال خبر داده‌است براثر خواست من‌آرام میشد وروز رستاخیز بتأخیر میافتاد هنگامیکه ازاو میپرسید ترا چه شده‌است؟

(و سپس مرحوم مجلسی (ره) در این زمینه روایتی از کتاب علل شیخ بزرگوار صدوق نقل کرده است).

٣٦٧ - أبوعليّ الأشعريّ، عن محمّدبن عبدالجبّار، عن صفوان‌بن يحيى، عن أبي اليسع عن أبي شبل-قال صفوان: ولاأعلم إلّاأنّي قدسمعت من أبي شبل قال: قال أبوعبدالله عليه السلام: من أحبّكم على ماأنتم عليه دخل الجنّة وإن لم يقل كماتقولون.

٣٦٨ - محمّدبن يحيى، عن أحمدبن محمّدبن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن محمّدبن النعمان أبي جعفر الأحول، عن سلام بن المستنير، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال: إنّ أمير المؤمنين عليه السلام لمّاانقضت القصّة فيمابينه و بين طلحة والزبير وعائشة بالبصرة صعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه وصلّى على رسول الله صلى الله عليه وآله ثمّ قال:

ياأيّهاالنّاس إنّ الدّنياحلوة خضرة تفتن النّاس بالشهوات وتزيّن لهم بعاجلها وأيم‌الله إنّها لتغرّ من أمّلها وتخلف من رجاها وستورث أقواماً النّدامة والحسرة باقبالهم عليها وتنافسهم فيها و حسدهم وبغيهم على أهل الدّين والفضل فيهاظلماًوعدواناًوبغياًوأشراً وبطراًو بالله إنّه ماعاش قوم

(دوستان شیعه ببهشت میروند)

٣٦٧ - از ابی شبل گوید: امام صادق «ع» فرمود: هر که شما ها را بخاطر مذهبیکه دارید دوست بدارد به بهشت میرود گرچه خود معتقدنباشد بدانچه شما معتقدید.

شرح- از مجلسی ره- قوله «و ان لم یقل کما تقولون» ممکنست آن را حمل بر مستضعفان کرد چنانچه ظاهر آنست و موافق برخی اخبار استکه دلالت دارد بر اینکه ممکنست مستضعفان ببهشت بروند و در کتاب ایمان و کفر گذشت و ممکنست مقصود کم خردان شیعه باشند که‌اعتقاد اجمالی‌دارند و حقیقت مذهب را چنانچه شاید درك نمیکنند و مقصود اینستکه شما را بعلت اینکه شیعه هستید دوست دارند واین خود مستلزم عقیده به حقیت مذهب شیعه است ومقصود ازاینکه‌چنانچه شمامیگوئید نمی گویند یعنی‌نمیتوانند استدلال کنند وبکنه مذهب پی‌برندبلکه مقلد هستند.

(خطبه امیرالمؤمنین(ع)پس ازجنك جمل‌دربصره)

٣٦٨- از سلام‌بن مستنیرازامام باقر(ع) که فرمود: چون داستان میان امیرالمؤمنین(ع) وطلحه و زبیر وعایشه دربصره بپایان‌رسید بمنبر برآمد و خدا را سپاس گفت و ستایش نمودورحمت برای رسولخدا (ص) خواست وسپس فرمود:

آیامردم راستی دنیا شیرین و خرم نماید مردم را بوسیله شهوت بفریبد و بنعمت حاضر و نقد خود در برابر آنها آرایش دهد و بحق خداوند که راستی او هر آرزومند را گول زند و هر کس بدو امیدوار شود باوی خلاف کند و برای مردمانی جزپشیمانی و افسوس بیاد نیاورد آری برای آنها که روی بسوی او کردند ودرتحصیل آن رقابت ورزیدند و بخاطر آن حسدبردند وستمکردندبر اهل دیانت وفضیلت ازروی ظلم وعدوان وطغیان وخودکامی و سرمستی.

بخدا سوگند راستی‌اینستکه هرگز مردمی درخرمی کرامت نعمتهای خداوند عمر بسر نبردند

قطّ في غضارة من كرامة نعم الله في معاش دنيا ولا دائم تقوى في طاعة الله والشكر لنعمه فأزال ذلك عنهم إلّا من بعد تغيير من أنفسهم و تحويل عن طاعة الله والحادث من ذنوبهم و قلّة محافظة و ترك مراقبة الله جلّ وعزّ وتهاون بشكر نعمة الله لأنّ الله عزّ وجلّ يقول في محكم كتـابه : «إنّ الله لا يغيّر ما بقوم حتّى يغيّروا ما بأنفسهم وإذا أراد الله بقوم سوءاً فلا مردّ له ومالهم من دونه من وال» ولو أنّ أهل المعاصي و كسبة الذّنوب إذاهم حذروا زوال نعم الله وحلول نقمته وتحويل عافيته أيقنوا أنّ ذلك من الله جلّ ذكره بما كسبت أيديهم ، فأقلعوا وتابوا وفزعوا إلى الله جلّ ذكره بصدق من نيّاتهم وإقرار منهم بذنوبهم وإساءتهم لصفح لهم عن كلّ ذنب وإذاً لأقالهم كلّ عثرة ولردّ عليهم كلّ كرامة نعمة ، ثمّ أعاد لهم من صـلاح أمرهم وممّـا كان أنعم به عليهم كلّ ما أزال عنهم و أفسد عليهم .

فاتّقوا الله أيّها النّاس حقّ تقاته ، واستشعروا خوف الله جلّ ذكره، وأخلصوا اليقين وتوبوا إليه من قبيح ما استفزّكم الشيطان من قتال وليّ الأمر وأهل العلم بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وما تعاونتم عليه من تفريق الجماعة وتشتّت الأمر وفساد صلاح ذات البين ، إنّ الله عزّ وجلّ يقبل التوبة ويعفو

برای زندگی دنیا و پیوست تقوی در طاعت خداوند و شکر نعمتهای وی که خداوند آن را از آن ها دریغ داشته باشد و از روی آنها بریده باشد جز پس از اینکه خودرا بازگونه کردهاند، واز طاعت خداوند بدیگر سوی شدند و گناهانی پدید آوردند و دست از نگهداری خود برداشته و خدارا نا دیده گرفته و شکر نعمت حضرت اورا زیرپا گذاردند زیرا خداعزوجل در محکم کتابش فرماید (١١ـ الرعد) راستیکه خدا آنچهرا مردمی دارند دیگر گون نکند تا خود را واژگونه ودیگر گونه سازند وهر گاه خدابد مردمی‌را خواهد بر گشتی برای آن نباشد ودبرابرحضرت او سرپرست و نگه داری ندارند، واگرچونانکه نافرمانها و گنه پیشه‌ها درصورتیکه اززوال نعمت خداوند وفرود آمدن نقمت او و دیگر گونی عافیتش برحذر میشدند یقین میکردند که این از طرف خداوند جل ذکـره است بواسطه آنچه با دست خود فراآوردند پس دل بر میکردند و بازگشت مینمودند و به درگاه خدا جل ذکره پناه میبردند از صدق دل و اعترافشان بگناهان و بدکرداریهای خود هر آینه خداوند از همه گناهان آنها در میگذشت و در این صورت ازهر لغزشیکه کردند صرفنظر میکرد ومحققاً کرامت نعمت خود را بدانها باز پس میداد سپس هرچه از بهبودی امور و نعمت آنها تباه‌ونابود شده بآنها باز میگردانید.

پس تقوی از خدا پیشه سازید آیـا مردمان چنانچه شاید و بیم از خداوند را در دل خود درك کنید و یقین خود را از تردید پاك کنید.و به درگاه خداوند باز گردید واز آنزشتکاریکه شیطان شمارا برآن جهانید و بنبرد با صاحب‌الامر و دانشمند پس از رسول‌خدا (ص) بر خاستید وازهمکاری خودتان در پراکنده کردن جمع مسلمانان و از در پاشیدن رشته کار اهل ایمان، و فساد در صلاح میان مردمان ، راستیکه خداوند توبه را می پذیرد و از بدکرداری ها میگذرد و می داند آنچه

عن السيّئات ويعلم ما تفعلون»،

٣٦٩ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الحسن بن عليّ بن عثمان قال : حدَّثني أبوعبدالله المدائني، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الله عزّ وجلّ خلق نجماً في الفلك السابع فخلقه من ماء بارد وسائر النّجوم السّتة الجاريات من ماء حارّ وهو نجم الأنبياء والأوصياء و هو نجم أمير المؤمنين عليه السلام يأمر بالخروج من الدّنيا والزّهد فيها ويأمر بافتراش التراب و توسّد اللّبن ولباس الخشن وأكل الجشب وما خلق الله نجماً أقرب إلى الله تعالى منه .

٣٧٠ ـ الحسين، عن أحمد بن هلال ، عن ياسر الخادم قال : قلت لأبي الحسن الرّضا عليه السلام : رأيت في النوم كأنّ قفصاً فيه سبعة عشر قارورة إذ وقع القفص فتكسّرت القوارير، فقال : إن صدقت رؤياك يخرج رجل من أهل بيتي يملك سبعة عشر يوماً ثمّ يموت ، فخرج محمّد بن إبراهيم بالكوفة مع أبي السرايا فمكث سبعة عشر يوماً ثمّ مات .

را میکنید.

(ستاره پیمبران و اوصیاء)

٣٦٩ـ از امام صادق (ع) فرمود: راستی خداعزوجل در چرخ هفتم ستاره‌ای آفریده آن ستاره را از آب خنك آفریده و دیگر ستارگانیکه روانند از آب گرم آفریده. آن ستاره از آن پیمبران و اوصیاء است و آن ستاره امیرالمؤمنین «ع» استکه فرمان میدهد بدل برداشتن از دنیا و بیرغبت شدن بدان وفرمان می دهد بستر ساختن خاك و بالش نمودن خشت و پوشیدن جامه زبر و خوردن غذای درشت وخدا هیچ ستاره‌ای نیافریده که از آن بوی نزدیکتر باشد.

شرح ـ ازمجلسی «ره» ـ قوله «فخلقه من ماء بارد» دلالت دارد براینکه منجمان درتشخیص طبیعت کواکب وآنچه را بدانها نسبت دهند خطا کرده‌اند وهم درتشخیص ستاره‌های سعد ونحس .
قوله «یامره بالخروج من الدنیا» شاید مقصود اینستکه هر که بدان ستاره نسبت دارد حالش چنین است یااینکه هر که را این ستاره درطالع ولادت است چنین است یا منسوبان بدین کوکب به این مطالب فرمان دهند.

(تعبیر یك خواب)

٣٧٠ـ ازیاسر خادم گوید: بامام رضا (ع) گفتم در خواب دیدم قفسی بود و١٧ شیشه درآن جاداشت و بناگاه قفس افتاد و آن شیشه‌ها شکست درپاسخ فرمود اگر خوابت درست باشد مردی از خاندان من شورش کند و١٧ روز تسلط یابد وسپس بمیرد پس محمدبن ابراهیم بهمراهی ابی السرایا در کوفه شورش کرد و١٧ روزبماند وسپس بمرد.

۳۷۱ ـ عنه ، عن أحمدبن هلال ، عن محمّدبن سنان قال : قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام في أيّام هارون : إنّك قد شهرت نفسك بهذاالأمر وجلست مجلس أبيك وسيف هارون يقطر الدّم !! فقال جرّأني على هذا ماقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله : إن أخذ أبوجهل من رأسي شعرة فاشهدوا أنّي لست بنبيّ، وأنا أقول لكم: إن أخذ هارون من رأسي شعرة فاشهدوا أنّي لست بامام .

۳۷۲ ـ عنه ، عن أحمد ، عن زرعة ، عن سماعة قال : تعرّض رجل من ولد عمر بن الخطّاب بجارية رجل عقيليّ فقالت له : إنّ هذا العمري قد آذاني فقال : لها عديه وأدخليه الدّهليز فأدخلته فشدّ عليه فقتله وألقاه في الطريق فاجتمع البكريّون والعمريّون والعثمانيّون وقالوا: مالصاحبنا كفوٌ لن نقتل به إلّا جعفر بن محمّد وماقتل صاحبنا غيره و كان أبوعبدالله عليه السلام قدمضى نحو قبا فلقيته بمااجتمع القوم عليه . فقال : دعهم ، قال فلمّا جاء ورأوه وثبوا عليه وقالوا : ماقتل صاحبنا أحدٌ غيرك ومانقتل به أحداً غيرك ، فقال : ليكلّمني منكم جماعة فاعتزل قوم منهم فأخذ بأيديهم

(كرامتى ازامام هشتم ـ ع)

۳۷۱ ـ از محمدبن سنان گويد به امام رضا (ع) در دوران حكومت هارون گفتم راستى شما خودرا بەامامت شهره كردى وبجاى پدرت نشستى بااينكه از شمشيرهارون خون ميچكد ؛ در پاسخ فرمود مرا براين كار گفتار رسولخدا (ص) دلير كرده استكه درباره ابوجهل گفت:

اگر ابو جهل يك مو از سر من كم كرد همه بدانيد كه من پيغمبر نيستم و من هم بـراى شما مى‌گويم اگر هارون يك مو ازسر من كم كرد همه گواه باشيد كه من امام نيستم.

شرح ـ ازمجلسى ره ـ دلالت دارد براينكه احوال ائمه(ع) درتقيه كردن‌ونكردن‌مختلف‌بوده برحسب آنچه بخصوص ميدانستند از تسلط خلفاء وعدم تسلط آنها.

(احتجاج امام صادق ـ ع بر عليه عمرو بنى‌عباس)

۳۷۲ـ ازسماعه گويد: مردى ازاولاد عمربن خطاب بكنيز كى ازيك مردعقيلى نزاددرآويخت آنكنيزك پيش شكايت برد و گفت اين‌عمرى مرا آزار ميكند آقايش‌بوى گفت باووعده وصال بده ودر آستانه خانه‌اش‌آور كنيزك آنسرمست باد شهوترا بآستانه‌ درآورد وآقاى عقيلى نژادش بر اوبورش برد واورا كشت ودر ميان راه‌افكند وهمه ابوبكريها و عمريها وعثمانيها گرد آمدند و گفتند اين رفيق مارا همتائى نيست و جز جعفر بن محمد را بجاى او نكشيم و جز او رفيق ما را نكشته است، امام‌صادق بقباء رفته‌بود (مسجد ومزرعه‌ايست دردو ميلى جنوب‌شهر مدينه) من‌نزد او رفتم واز آنچه آن‌مردم درباره اوهم‌دست شده‌اند باو گزارش دادم درپاسخ فرمود: دست از آنها بـر دار وآنهـا را واگزار.

گويد،چون‌امام‌صادق(ع)بمدينه‌آمد برسراوريختند و گفتند رفيق مارا جزتو نكشته و مابجاى اوجز تورا نكشيم آنحضرت گفت جمعى‌را معين كنيد تابا من گفتگو كنند وجمعى از ميان همـه

فأدخلهم المسجد فخرجوا وهم يقولون : شيخنا أبوعبدالله جعفر بن محمد معاذالله أن يكون مثله يفعل هذا ولا يأمر به، انصرفوا ؛ قال : فمضيت معه فقلت : جعلت فداك ما كان أقرب رضاهم من سخطهم!؟ قال : نعم دعوتهم فقلت : أمسكوا وإلّا أخرجت الصحيفة ، فقلت : وما هذه الصحيفة جعلني الله فداك ؟ فقال: إنّ اُمّ الخطّاب كانت أمة للزبير بن عبدالمطّلب فسطر بها نفيل فأحبلها فطلبه الزبير فخرج هارباً إلى الطائف فخرج الزّبير خلفه فبصرت به ثقيف فقالوا : يا أباعبدالله ماتعمل ههنا ؟ قال : جاريتي سطر بها نفيلكم، فهرب منه إلى الشام وخرج الزّبير في تجارة له إلى الشام فدخل على ملك الدومة فقال له : يا أباعبدالله لي إليك حاجة ، قال : وما حاجتك أيّها الملك ؟ فقال : رجل من أهلك قد أخذت ولده فاُحبّ أن تردّه عليه ،قال: ليظهر لي حتّى أعرفه

كناره گرفتند وامام صادق دست آن‌ها را گرفت و آنها را بمسجد رسول(ص) برد وبيرون آمدند و همه ميگفتند شيخ وبزرگ ما ابوعبدالله جعفر بن محمد است معاذالله كه كس مانند او باشد وچنين كارى كند يا اينكه بچنين كارى امر كند، بر گرديد.

راوى گويد من با آن حضرت رفتم و گفتم قربانت چه زود رضا بود خشنودى آنان از خشم آنان !؟ فرمود: آرى من آنها را خواندم و گفتم از اين ماجرا دست بكشيد وخاموش شويد و گرنه من آن صحيفه پيمان‌نامه را بيرون مى‌آورم.

من گفتم آن صحيفه چيست ؟ خدا مرا قربانت كند.

در پاسخ فرمود مادر خطاب (پدر عمر) كنيزى بود نزد زبير بن عبدالمطلب، نفيل (مردى از اهل طائف) براو دست‌يافت واورا آبستن كرد، زبير نفيل را دنبال كرد (كه سزاى اورا بدهد) او بطائف گريخت، زبير دنبال او بطائف رفت ومردم ثقيف (عربهاى طائف) اورا ديدند و گفتند يا اباعبدالله (كنيه زبير بوده) اينجا چه‌كار ميكنى ؟ گفت كنيزكى داشتم كه نفيل شما بدو دست‌يافته وباو در آمده و گريخته نفيل از دست زبير گريخت وبشام رفت زبير هم براى بازرگانى بشام رفت وچون بدومه رسيد (قلعه‌اى بوده‌است درمرز شام وحجاز كه اميرنشين مستقلى تحت‌الحمايه شام محسوب بوده‌است) نزد پادشاه دومه رفت.

پادشاه دومه_ اى اباعبدالله بتو نيازى دارم.

زبير_ ايها الملك بفرمائيد كه چه نيازى بمن داريد؟

پادشاه دومه_ توفرزند يكى از اهل وتبارت را گرفته‌اى ودوست دارم آنرا بويرد كنى (نفيل بپادشاه دومه اززبير شكايت‌كرده كه خطاب زاده منست و زبير بعنوان اينكه از كنيز او متولدشده او را به بندگى خود ضبط كرده و پادشاه دومه بر اثر اين شكايت از زبير خواسته كه خطاب را بنفيل بر گرداند).

زبير _ بايد آنكسيكه نزد شما شكايت كرده من پسر اورا گرفته‌ام خودرا بمن بنمايد تا اورا بشناسم وبتوانم پسرش را باو رد كنم _ چون فردا شد و زبير بخدمت ملك دومه رسيد تاچشم ملك باو

فلمّا أن كان من الغد دخل على الملك فلمّا رآه الملك ضحك ، فقال : مايضحكك أيّها الملك؟ قال: ماأظنّ هذا الرّجل ولدته عربيّة، لمّا رآك قد دخلت لم يملك استه أن جعل يضرط، فقال: أيّها الملك إذا صرت إلى مكّة قضيت حاجتك فلمّا قدم الزّبير ، تحمّل عليه ببطون قريش كلّها أن يدفع إليه ابنه فأبى ثمّ تحمّل عليه بعبدالمطّلب فقال : مابيني وبينه عمل ، أماعلمتم مافعل في ابني فلان ولكن امضوا أنتم إليه فقصدوه و كلّموه فقال لهم الزبير : إنّ الشيطان له دولة وإنّ ابن هذا ابن الشيطان ولست آمن أن يترأّس علينا ولكن أدخلوه من باب المسجد عليّ على أن أحمي له حديدة وأخطّ في وجهه خطوطاً وأكتب عليه وعلى ابنه ألّا يتصدّر في مجلس ولايتأمّر على أولادنا ولايضرب معنا بسهم ، قال : ففعلوا وخطّ وجهه بالحديدة و كتب عليه الكتاب وذلك الكتاب عندنا فقلت لهم : إن أمسكتم وإلّا أخرجت الكتاب ففيه فضيحتكم فأمسكوا

افتاد بخندید.

زبیر- ایها الملك برای چه میخندی؟

ملك دومه - من گمان ندارم این مردیکه از تو بمن شکایت آورده است زاده زن عربیه باشد چون که تا چشم او بتو افتاد که بمن وارد شدی نتوانست خود را ضبط کند و شروع کرد باخراج ریح.

زبیر- ایها الملك چون بمکه بر گشتم حاجت شمارا بر آورده میکنم.

چون زبیر بمکه بر گشت نفیل همه خانوادههای قریش را بر اوشورانید وواسطه کرد که پسر او خطاب را بوی بدهد واونپذیرفت سپس عبدالمطلب را واسطه کرد وعبدالمطلب در برابر تقاضای میانجیگیری فرمود: میان من وزبیر مناز که است وداد وستدی نیست مگر نمیدانید او در باره پسر خودم (عباس) چکرد؛ ولی شماخودتان باومراجعه کنید، همه نزد اورفتند وبا اوسخن گفتند و برای رد خطاب وساطت کردند .

زبیر دوبهمه- راستی شیطان درمیان آدمیزاده دولتی دارد و حکومت بر پا میکند و راستی پسر ابن نفیل زاده شیطان است ومن درآمان نیستم که روزی یکباك شیطان بر ماها ریاست کند باید او را از مسجد بنزد من آورید تا آهنی سرخ کنم و روی او را داغ گزارم و چندخط بعنوان نشانه بچهره اوبنهم وعهد نامهای همبرای خودش وپسرش بنویسم که شامل سه شرط وقرارباشد .

۱- درهیچ مجلسی بالادست مانشیند ودر صدرمجلس جانگیرد.

۲- براولاد ما فرمانده وامیر نگردد.

۳- درهیچ مالی خودرا شریك ما نداند ودر میراث وغیره باما همسهیم نباشد.

امام (ع) فرمود این پیشنهاد را پذیرفتند و چهره اورا باآهنی داغ نهاد و این قرار نامه را هم نوشت و این قرارنامه نزد ما است من بآنها گفتم اگر خاموش شدید (بسیار خوب) و گر نه من آن قـرار نامه را بیرون می آورم که رسوائی شماها همه در آن درج است و آن هـا هم خاموش شدند.

وتوفّي مولى لرسول الله صلى الله عليه وآله لم يخلّف وارثاً فخاصم فيه ولد العباس أباعبدالله عليه السلام وكان هشام بن عبدالملك قد حجّ في تلك السنة فجلس لهم فقال داود بن عليّ: الولاء لنا وقال أبوعبدالله عليه السلام: بل الولاء لي فقال داود بن عليّ: إنّ أباك قاتل معاوية فقال: إن كان أبي قاتل معاوية فقد كان حظّ أبيك فيه الأوفر ثمّ فرّ بخيانته، وقال: والله لأطوّقنّك غداً طوق الحمامة، فقال له داود بن عليّ: كلامك هذا أهون عليّ من بعرة في وادي الأزرق، فقال: أما إنّه واد ليس لك ولا لأبيك فيه حقّ، قال: فقال هشام: إذا كان غداً جلست لكم فلمّا أن كان من الغد خرج أبوعبدالله عليه السلام ومعه كتاب في كرباسة وجلس لهم هشام فوضع أبوعبدالله عليه السلام الكتاب بين يديه فلمّا أن قرأه قال: ادعوا لي جندل الخزاعيّ وعكاشة الضميريّ وكانا شيخين قد أدركا الجاهليّة فرمى بالكتاب إليهما فقال: تعرفان هذه الخطوط؟ قالا: نعم هذا خطّ العاص بن اُميّة وهذا خطّ فلان وفلان لفلان من قريش وهذا خطّ حرب ابن اُميّة، فقال هشام: يا أباعبدالله أرى خطوط أجدادي

يكى از آزاد كردههاى رسولخدا (ص) مرد ووارثى نداشت. اولاد عباس (بن عبدالمطلب) با امام صادق(ع) درباره ارث او ستيزه كردند (دوران خلافت هشام بن عبدالملك) و هشام درآن سال براى حج آمده بود و بخاطر محاكمه آنها جلسهاى تشكيل داد و خود رياست جلسه رابعهده گرفت داود بن على (كه ازبنى عباس بود) به امام صادق(ع) گفت پدرتو (يعنى على ـ ع) بامعاويه جنگيد (بااين سخن خواست هشام رابرعليه آنحضرت تحريك كند) امام صادق(ع) درپاسخ اوفرمود اگر پدرم با معاويه جنگيد پدرتو (عبدالله بن عباس) درآن بهره هرچه بيشترىداشت (زيرا ازهمكاران جدى على بود وبر اثر خلافت على «ع» حكومت بصره رابدست گرفت وخراج بىحساب آنرا جمعكرد و در آنخيانت ورزيد وآنرا تصرف كرد وبمكه فرار كرد) وامام صادق باوفرمود بخداسو گند فردا تورا بمانند كبوترى طوق بر گردنت نهم.

داود بن على ـ اين سخن تو نزد من موهون تر است از يك پشكل شترى كه در وادى ازرق باشد.

امام صادق«ع» ـ هلا دانستى اينكه در وادى ازرق براى تو و پدر تو حقى نيست (يعنى وگرنه پشكل آن جا را هم ادعا ميكردى و خود برميگرفتى و وانميگذاشتى و ممكنست نام يسك محلى باشد كه برسر آن هم با امام منازعه داشته و امام سخن سفيهانه او را باحجت پاسخ داده ازمجلسى ره.

هشام ـ من فردا هم براى قضاوت ميان شما جلوس ميكنم ـ چون فرداشد امام صادق«ع» حاضر گرديد و نامهاى باخود داشتكه در كرباسى نوشته بود وهشام براى آنها جلوس كرد و امام صادق «ع» آن نامهرا جلو او گذاشت و چون آن نامه را خواند گفت جندل خزاعى وعكاشه ضميرى رابراى من حاضر كنيد اينان دو پير سالخورده بودند كه دوران جاهليت رابياد داشتند چون حاضر شدند آن نامهرا نزد آنها انداخت وگفت شما اين خطها را ميشناسيد؟ گفتند آرى اين خط عاص بن اميه است و اينخط فلان است و اين خط فلان است ازقريش واينهم خط حرب بن اميه است (جد معاويه)

عندكم ؟ فقال : نعم ، قال : فقد قضيت بالولاء لك ، قال : فخرج وهو يقول :

إن عادت العقرب عُدنا لها ٭ و كانت النعل لها حاضرة

قال : فقلت : ماهذا الكتاب جعلت فداك ؟ قال : فإنّ نثيلة كانت أمة لأمّ الزبير ولأبي طالب وعبدالله فأخذها عبدالمطّلب فأولدها فلاناً فقال له الزبير : هذه الجارية ورثناها من اُمّنا و ابنك هذا عبدلنا فتحمّل عليه ببطون قريش ، قال : فقال : قد أجبتك على خلّة على أن لايتصدّر ابنك هذا في مجلس ولايضرب معنا بسهم فكتب عليه كتاباً وأشهد عليه فهو هذا الكتاب

۲۷۳ ـ الحسين بن محمّد ، عن محمّد بن أحمد النهدي ، عن معاوية بن حكيم ، عن بعض رجاله عن عنبسة بن بجاد ، عن أبي عبدالله ؏ في قول الله عزّ وجلّ : «فأمّا إن كان من أصحاب اليمين فسلام لك من أصحاب اليمين» فقال : قال رسول الله ﷺ لعليّ ؏ : هم شيعتك فسلم ولدك منهم أن يقتلوهم .

هشام روبامام صادق ـ یا اباعبدالله من می‌بینم که خط اجدادم دردست شما است .
امام ـ آری دردست ماموجود است.
هشام ـ من حکم دادم که ولاء این آزاد کرده رسولخدا «ص» از آن تواست.
امام بیرون آمد ومیفرمود :

کژدم ار باز شود باز شویم ٭ نعل حاضر بسر اوبزنیم

گوید ـ من گفتم قربانت این نامه چه بوده است؟

فرمود: نثیله کنیز مادر زبیروابی‌طالب‌وعبدالله بود (این سه پسر عبدالمطلب ازیك‌مادر بودند) عبدالمطلب آن کنیز را بر گرفت وبااو همبستر شد وفلانی را (یعنی عباس رابرای او زائید) زبیر به پدرخود گفت اینکنیز ازمادرما بوده‌است وبارث ازآن ماست واین‌فرزندیکه‌آورده بنده ماها است و عبدالمطلب همه خانواده‌های قریش رانزد او واسطه کرد گوید پس زبیر درپاسخ پدر خود گفت ما از تو پذیرا شویم بشرط اینکه:

۱ـ این پسرت درهیچ مجلسی بالادست مانشیند ودر صدرمجلس جانکند.

۲ـ درارث وامور مالی دیگر باماسهیم نباشد وقرارنامه برای‌او نوشت و گواهانی برآن گرفت وآن همین قرارنامه است.

(شیعه از اصحاب یمین باشند)

۲۷۳ـ از عنبسة بن بجاد ازامام صادق «ع» در تفسیرقول‌خدا عزوجل (۹۰ـ الواقعة) واماا گر از اصحاب یمین باشند ۹۱ـ سلام برتو باد از اصحاب یمین ـ فرمود : رسولخدا «ص» فرموده‌است بعلی «ع» ایشان شیعه تو باشند و فرزندان تو ازآن‌ها سلامت باشند ازکشتار.

٣٧٤ ـ حدَّثنا محمّد بن يحيى ؛ عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ ، عن صفوان عن محمّد بن زياد بن عيسى ، عن الحسين بن مصعب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام: كنت أُبايع لرسول الله صلى الله عليه وآله على العسر واليسر والبسط والكره إلى أن كثر الاسلام و كثف قال : وأخذ عليهم على أن يمنعوا محمّداً وذرّيّته ممّا يمنعون منه أنفسهم وذراريهم فأخذتها عليهم نجا من نجا وهلك من هلك .

٣٧٥ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبي يحيى الواسطيّ ، عن بعض أصحابنا ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ من وراء اليمن وادياً يقال له : وادي برهوت ولا يجاوز ذلك الوادي إلّا الحيّات السود، والبوم من الطيور ، في ذلك الوادي بئر يقال لها : بلهوت يغدى و يراح إليها بأرواح المشركين ، يسقون من ماء الصديد ، خلف ذلك الوادي قوم يقال لهم : الذريح لمّا أن بعث الله تعالى محمّداً صلى الله عليه وآله صاح عجل لهم فيهم وضرب بذنبه فنادى فيهم يا آل الذريح ـ بصوت فصيح ـ أتى رجل بتهامة يدعو إلى شهادة أن لا إله إلّا الله قالوا : لأمر ما أنطق الله هذا العجل ؛ قال : فنادى فيهم ثانية فعزموا على أن يبنوا سفينة فبنوها ونزل فيها سبعة منهم و حملوا من الزّاد ما قذف الله

(تعهد امت در برابر مقام رسالت)

٣٧٤ـ از امام صادق «ع» كه امير المؤمنين «ع» فرمود: من بيعت مى گرفتم براى رسولخدا «ص» كه با او باشند در دشوارى و هموارى و بسط يد و تسلط و گرفتارى تا اسلام منتشر شد و انبوه گرديد.

فرمود: و از مسلمانان بيعت ميگرفتم بر اينكه محمد و ذريه او را حفظ كنند و نگهدارى كنند از آنچه خود را و ذرارى خود را حفظ و نگهدارى ميكنند من آنان را باين قرار بيعت مأخوذ نمودم و اين تعهد را بر آنها مبرم ساختم تا هر كه بدان وفا كرد نجات يافت وهر كه تخلف نمود هلاك گرديد.

(شرح وادى برهوت وداستان آل ذريح)

٣٧٥ـ از امام صادق «ع» فرمود راستى در آنور يمن يك وادى است كه آن را وادى برهوت گويند و در آن وادى گذر نكند مگر مارهاى سياه و از پرندهها هم جغد، در اين وادى چاهى استكه به آن گويند : بلهوت، چاشت و پسين ارواح مشركان را بر سر آن آورند و از آب چرك زخم بآنها بنوشانند در پس اين وادى مردمى باشند كه آن ها را ذريح نامند و چون خداوند تعالى محمد را مبعوث كرد يك گوساله در ميان آنها بنك بر داشت و دم بزمين كوفت و بآواز فصيح گفت: اى آل ذريح،مردى در تهامه ظهور كرده ودعوت ميكند بشهادت ان لا اله الا الله گفتند براى كارى خداوند اين گوساله را بزبان آورده است فرمود بار دوم در ميان آنها ندا كرد و آنان تصميم گرفتند يك كشتى بسازند و آن را ساختند و هفت تن از آنان در آن سوار شد و آنچه خداوند بدل آنها

في قلوبهم ثمّ رفعوا شراعها وسيّبوها في البحر فمازالت تسير بهم حتّى رمت بهم بجدّة فأتوا النبيّ ﷺ فقال لهم النبيّ ﷺ : أنتم أهل الذّريح نادى فيكم العجل ؟ قالوا : نعم ؛ قالوا : اعرض علينا يا رسول الله الدّين والكتاب ، فعرض عليهم رسول الله ﷺ الدّين والكتاب والسنن والفرائض والشرائع كما جاء من عندالله جلّ وعزّ وولّى عليهم رجلاً من بني هاشم سيّره معهم فما بينهم اختلاف حتّى السّاعة .

٢٧٦ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان ، عن حديد ، عن أبي عبدالله ﷺ قال : لمّا اُسري برسول الله ﷺ أصبح فقعد فحدّثهم بذلك فقالوا له : صف لنا بيت المقدس ؟ قال : فوصف لهم و إنّما دخله ليلاً فاشتبه عليه النعت فأتاه جبرئيل ﷺ فقال : انظر ههنا ، فنظر إلى البيت فوصفه وهو ينظر إليه ثمّ نعت لهم ما كان من عير لهم فيما بينهم وبين الشام ثمّ قال : هذه عير بني فلان تقدم مع طلوع الشمس يتقدّمها جمل أورق أو أحمر ، قال : وبعثت قريش رجلاً على فرس ليردّها ؛ قال : وبلغ مع طلوع الشمس ، قال قرطة بن عبد عمرو : يا لهفاً ألّا أكون لك جذعاً حين تزعم أنّك أتيت بيت المقدس ورجعت من ليلتك .

انداخت توشه در آن نهادند و سپس بادبان آن را بر افراشتند و آن را بدریا کشیدند و پیوسته آنها را سیر داد تا بجده انداخت و پیاده شدند و نزد پیغمبر آمدند، پیغمبر(ص) بآنها فرمود شما اهل ذریح باشید که گوساله میان شما فریاد کشیده و سخن گفته؟ گفتند آری، گفتند یا رسول الله دین و کتاب را بما عرضه کن و رسولخدا «ص» دین و کتاب را بر آنها عرضه کرد و سنن و فرائض و احکام را چنانچه از نزد خداوند جل وعز آمده بود بآنها نمود و مردی از بنی هاشم را بهمراه آنها فرستاد و تا کنون میان آنها اختلافی نیست.

(حديث معراج)

٢٧٦ ـ از حدید از امام صادق «ع» گوید چون رسولخدا «ص» را بمعراج بردند بامداد شب معراج نشست و برای مردم آن را باز گفت و مردم باو گفتند بیت المقدس را برای ما وصف کن فرمود آن را وصف کرد و چون شبانه از آن بازدید کرده بود وصفش براو مشتبه شد جبرئیل آمد و گفت در این جا نگاه کن و بیت المقدس در نظر او جلوه گر شد و بدان نگاه میکرد و آن را وصف میکرد سپس کاروان آنها را توصیف کرد براشان که میان راه شام دیده بود سپس فرمود این کاروان بنی فلان است وهنگام بر آمدن آفتاب وارد می‌شود و یك شتر خاکستری یا سرخ جلو کاروان است فرمود : قریش مردی اسب سوار فرستادند تا آن را برگرداند ولی با طلوع آفتاب در رسید، قرطة بن عبدعمرو (یکی از قریش) گفت افسوس که من اکنون برای تو یك جوان نیرومندی نیستم که بپنداری در یکشب تا بیت المقدس رفتی و برگشتی.

٢٧٧ ـ حميدبن زياد ، عن محمّدبن أيّوب ، عن عليّ بن أسباط ، عن الحكم بن مسكين ، عن يوسف بن صهيب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقـول : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله أقبل يقول لأبي بكر في الغار : اسكن فانّ الله معنـا وقد أخذته الرّعدة وهو لا يسكن فلمّا رأى رسول الله صلى الله عليه وآله حاله قال له : تريد أن اُريك أصحابي من الأنصار في مجالسهم يتحدّثون فاُريك جعفراً وأصحابه في البحر يغوصون ؟ قال : نعم ، فمسح رسول الله صلى الله عليه وآله بيده على وجهه فنظر إلى الأنصار يتحدّثون ونظر إلى جعفر عليه السلام و أصحابه في البحر يغوصون فأضمر تلك السّاعة أنّه ساحر .

٢٧٨ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن معاوية بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا خرج من الغار متوجّهاً إلى المدينة و قد كانت قريش جعلت لمن أخذه مائة من الابل ، فخرج سراقة بن مالك بن جُعشم فيمن يطلب فلحق برسول الله صلى الله عليه وآله فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : اللّهمّ اكفني شرّ سراقة بما شئت فساخت قوائم فرسه فثنّى رجله ثمّ اشتدّ فقال : يا محمّد إنّي علمت أنّ الذي أصاب قوائم فرسي إنّما هو من قبلك فادع الله أن يطلق لي فرسي فلعمري إن لم يصبكم منّي خير لم يصبكم منّي شرّ ، فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله فأطلق الله عزّ وجلّ فرسه فعاد في

(داستان ابى بكر درغار ثور)

٣٧٧ـ ازامام صادق كه شنيدم امام باقر «ع» ميفرمود: كه رسولخدا در غار ثور رو بابوبكر كرده ميفرمود آرام باش زيرا خدا باما است ودراستيكه لرزه اورا گرفته بود وآرام نمى شد وچون رسولخدا «ص» حال اورا ديد باوفرمود ميخواهى اصحاب انصار مدينه خودرا بتوبنمايم كه درمجالس خود نشسته وباهم حديث مى گويند وجعفر ويارانِ اورا بتوبنمايم كه درديا شناورى ميكنند؟ گفت آرى رسولخدا «ص» دستى بروى او كشيد وديد انصار دورهم نشسته صحبت ميكنند و ديد جعفر واصحابش دردريا شناورند ودرآن ساعت بدل گرفت كه پيغمبر «ص» جادوگر است .

(حديث هجرت پيغمبر ـ ص)

٣٧٨ـ از معاوية بن عمار ازامام صادق «ع» كه چون رسولخدا «ص» ازغار برآمد و بسوى مدينه ميرفت قريش يكصد شتر مزدمقرر كرده بودند براى كسيكه اورا بگيرد سراقة بن مالك بن جعشم هم بهمراه ديگران بدنبال رسولخدا «ص» مى گرديد تااو رادستگير كند اوبود كه برسولخدا «ص» رسيد ورسولخدا «ص» دست بدعا برداشت وعرضكرد بار خدايا بهرچه خواهى شر سراقه را از من دوركن و چهاردست و پاى اسب او بزمين فرورفت واو پا ازركاب تهى كرد و بدنبال رسول خدا «ص» دويد وگفت يامحمد براستى من ميدانم كه زمين بدعاى تو چهار دست وپاى اسب مرا درخود فروبرد از خدابخواه كه اسب مرا آزاد كند بجان خودم اگراز من بشما خيرى نرسد شرى نخواهد رسيد رسولخدا «ص» دعاكرد و خداعزوجل چهار دست وپاى اسب اورا آزاد كرد واو باز بدنبال

طلب رسول‌الله ﷺ حتّى فعل ذلك ثلاث مرّات كلّ ذلك يدعو رسول‌الله ﷺ فتأخذ الأرض قوائم فرسه فلمّا أطلقه في الثالثة قال: يا محمّد هذه إبلي بين يديك فيها غلامي فان احتجت إلى ظهر أو لبن فخذ منه و هذا سهم من كنانتي علامة و أنا أرجع فأردّ عنك الطلب، فقال: لا حاجة لنا فيما عندك.

۳۷۹ ـ عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد؛ عن ابن أبي نجران، عن محمّد بن سنان، عن أبي الجارود، عن أبي جعفر ؑ قال: لا ترون الّذي تنتظرون حتّى تكونوا كالمعزى المواة الّتي لا يبالي الخابس أين يضع يده فيها، ليس لكم شرف ترقونه ولا سناد تسندون إليه أمركم.

رسولخدا «ص» رفت تا سه بار این کار تکرار شد و در هر بار رسولخدا «ص» دعا میکرد تا زمین چهار دست و پای اسب او را فرو میبرد و چون بار سوم او را رها ساخت گفت یا محمد این رمه شتران منست در برابر تو و غلام من همراه آنها است اگر نیاز بشتر برای سواری و یا شیر برای غذاداری از آنها استفاده کن و این هم یك تیر از ترکش من بنشانی بگیر و من هم بر می گردم آنها که تورا دنبال میکنند از راه باز میدارم.

پیغمبر «ص» در پاسخ فرمود: ما نیازی بدانچه در دست تواست نداریم.

(مژده پیروزی شیعه و شرط آن)

۳۷۹ـ از ابی الجارود از امام باقر «ع» فرمود آنچه که انتظارش را میبرید نخواهید دید (تا در ریاضت و کشتن نفس اماره بآن جا رسید که هیچ خودخواهی و سود بینی در وجود شما نماند) و چون یکدسته بز بی‌جان باشید که شکارچی بهر جای شما خواهد دست نهد برای خود شرف خاندانی بحساب نیاورید و در کار خود پشتوانه‌ای در نظر بگیرید که بدان پشت دهید.

شرح ـ از مجلسی «ره» قوله «ع» ليس لكم شرف ترقونه» شرف با حرکت راء بمعنی علو و مکان عالی است بنابر اولی مقصود اینستکه برای شما در نظر مردم هیچ اعتبار و آبروئی بجا نماند که بوسیله آن بتوانید آزار از خود بگردانید.

و گویا شرف را بمحل بلندی تشبیه کرده که بوسیله آن از سیول فتن و حوادث احتراز میتوان کرد و بنابر دوم مقصود پناهگاه و دژ است ـ پایان نقل از مجلسی «ره».

من گویم چنانچه درضمن ترجمه اشاره شد مقصود بیان یك حالت اخلاقی و اجتماعی بسیار مترقی است که قابلیت تحمل حکومت عالیه، قانون درست، عدالت معنویه اسلام را داشته باشد و آن عبارت از محو هر گونه شخصیت و خودخواهی است و سلب هر گونه دسته بندی و خودداری در برابر قانون کلی و عمومی عدالت و در حقیقت هر فرد در جامعه حل شده باشد و جز همان صرف قانون پشتیبانی و نگهداری برای خود درك نکند.

٣٨٠ ـ وعنه ، عن عليّ بن الحكم ، عن ابن سنان ، عن أبي الجارود مثله ؛ قال : قلت لعليّ ابن الحكم : ما الموات من المعز؟ قال : الّتي قد استوت لا يفضل بعضها على بعض .

٣٨١ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى ؛ عن عيص بن القاسم قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : عليكم بتقوى الله وحده لا شريك له وانظروا لأنفسكم فوالله إنّ الرّجل ليكون له الغنم فيها الرّاعي فإذا وجد رجلاً هو أعلم بغنمه من الّذي هو فيها يخرجه و يجيء بذلك الرّجل الّذي هو أعلم بغنمه من الّذي كان فيها ، والله لو كانت لأحدكم نفسان يقاتل بواحدة يجرّب بهاثمّ كانت الاُخرى باقية فعمل على ما قد استبان لها ولكن له نفس واحدة ، إذا ذهبت فقد والله ذهبت التوبة فأنتم أحقّ أن تختاروا لأنفسكم ، إن أتاكم آت منّا فانظروا على أيّ شيء تخرجون ولا تقولوا خرج زيد فإنّ زيداً كان عالماً و كان صدوقاً ولم يدعكم إلى نفسه إنّما دعاكم إلى الرّضا

٣٨٠ـ از ابن‌سنان از ابی‌الجارود مانند همین‌روایت (بااین عبارت):
گوید بعلی‌بن الحکم گفتم موات از بزها چیست؛ فرمود: مقصود آنهاست که‌کاملا باهم‌برابر شده‌اند و بر یکدیگر برتری ندارند.
من گویم این‌شرح وبیانیکه علی‌بن الحکم درتفسیر کلمه‌الموات من‌المعز کرده است بخوبی‌آن توجیهی که‌من‌ازروایت‌کرده‌ام باآن تطبیق میکند وموضوع را روشن مینماید و معلوم میشود که توجیه مجلسی ره‌بسیار بی‌اساس‌است.

(اندرزهای حکیمانه‌ازامام‌صادق ـ ع)

٣٨١ـ ازعیص بن‌قاسم گویدشنیدم امام‌صادق «ع» میفرمود. بچسبید بتقوی‌از خدائیکه‌یگانه است وشریك ندارد وخودرا بپائید،بخداسو گند که مردی‌برای‌رمه گوسفند خودچوپانی می گیردوچون مردی‌پیدا کند که‌بچوپانی گوسفندانش داناتر است از آنکه بچوپانی آنان اندراست او را بر دارد وآن داناتررابجای‌او گزارد(یعنی‌اگرازمن‌داناتری‌برای‌رهبری‌وشبانی امت بود خداوند بجای‌من او رامی گماشت)

بخدااگر برای‌یك آدم ازشماها دوجان بودتابا یکی‌نبردمیکرد و تجربه می‌آموخت‌وبادیگری زنده می‌ماند (و نتیجه گیری میکرد)وآنچه راآزمایش کرده‌بود بکار می‌بست (چه خوب‌بود)ولی‌هر کس‌را یك‌جان بیشتر نیست وچون بدررفت جای‌توبه وپشیمانی وجبران خطائی که مرتکب شده است نمی‌ماند پس شما خود سزاوارتر وبهتر می‌توانید درباره ماده دعوت کسیکه ازطرف ماخاندان نزد شما می‌آید قضاوت کنید ودرباره خویش مصلحت اندیش باشید.
(گویا سعدی ازاینجا گرفته‌وگفته است.

مرد خردمند هنر پیشه را	عمر دو بایست در این روزگار
تا بیکی تجربه آموختن	بادیگری تجربه بردن بکار)

شماخوب تأمل کنید که برای‌چه هدفی میشورید وخروج میکنید، نگوئید زید شورید(وما هم بپیروی ازاو میشوریم) زیرا زید مردی‌دانا و راست گو بود وشما را بخودعوت نمیکرد و غرض

من آل محمّد عليهم السلام ولو ظهر لوفّى بما دعاكم إليه إنّما خرج إلى سلطان مجتمع لينقضه فالخارج منّا اليوم إلى أيّ شيء يدعوكم؟ إلى الرّضا من آل محمّد عليهم السلام؟ فنحن نشهدكم أنّا لسنا نرضى به، و هو يعصينا اليوم وليس معه أحد وهو إذا كانت الرّايات والألوية أجدر أن لا يسمع منّا إلّا مع من اجتمعت بنو فاطمة معه فوالله ما صاحبكم إلّا من اجتمعوا عليه، إذا كان رجب، فأقبلوا على اسم الله عزّ وجلّ وإن أحببتم أن تتأخّروا إلى شعبان فلا ضير وإن أحببتم أن تصوموا في أهاليكم فلعلّ ذلك أن يكون أقوى لكم وكفاكم بالسفيانيّ علامة.

شخصی نداشت همانا شمارا دعوت میکرد برضای از آل محمد (آنکه درخاندان پیغمبر پسندیده خدا است که به‌امام برحق تطبیق میشود یاآنچه را که خاندان محمد به‌اتفاق بپسندند و بدان‌خشنود باشند واین عنوان‌هم به‌امام برحق تطبیق‌میشد).

واگر او پیروز شده‌بود هر آینه بهمان عنوانی که شمارا بدان دعوت کرده بود وفادار بود ؛ همانا اوبیك حکومتی شورید که فراهم‌بود ومشخص ومیخواست آنرا درهم‌شکند ولی آنکه امروز ازما خانواده خروج‌میکند بچه عنوانی دعوت‌میکند؟

آیا بعنوان‌رضای‌ازآل‌محمددعوت‌میکند؟ ما آل محمد شمارا گواه میگیریم که به او راضی نیستیم او خودامروزه بمانافرمانست بااینکه کسی‌بااو همراه وموافق نیست وهر گاه او پرچمهاو بیدق هارا دنبال خودبیندسزاوار تراست که ازما سخنی نشنودوبما اعتنا نکند.

مگر کسی باشد که همه بنی‌فاطمه بااو موافقت کنند ودور اوجمع‌شوند بخداوند صاحب الامر شمانیست مگر کسیکه همه بنی‌فاطمه موافقت کنند وبراو گردآیند هر گاه ماه رجب باشد بنام خداعز وجل رو بیاورید وپیش‌آئید واگر خواهید تاماه شعبان پس اندازید زیانی ندارد واگر هم بخواهید پس اندازید تا روزه ماه‌رمضانرا در میان خانوادههای خود گرفته باشید (یعنی پیش‌از اعلام توده ودر حال آرامش)شاید که‌برای شماباعث‌شود که نیرومندتر باشید و خروج سفیانی برای شما نشانی کافی و حتم است .

شرح۔ از مجلسی «ره»۔ قوله « اذا کان رجب »۔ ظاهرش اینست که خروج امام قائم«ع» در رجب است و شاید مقصود این است که ماه رجب آغاز پیدایش نشانه های ظهور و هنگام آمادگی‌است.

قوله «فاقبلوا» یعنی بمکه‌آئید دراین ماه تاهنگام ظهور درآنجا حاضر باشید ومؤید آنست توسعه وتجویز او برای تأخیر تا شعبان ورمضان و بنابرمعنی اول‌دلالت دارد که براهالی شهرهای دوردست مبادرت بنصرت امام‌قائم واجب نیست واین دوراست وممکن است مقصودتشویق آنها باشد که هرسال خدمت‌او آیندبرای‌آموختن مسائل و رسیدن بثواب حج وعمره بجای جهادی که بخاطر آن در هلاکت یکدیگر سبقت می‌جویند زیراحج جهاد ناتوانها است وديدار امام برترازجهاداست پایان نقل ازمجلسی‌ره.

من گویم۔ این اعلامیه پرمعنا در پرشودترین تاریخ روح انقلابی شیعه از امام صادق(ع)صادر شده است، این تاریخ پس‌از شهادت مظلومانه زیدبن علی است که بنی‌امیه دکورد ستمکاری و بی

شرمی واشکستند و باتلاش فراوان جنازه زیدرا ازآب نهر بیرون کشیدند و پس ازچندروز ازشهادت اوسرش‌را جدا کردند و شهربشهر گردانیدند و تنش را بالای دار کردند، این عمل‌فجیع‌وحشیانه‌به دستور حکومت مرکزی هشام یا ولید و بمباشرت والی کوفه حاکم بر ملیونها مردم انجام‌شد که امروزه قلمرو حکومت او چند کشور است این عمل فجیع و وحشیانه در محیطی انجام شد که از بالای مأذنه های آن شبانه روز بـانك اذان بلند بود و فریـاد میزدند اشهد ان‌محمداً‌رسول‌الله.

این‌عمل وحشیا نه درمحیطی‌انجام‌شد که صدها مسجد و حوزه درس قرآن و صدهاعالمان قلابی قرآن و سنت مزدورحکومت بنی‌امیه فریاددین ومسلمانی می کشیدند.

اندیشه بیشتری در وضع محیط این جنایت را فجیع تر و دلگدازترو پر معناتر جلوه میدهد.

و نتیجه دیگری که از آن بدست می‌آید درك تزلزل هرچه بیشتر تخت و تاج بنی امیه است و از تدبر در ارتکاب چنین جنایات وحشیانه بخوبی روشن است که حکومت دیگر هیچ پیونـد و ارتباطی با مردم ندارد و هیچ اتکائی و اعتمادی به آراء عمومی و سنن اخلاقی و رعایت مقـررات اسلامی و انسانی ندارد تنها او مانده است با پول وسرنیزه، نقشه‌ای ندارد جز اینکه مشتی رذبا‌پول مزدور خود کند و بوسیله آنها مخالفان را باآتش و آهن از پای درآورد و بهر جنایتی هرچه هم فجیع ووحشیانه باشد متوسل گردد.

دراین‌تاریخ‌حزب‌شیعه‌و دسته‌های‌منظم‌وفعال‌آن‌دو پرتو تعلیمات‌امام باقر وامام‌صادق(ع)تااندازه پخته و برائر فشارهای کشتار و زندان حکومت ستمکاربی‌رحم بنی امیه آب دیده شده بود سران احزاب شیعه تزلزل و فساد حکومت بنی امیه را بخوبی درك کرده بودند و تا اندازه ای بنیروی ملی خودامیدوار بودند‌پس‌ازاینکه‌بنی‌امیه این جنایت‌جان گدازو آتشزای‌برزیدوهمراهانش را مرتکب شدند و در افکار عمومی خود را بیش از پیش رسوا ساختند دستجات شیعه گداخته شدند و مشتعل گردیدند و بتوسط سران خود که بعنوان شورای مرکزی با امام صادق «ع» در تماس بودند امام صادق را سخت در فشار گذاشتند و اجازه خواستند که انقلاب ضد امویرا رهبری کنند و بـرای واژگون کردن حکومت‌متزلزل بنی‌امیه بپاخیزند.

در این تاریخ دستجات بسیاری در گوشه و کنار حکومت وسیع اسلامی وجود داشت کـه سران آن ها نهضت و تااندازه‌ای انقلاب ضداموی را رهبری می کردند و آنها را بشرح‌زیرمی‌توان خلاصه کرد:

۱- حزب علوی‌برهبری سادات بنی حسن که محمدبن عبدالله حسنی و ابراهیم برادرش‌درمیان آنها نام و شهرت بسزائی داشتند و اینان از بنی فاطمه بودند و چهره حق بجانب تری در میان‌شیعه داشتند و پیروان زیدبن علی پس از شکست وی یکسره بدانها پیوستند و خونخواهی زید را شعـار خویش ساختند ویحیی‌بن زیدبن‌علی‌رابرهبری‌انتخاب کردند.

۲ - حزب عباسی که برهبری ابراهیم امام فعالیت می کرد و اینان‌دراصل‌استحقاق‌خلافت که با قرابت و خاندان نبوتست باشیعه مشترك بودند ولی بمتابعت یا یك اصل تلابی که عصبه پـدری مستحق میراثند خلافت پیغمبر را از آن عباس عموی پیغمبر می‌دانستند و اولاد عباس راکه از نژاد عبدالله دانشمند و صحابی برعنوان این خاندان بودند برای خلافت لایق میشمردند واینان طرفداران بانفوذ و سیاستمداری در اطراف کشور اسلامی داشتند.

زیرا چون پیرو سیاست حرف بودند و از ماهیت عدالت و مردم پروری اسلام بی‌خبر و یا اینکه نسبت بدان بی‌اعتنا بودند میل و خواهش سران قبائل و خانها را بیشتر در نظر داشتند از مصالح معنویه و عمومی جامعه اسلام و بشریت . و آماده بودند که یك حکومت اعیان پروری جانشین حکومت بنی امیه سازند.

۳ـ شورشیان توده مردم که در تاریخ بنام خوارج معروفند و اینان همان پیرو مسلك حکومت از آن مردم است بودند که با هرگونه حکومت خاندانی مخالفت داشتند و شعار آنها این بود که باید خلیفه با رجوع به آراء عموم مسلمین انتخاب شود مثلا بعنوان یك رئیس جمهور گو اینکه قانون اساسی جامعه اسلامی همان قرآن و سنت باشد و ضحاك خارجی از رهبران این حزب و دسته در تاریخ معروف است.

در برابر این دستجات حزب شیعه امامیه هم در پرتو رهبری امامان معصوم فعالیت می کرد و بحق با همه این مرامها مخالفت داشت و ماهیت مرام او اجراء عدالت حقه اسلامی و تعلیمات اساسی قرآن مجید بود برهبری یك پیشوای معصوم که حقائق قرآنرا بدرستی بداند و تطبیق آنرا بایك حکومت مردمی بنفع همه مسلمانان و بارعایت مصلحت همه بشر بتواند، چنانچه خود پیغمبر در مدت کوتاهی پس از تسلط بر عربستان این حکومت را اجراء کرد و بعد از وی علی بن ابیطالب هم در مدت چند سال حکومت خود در زنجیر بدعت های خلفاء پیش و آشوبهای معرضان نمونه‌ای از آن را بمردم نمود.

در چنین وضعی است که امام صادق «ع» در فشار کمیته یا شورای مرکزی دستجات شیعه امامیه قرار گرفته و مانند اینکه همه بطور جدا از او اجازه میخواهند که وارد میدان مبارزه علنی شوند و انقلاب ضد اموی را در سراسر محیط اسلامی رهبری کنند؛ بحق باید گفت که امام صادق در برابر این تقاضا در تنگنای سختی قرار گرفته و باید چاره‌جوئی بسزائی کند و در برابر این تقاضای بظاهر درست شیعه پاسخ قانع کننده‌ای بدهد.

در مقام پاسخ این تقاضا است که امام صادق بمانند یك خطیب زبردست بکرسی سخنوری بر آمده و این موضوع بغرنجرا با واقع بینی و موشکافی عمیقی تحلیل و تجزیه کرده است و فرق میان یك انقلاب پخته و بجا را با یك آشوب بی‌ثمر و خونین و یك ماجرای ریاست طلبی تشریح کرده است و بحق باید گفت این بیانیه شیوا و پر معنای امام صادق «ع» یکی از شاهکار های سخنرانی های اجتماعی و تا حد کرامت بلیغ و رسا و شیوا است و امام صادق در این جا دو مقدمه بجا بیان کرده است:

۱ـ با اعتقاد بلزوم امام معصوم و یقین به اینکه امام بر حق بوصایت متسلسل از طرف پیغمبر معین شده و برگزیده خداوند است باید باین حقیقت اذعان کرد که خداوند بمانند صاحب علاقمند برمه بنده‌های خود پیشوا و رهبر بحق را چون چوپان آزموده و دانائی بر آنها گماشته و باید اعلم بنگهداری و حفاظت و رهبری مردم باشد و اگر از او داناتری بود حکمت و لطف خداوند ایجاب میکرد که اورا رهبر خلق و چوپان بنده‌های خود سازد و گرنه نقص حکمت و یا نادانسی و جهالت ورزیده و خداوند از آن مبرا است.

۲ـ آزمایش در زندگی یك اصل ارزنده و برازنده است ولی بر شورش انقلابی تطبیق نمیشود

زیرا در اینجا پای جان در میانست وقتی سران حقجو و حزب پیرو حق کشته و تار و مار شدند و نتیجه درست انقلاب بدست نیامد و حکومت حقه استوار نشد شیرازه جمعیت حق جویان از هم پاشیده و حق از میان میرود و پرورش یك دسته حق جو که در طول تاریخ زیر تعلیمات منظم ائمه برحق انجام شده بآسانی میسر نیست بنابراین برای بثمر رسیدن انقلاب و نتیجه گیری باید یك پیش بینی درست و واقع بینی همه‌جانبه‌ای درمیان باشد تاباحساب درست نتیجه انقلاب صددر صد پیروزی بر دشمن ومحو باطل باشد.

پس از توجه به این دو مقدمه رهبر این انقلاب و شورش بر ضد حکومت ستم کار و باطل یا خود امام معصوم است و یا باید دنبال یکی از دستجات انقلابی دیگر که بطور کلی بیان شدند رفت.

صورت اول که خود امام صادق«ع» برهبری انقلاب قیام کند درست نیست و دردستورامامت او مقرر نشده است زیرا عناصر انقلابی برای پیروی از صرف حقیقت که مظهر آن امام صادق است آماده نیستند و بسا که در جریان انقلاب صمیمی‌ترین دوستان و پیروان امام دچار سختی‌ها و اشتباهات شگرفی شوند که بنیاد عقیده و ایمان آنها کنده شود و خود بر ضد امام‌بحق بشورند چنانچه خوارج نهروان که مردمی عقیده‌مند و پیغمبر پرورده بودند بهمین درد گرفتار شدند وبر امیرالمؤمنین شوریدند و او را تکفیر کردند با اینکه در آن دوران مسلمانان محصور در همان قبائل عرب بودند که ذهن صاف داشتند و تعلیمات مذاهب دیگری در مغز آنها رسوخ نکرده بودو اکنون صدها ملت و دهها فرقه‌های دینی در محیط اسلامی واردشده وبراثرفشارحکومت جبارېنی امیه از دور پرتو عدالت وحقانیت اسلامرا در چراغ‌وجود ائمه برحق که اززیر پرده‌های‌ضخیم‌بدعت ها و قوانین نابجای پیشوایان ضلال و قلابی سوسو می‌زند درك می کنند ولی هنوز آماده نیستند حقیقت آفتاب دیانت حقه اسلامرا لخت و عریان بنگرند و بسا که در برابر آن خیره و نابینا گردند.

بعلاوه محیط عمومی اسلام براثر فساد و تباهی‌اعمال وتعلیمات‌ائمه‌ضلالت وسران خونخوار و غدار بنی‌امیه و همکاران دنیاپرست آنها دچار یك هرج ومرج اخلاقی و خلاف کاری و دنیاپرستی و رشوه گیری و بند و بست‌های اداری ودرباری شده است که گوش‌ها از شنیدن حق کر و دیده‌ها از دیدار حق کورشده وآنچه بجائی نرسد فریاداست.

و قیام‌امام بحق در چنین محیطی برای مبارزه علنی بافساد در برابر حکومتهای خونخوار و بی‌آبروی وقت بسی خطرناك ومایه هر گونه شکست ونومیدیست بنابراین خود امام‌معصوم‌نمی‌تواند رهبری‌ومسؤلیت انقلاب رابعهده گیرد.

می‌ماند صورت دوم که انقلاب برهبری دیگری آغاز شود وبه‌نتیجه فداکاری برسد و خون پاکی بر سر راه حکومت ظالم ریخته شود تا لغزش گاهی برای او پدید شود و برای یکبار هم که شده بسه زمین بخورد و کاسته شودویااین که به نتیجه مثبت رسد و حکومت ستم کا ر را سرنگون نماید.

در اینجا است که امام صادق «ع» ماهیت یك‌حرکت انقلابی درست را ازیك آشوب مغرضانه جدا کرده و خط مشی این‌دو رااز هم‌امتیاز داده‌است ودر ضمن پرورانیده که اگر انقلاب صورت

پاك وصحیحی آغاز شود بجاومفید است گرچه بخون کشیده شود وبجان بازی درراه حق پایان‌رسد زیرا فداکاری یك فرد یا یکدسته برحق درراه حق وحقیقت دواثرخوب‌دارد:

۱ـ ماهیت تبهکار و فاسدحکومت باطلرابرای‌عموم‌عیان‌میکند واورا رسوا می‌سازد و نیرنك های اورا فاش میکند خصوص حکومتی که‌بنام اسلام وقرآن وحق وعدالت برمردم حکمروائی‌دارد مانند حکومت بنی‌امیه که شمار خودرا حفظ قرآن وسنن اعلام‌میکند وجمعه و جماعت اسلامی را رهبری می‌نماید.

۲ـ فداکاری و جان بازی در راه حق یکی از جلوه‌های حقیقت و شیوه مردان حق جو است که خود را بحق فروخته‌اند ودر برابر حق ازجان وهستی خودگذشته‌اند و این همان حقیقتی است که قرآن مجید برای آن‌حسابی بخصوص باز کرده و میفرماید:

(۷۷ ـ النساء) باید نبرد کنند در راه خدا کسانی که زندگانی دنیا را به بهای آخرت دادند و هر که در راه خدا نبرد کند و کشته شود یا پیروز گردد در آینده به او مزد بزرگی می‌دهیم.

امام صادق میفرماید انقلاب درست ومجاز سه شرط دارد:

۱ـ رهبر آن‌دانا وواقع بین‌باشد .

۲ـ راست گو و با حقیقت باشد و از ریا کاری ودروغ وظاهرسازی بر کنار باشد.

۳ـ برنامه درست و مطابق با حقیقت داشته باشد و بر پایه خود خواهی و غرض ورزی‌وسود پرستی نباشد.

امام صادق « ع » خروج و آغاز انقلاب زید بن علی را مشمول این حقیقت دانسته و میفرماید :

« نگوئید زید خروج کرد و ملهم باید خروج کنیم زیرا زید هم دانشمند و وظیفه‌شناس‌بود و هم راست گو و با حقیقت بود وهم برنامه درستی داشت و آن تلاش برای رضای آل‌محمدونصرت حقیقت‌بود»

این گونه آغاز انقلاب و مبارزه با باطل مجاز ودرست است وگرچه بدنبال آن‌پیروزی‌ظاهری نباشد چنانچه‌زید بظاهر شکست‌خوردوانقلاب اوبخون کشیده‌شدوسر کوب گردیدزیرادبرابرحکومت نیرومند ومقتدری قیام کرد ولی مبارزه او ارزش معنوی خودرا از دست نداد زیراشرائط درست دراو مجتمع‌بود امادرحال حاضر یك‌رهبر درست‌برای‌انقلاب‌درمیان نیست‌چنانچه‌ازهمه‌شا گردان‌بسیارانبوه امام صادق یکی بمقامی رسیده بود که بتواند در انقلاب زید شرکت کند و شرح حال او در حدیث ۳۵۱ گذشت.

و شرکت در شورش منحصر میشود بپیروی‌از کسانی که سردسته یك جمع مخالف‌باحکومت وقت هستند مانند برخی بنی‌حسن و یا ابراهیم امام از بنی عباس ویا امثال ضحاك خارجی و شورش آنها شرائط یك انقلاب صحیح ومجاز را دارا نیست زیرادرست‌تر آنان از نظر شیعه همان‌بنی‌حسن هستند و آنها برنامه زید را که رضای آل محمد است ندارند وبدنبال آن‌برنخواسته‌اند بلکه هدف آنها ریاست و بدست آوردن حکومت و سودپرستی است و دلیلش اینست که هم اکنون که‌یاوری ندارند و در نهایت ناتوانی هستند با امام برحق مخالفت میکنند و اورا نافرمانی می‌نمایند تا چه

٣٨٢ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى ، عن ربعيّ رفعه ، عن عليّ بن الحسين عليهما السلام قال : والله لا يخرج واحد منّا قبل خروج القائم عليه السلام إلّا كان مثله مثل فرخ طار من وكره قبل أن يستوي جناحاه فأخذه الصبيان فعبثوا به .

٣٨٣ - عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عثمان بن عيسى ، عن بكر بن محمّد ، عن سدير قال : قال أبو عبدالله عليه السلام : يا سدير الزم بيتك وكن حلساً من أحلاسه واسكن ما سكن اللّيل والنّهار فإذا بلغك أنّ السفياني قد خرج فارحل إلينا ولو على رجلك .

٣٨٤ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن كامل بن محمّد ، عن محمّد بن إبراهيم الجعفي قال : حدّثني أبي قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقال : مالي أراك ساهم الوجه ؟ فقلت : إنّ بي حمّى الربع ، فقال : ما [ذا] يمنعك من المبارك الطيّب ؟ اسحق السكّر

رسد بروزی که زوری وزری و لشکری در خود بینند و اگر شورش دارای شرائط وبرنامه‌درست نباشد انقلاب مفید نیست بلکه ماهیت آن یك آشوب و تولید هرج و مرجی است که جز تلف نفوس وزیان مالی و جانی نسبت بعموم مردم نتیجه ندارد و جز ماجرا جوئی تفسیری ازآن‌نمی‌توان کرد و نتیجه آن تحمل یك مسؤلیت های سنگین و خطرناکی است و در حقیقت جنایتی است که جنایتها بدنبال دارد.

۳۸۲- از علی بن الحسین «ع» فرمود: بخدا سوگند کسی از ما خانواده پیش از ظهور قائم «ع» خروج نکند جز اینکه بمانند جوجه‌ای است که پیش از رسیدن و نیرومند شدن‌برهایش از آشیانه خود بپرد و برزمین افتد و کودکان اورا بگیرند و بااو بازی کنند.

شرح- با او بازی کنند - یعنی اگر هم بحسب ظاهر پیروز باشد حکومت او بازیچه یك عده استفاده چی است که او را ببازی گیرند و بمردم ستم کنند مانند حکومت هائی که‌بنی‌حسن در طبرستان و یا افریقا بر پا کردند و مقصود اینست که حکومت حقه و عادله اسلامیه تا ظهور امام قائم «ع» برپا نمیشود.

(یك نشان‌قطعی ازظهورامام‌قائم-ع)

۳۸۳- ازسدیر گوید: امام صادق (ع) فرمود ای‌سدیر درخانه‌ات بنشین وچون پلاسی در آن بچسب وتا شب وروز برجا است تو آرام باش وهر گاه بتوخبر رسید که سفیانی‌خروج کرده بی‌درنك بسوی ما کوچ کن وگرچه پای پیاده‌باشد.

(درمانی برای برخی امراض)

۳۸٤- از محمدبن ابراهیم جعفی گوید پدرم برای‌من بازگفت که رفتم خدمت امام‌صادق (ع) وبمن فرمود چه را تورا رنك پریده میبینم؟

گفتم گرفتار تب ربع (سه یك) هستم فرمود چه مانعی داری از داروی مبارك طیب، شکر

ثمّ امخضه بالماء واشربه على الريق وعندالمساء قال: ففعلت فماعادت إليّ.

۳۸۵ ـ عنه، عن أحمدبن محمّد، عن الحسن بن عليّ بن النعمان، عن بعض أصحابنا قال: شكوت إلى أبي عبدالله عليه السلام الوجع، فقال: إذا أويت إلى فراشك فكل سكّرتين قال: ففعلت فبرأت وأخبرت به بعض المتطبّبين وكان أفره أهل بلادنا فقال: من أين عرف أبوعبدالله عليه السلام هذا؟ هذا من مخزون علمنا، أما إنّه صاحب كتب ينبغي أن يكون أصابه في بعض كتبه.

۳۸٦ ـ عنه، عن أحمدبن محمّد، عن جعفر بن يحيى الخزاعي، عن الحسين بن الحسن، عن عاصم بن يونس، عن رجل، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال لرجل: بأيّ شيء تعالجون محمومكم إذا حمّ؟ قال: أصلحك الله بهذه الأدوية المرّة بسفايج والغافث وما أشبهه، فقال: سبحان الله الذي يقدر أن يبرىء بالمرّ يقدر أن يبرىء بالحلو، ثمّ قال إذا حمّ أحدكم فليأخذ إناء نظيفاً فيجعل فيه سكّرة ونصفاً، ثمّ يقرأ عليه ماحضر من القرآن ثمّ يضعها تحت النجوم ويجعل عليها حديدة فاذا كان في الغداة صبّ عليها الماء ومرسه بيده ثمّ شربه فاذا كانت اللّيلة الثانية زاده سكّرة اُخرى فصارت سكّرتين ونصفاً فاذا كانت اللّيلة الثالثة زاده سكّرة اُخرى فصارت ثلاث سكّرات ونصفاً.

را بکوب و با آب مخلوط کن و خوب حل کن و صبح ناشتا و شبهنگام بنوش گوید من این کار کردم و تب بریده و برنگشت.

۳۸۵ـ از یکی از اصحاب ما که گوید به امام صادق (ع) از دردی شکایت کردم فرمود: چون ببستر خود آرمیدی دوقرص شکر بخور من این کار کردم وخوب شدم به یکی از پزشکان ماهر بلاد خود گفتم او گفت از کجا امام صادق این درمان را دانسته؟ این از جمله اسرار علوم ما پزشکان است هلااو کتبی دارد وسزاوار است که اینرا دریکی از کتابهایش دیده باشد.

۳۸٦ـ از یك مردی گوید امام صادق (ع) به یك مردی فرمود: شما تبداران خودرا هنگام تب باچه درمان می کنید؟ گفت اصلحك الله بااین داروهای تلخ، باسفایج و غافث وآنچه مانند آنهاست (در حاشیه برخی نسخه‌ها که از مجمع البحرین نقلکرده سفایج داروی معروفی است که مسهل سوداء است وغافث نیز معروف است در نزد پزشکان وآن از گیاههای خاردار است)

امام صادق «ع» فرمود: سبحان الله آنکه بداروی تلخ بهبودی می‌دهد می‌تواند بداروی شیرین هم بهبودی بخشد، سپس فرمود: هرگاه یکی از شماها تب کرد باید یك ظرف پاکی بگیرد ویك قرص شکر بانیمی در آن نهد وهرچه قرآن حاضر دردهن دارد بر آن بخواند سپس شب آنرا زیر ستاره‌ها نهد ویك تکه آهن بر آن گذارد وچون بامداد شود آب روی آن بریزد و آنرا بادست بفشارد وسپس بنوشد وشب دوم یك قرص شکر بر آن بیفزاید تادو قرص ونیم گردد وشب سوم یك قرص دیگر بر آن بیفزاید تاسه قرص ونیم گردد.

۳۸۷ ـ أحمد بن محمد الكوفي ، عن عليّ بن الحسن بن علي ، عن عبدالرّحمن بن أبي نجران، عن أبي هارون ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال لي : كتموا بسم الله الرّحمن الرّحيم فنعم ـ والله ـ الأسماء كتموها ، كان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا دخل إلى منزله واجتمعت عليه قريش يجهر ببسم الله الرّحمن الرّحيم ويرفع بها صوته فتولى قريش فرارا فأنزل الله عزّ وجلّ في ذلك «وإذا ذكرت ربّك في القرآن وحده ولّوا على أدبارهم نفوراً» .

۳۸۸ ـ عنه ، عن عبدالرّحمن بن أبي نجران ، عن أبي هارون المكفوف ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان أبوعبدالله عليه السلام إذا ذكر رسول الله صلى الله عليه وآله قال : بأبي واُمّي وقومي وعشيرتي عجبٌ للعرب كيف لاتحملنا على رؤوسها والله عزّ وجلّ يقول في كتابه : « و كنتم على شفا حفرة من النار فأنقذكم منها » فبرسول الله صلى الله عليه وآله اُنقذوا .

۳۸۷ـ ازابي‌هارون‌ازامام‌صادق(ع) گويد‌بمن‌فرمود: بسم الله الرحمن الرحيم‌را نهان كردند‌بخداسو گند كه چه‌خوب نامهائيرا آنان‌نهان داشتند، شيوه رسولخدا (ص) اين‌بود كه‌چون بخانه خودوارده‌ی‌شد و قريش گرد اورا مى گرفتند واورا محاصره ميكردند بآوازبلندمى گفت بسم الله الرحمن الرحيم‌وقريش با‌نگريز مى‌نهادند وخداوند عزوجل دراين باره نازلكرد (٤٦ـ الاسراء) وهر گاه تنها پروردگار خودرا درقرآن فرايادآرى ازاطهار نفرت پشت كنند وبگريزند .

شرح ـ از مجلسى «ره» ـ قوله «كتموا» استفهام است براى تقريع وتوبيخ وبا اخبار است ومقصود ازكتمان آن اينست كه آنرا در آغاز سوره نميخوانند و ميگويند جزء قرآن نيست‌پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم ـ وهر گاه هم‌آن را بخوانند‌آهسته مى‌خوانند وازبلندخواندنش خوددارى ميكنند.

(تجليل امام صادق (ع) از رسولخدا ـ ص)

۳۸۸ـ ازابي‌هارون مكفوف كه شيوه‌امام‌صادق(ع) اين‌بوده چون نام‌رسولخدا(ص) نزداو‌برده ميشد مى‌فرمود‌بپدرم ومادرم وتبارم‌وتيره‌ام قرباش‌شوند ازعرب‌عجيب‌است كه چگونه‌ماراب‌روى‌سرخود نميگذارند بااينكه خداعزوجل در كتاب خودميفرمايد (۱۰۳ـ آل‌عمران) و شماها در پرتگاه دوزخ بوديد وازآن نجاتتان‌داد ـ آنان بوسيله رسولخدا(ص) نجات‌يافتند.

شرح ـ ازمجلسى ره ـ «قوله عجيب» يعنى‌اين امرشگفت آوراست كه بخاطر پيغمبر از دوزخ نجات يافتند وبا اين حال حرمت‌اورادرباره خاندانش‌مراعات نميكنند و ممكن است مقصود‌اين‌باشد كه خداوند بوسيله رسول «ص» آنها را در معرض نجات ازدوزخ آورد وآنها بخاطر مخالفت با خاندان وى خودرا دردوزخ امكنند.

۳۸۹ ـ عنه ، عن إبراهيم بن أبي‌بكر بن أبي سماك ، عن داودبن فرقد ، عن عبدالأعلى مولى آل‌سام ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له: « قل اللّهمّ مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممّن تشاء» أليس قد آتى الله عزّ وجلّ بني اُميّة الملك ؟ قال : ليس حيث تذهب إليه إنّ الله عزّ وجلّ آتانا الملك وأخذته بنو اُميّة، بمنزلة الرّجل يكون له الثوب فيأخذه الآخر فليس هو للّذي أخذه .

(تفسیر آیه ملك)

۳۸۹- از عبدالاعلی مولی آل‌سام گوید به‌امام صادق«ع» گفتم (۲۶ـ آل‌عمران) بگو بـار خدایا مالك هرملك ؛ تومیدهی ملك وسلطنت را بهر که خواهی ومیستانی ملكرا ازهر که خواهی‌ـ آیا خدانبود که ملك وسلطنت به‌بنی امیه‌داد؛

فرمود چنین‌نیست که توفهمیدی وفکرت بدان‌جا رفته‌است راستش خداعزوجل ملك و سلطنت رابما داده‌است وبنوامیه آنرا بزور گرفته‌اند بمانند مردیکه جامه‌ای ازآن خوددارد و دیگری بزور آنرا ازاو میستاند واین جامه ازآن کسی‌نیست که آنرا بزور گرفته است.

شرح‌ـ از مجلسی ره ـ قوله تعالی « قل اللهم مالك الملك » ـ یعنی جنس ملك ازآن او است و چون مالکان در آن تصرف میکند و حاصل اینست که قدرت خلق در هر چه بـا شد داده او است.

«تؤتی الملك من‌تشاء» اختلاف است دراینکه مقصود ازملك وسلطنت در اینجا همان سلطنت حقه‌واقعیه است چون‌مقام نبوت وامامت یااعم ازآن و ریاستهای باطله‌است که ملوك جور و خلفاء ضلالت دارند ویا آنکه شامل‌سلطنت علم وعقل وصحت واخلاق حسنه وملك نفوذ وملك قدرت‌وملك محبت قلوب و ملك اموال‌واولاد و دیگر چیزها هم می‌شود جمعی آن‌را مخصوص همان معنی اول دانسته چنانچه این‌خبر برآن دلالت دارد.

زیرا دراین حدیث امام(ع) بیان کرده است که همانا خداوند ملكرا به‌اهل آن‌داده که‌ائمه بر حق باشند وایشان که متصدی‌آنند غاصب هستند وبزور وعدوان‌آنرا ازصاحبانش ربوده‌اند و گویند چگونه‌خداوند بکسی‌ملکی دهد واورامهم فرمان کند که‌ازآن رفع‌ید نماید وآن که‌یکی‌ازمعنی دوم و سوم‌را اختیار کرده‌است اعتماد بعموم لفظ‌کرده ازنظرعرف ولغت وبا قطع‌نظر ازاین خبراستبعادی ندارد زیرامیکنست مقصوداز‌اعطاء اعطاء قدرت وتمکین باشد وگرچه اورا ازارتکاب آن‌نهی کرده است چنانچه خداوند بزناکار قدرت زناداده واو رامهم ازارتکاب آن‌نهی کرده وبقاتل دست وشمشیر داده واورا هم ازقتل بناحق نهی کرده است.

بعلاوه دربسیاری ازآیات واخبار میزان‌نسبت واسناد فعل بخداوندهمان صرف تخلیه میان او و فعل وجلو گیری نکردن ازآن است ولی‌معنی اولی که (مؤید به‌این حدیث‌است) روشن‌تر ومناسب‌تر است بسیاق آیه وشأن نزولی که برای‌آن روایت‌شده است که درباره وعده سلطنتی است که خدابه پیغمبرخود داده‌است درروز جنك خندق ویا روزفتح مکه.

قوله «و تعزمن تشاء» یعنی‌دردنیا یادر دین یادرآخرت ویا درهمه این‌مقامات.

٣٩٠ ـ محمّد بن أحمد بن الصّلت ، عن عبدالله بن الصّلت ، عن يونس ، عن المفضّل ابن صالح ، عن محمّد الحلبي أنّه سأل أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ : « اعلموا أنّ الله يحيي الأرض بعد موتها » قال :العدل بعدالجور .

٣٩١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّدبن عيسى ، عن عليّ بن محمّدبن أشيم ،عن صفوان بن يحيى قال : سألت أباالحسن الرّضا عليه السلام عن ذي الفقار سيف رسول‌الله صلى الله عليه وآله ،فقال :نزل به‌جبرئيل عليه السلام من السماء وكانت حلقته فضّة .

«(حديث نوح عليه السلام يوم القيامة)»

٣٩٢ـ محمّد بن‌يحيى، عن‌أحمدبن‌محمّد، عن محمّدبن خالد ،عن‌القاسم بن‌محمّد، عن‌جميل‌بن‌صالح عن يوسف بن أبي سعيدقال : كنت عندأبي عبدالله عليه السلام ذات يوم فقال لي: إذا كان يوم القيامة وجمع الله تبارك وتعالى الخلائق كان نوح صلّى‌الله عليه‌أوّل من‌يدعى به فيقال له: هل‌بلّغت؟

(درمعنى زنده كردن زمين)

٣٩٠ـ ازمحمد حلبى كه او از امام صادق «ع» پرسيد از تفسير قول خدا عزوجل (١٧ ـ الحديد) بدانيد كه خداوند زنده ميكند زمين را پس از مردنش ـ فرمود مقصود عدالت‌درزمين‌است پس‌ازجور وستم.

شرح‌ـ از مجلسى ره‌ـ قوله «العدل بعدالجور» محتمل است مقصود تعميم معنى اين‌آيه‌باشد براى اين‌مطلب نيز.

(ذوالفقـار ازكجاآمده است)

٣٩١ـ ازصفوان بن يحيى گويد ازامام رضا (ع) پرسيدم از ذى‌الفقار شمشير رسولخدا (ص) درپاسخ فرمود: جبرئيل آنرااز آسمان‌آورده وحلقه نقره‌داشت.

شرح‌ـ ازمجلسى ره‌ـ قوله «نزل‌به» اين‌خبرچون اخبارديگرى دلالت‌داردبراينكه ذوالفقاراز آسمان آمده‌است وساخت بشرنبوده ودلالت دارد براينكه جائزاست حلقه‌شمشير نقره‌باشد يازيورآن نقره‌باشد چنانچه دربرخى نسخه‌ها بجاى لفظ حلقه لفظ‌حليه آمده‌است و سخن دراين باره در كتاب زى وتجمل و كتاب اطعمه گذشت.

(حديث نوح(ع) درروز رستاخيز)

٣٩٢ـ يوسف‌بن ابى‌سعيد گويد: من يكروز نزد امام صادق(ع)بودم بمن فرمود. هرگاه روز رستاخيز شودو خدا تبارك و تعالى خلائق را فراهم آورد نوح (ع) نخست كس باشد كه اورابخوانند وبه او گفته شود:

آيا تبليغ كردى وبمردم رسالت خودرا رساندى ؟

درپاسخ گويد آرى.

فيقول : نعم فيقال له : من يشهد لك ؟ فيقول : محمّد بن عبدالله صلّى الله عليه وآله قال : فيخرج نوح عليه السلام فيتخطّى النّاس حتّى يجيىء إلى محمّد صلّى الله عليه وآله وهو على كثيب المسك ومعه عليّ عليه السلام وهو قول الله عزّ وجلّ : « فلمّا رأوه زلفة سيئت وجوه الّذين كفروا » فيقول نوح لمحمّد صلّى الله عليه وآله : يا محمّد إنّ الله تبارك وتعالى سألني هل بلّغت ؟ فقلت : نعم فقال :من يشهدلك ؟ فقلت : محمّد صلّى الله عليه وآله فيقول : يا جعفر يا حمزة اذهبا واشهداله أنّه قد بلّغ . فقال أبوعبدالله عليه السلام : فجعفر و حمزة هما الشاهدان للأنبياء عليهم السلام بما بلّغوا ، فقلت : جعلت فداك فعليّ عليه السلام أين هو ؟ فقال : هو أعظم منزلة من ذلك .

۲۹۳ ـ حدّثني محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عمر بن عبد العزيز ، عن جميل عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان رسول الله صلّى الله عليه وآله يقسم لحظاته بين أصحابه ينظر إلى ذا وينظر إلى ذا بالسويّة .

به‌او گفته شود چه کسی برای‌تو گواهی میدهد؟

درپاسخ گوید محمدبن عبدالله ـ فرمود نوح (ع) بر آید و مردمرا زیر گام گیرد تا خود را بمحمد «ص» رساند که برسر تلی از مشك است و علی «ع» هم همراه او است و اینست معنی قول خدا تعالی (۲۷ـ الملك) پس چون او را نزدیك بینند سیه گون گردد چهره آن کسانی که کفر ورزیدند.

نوح «ع» رو به محمد «ص» ـ ای محمدراستی خداتبارك وتعالی از من پرسید که تبلیغ رسالت کردی؟ گفتم آری، پس‌فرمود: چه کسی برای‌تو گواهی میدهد؟ گفتم محمد.

محمد «ص» رو بجعفر و حمزه ـ بروید و برای او گواهی دهید که او تبلیغ رسالت کرده است.

امام صادق (ع) فرمود: پس جعفر و حمزه هر دوان همان گواهان برای پیغمبرانند بدانچه تبلیغ کرده‌اند.

من گفتم: قربانت‌پس‌علی«ع» کجا است؟ فرمود: مقام ومنزلت او ازاین‌بالاتر است.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله تعالی «رأوه زلفة» مفسران گفته‌اند ضمیر بوعد بر گردد درآیه پیش که فرماید: میگویند: چه زمانی است این وعده ؟ یعنی موعود و از تفسیر امام بر آید که ضمیر به امیرالمؤمنین بر گردد و زلفت بمعنی نزدیکی است یعنی صاحب تقرب است نزدخداورسول...

(دراخلاق عالیه رسولخدا «ص»)

۲۹۳ـ از امام صادق (ع) که رسولخدا «ص» نگاههای خود را میان اصحابش قسمت میکرد وبه این وآن برابر مینگریست.

٣٩٤ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال، عن بعض أصحابنا قال: قال أبوعبدالله عليه السلام : ما كلّم رسول الله صلى الله عليه وآله العباد بكنه عقله قطّ ، قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إنّا معاشر الأنبياء اُمرنا أن نكلّم الناس على قدر عقولهم .

٣٩٥ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد : وعدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً عن ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّي رجلٌ من بجيلة و أنا أدين الله عزّ وجلّ بأنّكم مواليّ وقد يسألني بعض من لايعرفني فيقول لي : ممّن الرّجل؟ فأقول له : أنا رجل من العرب ثمّ من بجيلة ، فعليّ في هذا إثم حيث لم أقل : إنّي مولى لبني هاشم ؟ فقال : لاأليس قلبك و هواك منعقداً على أنّك من موالينا ؟ فقلت : بلى والله ، فقال : ليس عليك في أن تقول :أنا من العرب ، إنّما أنت من العرب في النسب والعطاء والعدد والحسب فأنت في الدّين وماحوى الدّين بما تدين الله عزّ وجلّ به من طاعتنا و الأخذ به منّا من موالينا ومنّا وإلينا .

٣٩٤ـ فرمود «ع» : هرگز رسولخدا «ص» بكنه خرد و عمق ادراك خود با بنده‌هاى خدا سخن نگفت رسول خدا «ص» فرمود : ما گروه پيمبران دستور داريم كه با مردم درخور خردمندى آنها سخن گوئيم.

شرح ازمجلسى ره ـ ازاين حديث برآيد كه بناچار بايدآنچه در خور مردمى نيست ودلپذير آنها نميگردد از آنها نهان داشت .

(دستورى ازامام صادق در اظهار عقيده)

٣٩٥ـ از مالك بن عطيه گويد بەامام صادق (ع) گفتم : من مردى از طائفه بجيله‌ام و دين داريم براى خدا عزوجل برپايه دوستى و پيروى از شماها است و بسا كسيكه مرا نشناسد از من پرسد كه: تو از كدام مردى؟ من گويم مردى عربم و از تيره بجيله‌ام گناهى دارم كه ديگر نگويم دوستدار بنى‌هاشم و وابسته بآنهايم؟

در پاسخ فرمود: نه مگر نيست كه دل وخواهشت اينست كه از دوستداران ما وپيروان ماهستى. گفتم: چرا بخدا فرمود اينكه‌ميگوئى من مردى ازعربم براى تو گناهى ندارد تودر نژاد و خاندان مردى از عربى و جزء دفترآنها و در شمارآنانى، و در ديانت و آنچه در دفتر دين وارد است و بدان براى خداعزوجل ديندارى كنى درطاعت مائى واز ما اخذ احكام‌ميكنى؟ تو ازدوستان ماهستى واز ما هستى ورو بسوى‌ما دارى.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله «فى العدد» يعنى در عداد آنهائى يا از اعوان و اتباع ماهستى پايان نقل ازمجلسى ره.

من گويم، ظاهراً مقصود سؤال اينست كه سكوت ازمعرفى مذهب ازباب توريه است و اظهار خلاف واقعيست وآيا گناهى دارد يانه؟

۲۹۶ ـ حدّثنا ابن محبوب ، عن أبي يحيى كوكب الدّم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ حواري عيسى عليه السلام كانوا شيعته وإنّ شيعتنا حواريّونا وما كان حواري عيسى بأطوع له من حوارينا لنا وإنّما قال عيسى عليه السلام للحواريّين : « من أنصاري إلى الله قال الحواريّون نحن أنصار الله » فلا والله ما نصروه من اليهود ولاقاتلوهم دونه وشيعتنا والله لم يزالوا منذ قبض الله عزّ ذكره رسوله صلى الله عليه وآله ينصرونا ويقاتلون دوننا ويحرقون و يعذّبون و يشرّدون في البلدان ، جزاهم الله عنّا خيراً .

وقد قال أميرالمؤمنين عليه السلام : والله لوضربت خيشوم محبّينا بالسيف ما أبغضونا ، ووالله لوأدنيت[أدليت ند]إلى مبغضينا وحثوت لهم من المال ماأحبّونا.

۲۹۷ ـ ابن محبوب ، عن جميل بن صالح ، عن أبي عبيدة قال : سألت أباجعفر عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : « الم ٭ غلبت الرّوم في أدنى الأرض » قال : فقال : ياأباعبيدة إنّ لهذا تأويلاً لايعلمه إلّا الله والرّاسخون في العلم من آل محمّد صلوات الله عليهم إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا هاجر إلى المدينة و[أ]ظهر الإسلام كتب إلى ملك الروم كتاباً وبعث به مع رسول يدعوه

(در فضیلت شیعه آل‌محمد ـ ص)

۲۹۶ـ از ابی‌یحیی کوکب الدم از امام صادق (ع) فرمود: راستی حواری عیسی (ع) شیعه او بودند و راستیکه شیعه ما حواریون ما هستند و حواریون عیسی فرمان برتر ازحواریون ما نبودند و همانا عیسی «ع» بحواریین خود فرمود: کیانند یاوران من در راه خدا؛ و حواریون گفتند ما هستیم یاوران خدا ـ نه بخداوند سوگند اورا در برابر یهود یاری ندادند و بخاطر او نبرد نکردند و شمشیر نزدند و شیعه ما بخداوند سوگند پیوسته از آنروزیکه خداوند عز ذکره جان رسولش(ص)راستد مارا یاری میکنند و بخاطر ما نبرد میکنند سوخته میشوند و عذاب میکشند ودد شهرها دربدر می‌شوند و تبعید میشوند خداوند بآن‌ها ازطرف‌ماجزای خیر دهد ومحققاًامیرالمؤمنین «ع» فرمود بخدا اگر بینی دوستان مارا با شمشیر بزنند دشمن ماشوند و بخدا اگر بدشمنان خود نزدیکی کنم: وچنگ چنگ پول بدامن آنها بریزم مارا دوست‌ندارند.

(تفسیر آیه الم‌غلبت الروم)

۲۹۷ـ ازابی‌عبیده گوید ازامام باقر(ع) پرسیدم ازقول‌خداعزوجل: الم‌غلبت‌الروم فی ادنی الارض = روم‌درنزدیکترین‌سرزمینها مغلوب شدند.

گوید درپاسخ فرمود، ای اباعبیده راستی اینسخن تأویلی دارد که آنرا جزخدا وراسخون در علم ازآل محمد(ص) ندانند، چون رسولخدا (ص) بمدینه هجرت کرد و اسلام پیروز شد یك نامه به پادشاه روم نوشت وآن را با یك قاصدی فرستاد و پادشاه رومرا دعوت به‌اسلام کرد و نامه‌ای هم

إلى الإسلام و كتب إلى ملك فارس كتاباً يدعوه إلى الإسلام وبعثه إليه مع رسوله فأمّا ملك الرّوم فعظّم كتاب رسول الله صلى الله عليه وآله وأكرم رسوله و أمّا ملك فارس فإنّه استخفّ بكتاب رسول الله صلى الله عليه وآله ومزّقه و استخفّ برسوله وكان ملك فارس يومئذ يقاتل ملك الرّوم و كان المسلمون يهوون أن يغلب ملك الرّوم ملك فارس و كانوا لناحيته أرجا منهم لملك فارس فلمّا غلب ملك فارس ملك الرّوم كره ذلك المسلمون و اغتمّوا به فأنزل الله عزّ وجلّ بذلك كتاباً قرآناً «الم ۞ غلبت الرّوم في أدنى الأرض (يعني غلبتها فارس في أدنى الأرض وهي الشامات وماحولها) وهم (يعني وفارس) من بعد غلبهم (الروم) سيغلبون ۞ (يعني يغلبهم المسلمون) في بضع سنين لله الأمر من قبل ومن بعد ويومئذ يفرح المؤمنون ۞ بنصر الله ينصر من يشاء» عزّ وجلّ فلمّا غزا المسلمون فارس وافتتحوها فرح المسلمون بنصر الله عزّ وجلّ قال: قلت: أليس الله عزّ وجلّ يقول: «في بضع سنين» وقد مضى للمؤمنين سنون كثيرة مع رسول الله صلى الله عليه وآله وفي إمارة أبي بكر و إنّما غلب المؤمنون فارس في إمارة عمر؟ فقال: ألم أقل لكم إنّ لهذا تأويلاً وتفسيراً والقرآن ـ يا أباعبيدة ـ ناسخ و منسوخ، أما تسمع لقول الله عزّ وجلّ:

بپادشاه فارس نوشت و بافرستاده‌ای به‌او گسیل داشت واورا هم به‌اسلام دعوت کرد اما پادشاه روم نامهٔ رسولخدا (ص) را احترام گذاشت و فرستاده او را ارجمند داشت واما پادشاه فارس بنامه رسولخدا (ص) اهانت کرد و آن را درید و بفرستاده رسولخدا (ص) هم اهانت کرد ودر آنروز پادشاه فارس با پادشاه روم جنگ میکرد و مسلمانان دل بر آن میداشتند که پادشاه روم بپادشاه فارس پیروز شود و به‌او امیدوارتر بودند از پادشاه فارس و چون پادشاه فارس در این جنگ پیروز شد بر پادشاه روم مسلمانان را بد آمد و برای آن غمنده شدند و خدای عزوجل بخاطر این پیش آمد قرآنی فرو فرستاد وفرمود:

۱- «الم ۲- روم در نزدیکترین سرزمین مغلوب شد» یعنی فارس بر او پیروزشد در نزدیکترین سرزمین که عبارت از شامات و اطراف آن باشد «و آنان» یعنی فارسیان پس از غلبه و پیروزیشان بر روم «بزودی مغلوب شوند» یعنی مسلمانان بر آنها پیروز شوند «در اند سال ۞ از آن خدا است امر و فرمان از پیش و از دنبال و در اینروز است که مؤمنان شاد شوند.»

۳- بیاری خداوند کمك شود هر که خداعزوجل خواهد.

و چون مسلمانان بافارس جهاد کردند و آنرا فتح کردند مسلمانان بیاری خداوند عزوجل شادشدند.

گوید من گفتم: آیانیست که خداوندعزوجل میفرماید در اندسال با اینکه مؤمنان سال های بسیار با خود رسولخدا (ص) گذرانیدند و دوران امارت ابی‌بکر را هم گذرانیدند وددوران امارت عمر برفارس پیروزشدند؟

در پاسخ فرمود: مگر من نگفتم که این خود تأویلی دارد و تفسیری ای اباعبیده، قرآن ناسخ

«لله الأمر من قبل ومن بعد» ؟ يعني إليه المشيئة في القول أن يؤخّر ماقدّم و يقدّم ماأخّر في القول إلى يوم يحتم القضاء بنزول النصرفيه على المؤمنين فذلك قوله عزّ وجلّ : « ويومئذ يفرح المؤمنون ۞ بنصرالله [ينصر من يشاء] » أي يوم يحتم القضاء بالنصر .

ومنسوخ دارد آیا نشنیدی که خدا عزوجل فرماید:

« برای خداست فرمان در پیش و در دنبال» یعنی اختیار با او است در اینکه پس اندازد آنچه را پیش‌داشته و پیش‌اندازد آنچه را دنبال مقرر کرده است از نظر گفتار تا روزی که قضاء حتمی گردد برای نزول نصرت‌بر مسلمانان و مؤمنان و اینست آنچه خدا عزوجل فرموده‌استوامروز است که شاد میشوند مؤمنان بنصرت خداوند (نصرت میکند هر که را خواهد) یعنی روزی که فرمان نصرت حتمی گردد.

شرح- از مجلسی ره- قوله تعالی «الم غلبت الروم فی ادنی الارض» بیضاوی گفته یعنی زمین عرب زیرا زمین معهود میان آن‌ها همان بوده یا مقصود اینست که نزدیکترین سرزمین رومیها نسبت بعرب « وهم من بعد غلبهم» مصدر اضافه بمفعول شده یعنی پس از مغلوب شدن آنان بزودی غالب شوند «در ضمن‌مدت آنسال».

روایت شده که فارس با روم نبرد کردند در اذرعات و بصری و گفته شده است در جزیره (نواحی موصل) که نزدیکترین زمین‌های روم است بفارس و فارسیان بر رومیان غلبه کردند واین خبر بمکه رسید مشرکان شاد شدند و بمسلمانان سرزنش کردند و گفتند شما و ترسایان‌اهل کتابید و ما و فارسیان امی و بی‌کتاب و برادران ما بر برادران شما پیروز شدند و ما هم بر شما غالب میشویم و این آیه نازل شد و ابوبکر گفت خدا چشم شما را روشن نکند‌بخدا که‌روم‌بر فارس‌پس‌ازآنچه سال پیروز گردد ابی‌بن خلف بهاو گفت دروغ گفتی بیا با هم شرط ببندیم تا مدت معلومی ابو-بکر با او شرط بست سر ده شتر در مدت سه سال و این‌شرط و قرارخود را با ابی بن‌خلف‌برسول خدا (ص) گزارش داد.

رسولخدا (ص) بهاو فرمود بضع ازسه تانه است تو با ابی وارد مذاکره بشو و برشرطبندی بیفزا و مدت را تمدید کن و قرارداد دومی میان آن‌هابسته شد سرصد شتر درمدت نه‌سال ولی‌ابی از زخمیکه رسولخدا «ص» در روز جنگ احد بهاو زد مرد و سپس روم بفارس پیروز شد در روز حدیبیه و ابوبکر شرطبندی را که صد شتر بود از ورثه ابی دریافت کرد و نزد رسولخدا «ص» آورد و آن حضرت فرمود تاآنرا صدقه داد.

واین آیه ازدلائل نبوتست زیرا اخبارصحیح از غیب است و قرائت شده غلبت بفتح وسیغلبون بضم و مقصود اینست که روم بر روستای شام غلبه کردند و بزودی مسلمانان بر آن‌هاغلبه کنند و مغلوب‌مسلمانان‌شوند ودر سال نهم نزول آیه‌بود که مسلمانان بارومیان جنگیدند وبرخی‌بلادآن ها را فتح کردند و بنابراین غلب مصدر بفاعل اضافه شده‌است.

« و لله الامر من قبل و من بعد » ـ یعنی کار ها با خدا است پیش از اینکه رومیان غالب‌باشند یعنی هنگام‌مغلوبیت‌آنان وپس از مغلوبیت‌آنان وآنهنگامیست که غالب‌باشند

« و یومئذ » روزی که غلبه کنند روم شاد میشوند مؤمنان به اینکه یادی کرده است

خداوند آن‌ها را که صاحب کتابند بر بی کتابان زیرا موجب وارونه‌شدن تفأل است و ظهـور راستی‌مسـلمانان و پیروزی آنان در شرط بندی با مشرکان و مایه فزایش یقین و ثبات دردینست برای آنها .

پس از نقل کلام بیضاوی گوید بغوی گفته است: سبب پیروزی روم بر فارس طبق گـزارش عکرمه اینست که‌شهربراز فرمانده لشکر خسرو بود وپس از پیروزی بر لشکر روم آن‌هارادنبال کرد و پیوسته عقب نشاند و شهرهای آن‌ها راویران کرد تا بخلیج رسید و یکروز فرخان‌برادرش نشسته بود و شراب مینوشید به یارانش گفت من در خواب دیدم که گویا بر تخت خسرونشسته‌ام این سخن او بگوش خسرو رسید و بشهربراز برادرش نوشت بمحض‌رسیدن‌نامه من سر فرخان را برایم بفرست.

درپاسخ‌اونوشت که:تو هرگز بمانند فرخان سرداری بدست نیاوری او نیرومند است‌وهراس اواست که‌دشمن را گرفته‌است مبادا غفلت کنی..

خسرو در جواب‌او نوشت میان‌رجال فارس از اوبهتر وبرتـر هست‌زود سراورابرایم‌بفرست.

شهربراز باز از او کسب تکلیف کرد و فرمانش را اجراء نکرد خسرو بخشم اندر شد و به اودیگر پاسخی نداد و قاصدی نزد اهل فارس گسیل داشت که من شهربراز را از خدمت شما برکنار کردم و بجای او فرخان را گماشتم و یك نامه کوچکی بدان پیك داد که در آن بفرخان دستور داده بود شهربراز را سر ببرد

خسرو بدان پیك سفارش کرد که هرگاه فرخان حکومت را تحویل گرفت و بمقام‌خوداستوار شد این نامه را بدو بده و چون فرمان عزل‌بشهربراز رسید گفت بچشم‌و از تخت بزیر آمدوفرخان بجای او نشست و آن‌نامه کوچك را گرفت و خواند وفوراً گفت شهربراز را حاضر کنیدوخواست گردن او را بزند شهربراز باو گفت شتاب مکن و سه نامه خسرو را به‌او نشان داد که‌وی‌رافرمان کشتن اوداده واو هرباز بدو مراجعه کرده و کسب تکلیف کرده است‌و گفت‌تو اکنون میخواهی با یك نامه مرا بکشی فرخان از دیدن نامه‌ها بخود آمد وحکومت رابرادرخودبازپس داد وشهربراز فوراً نامه‌ای بقیصر روم نوشت که مرا باتو کاریست نه پیکی میتواند آن‌را برساند و نه نامه ای باید بهمراه پنجاه تن رومی بملاقات من بیائی و من‌هم با پنجاه‌تن فارسی تورا برخورد کنم و راز خود رابگویم.

یك خیمه‌دیبابرپا کردند واین‌دو درزیر آن ملاقات‌نمودندو هر کدام‌کاردی باخود داشتندمترجمی خواستندوشهربراز آغاز سخن کردو گفت آنکه‌شهرهای‌توراویران کردمن و برادرم هستیم که بتدبیرو شجاعت خود این کار کردیم و خسرو برما حسد برده و خواست برادرم را بدست من بکشد و من اباکردم‌وسپس ببرادرم دستور داد مرا بکشد وما هردوتن‌اوراخلع کردیم وازاوروبرتافیم‌وبسوی‌تو شتافتیم وبهمراه تو باوی‌نبرد خواهیم کرد.

قیصر روم گفت بسیار خوب‌کاری کردید وبیکدیگراشاره کردند که‌اگراین راز از دو طرف تجاوز کند بسا که فاش‌شود وهر دو باکارد خودمترجم را کشتند وروم برسر فارسیان تاخت و آنهارا دنبال کرد و کشت وخسروهم‌مرد‌بوروزحدیبیه این خبر به پیغمبر (ص) رسید و آن‌حضرت‌وهمراهانش شاد شدند.

قوله «کتب الی ملک الروم» نام او هرقل بود پیغمبر (ص) دحیه کلبی را نزد او فرستاد و به او فرمود نزد حاکم بصری برود و از او بخواهد که کسیرا بهمراه او بفرستد تا او را بهرقل رساند و او گفت هرقل برای زیارت بیت‌المقدس بشام آمده است و مردی را با او فرستاد تا اورا نزد هرقل برد.

و قطب‌الدین راوندی گفته روایت‌شده استکه دحیه‌کلبی گفته: رسولخدا(ص)مرا بانامه‌ای نزد قیصر فرستاد و هرقل اسقف‌را خواست واز محمد ونامه‌اش باو گزارش داد اسقف بیدرنگ گفت این همان پیغمبریستکه مادر انتظاراوبودیم و عیسی‌بن‌مریم مژده اورا بما داده است اسقف گفت امامنکه اورا باور دارم و ازاو پیروی کنم.

قیصر گفت اما من اگر از او پیروی کنم سلطنتم از دست برود سپس قیصر گفت یکی از تیره محمدرا که در اینجا است بخواهید تامن درباره محمد ازاو پرسش کنم و ابوسفیان وجمع او برای تجارت بشام رفته بودند قیصر همه را احضار کرد و گفت هر کدام شماها که درنژاد بمحمد نزدیکتر است نزدمن آید ابوسفیان پیش آمد قیصر گفت من ازاین مرد پرسشها دارم درباره این مردیکه میگوید من پیغمبرم سپس رو بهمراهان ابوسفیان کرد و گفت اگر درجواب من‌دروغ گفت شما او را تکذیب کنید ابوسفیان گفته‌بود اگرشرم نداشتم که مبادا همراهانم مراتکذیب کنند در باره محمد خلاف‌واقع گزارش میدادم.

قیصر- بگو که نسب ونژاد محمد درمیان شمابچه وضعی است؟

ابوسفیان- نژاد روشن وخوبی دارد واز خاندان معروفی است.

قیصر- آیادیگری‌درمیان شماتاکنون‌چنین‌ادعائی کرده‌است؟

ابوسفیان- نه. اونخست کس استکه دعوی نبوت کرده‌است.

قیصر- شماها پیش از این دعوی اورا متهم بدروغ میدانستید؟

ابوسفیان- نه ازاو دروغ ندیده بودیم.

قیصر- اعیان واشراف ازاو پیروی کردند یاناتوانان و مستمندان؟

ابوسفیان- ناتوانان و مستمندان.

قیصر- پیروان اورو بفزونی هستند یاکاهش؟

ابوسفیان- روبفزونی میروند.

قیصر- کسی ازآنهابعنوان ناراضی از کیشی که‌اختیار کرده برگشته است؟

ابوسفیان- نه کسی ازاو برنگشته است.

قیصر- آیادغلی و پیمانشکنی دارد؟

ابوسفیان- نه پیمان شکن نیست.

قیصر- شماها با او نبرد کردید؟

ابوسفیان- آری باأو نبرد کردیم.

قیصر- نبرد شما باأو چگونه بوده‌است؟

ابوسفیان- نوبتی بوده‌است گاهی بسود اوبوده و گاهی بزیانش.

قیصر - این خود نشانه پیغمبری است اکنون بگو بشما چه دستور می دهد و برنامه دعوت

او چیست؟

ابوسفیان- بما دستورمیدهد که خدای یگانه را بپرستیم و چیزی را بااو شریك ندانیم و ما راازپرستش‌بتها که‌پدرانمان میپرستیدندنهی‌میکندو بمافرمان نمازوروزه و پارسائی و راستی وامانت پردازی ووفاء بعهدمیدهد.

قیصر- اینوصف پیغمبرانست ومن خود میدانستم که او ظاهر میشود ومبعوث میگرددو گمان نداشتم از میان شماها باشد نزدیك است که این سرزمین را که من زیر گام دارم بتصرف گیرد اگر امید داشتم که سالم بوی میرسم دنبال دیدار او میگشتم و اگر نزد او بودم دو پای او را بوسه میدادم.

چون نصاری خبر شدند که اسقف پیغمبر عرب را تصدیق کرده فراهم شدند تااورا بکشنداو بابوسفیان گفت نزد صاحب خود رو و سلام مرا باو برسان و بگو که من گواهی میدهم نیست شایسته پرستشی جز خدا یگانه است و شریك نداردو محمد رسولخدا است و نصاری آن را منکر شدند بر من.

سپس اسقف ازدربارقیصر نزدنصاری بیرون‌شد واورا کشتند.

گوید وروایت شده‌استکه هرقل مردی‌از غسان‌را نزدپیغمبر فرستاد تاگزارشی‌ازحال‌او برای وی بیاورد وباو گفت درسه چیز اوتامل کن.

۱- ببین اورا که دیدار میکنی روی چه‌چیزی نشسته است؟

۲- ببین درسمت راست‌اوچکسی نشسته‌است؟.

۳- اگر توانی که بمهر نبوت درپشت وی نگاه کنی‌بکن.

آن‌غسانی طی مسافت کرد تا بخدمت پیغمبر رسید دید روی زمین نشسته ودر سمت راستش علی‌بن ابیطالب قرار دارد ودو پای خود را میان آب داغ نهاده و پرسید اینکه در سمت‌راست او است کیست؟ گفتند عموزاده اواست.

این گزارش را نوشت و دستور سوم او را فراموش کرده بود رسولخدا (ص) آغاز سخن کرد و فرمود بیا بدانچه سرورت بتو دستور داده بنگر و او آمد بمهر نبوت‌هم نگریست، آن‌مرد نزد هرقل بازگشت و هرقل باو گفت چکردی؟

گفت دیدمش روی زمین نشسته و آبی زیردو گامش انداخته میجوشد ودیدم که علی عمو زاده‌اش بر سمت راست اواست و راجع بمهر نبوت که سفارش دادی فراموش کردم واو خودش‌مرا دعوت کرد و گفت بیا ودستور سرورت‌را انجام‌بده و من مهرنبوت را درپشت اودیدم.

هرقل گفت این همانستکه عیسی‌بن مریم گفته و بدو مژده داده و گفته برشتر سوار میشود از او پیروی کنید و اورا تصدیق نمائید سپس بقاصد خود گفت برو نزد برادرم و موضوع را با او هم درمیان گزار زیرا او در سلطنت بامن شریکست پس جریان را باو گفت‌واو راضی نشد که سلطنت از دستش برود.

قوله «و کتب‌الی‌ملك‌فارس» نامه رابا عبدالله‌بن حذافه نزد خسرو فرستاد.

ابن شهرآشوب گوید ابن مهدی ملطیری در مجالس خود آورده است که پیغمبر بخسرو این‌نامه رانوشت:

از طرف محمد رسولخدا (ص) بسوی خسرو پسرهرمز اما بعد اسلام آور تا سالم بمانی و گرنه آماده نبرد باخدا و رسولش باش والسلام علی من اتبع الهدی و چون نامه بخسرو رسید آنرا دریده و خوار شمرد و گفت این کیست که گستاخانه مرا بکیش خود میخواند و نام خود را پیش از نام من مینویسد و مقداری خاك در پاسخ پیغمبر فرستاد پیغمبر فرمود خدا ملك او را بدرد چنانچه نامه‌ام را درید. هلا بزودی ملك او را از هم بدرید و برای من خاك فرستاده هلا شما هاسرزمین اورا مالك شوید وچنان شد که فرمود.

ماوردی در اعلام‌النبوة گفته است بعض اینکه نامه پیغمبر بخسرو رسید بکارگزار خود در یمن بنام باذان که ابامهران کنیه داشت نوشت این مردی را که گوید پیغمبر است یا گوید من پیغمبرم و نام خودرا پیش‌از نام من نوشته و مرا بدینی جز دین خودم دعوت کرده است نزد من بفرست و باذان فیروز دیلمی را باجمعی بهمراه نامه بمضمون نامه خسرو نزد پیغمبر (ص) فرستاد فیروز باهمراهان خود خدمت پیغمبر «ص» رسید و گفت خسرو بمن فرمان داده است تا تورا نزد او فرستم و پیغمبر یکشب ازاو مهلت خواست و فردا فیروز باکمال‌عجله نزد آن حضرت رفت پیغمبر باو فرمود که پروردگارمن بمن خبر داده که‌دیشب پروردگار تو را کشته است پسرش شیرویه را در ساعت هفتم شب براو مسلط کرده است تو صبر کن تا خبر او بتو رسد این خبر فیروز را بهراس انداخت و به یمن برگشت وآنرا بباذان گزارش داد و باذان باو گفت در اولین برخورد او را در دل خود چگونه یافتی ؟ گفت بخدا من از کسی هراس نکردم باندازه‌ایکه از این مرد هراس کردم و در من هیبت واثر کرد و به باذان خبر رسید که در همان شب و همانساعت خسرو کشته شده و هر دو فوراً ایمان آوردند وعبسی ظاهر شد و بدروغ دعوی نبوت کرد ورسولخدا (ص) فیروز را مامور ساخت تا او رابکشت باو فرمود: اورا بکش خدا اورا بکشد.

زهری از ابی‌سلمة بن عبدالله‌بن عبدالرحمن بن‌عوف نقلکرده است که خداوند ظهرهنگام فرشته‌ای بخسرو جلوه‌گر ساخت و باو گفت یا مسلمان شو و یا این عصا را میشکنم، در پاسخ او گفت بهل‌بهل‌وآن‌فرشته‌باز گشت‌خسرو پاسبانان خود را خواست و گفت چکسی اینمرد را بمن راه‌داد گفتند ما کسی را ندیدیم سپس در سال آینده همان روز و همانساعت آمد و همانوضع‌تکرار شد که در سال‌نخست شده‌بود و سپس‌سال سوم‌نزد اوآمد و گفت:مسلمان شو ویا این‌عصا را میشکنم خسرو گفت بهل بهل و آن فرشته عصا راشکست و بیرون رفت و درنگی نشد که پسرش‌براوجهید و او را کشت.

قوله« قرآنا» یا صفت کتابست یعنی کتابی که خوانده مشود یا بدل آنست تا معلوم شود که مراد بعضی از کتابست.

قوله «یعنی و فارس» این بیان ضمیر هم است و ظاهر حدیث اینستکه در قرائت ائمه کلمه غلبت و کلمه سیغلبون هر دو مجهولست و این قرائت مرکب است از قرائت مشهوره (که‌کلمه‌غلبت مجهول وکلمه سیغلبون معلومست) و از قرائت شاذه‌ایکه بیضاوی آنرا روایتکرده است (که کلمه غلبت معلوم وکلمه سیغلبون مجهولست.)

و ممکنست قرائت ائمه موافق همان قرائت اخیره باشد و غلبه در حدیث اضافه بفاعل باشد و

درآیه اضافه بمفعول و معنی این باشد که پس از مغلوب شدن فارس از روم همان فارس ازمسلمانان هم مغلوب خواهند شد یا کلمه غلبه در آیه هم اضافه بفاعل باشد که فارس بر روم غلبه کننـد و هـم مغلوب آن ها شوند و هم مغلوب مسلمانان گردند ولی این محتاج به تکلف استچنانچه مخفی نیست.

و معلومست که پیروزی کامل مسلمانان بفرس در سال‌شانزدهم‌هجرت و یا آخر سال هفدهم است که یزدگرد کشته‌شد و کشور ایران سراسر تحت‌تصرف مسلمانان درآمده است.

قوله «الیس‌الله‌یقول فی‌بضع سنین» چونکه‌بضع‌درلغت عرب بعدد ۳تا۹ اطلاق‌میشود و غلبـه کامل‌اسلام برفرس درسال۱۶یا آخرسال ۱۷هجرت بوده است بنابر مشهورمیان مفسران که آیه در مکه‌وقبل‌ازهجرت نازل‌شده است بناچاربایدفاصله‌میان‌نزول آیه‌وغلبه‌برفرس بیش‌از۱۶سال‌باشدو‌بنابر ظاهر خبر که نزول آیه پس‌از نامه‌نگاری پیغمبر اسلام باقیصر و کسری بوده که بنابر مشهور در سال‌ششم از هجرت بوده‌است بازهم فاصله اندکی ازبضع بیش‌است و از اینجهت سائل‌اعتراض کرده استکه فاصله ازبضع بیش است و امام جواب داده استکه آیه مشعر است براینکه‌این موعد حتمی نیست و قابل تقدیم و تاخیر است چون خدا فرموده است لله الامر من قبل و من بعد یعنی خدا را سزا است که این غلبه را بر بضع مقدم دارد و یا از آن مؤخر کند چنانچه ظاهر تفسیر امام «ع» است پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم- شرحیکه امام «ع» برای آیه‌داده است در تاریخ و تفسیر عمومی اسلام بااندکی کم‌وبیش معروف ومشهور است و اینکه امام (ع) میفرماید تاویلی دارد که جز خداورسول و اهل بیت نمی‌دانند دووجه دارد.

۱ـ مقصود این باشد که هنگام نزول آیه که این پیشگوئی ازجانب خداوند درقرآن نازل شد تاویل و آینده آن برهمه مـردم جز خداورسول و اهل بیت مجهول بود ولی پس ازآنکه مدتی گذشت وموعد فتح رسید و مضمون آیه محقق شد و هم رومیان پس‌از چند سال بر فارسیان غلبه کردند وهم مسلمین درآینده نزدیکی بردولت ساسانی بآن عظمت ووسعت غلبه کرد مفهوم آیه بر همه مردم عیان گردید ووروشن شد وجمله «ان لهذاتاویلا لایعلمه الخ» مشعر باین‌معنا است‌زیراتاویل بمعنی سرانجام وآینده است ومقصود این میشود که این‌آیه هنگام نزول‌یك‌آینده‌ای را بیان‌میکرد که درآنوقت جزخدا ورسول واهل بیت بحقیقت‌آن آگاه نبودند.

۲ـ مقصود ازتاویلی که جزخدا ورسول ندانند دوخصوصیت مذکوره در خبر باشد که در تفاسیر مشهوره‌نیست واز ظاهرآیه هم‌استفاده نمی‌شود وآن دو:

الف‌ـ معنی سیغلبون این‌باشد که فارس دراندسال مغلوب اسلام می‌شوند با اینکه ظاهر آیه اینستکه فارس بعداز اندسال مغلوب روم میشوند.

ب ـ تفسیر جمله« لله الامر من قبل و من بعد»ـ باینکه موعد بضع سنین قابل تقدیم وتأخیر است و حتمی نیست با اینکه ظاهرش اینست که کار با خدا است پیش از مغلوب شـدن روم و بعد از آن.

۲۹۸ ـ ابن محبوب ، عن عمرو بن أبي المقدام، عن أبيه قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: إنّ العامّة يزعمون أنّ بيعة أبي بكر حيث اجتمع النّاس كانت رضا لله جلّ ذكره وما كان الله ليفتن اُمّة محمّد صلى الله عليه وآله من بعده ؟ فقال أبوجعفر عليه السلام :أوما يقرؤون كتاب الله؟أوليس الله يقول: « وما محمّد إلّا رسول قد خلت من قبله الرُّسل أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضرّ الله شيئاً وسيجزي الله الشاكرين » قال: فقلت له : إنّهم يفسّرون على وجه آخر ، فقال: أوليس قد أخبر الله عزّ وجلّ عن الّذين من قبلهم من الاُمم أنّهم قد اختلفوا من بعد ماجاءتهم البيّنات حيث قال : « وآتينا عيسى ابن مريم البيّنات وأيّدناه بروح القدس ولو شاء الله ما اقتتل الّذين من بعدهم من بعد ماجاءتهم البيّنات ولكن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من كفر ولو شاء الله ما اقتتلوا ولكنّ الله يفعل ما يريد » وفي هذا ما يستدلّ به على أنّ أصحاب محمّد صلى الله عليه وآله قد اختلفوا من بعده فمنهم من آمن ومنهم من كفر .

(حل‌شبهه اجماع برخلافت ابی‌بكر)

۳۹۸ـ ازعمرو بن ابی‌المقدام از پدرش گوید: بامام باقر(ع) گفتم : عامه پندارند که چون بیعت‌ابی‌بکر مورداجتماع‌همه‌مردم‌شدموافق‌رضای‌خداجل ذکره‌است وخداوند راسزاوار نباشد که‌امت محمد«ص»راپس‌ازوی بفتنه‌اندازد واز دین بر گردند.

ابوجعفر «ع» فرمود: آیاقرآن نخوانند آیانیستکه خدامیفرماید (۱۴۴ـ آل‌عمران) و نیست «محمد جز یك فرستاده که پیش‌از اورسولانی درگذشته‌اند و جا تهی کرده‌اند آیا پس‌اگر اوهم مرد یا کشته شد بوضع‌سابق عقب گرد کنید ومرتجع شوید؟ و هرکس روی دوپاشنه خود عقب گرد کند وسراسر پشت‌بدین حق‌دهد هیچ‌زیانی بخداندارد ومحققاً خداوندآنهارا که‌شکرنعمت دیانت ووجـود پیغمبر و اسلامرا کنند پاداش‌دهد.

گوید من گفتم آنها ازاین‌آیه تفسیردیگری کنند.

فرمود: آیانیستکه خداوند ازامتهای گذشته که پیش‌از آنهابودند گزارش‌داده که پس از آمدن بینه‌ها نزدآنان اختلاف کردند واز دین‌حق بر گشتند آنجاکه فرموده‌است (۲۵۳ـ البقره) وبعیسی بن‌مریم بینه‌ها و معجزه‌ها دادیم واو رابه روح‌القدس کمك کردیم واگر خدا خواستـه بود آنانکه پس‌از او آمدند یکدیگر را نمیکشتند پس از آنکه معجزه‌ها برای آنهاآمد ولی باز هم اختلافکردند و برخی ازآنها گرویدند وبرخی ازآنها بکفر گرائیدند واگر خداخواسته بود باهم نمی‌جنگیدند ولی خدا میکند آنچه‌را می‌خواهد- ودر این آیه‌مضمونی استکه بدان می‌توان دلیل آورد براینکه اصحاب محمد(ص) بعداز او اختلاف کردند وبرخی از آنها ایمان داشتند و برخی هم کافر شدند.

شرح- ازمجلسی ره- قوله« انهم‌یفسرون علی وجه آخر » یعنی می گویند اینکلام بر وجه استفهامست ودلالت بروقوع‌آن‌ندارد ومقصود امام‌اینستکه خداوندآنچه‌را این‌مردم پس ازرسول‌خدا

٣٩٩ ـ منه ، عن هشام بن سالم ، عن عبد الحميد بن أبي العلاء قال : دخلت المسجد الحرام فرأيت مولى لأبي عبدالله عليه السلام فملت إليه لأسأله عن أبي عبدالله عليه السلام فاذا أنا بأبي عبدالله عليه السلام ساجداً فانتظرته طويلاً فطال سجوده عليّ ، فقمت وصلّيت ركعات و انصرفت وهو بعد ساجد فسألت مولاه متى سجد ؟ فقال : من قبل أن تأتينا فلمّا سمع كلامي رفع رأسه ثمّ

صلوات‌الله علیه کردند باین آیه بدانها گوشزد کرده واستفهام باآن منافات ندارد بلکه ذکر تهدید وعقوبت وبیان اینکه ارتداد آنها بخداوند زیانی نرساند ظاهر است دراینکه خداتعالی آنانرا از پیش بدین کردارسرزنش نموده ودانسته که‌چنین خواهند کرد و چون سائل از اینوجوه غفلت کرده و این آیه صریح در احتجاج بر خصم نبوده است آنرا کنار گذاشته و بآیه‌دیگر استدلال کرده و آن قول خداتعالی است :

(۲۵۳- البقره) اینانند رسولان بریکدیگرشان برتری دادیم بابرخی خداوند سخن گفته وبرخی را مقام بالا برده و بعیسی بن مریم معجزه‌های آشکار دادیم واورا به روح‌القدس تایید کردیم واگر خدا خواسته بود آنانکه پس ازرسولان بودند بایکدیگر جنگ نمیکردند تا آخرآیه واستدلال باین آیه برای ارتداد صحابه پس ازرسولخدا (ص) بچندوجه است:

۱- ضمیرجمع درکلمه من بعدهم شامل همه رسولانست وبعمومش دلالت دارد براینکه اختلاف در دنبال همه رسولان باشد وبرخی پیروانشان کافر گردند و برخی مؤمن بمانند واین شامل پیغمبرما هم شود وباید ازامت وی هم چنین اختلافی پدیدشده باشد.

۲- این آیه دلالت دارد بوقوع ارتداد پس از عیسی وبسیاری از پیغمبران درامم خودشان خدافرموده است:

«ولن تجدلسنة‌الله تبدیلا» - هرگز درسنت خدا دیگرگونی نیابی وپیغمبر«ص» هم فرموده در امت من باشد همانکه دربنی‌اسرائیل بوده «حذوالنعل بالنعل - بی کم وبیش) ولازمست که ازامت اسلام هم بمانند آن صادرشود.

۳- منظور دفع استبعاد وقوع ارتداداست دراصحاب کبار پیغمبر«ص» که سائل سخن خود را برپایه آن نهاده است.

ومقصود اینست که اگر ارتداد پس ازبسیاری از پیمبران ثابت باشد وواقعشده باشد چه‌مانعی دارد که پس از پیغمبر اسلام هم واقعشده باشد و مقصود نقض مقدمه‌ایستکه سائل در کلام خود بیان کرده‌استکه گفته:

خدا جامعه امت‌اسلام را درگم راهی وضلالت نیندازد ووجه دوم اظهروجوهست.

(درباره ولایت ائمه «ع»)

۳۹۹- از عبدالحمیدبن ابی العلاء گوید وارد مسجدالحرام شدم و چشمم بیکی ازخدمتکاران امام صادق«ع» افتاد وبسوی او چمیدم تا از امام صادق ازوی بپرسم بناگاه دیدم امام صادق «ع» در سجده است ومدتی دراز بانتظارش ایستادم و چند رکعت نماز خواندم و فارغشدم وسر از سجده بر نداشت وازآن خادم پرسیدم ازچه وقت بسجده رفته‌است؟

درپاسخ گفت پیش‌ازاینکه توبیائی وچون سخن مراشنید سر ازسجده برداشت و سپس فرمود

قال: أبا محمّد ؛ ادن منّي فدنوت منه فسلّمت عليه فسمع صوتاً خلفه فقال : ماهذه الأصوات المرتفعة؟ فقلت : هؤلاء قومٌ من المرجئة والقدريّة والمعتزلة ، فقال : إنّ القوم يريدوني فقم بنا. فقمت معه فلمّا أن رأوه نهضوا نحوه فقال لهم : كفّوا أنفسكم عنّي ولاتؤذوني و تعرضوني للسّلطان فانّي لست بمفت لكم ثمّ أخذ بيدي وتركهم ومضى فلمّا خرج من المسجد قال لي : ياأبا محمّد والله لو أنّ إبليس سجدلله عزّ ذكره بعد المعصية والتكبّر عمر الدّنيا مانفعه ذلك ولاقبله الله عزّ ذكره مالم يسجد لآدم كما أمره الله عزّ وجلّ أن يسجد له و كذلك هذه الأُمّة العاصية المفتونة بعد نبيّها صلى الله عليه وآله وبعد تركهم الامام الّذي نصبه نبيّهم صلى الله عليه وآله لهم فلن يقبل الله تبارك و تعالى لهم عملاً ولن يرفع لهم حسنة حتّى يأتوا الله عزّ وجلّ من حيث أمرهم ويتولّوا الامام الّذي اُمروا بولايته ويدخلوا من الباب الّذي فتحه الله عزّ وجلّ ورسوله لهم ، ياأبا محمّد إنّ الله افترض على اُمّة محمّد صلى الله عليه وآله خمس فرائض : الصلاة والزكاة و الصيام والحجّ وولايتنا فرخّص لهم في أشياء من الفرائض الأربعة ولـم يرخّص لأحد من المسلمين في ترك ولايتنا لا والله مافيها رخصة .

ای ابامحمد نزدیك من بیا من نزدیك او رفتم وبر او سلام دادم، و ازپشت سر خود آوازی شنید و فرمود این جنجال چیست که بلنداست؟ من گفتم اینها جمعی از مرجئه و قدریه و معتزله اند، فرمود راستی که این مردم مرا می‌خواهند برخیز برویم من با او برخاستم و چون او را دیدند همه بسوی او برخواستند و امام «ع» بآنها فرموددست از من بدارید و مرا نیازارید ودر معرض تعرض سلطان قرار ندهید زیرامن بشما فتوائی نخواهم داد سپس دست مرا گرفت و آنها را گذاشت و چون از مسجد بیرون آمد بمن فرمود:

ای ابامحمد بخدا اگر ابلیس بعداز گناه وتکبر خود بآدم(ع) تا دنیا عمردارد برای خدا عزوجل سجده کند برای اوسودی ندارد و خداعزذکره از او نپذیرد تاآنکه طبق دستور خداعزوجل برای آدم سجده کند و چنین باشند این امت گنهکار و فریب خورده پس از پیغمبر خود و پس از اینکه واگذاشتند امامی را که پیغمبرشان برایشان معین کرد و منصوب نمود و هرگز خداتبارك و تعالی ازآنها عملی رانپذیرد و حسنه‌ای را برای آنها بالا نبرد تا از آن راهی که خدا عزوجل برای آن ها مقرر ساخته بروند و پیروی کنند از آن امامی که خداوند بولایت‌او فرمان‌داده استواز آن دری درآیند که خداعزوجل و رسولش برای آنها گشاده‌اند.

ای‌ابا محمد راستی خداوند برامت محمد (ص) پنج فریضه مقرر ساخته که عبارت از نماز و زکوة و روزه و حج وولایت ماست ودرباره چیزهائی از آن‌چهار فریضه بدانها رخصت داده‌است و ارفاق کرده است و برای احدی‌از مسلمانان درترك ولایت مارخصتی بهیچوجه نداده‌است‌نه‌بخداوند درآن رخصتی نیست.

٤٠٠ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن عثمان بن عيسى ، عن أبي إسحاق الجرجانيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الله عزّوجلّ جعل لمن جعل له سلطاناً أجلاً ومدّة من ليال وأيّام وسنين وشهور فان عدلوا في الناس أمر الله عزّوجلّ صاحب الفلك أن يبطىء بادارته فطالت أيّامهم ولياليهم وسنيهم وشهورهم وإن جاروا في الناس ولم يعدلوا أمر الله تبارك وتعالى صاحب الفلك فأسرع بادارته فقصرت لياليهم و أيّامهم وسنيهم و شهورهم وقد وفى لهم عزّوجلّ بعدد اللّيالي والشهور .

٤٠١ـ أبو عليّ الأشعريّ ، عن بعض أصحابه ، عن محمّد بن الفضيل ،عن العرزميّ قال: كنت مع أبي عبدالله عليه السلام جالساً في الحجر تحت الميزاب ورجل تخاصم رجلاً وأحدهما يقول لصاحبه : و الله ماتدري من أين تهبّ الرّيح ، فلمّا أكثر عليه قال أبوعبدالله عليه السلام : فهل تدري

شرح ـ ازمجلسی ره ـ «قوله فرخص لهم في اشياء» مانند اینکه نماز درسفر قصر میشود واز فاقدالطهورین ساقط می گردد وهم درحال حیض و نفاس وهمچنان رخصت در ترك بسیاری ازواجبات وارکان در حال ضرورت و ترس و کشتار و مانند رخصت در ترك روزه در سفر و بیماری و پیری و ترك حج و زکوة در صورت عدم استطاعت و نداری ولی در هیچ حالی ترك ولایت روا نیست ـ پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ ولایت دارای سه معنی است:

١ـ دوستی ائمه ازنظر اینکه بنده‌های درست و برگزیده خدایند.

٢ـ پیروی از دستورات ائمه در همه احکام و مقررات اسلامیه باعتبار اینکه ترجمان درست پیغمبرند دربیان احکام.

٣ـ همگامی باآنها درهمه امور ازعقائد واعمال واخلاق حسنه.

٤٠٠ـ از ابی اسحاق جرجانی از امام صادق (ع) فرمود : راستی خداعزوجل برای هرکه سلطنتی مقرر کرده موعد و مدتی بحساب شبها و روزها و سالها و ماهها مقرر فرموده‌است و اگر در میان مردم بعدل وداد گرایند خداعزوجل بمدبرفلك فرمان دهدتاآن را کندبگرداند و روزها و شبها و سالها و ماههای آنان طولانی شود و اگر در میان‌مردم بی‌داد کنند وستم نمایندخداتبارك و تعالی بمدبر فلك‌فرماید تازود آنرا بچرخانند و شبها وروزها و سالها وماههای آنها کوتاه گردد و خداوند عزوجل بشماره‌سالها و ماههای مقدرآنها وفا کرده است.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ در حدیث ١٥٧ همین مضمون گذشت (و در آنجا توجیهاتی برای حدیث ذکر شده‌است).

(احادیثی در اسرار خلقت)

٤٠١ـ از عرزمی گوید بهمراه امام صادق «ع» زیر میزاب (در پناه خانه کعبه) نشسته‌بردم و مردی بادیگری مجادله میکرد آن‌یك به‌رفیق خود می گفت بخدا تو نمی‌دانی که باد ازچه سوی

أنت ؟ قال : لاولكنّي أسمع النّاس يقولون . فقلت أنا لأبي عبدالله عليه السلام : جعلت فداك من أين تهبّ الرّيح ؟ فقال : إنّ الرّيح مسجونة تحت هذا الركن الشامي فاذا أراد الله عزّوجلّ أن يخرج منها شيئاً أخرجه أمّا جنوب فجنوب وأمّا شمال فشمال و صبا فصبا و دبور فدبور ثمّ قال : من آية ذلك أنّك لاتزال ترى هذا الرّكن متحرّكاً أبداً في الشّتاء و الصيف واللّيل والنّهار .

٤٠٢ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ؛ وعليٌّ بن إبراهيم [عن أبيه] جميعاً ،عن ابن محبوب ، عن داود الرقّي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ليس خلقٌ أكثر من الملائكة إنّه لينزل كلّ ليلة من السّماء سبعون ألف ملك فيطوفون بالبيت الحرام ليلتهم و كذلك في كلّ يوم .

٤٠٣ ـ حدّثنا ابن محبوب ، عن عبدالله بن طلحة رفعه قال :قال النبيُّ صلى الله عليه وآله : الملائكة على ثلاثة أجزاء : جزءٌ له جناحان وجزءٌ له ثلاثة أجنحة وجزءٌ له أربعة أجنحة .

٤٠٤ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن معاوية بن ميسرة عن الحكم بن عتيبة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ في الجنّة نهراً يغتمس فيه جبرئيل عليه السلام كلّ غداة ثمّ يخرج منه فينتفض فيخلق الله عزّوجلّ من كلّ قطرة تقطر منه ملكاً .

میوزد وچون بسیاراینجمله را گفت امام صادق(ع) باد فرمود تو میدانی؟ گفت نه. ولی من از مردم شنیدم که می گویند، من بامام صادق (ع) گفتم قربانت باد از کجا میوزد؛

در پاسخ فرمود: باد زیر همین رکن شامی دربند است وچون خداعزوجل خواهد از آنچیزی برآرد آن را برآورد یا جنوبست و از جنوب برآورد و یا شمالست و از شمال وصبا را ازصبا و دبور را از دبور سپس فرمودنشانه‌اش اینست که‌تومینگری‌این‌رکن‌شامی پیوسته می‌جنبد چه‌درزمستان و چه تابستان وچه شب و چه روز.

۴۰۲ـ از امام صادق (ع) فرمود: هیچ خلقی بیش از فرشته‌ها نیستند راستش اینست که هر شبی هفتاد هزار فرشته از آسمان به زیر آیندو همه شب را گرد خانه کعبه طواف کنند وهمچنین در هرروزی.

۴۰۳ـ ازپیغمبر «ص» که فرمود: فرشته‌ها برسه گونه‌اند یك‌قسم دوپر دارند و دیگری سه پر وقسم سوم چهارپر.

۴۰۴ـ ازابی جعفر «ع» فرمود در بهشت نهریست که جبرئیل هربامداد در زیرآب آنی فرو شود و سپس بر آید و خود را بلرزاند و خدا عزوجل از هر قطره‌ایکه ازوی‌بچکدفرشته‌ای‌بیافریند

٤٠٥ ـ عنه ، عن بعض أصحابه ، عن زياد القندي ، عن درست بن أبي منصور ، عن رجل عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ لله عزّ وجلّ ملكاً ما بين شحمة اُذنه إلى عاتقه مسيرة خمسمائة عام خفقان الطّير .

٤٠٦ ـ الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ لله عزّ وجلّ ديكاً رجلاه في الأرض السابعة وعنقه مثبتة تحت العرش وجناحاه في الهوى إذا كان في نصف اللّيل أو الثلث الثاني من آخر اللّيل ضرب بجناحيه وصاح : «سبّوح قدّوس ربّنا الله الملك الحقّ المبين فلا إله غيره ربّ الملائكة و الرّوح» فتضرب الديكة بأجنحتها وتصيح .

٤٠٧ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحجّال ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن عمّار السّاباطيّ قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : ما يقول من قبلكم في الحجامة ؟ قلت : يزعمون أنّها على الرّيق أفضل منها على الطعام ، قال : لا ، هي على الطّعام أدرّ للعروق و أقوى للبدن .

٤٠٨ ـ عنه ، عن ابن محبوب ، عن عبدالرّحمن بن الحجّاج ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : اقرأ آية الكرسيّ واحتجم أيّ يوم شئت وتصدّق واخرج أيّ يوم شئت .

٤٠٥ـ از امام صادق (ع) فرمود راستی برای خداعزوجل فرشته ایستکه میان پره گوشش تا شانه‌اش مسافت ٥٠٠ سال پرش پرنده است .

٤٠٦ـ از محمدبن فضیل از امام باقر «ع» فرمود: راستی برای خداعزوجل خروسیست که دو پایش در زمینست و گردنش زیر عرش است و دو پرش در هوا چون شب نیمه شود یا یکسوم نیمه دوم آخر شب گردد دو پر خود را بهم زند و فریاد کشد « سبوح قدوس ربنا الله الحق المبین (یعنی همه چیز را بآفرینش و افاضه علم و دانش روشن وظاهر کند) فلااله غیره رب الملائکة و والروح» و براثر آنست که خروسان زمین پرزنند و بآواز بلند بخوانند.

(درحجامت ودرمـان برخی بیماریها)

٤٠٧ـ ازعمار ساباطی گوید امام صادق (ع) فرمود: کسانیکه در نزد شمایند درباره حجامت چه می گویند؟ گفتم آنها پندارند که اگر ناشتا باشد بهتر است ازاینکه سرطعام باشد فرمودنه حجامت روی غذا رگهارا بهتر بگشاید و برای تن نیرومندتر باشد.

٤٠٨ـ ازامام صادق(ع) فرمود: آیةالکرسی بخوان و هرروز خواهی حجامت کن و صدقه‌ای بده وهر روز خواهی سفر کن.

۴۰۹ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسن ، عن معاوية بن حكيم قال : سمعت عثمان الأحول يقول : سمعت أباالحسن عليه السلام يقول : ليس من دواء إلّا وهو يهيّج داء وليس شيء في البدن أنفع من إمساك اليد إلّاعمّا يحتاج إليه .

۴۱۰ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام قال :الحمّى تخرج في ثلاث : في العرق والبطن والقيء .

۴۱۱ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عليّ ، عن حفص بن عاصم ، عن سيف التمّار ، عن أبي المرهف ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : الغبرة على من أثارها، هلك المحاضير، قلت : جعلت فداك وما المحاضير؟ قال: المستعجلون أما إنّهم لن يريدوا إلّا من يعرض لهم ، ثمّ قال : يا أباالمرهف أما إنّهم لم يريدوكم بمجحفة إلّاعرض الله عزّوجلّ لهم بشاغل ، ثمّ نكت أبوجعفر عليه السلام في الأرض ثمّ قال : يا أبا المرهف ؛ قلت: لبّيك قال : أترى قوماً حبسوا أنفسهم على الله عزّ ذكره لايجعل الله لهم فرجاً ؟ بلى والله ليجعلنّ الله لهم فرجاً .

۴۰۹ـ عثمان بن احول گوید شنیدم ابوالحسن (ع) می‌فرمود هیچ دوائی نیست مگر اینکه دردی‌را بجنبش می‌آورد وهیچ‌چیز برای بدن سودمندتر ازاین نیست که‌از آنچه بدان‌نیازی نباشددست بازدارند وامساك کنند.

۴۱۰ـ ازامام صادق «ع» فرمود تب ازسه چیزبیرون شود از رگ (ازرگ کردن ـخ) بوسیله مسهل واز شکم وبوسیله قی کردن .

(مژده فرج به‌شیعه)

۴۱۱ـ از ابی المرهف از امام باقر «ع» فرمود گرد بر سرکشی نشیند که آن‌رابرانگیزد (مضمون یك ضرب‌المثل عربیست) محاضیر هلاك شدند گفتم قربانت محاضیر کیانند؟ گفت آن ها که شتاب زده‌اند (میخواهند فوراً حکومت حقه برپا شود).

هلا راستی‌آنان هرگز قصد سوء نکنند مگر بکسانیکه متعرض‌آنها شوند (یعنی حکومت مخالف تنها متوجه حفظ خوداست و کسی‌را که برای خود خطرناك تشخیص دهد تعقیب کند)سپس فرمود ای اباالمرهف هلا راستی مخالفان برای‌شما توطئه بنیاد کنی نچینند جزاینکه خداعزوجل‌یك مانعی درراه اجرای آن جلو آن‌ها بیاورد (وشماها را حفظ کند).

سپس امام باقر(ع) برزمین کوبید و سپس فرمود ای اباالمرهف گفتم لبیك فرمودآیامردمی‌را در نظر آری که خودرا برای خدا عزذکره حبس کرده‌باشند و خدا برای آنها گشایشی‌ندهد؟آری بخدا که هرآینه خدا برای آنها فرج وگشایشی دهد.

٤١٢ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن عبدالرَّحمن بن أبي هاشم ، عن الفضل الكاتب قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام فأتاه كتاب أبي مسلم فقال : ليس لكتابك جواب اُخرج عنّا فجعلنا يسارُّ بعضنا بعضاً ، فقال : أيّ شيء تسارُّون يافضل! إنّ الله عزَّ ذكره لايعجل لعجلة العباد ، ولإزالةُ جبل عن موضعه أيسر من زوال ملك لم ينقض أجله ثمّ قال : إنّ فلان بن فلان حتّى بلغ السابع من ولد فلان ، قلت : فما العلامة فيما بيننا وبينك جعلت فداك ؟ قال : لاتبرح الأرض يافضل حتّى يخرج السفيانيّ فاذا خرج السفياني فاجيبوا إلينا ـ يقولها ثلاثاً ـ وهو من المحتوم .

٤١٣ ـ أبوعليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن عليّ بن حديد ، عن جميل بن درّاج قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن إبليس أكان من الملائكة أم كان يلي شيئاً من أمر السماء؟ فقال : لم يكن من الملائكة ولم يكن يلي شيئاً من أمر السماء ولا كرامة. فأتيت الطيّار فأخبرته بما سمعت فأنكره وقال : و كيف لايكون من الملائكة؟ والله عزَّ وجلَّ يقول : «وإذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا إلّا إبليس » فدخل عليه الطيّار فسأله وأنا عنده فقال له : جعلت فداك

(نامه ابی‌مسلم بامام صادق ـ ع)

٤١٢ـ ازفضل کاتب گوید من نزد امام صادق (ع) بودم و نامه ابی مسلم برای او رسید و فرمود نامه توجوابی ندارد از نزد ما بیرون شو و ما شروع کردیم با یکدیگر رازگفتن و امام فرمود ای فضل بچه چیزی با هم راز میگوئید ؟

راستی خدا عز ذکره برای شتاب بنده‌ها شتاب نمیکند و هر آینه کوهی را از جای کندن آسان تر است از سرنگون کردن ملك و سلطنتی که عمرش بسر نرسیده است سپس فرمود راستی که فلان پسر فلان تا رسید بهفتمین فرزندان فلان، گفتم نشانه میان ما و شما چیست قربانت (یعنی چه نشانه‌ای برای خروج شما وقیام قائم هست؟).

فرمود : ای فضل از جای خود حرکت مکن تا سفیانی خروج کند و چون سفیانی خروج کرد بسوی ما روآورید- این جمله را سه بار تکرار کرد ـ و این از نشانه‌های حتمی است.

(شرحی درباره ابلیس)

٤١٣ـ از جمیل‌بن دراج گوید پرسیدم از امام صادق (ع) که ابلیس از فرشته‌ها بود یااینکه در آسمان بر کاری گماشته بود؟

در پاسخ فرمود: از فرشته‌هانبود و درآسمان متصدی کاری نبود و کرامتی وحرمتی‌هم‌نداشت من نزد طیار آمدم و آنچه شنیده بودم باو گزارش‌دادم ووی منکر آن شد و گفت چگونه‌ابلیس از فرشته‌ها نیست با اینکه خداعزوجل میفرماید (٤٩ـ الکهف) و گاهیکه بفرشته‌ها گفتیم آدم‌را سجده کنید همه سجده کردند جز ابلیس.

[أ]رأيت قوله عزّوجلّ: «ياأيّهاالّذين آمنوا» في غيرمكان من مخاطبةالمؤمنين أيدخل‌في‌هذا المنافقون؟ قال: نعم يدخل في هذاالمنافقون، والضّلاّل، و كلّ من أقرّ بالدّعوة الظاهرة

و طیارنزد امام‌صادق«ع» آمد ومنهم حضور داشتم که‌از او پرسید و گفت قربانت بفرمائید قول خداعزوجل که در بسیاری از موارد قرآن فرموده است یاایها الذین آمنوا- آیا کسانی که گرویدند و معتقد شدند - آیا در این خطاب بمؤمنان منافقان بی‌عقیده هم داخل هستند؟ فرمودآری در این خطاب منافقان (که هیچ عقیده ندارند) و گمراهان (که معتقد برخلاف حقند) و هر کس بدعوت ظاهر اسلام اعتراف دارد داخل هستند.

شرح- از مجلسی«ره» قوله «عن ابلیس اکان من‌الملائکة» بدانکه علماء اختلاف دارند که ابلیس فرشته‌ایست یا نه واکثر متکلمین خصوص معتزله و اصحاب ما شیعه چون شیخ مفید گویند فرشته نبوده وازجن‌است.

شیخ مفید گفته اخبار متواتره از ائمه بدان رسیده است و آن مذهب امامیه است و دسته ای ازمتکلمین واکثرفقهاء جمهور او را فرشته دانند.

و شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی آن را اختیار کرده و گفته از امام صادق «ع» هم‌روایت شده است و ظاهر تفاسیر ما اینست که او از فرشته‌ها است و آنانکه او را فرشته دانند اختلاف‌در مقام او دارند.

۱- او خازن و کلیددار بهشت بوده‌است.

۲- او حکمران وپادشاه آسمان دنیا بوده‌است و هم‌زمین،

۳- او ناظم امور میان آسمان وزمین بوده.

آنانکه اورا فرشته ندانند و جن دانند بچندوجه دلیل‌آورده‌اند:

۱- قول خدا درسوره کهف(آیه- ۵۰) جز ابلیس که‌از جن بود و نافرمانی پروردگار خود کرد- گویند در اطلاق لفظجن روانیست چیزی مقصود باشد جز همان جنس معروف که در قرآن برابر انسان آمده.

۲- قول خداتعالی (۶- التحریم) نافرمانی خدانکنند و هرچه فرماید انجام دهند - از فرشته ها بطورعموم نفی گناه کرده‌است و باید ابلیس گنهکار ازآنها نباشد.

۳- ابلیس نسل و نژاد دارد چنانچه خداتعالی فرموده (الکهف -۵۱) آیاابلیس و نژادش را در برابر من دوستان خود قرار می دهید و آنان دشمنان شما هستند - و فرشته ها را نژادی نیست زیرا ماده ندارند زیراخداتعالی فرماید (الزخرف -۱۹) و فرشته هائی که بنده‌های خدایند ماده تصور کنند (این را درمقام نکوهش مشرکان گفته است)و نژاد همانا از نر وماده باشد.

۴- فرشته‌ها رسولان‌خدایندچون‌خدافرماید(۱ - فاطر) قرار دهنده فرشته‌ها است‌رسولان- و رسولان خدا معصوم و بی گناهند چون خدا فرماید (۱۲۴ -الانعام) خدا داناتر است که در کجا رسالت خودرا مقررسازد- و کفر وعصیان بر رسولان خدانشاید چه فرشته باشند و چه آدمی. و ادله دیگر وبحث واعتراض بسیاری در اینجا شده که‌برای بیم ازطول کلام ذکرنکردیم.

وآنها که گفته‌اندفرشته است دودلیل آورده‌اند:

٤١٤ ـ عنه ، عن عليّ بن حديد ، عن مرازم ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ رجلا أتى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : يا رسول الله إنّي اُصلّي فأجعل بعض صلاتي لك، فقال : ذلك خير لك فقال يارسول الله فأجعل نصف صلاتي لك ، فقال : ذلك أفضل لك ، فقال : يارسول الله فانّي اُصلّي فأجعل كلّ صلوتي لك فقال رسول الله صلى الله عليه وآله :إذاً يكفيك‌الله ما أهمّك‌من أمر دنياك‌وآخرتك.

ثمّ قال‌أبوعبدالله عليه السلام : إنّ الله كلّف رسول‌الله صلى الله عليه وآله مالم يكلّفه أحداً من خلقه: كلّفه أن يخرج على النّاس كلّهم وحده بنفسه إن لم يجدفئة تقاتل معه ولم يكلّف هذا أحداً من خلقه

١ـ خداوند اورا ازملائکه استثناء کرده و استثناء دلالت براخراج هم‌جنس مستثنی منه‌دارد‌و بنابراین‌باید از فرشته‌ها باشد.

ازاین دلیل جواب گفته‌اند که این‌استثناء منقطعست و استثناء منقطع در کلام عرب مشهور است ودر قرآن بسیاراست ونیز چون ابلیس یکی‌بوده درمیان گروه بسیار فرشته‌ها درخطاب‌سجده ازآن‌ها شمرده شده وسپس بااین‌اعتبار ازآنها استثناء شده.

٢ـ اگر ابلیس از فرشته‌ها نبود فرمان سجود در «واذقلنا للملائکة اسجدوا»شامل او نمیشد در این صورت ترك سجود او گناه و استکبار و تمرد نبود وچون محکوم بمخالفت ومستحق ملامت گردید معلومست که خطاب شامل اوبوده واین‌درصورتی‌است که فرشته‌باشد.

و از این‌دلیل‌جواب‌دادند که اختلاط‌طولانی‌اوبا ملائکه‌موجب‌صحت‌شمول خطابست و بسا که او بخطاب مستقلی مامور بسجده شده که قول خدا تعالی « ما منعك ان لاتسجد اذ امرتك » دلیل آن است.

من گویم‌ـ این خبراز اخباریست که دلالت برقول اول دارد واخبار داله برآن بسیار است

قوله «أرأیت قوله‌عزوجل» شاید مقصود سائل این‌بوده که چون خدا ملائکه را مامور‌بسجده کرد ابلیس بترك آن گنهکار شد واین دلیل است که او ازفرشته‌ها بوده چون امر متوجه بدان ها شامل اوشده و اگر فرشته نبود امر آن‌ها شامل او نمیشدچنانچه‌خطابات«یاایها‌الذین‌آمنوا»شامل منافقان نیست و امام (ع) جواب داده که هر که باجمعی مخلوط باشد واز آن ها ممتاز نیست خطاب متوجه به‌آن جمع‌شامل‌اوهم‌میشودو خطاب یاایها الذین آمنوا شامل‌منافقانست‌وخطاب‌ملائکه هم شامل ابلیس‌است‌چون بآن‌ها مخلوط بوده وبظاهر امتیازی نداشته.

٤١٤ـ از مرازم از امام صادق(ع) که مردی نزد رسولخدا «ص» آمد و گفت یارسول‌الله من نیاز بدرگاه بی‌نیاز آرم برخی دعای خودرا خاص تو سازم؟ فرمود این برای تو بهتراست گفت یا رسول‌الله من نیمی ازدعای خودرا بتو اختصاص‌دهم فرمود این برایت برتر است گفت یارسول‌الله‌من دعا می کنم وهمه دعای خودرا مخصوص تومیسازم؟

رسولخدا «ص» فرمود دراینصورت خداهم تورا کفایت کند از کارهای دنیاوآخرت تو .

سپس امام‌صادق «ع» فرمود: خدا بهرسولخدا تکلیفی کرد که بهیچکدام ازخلقش آن‌تکلیف رانکرده:اورا مکلف کرد تا خودبتنهائی در برابر همه‌مردم قیام کند اگرهم گروهی نیابد که‌بهم‌ـ راه او درراه خدا نبرد کند و خداوند چنین تکلیفی باحدی ازخلقش پیش ازاو و بعد از او نکرده

قبله ولابعده ، ثمّ تلاهذه الاية « فقاتل في سبيل الله لاتكلّف إلّا نفسك » ثمّ قال : وجعل الله أن يأخذ له ماأخذ لنفسه فقال عزّوجلّ : «من جاء بالحسنة فلهعشر أمثالها » وجعلت الصلاة على رسول الله صلّى الله عليه وآله بعشر حسنات .

٤١٥ ــ عنه ، عن عليّ بن حديد ، عن منصور بن روح ، عن فضيل الصائغ قال :سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : أنتم والله نور في ظلمات الأرض والله إنّ أهل السماء لينظرون إليكم في ظلمات الأرض كما تنظرون أنتم إلى الكوكب الدُّرّيّ في السماء وإنّ بعضهم ليقول لبعض : يافلان عجباً لفلان كيف أصاب هذا الأمر وهوقول أبي عليه السلام والله : ماأعجب ممّن هلك كيف هلك؟ ولكن أعجب ممّن نجا كيف نجا .

٤١٦ ــ عدّةٌ من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن خالد ،عن عليّ بن أسباط ، عن إبراهيم بن محمّد بن حمران ، عن أبيه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : من سافر أوتزوّج و القمر في العقرب لم ير الحسنى .

است سپس این آیه راخواند (۸۳ــ النساء) درراه خدا نبرد کن وجزخودرا مکلف ــ از ــ سپس فرمود و خدا مقرر کرد که برای او همان عهدی رابگیرد که برای خودبر گرفته است (یعنی از خلق عهد بگیرد برای مضاعفه اعمال چنانچه ازخود تعهد گرفته است.)

پس خداعزوجل فرمود (۲۹۵ــ الانعام) هر که یك حسنه آورد ده برابر آنرا مزد بردوصلوات بررسولخدا «ص» راده حسنه مقرر نموده.

(در فضیلت شیعه)

٤١٥ــ از فضیل صائغ گوید شنیدم امام صادق «ع» می‌فرمود شماها بخدادر میان تاریکی های زمین نور و پرتو بخشید بخدا سوگند اهل آسمان شماها بنگرند در میان تاریکی‌های زمین چنانچه شماها باختر شب افروز و درخشنده در آسمان نگاه می کنید وراستی بیکدیگر گویند ای فلانی از این فلانی عجبست که چگونه باین مقام رسیده؟

واین همان مضمون گفتار پدر منست که می‌فرمود: بخدا سوگند من تعجب ندارم که آنکه هلاك شده چرا و چگونه هلاك شده ؛ ولی عجب دارم آنکه نجات یافته چگونه ازگم راهی رهیده و نجات یافته؟

(قمردرعقرب چه اثرکدارد)

٤١٦ــ ازامام صادق (ع) فرمود: هر که سفر کند یا زن بگیرد در حالیکه قمر در عقرب است خوبی نبیند.

٤١٧ـ عنه ، عن ابن فضّال ، عن عبيس بن هشام، عن عبدالكريم بن عمرو، عن الحكم بن محمّد بن القاسم أنّه سمع عبدالله بن عطاء يقول: قال أبوجعفر عليه السلام: قم فأسرج دابّتين: حماراً وبغلاً فأسرجت حماراً وبغلاً فقدّمت إليه البغل ورأيت أنّه أحبّهما إليه فقال: من أمرك أن تقدّم إليّ هذا البغل؟ قلت: اخترته لك، قال: وأمرتك أن تختار لي؟ ثمّ قال: إنّ أحبّ المطايا إليّ الحمر قال: فقدّمت إليه الحمار وأمسكت له بالركاب فركب فقال: الحمدلله الّذي هدانا بالاسلام وعلّمنا القرآن ومنّ علينا بمحمّد صلى الله عليه وآله الحمد لله الّذي سخّرلنا هذا وما كنّا له مقرنين وإنّا إلى ربّنا لمنقلبون والحمدلله ربّ العالمين. وسار وسرت حتّى إذا بلغنا موضعاً [آخر] قلت له : الصلاة جعلت فداك ، فقال : هذا وادي النمل لا يصلّى فيه ، حتّى إذا بلغنا موضعاً آخر قلت له مثل ذلك ، فقال : هذه الأرض مالحة لا يصلّى فيها قال : حتّى نزل هو من قبل نفسه فقال لي: صلّيت أو تصلّي سبحتك ؟ قلت : هذه صلاة تسمّيها أهل العراق الزوال فقال: أمّا هؤلاء الّذين يصلّون هم شيعة عليّ بن أبي طالب عليه السلام وهي صلاة الأوّابين فصلّى وصلّيت ثمّ أمسكت

(در بعضی احکام مستحبه ومکروهه)

٤١٧ـ عبدالله بن عطاء می گوید که ابوجعفر «ع» بمن فرمود برخيز ودوسر دابه را زين نه يك الاغ و يك استر من يك الاغ ويك استر را زين نهادم و استر را بآن حضرت تقديم داشتم ودر نظرداشتم كه آنرا دوست تر دارد بمن فرمود چه كسی بتوفرمان داد كه اين استر را بمن تقديم داری؟ گفتم من آنرا برای شما برگزيدم فرمود من بتو گفتم آن را برايم بگزينی؟ سپس فرمود: راستی دوست ترين باكشهای سواری نزد من الاغست گويد من الاغ را باو تقديم داشتم و ركابش را گرفتم وسوار شد واين ذكررا خواند:

سپاس سزای آن خداستكه ما را باسلام رهبری كرد و قرآن بما آموخت و بما بوجـود محمد «ص» منت نهاد، حمد از آنخداستكه اين را برای ما مسخر كرد و ما را تاب و توان همسری آن نبود وراستيكه ما بسوی پروردگار خود بازگرديم وسپاس از آن خداست پروردگار جهانيان

وآن حضرت گردش كرد و من هم باأو گردش كردم تا بيك مكان رسيديم و باو گفتم قربانت نماز بخوانيم. فرمود اينجا وادی مورچه هااست ودرآن نمازخوانده نشود و رفتيم تا بجای ديگر رسيديم و همان را بازگفتم، فرمود اين زمين شوره زار است ونمكيست و درآن نماز نخوانند (دلالت دارد بر كراهت نماز درمحل سوراخ مورچه ها و بر زمين نمكزار چنانچه فقهاء گفته اند ـ از مجلسی ره).

گويد رفتيم تا آن حضرت خود پياده شد و بمن فرمود تو نماز خواندی يا اينكه نماز نافله ات را خواندی؟ گفتم اين نماز را در عراق نماز زوال می نامند فرمود: اما آنها كه آنرا ميخوانند همان شيعه علی بن ابيطالبند «ع» و اين نماز اوابين است اونماز خواند ومنهم نماز خواندم و سپس ركاب اورا گرفتم وهمان ذكررا باز خواند كه درآغاز خوانده بود وسپس فرمود:

له بالرّكاب ثمّ قال مثل ماقال في بدايته ثمّ قال: اللّهمّ العن المرجئة فانّهم أعداؤنا في الدّنيا والآخرة ، فقلت له : ما ذكرك جعلت فداك المرجئة ؟ فقال: خطروا على بالي .

٤١٨ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّدبن عيسى ، عن ابن أبي عمير؛ وعليّ بن إبراهيم عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن الحسين بن أبي حمزة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا أرادت قريش قتل النبيّ صلى الله عليه وآله قالت : كيف لنا بأبي لهب ؟ فقالت امّ جميل : أنا أكفيكموه أنا أقول له : إنّي احبّ أن تقعد اليوم في البيت نصطبح فلمّا أن كان من الغد وتهيّأ المشركون للنبيّ صلى الله عليه وآله قعد أبولهب وامرأته يشربان؛ فدعا أبوطالب عليّاً عليه السلام فقال له : يا بنيّ اذهب إلى عمّك أبي لهب فاستفتح عليه فان فتح لك فادخل وإن لم يفتح لك فتحامل على الباب واكسره وادخل عليه فاذا دخلت عليه فقل له : يقول لك أبي : إنّ امرءاً عمّه عينه في القوم فليس بذليل ، قال: فذهب أمير المؤمنين عليه السلام فوجدالباب مغلقاً فاستفتح فلم يفتح له فتحامل على الباب وكسره ودخل فلمّا رآه أبولهب قال له : مالك يا ابن أخي ؟ فقال له : إنّ أبي يقول لك : إنّ امرءاً عمّه عينه في القوم ليس بذليل فقال له : صدق أبوك فما ذاك يا ابن أخي ؟ فقال له :يقتل ابن أخيك وأنت تأكل وتشرب فوثب وأخذسيفه فتعلّقت به امّ جميل فرفع يده ولطم وجهها لطمة

بارخدايا مرجئه رالعنت كن زيرا كه آنها دشمنان ماهستند دردنيا وآخرت ، من گفتم قربانت چه‌چيز شمارا بياد مرجئه افكند؟ فرمود بخاطر من آمدند.

(قطعه‌هائى ازتاريخ پيغمبر اسلام ـ ص)

٤١٨ـ از حسين‌بن ابى حمزه از امام صادق (ع) فرمود چون خواستند پيغمبر «ص» رابكشند باهم گفتند مابا ابى لهب‌چه كنيم؟ ام‌جميل (همسر ابى‌لهب) گفت‌من اورا از شما دفع ميكنم‌و باو مى گويم كه دوست دارم امروز در خانه بنشينى و باهم مى‌خوارى كنيم و چون فرداشد مشركين براى كشتن پيغمبر «ص» آماده شدند ابولهب و زنش در خانه نشستند و باهم بميخوارى مشغول شدند ابوطالب على «ع» را خواست و باو گفت پسرجانم برو بخانه عمويت ابولهب در را بكوب تا باز كنند و اگر باز كردند وارد خانه شو و اگر بروريت باز نكردند بدرخانه حمله كن و آن را بشكن و وارد شو و چون ابولهب را ديدى باو بگو پدرم بتو مى گويد راستى مرديكه عمويش در ميان قومى‌چشم اواست خوار نباشد.

فرمود: اميرالمؤمنين رفت و ديد دربسته است آن را كوبيد و بروى او باز نشد و بدرحمله ور شد و آنرا شكست ووارد شد و چون چشم ابولهب بوى افتاد گفت اى برادر زاده چه حاجتى دارى؟ در پاسخ او گفت پدرم بتو مى گويد راستى مرديكه عمش چشم‌اواست در ميان قوم خوار نيست باو گفت پدرت راست گفته اى برادرزاده مگر چه خبراست؟ درجوابش گفت برادرزاده‌ات را ميكشند وتو نشسته‌اى ميخورى ومينوشى.

ففقئ عينها ، فماتت وهي عوراء ، و خرج أبولهب ومعه السيف فلمّا رأته قريش عرفت الغضب في وجهه ، فقالت : مالك يا أبا لهب ؟ فقال : اُبايعكم على ابن أخي ثمّ تريدون قتله واللّات و العزّى لقد هممت أن أسلم ثمّ تنظرون ما أصنع ، فاعتذروا إليه ورجع .

٤١٩ ـ عنه ، عن أبان ، عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كان إبليس يوم بدر يقلّل المسلمين في أعين الكفّار ويكثّر الكفّار في أعين المسلمين فشدّ عليه جبرئيل عليه السلام بالسيف فهرب منه و هو يقول : يا جبرئيل إنّي مؤجّل ، إنّي مؤجّل حتّى وقع في البحر قال زرارة : فقلت لأبي جعفر عليه السلام : لأيّ شيء كان يخاف وهو مؤجّل؟ قال : يقطع بعض أطرافه.

ابولهب ازجا جست وتيغ خودرا برداشت و ام‌جميل باو درآويخت واو دست بالا برد چنان سيلي باو زد كه چشمش ازبيخ كنده شد وتا مرد يك‌چشم بود وابولهب دست بشمشير بيرون شد و چون چشم قريش باو افتاد و از رخساره او خشم او را دريافتند باو گفتند اى ابولهب تو را چه شده است؟

درپاسخ گفت من باشما بخاطرحفظ برادرزاده‌ام بيعت كنم و شما ميخواهيد اورا بكشيد سوگند بلات وعزى تصميم دارم مسلمان شوم وسپس شما مى‌دانيد كه چه خواهم كرد، وقريش ازاوعذرخواستند و او برگشت.

شرح ـ از مجلسى ره ـ «ان امرأ عمه عينه فى القوم» مقصود از عم يا ابولهب است و ياخود ابى‌طالب و اولى اظهر است زيرا ظاهر اينستكه مقصود او حمل ابى‌لهب بر حميت وغيرتست ومقصود ازمين آنا يا پاينده و نگهبانست و مقصود اينستكه كسى كه‌چون‌تو عموئى‌دارد زعيم و آقاى قريش نشايد كه ميان آنها خوارشود پايان‌نقل ازمجلسى ره.

من گويم ظاهر اينستكه اين يك ضرب‌المثل معروف بوده‌است كه ابى‌طالب آن را بابى لهب ياد آورى كرده و اينهم يكى از توطئه هائى بوده كه قريش براى كشتن پيغمبر داشته‌اند و ابى طالب آن را كشف كرده و بدينوسيله خنثى كرده‌است وظاهراً اين توطئه پيش‌از حادثه محاصره در شعب ابى‌طالب بوده.

(يكى از نيرنگهاى شيطان برعليه مسلمانان)

٤١٩ـ از زرارة از ابى‌جعفر «ع» فرمود ابليس در روز جنگ بدر مسلمانان را درچشم كفار اندك ميشمرد و كفاررا درچشم مسلمانان فزون ميكرد و جبرئيل با شمشير بدو حمله‌ور شد و اورو بگريز نهاد و مى گفت‌اى‌جبرئيل‌راستى كه من مهلت دارم‌من مهلت دارم ودويدتا خودرا بدريا‌افكند زراره گويد من بامام باقر(ع) گفتم براى چه‌مى‌ترسيد با اينكه مى‌دانست مهلت دارد؟ فرمود از اينكه‌عضوى‌ازاو رابيبرد.

شرح ـ از مجلسى «ره» ـ شيخ طبرسى گفته است بحث است كه شيطان روزبدرچگونه عيان شد.

۴۲۰ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن هشام بن سالم ، عن أبان بن عثمان ، عمّن حدّثه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قام رسول الله صلى الله عليه وآله على التلّ الّذي عليه مسجد الفتح في غزوة الأحزاب في ليلة ظلماء قرّة فقال : من يذهب فيأتينا بخبرهم وله الجنّة ؟ فلم يقم أحدٌ ، ثمّ أعادها ، فلم يقم أحدٌ ـ فقال أبو عبدالله عليه السلام بيده وما أراد

۱ـ چون قریش تصمیم گرفتند بسوی مدینه روند بیادشان آمد که بابنی بکر بن عبد مناة در جنگند و نزدیك بود فسخ عزیمت کنند و شیطان در صورت سراقة بن مالك کنانی با قشونی بدانها نمایان شد او از اشراف کنانه بود و بدانها گفت امروزه کسی از مردم برشما چیره نگردد و من شما را در پناه خودمی گیرم یعنی از کنانه در امان میدارم و چون شیطان دید فرشته‌ها از آسمان فرود می‌آیند و دانست در برابر آنها توانائی ندارد پشت بگریز داد ـ از ابن عباس و سدی و کلبی و دیگران.

۲ـ چون دو قشون باهم برخوردند ابلیس در صف مشرکین بود و دست حرث بن هشام را به دست داشت و بدنبال برگشت حرث بلو گفت ای سراقه در اینوقت دست از یاری مامیکشی؟ گفت من چیزی را می‌بینم که شماهاآنرا نمی‌بینید حرث گفت بخدا نبینی جز جاسوسان یثرب را و شیطان بسینه او کوفت و گریخت ولشکر مشرکین پابگریز نهادند و چون بمکه برگشتند گفتند سراقه بود که مردم را گریزاند و شکست داد.

سراقه گفت بخدا من ازرفتن شماهم بی‌اطلاع بودم تاخبرشکست شماها بمن رسید گفتند تو فلان روز نزد ماآمدی، برای آنهاقسم خورد که من نبودم وچون مسلمان شدند دانستند که اوشیطان بوده است ـ از کلبی و اینقول از امام باقر وامام صادق «ع» هم روایت شده‌است.

۳ـ ابلیس صورت خود را نتواند دیگر گونه سازد و بصورت سراقه در آید ولی خدا است که او را بصورت سراقه در آورده تا نشانه صدق و پیروزی پیغمبر «ص» گردد..

٤ـ ابلیس بصورت انسانی درنیامده است و اینسخن‌را بروجه وسوسه بآنها القاء کرده است ـ از حسن‌وبلخی آنرا اختیار کرده.

و شیخ مفید در ضمن کلام خود گفته ممکنست خداوند جن و آنچه بمانند آنها است توانا ساخته باشد که بتوانند برخود فراهم‌شوند وببرخی عناصر خویش تکیه کنند و بوضعی درآیند که مردم‌آنهارا‌بتوانندبدید وبصورت دیگر جانداران جلوه کنند زیرا آنها جسم رقیقی دارند که این تشکل در آن امکان دارد .

۴۲۰ـ ازامام‌صادق «ع» که رسولخدا «ص» برآن تلی که امروز مسجد فتح برآن ساخته شده ایستاد هنگام جنك احزاب بود و شبی تاریك و سرد پس فرمود: چه کسی است که برود میان قشون دشمن و گزارشی از آنها برای ما بیاورد و مزد اوبهشت باشد، کسی از جا برنخاست سپس گفته خود را باز گفت و کسی برنخاست امام‌صادق (ع) باحرکت دست‌خودفرمود؟ آن مردم چه میخواستند؟ بهتر از بهشت میخواستند؟

القوم ؟ ؛ أرادوا أفضل من الجنّة؟! ـ ثمّ قال: من هذا؟ فقال : حذيفة ، فقال: [أما] تسمع كلامي منذ اللّيلة ولا تكلّم؟ أقبرت؟ فقام حذيفة وهو يقول: القرّ والضرّ جعلني الله فداك منعني أن اُجيبك، فقال رسول الله ﷺ : انطلق حتّى تسمع كلامهم وتأتيني بخبرهم فلمّا ذهب قال رسول الله ﷺ : اللّهمّ احفظه من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله حتّى تردّه وقال له رسول الله ﷺ : يا حذيفة لاتحدث شيئاً حتّى تأتيني فأخذ سيفه وقوسه وحجفته قال حذيفة فخرجت ومابي من ضرّ و لاقرّ ، فمررت على باب الخندق وقد اعتراه المؤمنون والكفّار ، فلمّا توجّه حذيفة قام رسول الله ﷺ ونادى : ياصريخ المكروبين ويا مجيب المضطرّين اكشف همّي وغمّي وكربي فقدترى حالي وحال أصحابي ، فنزل عليه جبرئيل ؑ فقال : يا رسول الله إنّ الله عزّ ذكره قد سمع مقالتك ودعاءك وقد أجابك وكفاك هول عدوّك فجثا رسول الله ﷺ على ركبتيه وبسط يديه وأرسل عينيه ، ثمّ قال : شكراً شكراً كما رحمتني و رحمت أصحابي ثمّ قال رسول الله ﷺ : قد بعث الله عزّ وجلّ عليهم ريحاً من السماء الدّنيا فيها حصى وريحاً من السماء الرّابعة فيها جندل .

سپس پیغمبر فرمود: این کیست؟ گفت حذیفه است فرمود ای حذیفه تو از اول شب سخن مرا میشنوی ودم نمیزنی؛ میان گوری؛ حذیفه از جا برخاست ومی گفت خدا مرا قربانت کند سرما و سختی مرا بازداشت که بشما پاسخ گویم رسولخدا «ص» فرمود برو میان آنها تاسخن آنها را بشنوی و گزارش آنهارا برای من بیاوری چون اورفت رسولخدا(ص) گفت :بارخدایا او را از پیش رو و از دنبال سرش واز سوی راست وازسوی چپش نگهدار تا اورا باز گردانی رسولخدا«ص» باو سفارش کرد وفرمود ای حذیفه مبادا کار تازه‌ای بکنی تانزد من برمیگردی حذیفه شمشیر و کمان وسپر چرمین خودرا برداشت.

حذیفه گوید من چون بیرون شدم سختی وسرما نداشتم بهراه خندق گذر کردم وهر دو دسته مؤمنان و کفار در آنجا پاس میدادند.

چون حذیفه بسوی ماموریت خود روانه شد رسولخدا «ص» بآواز بلند این دعا را بدرگاه بی‌نیاز خواند:

«ای دادرس گرفتاران، ای پاسخگوی بیچارگان هم وغم و گرفتاری مرا برطرف گردان تو حال مرا وحال اصحاب مرا نگرانی».

جبرئیل باو فرودآمد و گفت یارسول‌الله‌راستی خدا عزذکره گفتارت راشنیدودعایت‌راپذیرفت و اجابت کرد و از هراس دشمنت رهانید رسولخدا «ص» بر دوزانو نشست و دودست برداشت و دوچشم را روانه ساخت وسپس گفت:

شکراً شکراً کمارحمتني ورحمت اصحابي- سپس رسولخدا فرمود: هرآینه خدا عزوجل بادی ازآسمان دنیا بدانها بر انگیخت که سنگ ریزه داشت و بادی هم از آسمان چهارم که در آن تیکه‌های سنگ بود.

قال حذيفة : فخرجت فاذا أنا بنيران القوم وأقبل جندالله الأوّل ريحٌ فيها حصى فما تركت لهم ناراً إلّا أذرتها ولاخباء إلّا طرحته ولارمحاً إلّا ألقته حتّى جعلوا يتترّسون من الحصى فجعلنا نسمع وقع الحصى في الأترسة ، فجلس حذيفة بين رجلين من المشركين فقام إبليس في صورة رجل مطاع في المشركين ، فقال : أيّها النّاس إنّكم قد نزلتم بساحة هذا السّاحر الكذّاب ، ألاوإنّه لن يفوتكم من أمره شيء فانّه ليس سنة مقام قدهلك الخفّ و الحافر ، فارجعوا ولينظر كلّ رجل منكم من جليسه؟ قال حذيفة : فنظرت عن يميني فضربت بيدي ، فقلت : من أنت ؟ فقال : معاوية فقلت للّذي عن يساري : من أنت ؟ فقال : سهيل بن عمرو ،قال حذيفة : وأقبل جندالله الأعظم فقام أبوسفيان إلى راحلته ثمّ صاح في قريش : النجاء النجاء و قال طلحة الأزدي : لقد زادكم محمّد بشرّ ، ثمّ قام إلى راحلته وصاح في بني أشجع : النجاء النجاء وفعل عيينة ابن حصن مثلها ،ثمّ فعل الحرث بن عوف المزني مثلها ثمّ فعل الأقرع بن حابس مثلها وذهب الأحزاب ورجع حذيفة إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فأخبره الخبر. وقال أبوعبدالله عليه السلام إنّه كان ليشبه يوم القيامة .

حذیفه گوید من بسوی آن قوم بیرون شدم و آتشی که افروخته بودند در نظرم آمد و لشکر اول خداوند که بادی بود باسنگریزه بر آنها یورش برد و هیچ آتشی از آنها را وانهاد جز این که آنرا از هم پاشید و هیچ چادری را وانگذاشت جز اینکه ازجا کند و بدور افکند وهمه نیزه های آنها را پرتاب کرد تاآنجا که در برابر سنگریزه‌ها که باد بسر وروی آن‌ها میزد سپر برسر کشیدند وما آواز کوفتن سنگریزه‌ها را که برسپر هامیخورد میشنیدیم.

حذیفه میان دوتن از مشرکان و در حلقه آنان نشست و ابلیس در صورت یکی ازسران مطاع مشرکان بپاخاست و فریاد زد ای مردم شما در آستان این ساحر کذاب بار فرو گذاشتید هلا که کار از دست شما بیرون نرود و فرصت باقیست راستش اینست که این سال سال اقامت در اینجا نیست (و سال خشکسالی است) همه شتران و اسبان و الاغها نابود شدند برگردید و هر کدام همنشین خودرا تحت نظر داشته باشد و بازرسی کند.

حذیفه گوید من بسوی راست خود نگاه کردم و دست بشانه شخصی زدم و گفتم تو کیستی ؟ گفت معاویه هستم و بآنکه سمت چپم بود گفتم تو کیستی؟ گفت سهیل بن عمرو هستم حذیفه گوید و در این حال لشکر اعظم خدا رسید و ابوسفیان بشتر سواری خود برجست و فریاد زد درمیان قریش رنجات، نجات، طلحه ازدی فریاد زیاد محمد برای شما شری فزود وسپس برشتر سواری خود جست ومیان بنی اشجع فریاد زد نجات، نجات، و عیینة بن حصن هم همین کار را کرد و حرث بن عوف مزنی هم همین کار را کرد و اقرع بن حابس هم چنین کرد و احزاب همه رفتند و حذیفه نزد رسول خدا «ص» برگشت و باو گزارش داد امام صادق «ع» فرمود راستش اینست که شب کمار احزاب هم مانند روز رستاخیز بود.

٤٢١ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن هشام الخراسانيّ ، عن المفضّل بن عمر قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام بالكوفة أيّام قدم على أبي العبّاس فلمّا انتهينا إلى الكناسة قال : ههنا صلب عمّي زيد رحمه الله ثمّ مضى حتّى انتهى إلى طاق الزيّاتين وهو آخر السرّاجين فنزل وقال : انزل فإنّ هذا الموضع كان مسجد الكوفة الأوّل الّذي خطّه آدم عليه السلام وأنا أكره أن أدخله راكباً قال : قلت : فمن غيّره عن خطّته ؟ قال : أمّا أوّل ذلك الطوفان في زمن نوح عليه السلام ثمّ غيّره أصحاب كسرى ونعمان ثمّ غيّره بعد زياد بن أبي سفيان، فقلت : وكانت الكوفة ومسجدها في زمن نوح عليه السلام؟ فقال لي: نعم يا مفضّل و كان منزل نوح وقومه في قرية على منزل من الفرات ممّا يلي غربيّ الكوفة قال : وكان نوح عليه السلام رجلاً نجّاراً فجعله الله عزّ وجلّ نبيّاً و انتجبه ونوح عليه السلام أوّل من عمل سفينة تجري على ظهر الماء، قال:

شرح ـ ازمجلسی ره ـ «قوله ارسل عينيه» يعنى اشك ازدو چشمش روانه شد.

قوله «فلينظر كل رجل منكم من جليسه » اين را براى آن گفت تامعلوم شود جاسوس درميان آنها هست يانه وحذيفه مقصود اورا دريافت وآغاز پرسش ازهمنشينان خود كرد تااورا ازخودداننه واز اوچيزى نپرسند كه درتنگناى پاسخ افتد.

قوله «انه كان ليشبه يوم القيامة» يعنى شب كماد برانر طوفان وپريشانى و سرگردانى و بيسم و هراس چون روز رستاخيز بود و ممكن است مقصود بيان حال وحشت و هراس مسلمانان بساشد در برابر لشكر احزاب پيش از نزول پيروزى از جهت سرما و ترس و گرسنگى كه بر آنها مستولى شده بودند.

(در فضيلت مسجد كوفه و داستان حضرت نوح ـ ع)

٤٢١ـ از مفضل بن عمر گويد من در كوفه خدمت امام صادق «ع» بودم درآن روزگارى بود كه براى ديدار ابوالعباس (سفاح نخست خليفه عباسى) آمده بود رفتيم تابمحل كناسه رسيديم(بضم كاف محل مشهورى بوده درشهر كوفه وحكم ميدان عمومى داشته) فرمود دراين جاعمويم زيدرحمه الله را بدار آويختند سپس گذشت تارسيد بطاق زيت فروشان كه درآخر بازار سراجها بود و پياده شد وفرمود: توهم پياده شو زيرا اين جا همان مسجد نخست كوفه است كه آدم «ع» نقشه كشيدومن خوش ندارم كه سواره درآن درآيم.

گويد گفتم پس چكسى نقشه آنرا تغييرداده؟ فرمود: نخست طوفان دوران نوح «ع» و سپس اصحاب خسروايران ونعمان (بن منذر يكى از ملوك عرب) سپس زياد بن سفيان من گفتم كوفه ومسجدش درزمان نوح «ع» بوده‌اند؟

درپاسخ من فرمود: آرى مفضل خانه نوح وقوم اوهم درآبادى بوده كناره نهرفرات ازآن سو كه مغرب شهر كوفه كنونى است فرمود خود نوح «ع» هم مردى بود درود گرو خداعزوجل اورا پيغمبر ساخت واورا برگزيدونوح نخست كس بود كه كشتى ساخت وبآب انداخت فرمود: نوح هزار الا

ولبث نوح ﷺ في قومه ألف سنة إلّا خمسين عاماً يدعوهم إلى الله عزّ وجلّ فيهزؤون به ويسخرون منه، فلمّا رأى ذلك منهم دعا عليهم فقال: «ربّ لاتذر على الأرض من الكافرين ديّاراً ٭ إنّك إن تذرهم يضلّوا عبادك ولايلدوا إلّا فاجراً كفّاراً» فأوحى الله عزّ وجلّ إلى نوح أن اصنع سفينة وأوسعها وعجّل عملها فعمل نوح سفينة في مسجد الكوفة بيده فأتى بالخشب من بعد حتّى فرغ منها.

قال المفضّل: ثمّ انقطع حديث أبي عبدالله ﷺ عند زوال الشّمس، فقام أبوعبدالله ﷺ فصلّى الظهر والعصر، ثمّ انصرف من المسجد فالتفت عن يساره وأشار بيده إلى موضع دار الدّاريّين وهو موضع دار ابن حكيم وذاك فرات اليوم، فقال لي: يا مفضّل [و] ههنا نصبت أصنام قوم نوح ﷺ «يغوث ويعوق ونسراً» ثمّ مضى حتّى ركب دابّته.

فقلت: جعلت فداك في كم عمل نوح سفينته حتّى فرغ منها؟ قال: في دورين، قلت: وكم الدورين؟ قال: ثمانين سنة.

قلت: وإنّ العامّة يقولون: عملها في خمسمائة عام، فقال: كلّا كيف؟ والله يقول: «ووحينا».

پنجاه‌سال درمیان قوم‌خود زیست وآنها را بخدا عزوجل خواند وقوم وی اورا بباد استهزا و مسخره گرفتند وچون ازآنها چنین‌دید بر آنها نفرین کرد و گفت (۲۵- نوح) پروردگارا از کفار بروی زمین دیاری مگذار ۲۶- راستی اگر آنها رابگذاری بنده‌هایت را گمراه کنند وجز نابکار و کفار نزایند وخداعزوجل بنوح وحی کرد که یك کشتی پهناور بساز و درساختن آن شتاب کن و نوح کشتی را در میان مسجد کوفه به دست خود ساخت و چوبش را از راه دوری آورد و کوشید تا آن را تمام کرد.

مفضل گوید هنگام ظهر شد و سخن امام صادق قطع شد ونماز ظهر وعصر را خواند و ازمسجد بیرون آمد وبسوی چپ خود رو کرد و بادستش اشاره بجای خانه دارین (عطرفروشان) نمود که موضع خانه ابن حکیم بوده و امروز محل جریان فراتست و بمن فرمود: ای مفضل در این جا بت های قوم نوح بر پای شده بودند (بنام) یعوق و یغوث و نسر، سپس پیش رفت تا بر مرکبش سوار شد.

من گفتم قربانت نوح درچه مدتی کشتیرا تمام کرد؟ فرمود دردو دوره گفتم دو دوره چند سال است؟ فرمود ۸۰ سال.

گفتم عامه مردم گویند آنرا در مدت ۵۰۰ سال ساخته است فرمود: نه هرگز چگونه؟ با اینکه خدا فرماید: به وحی آنرا بساز (و عمل بر طبق نقشه و دستور خدا تا این اندازه طول نمیکشد).

قال :قلت :فأخبرني عن قول الله عزّ وجلّ : «حتّى إذا جاء أمرنا وفار التنّور» فأين كان موضعه ؟ و كيف كان ؟ فقال : كان التنّور في بيت عجوز مؤمنة في دبر قبلة ، ميمنة المسجد فقلت له : فانّ ذلك موضع زاوية باب الفيل اليوم .

ثمّ قلت له : وكان بدء خروج الماء من ذلك التنّور ؟ فقال : نعم إنّ الله عزّ وجلّ أحبّ أن يري قوم نوح آية، ثمّ إنّ الله تبارك و تعالى أرسل عليهم المطر يفيض فيضاً وفاض الفرات فيضاً والعيون كلّهنّ فيضاً فغرقهم الله عزّ ذكره وأنجى نوحاً ومن معه في السفينة .

فقلت له : كم لبث نوح في السفينة حتّى نضب الماء و خرجوا منها ؟ فقال : لبثوا فيها سبعة أيّام ولياليها وطافت بالبيت اُسبوعاً ثمّ استوت على الجوديّ وهو فرات الكوفة .

فقلت له : إنّ مسجد الكوفة قديم ؟ فقال : نعم وهو مصلّى الأنبياء عليهم السلام و لقد صلّى فيه رسول الله صلى الله عليه وآله حين اُسري به إلى السماء، فقال له جبرئيل عليه السلام : يا محمّد هذا مسجد أبيك آدم عليه السلام ومصلّى الأنبياء عليهم السلام فانزل فصلّ فيه ، فنزل فصلّى فيه، ثمّ إنّ جبرئيل عليه السلام عرج به إلى السماء .

گويد گفتم مرا ازتفسير قول خداعزوجل خبر ده (٣٩ـ هود) تا گاهى كه «زمان رسيد و تنور جوشيد» محل آن كجا بوده است و چگونه بوده است؟ فرمود آن تنور در خانه يك پيره زن با ايمان بود كه پشت قبله ميمنه مسجد قرارداشت من باو گفتم اين جا اكنون محل زاويه باب الفيلست.

سپس من گفتم آغاز جوشش آب ازاين تنور بوده است؟ درپاسخ فرمود آرى راستى خدا عزوجل دوست داشت كه بقوم نوح آيه ومعجزه‌اى بنمايد وسپس خداتبارك و تعالى برآنها بارانى سيل آسا بازيد و نهر فرات و همه چشمه‌هاهم جوشيدند و خدا عزذكره آنانرا غرق كرد و نوح وهمراهانش را در كشتى نجات داد.

من گفتم نوح چه مدتى در كشتى ماند تاآبها فرو كشيدند ، وازآن بدرآمدند؟ درپاسخ فرمود هفت روزوهفت شب، و كشتى هفت دور گرد خانه كعبه گرديد وسپس بر كوه جودى استوار شد كه بر كناره فراتست در كوفه (شايد مقصود اينستكه نزديك كوفه است و محتملست كلمه قريب الكوفه بوده و تصحيف شده زيرا دراخبار استكه جودى همان تپه نجف نزديك كوفه است) .

من گفتم مسجد كوفه قديم است؟ فرمود آرى آن محل نمازپيغمبرانست ورسولخدا(ص) هم درطى سفر معراج بآسمان در آن نماز خواند و جبرئيل باو گفت اى محمد اين مسجد پدرت آدم(ع) است و محل نماز پيمبرانست فرود شو ودر آن نماز بخوان وفرود آمد و درآن نماز خواند و سپس جبرئيل اورا بآسمان بالابرد.

شرح ـ ازمجلسى ره ـ قوله تعالى «وفار التنور» رازى درتفسير خود گويد بيشتر مفسران آنرا همان تنورمعروف دانند روايتست كه بنوح «ع» گفته شد هنگاميكه ديدى آب ازتنور جوشيد

٤٢٢ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن أبان بن عثمان، عن أبي حمزة الثماليّ ، عن أبي رزين الأسديّ ، عن أمير المؤمنين عليه السلام أنّه قال : إنّ نوحاً صلّى الله عليه لمّا فرغ من السفينة و كان ميعاده فيما بينه وبين ربّه في إهلاك قومه أن يفور التنّور ففار فقالت امرأته : إنّ التنّور قد فار فقام إليه فختمه فقام الماء وأدخل من أراد أن يدخل و أخرج من أراد أن يخرج ، ثمّ جاء إلى خاتمه فنزعه ، يقول الله عزّ وجلّ : «ففتحنا أبواب السماء بماء منهمر ٭ و فجّرنا الأرض عيوناً فالتقى الماء على أمر قد قدر ٭ وحملناه على ذات ألواح ودسر » قال : وكان نجرها في وسط مسجدكم ولقد نقص عن ذرعه سبعمائة ذراع .

خود و همراهانت سوار شويد بكشتي و چون آب در تنور جوشيد زنش باوخبر داد واوسوار شد.
و گفته شده اين تنور از آن آدم بوده و از سنك بوده و بنوح رسيده بود ـ درمحل آن هم اختلاف است.

۱ـ شعبي گويد محلش سمت راست كسي است كه واردمسجد شود پهلوي باب كنده و نوح كشتي را در ميان مسجد ساخت.

و گفته‌اند در شام ساخت درآنجا كه عين‌الورده نامدارد و گفته‌اند در هند ساخته.

۲ـ مقصوداز تنور روي زمين‌است ازابن عباس.

۳ـ بلندترين جاي زمين ازقتاده.

٤ـ « فارالتنور » ـ يعني سپيده بر آمد ـ ازعلي (ع) وگفته‌اند فوران تنور هنگم سپيده دم بوده است.

۵ـ « فار التنور » ضرب المثل است مانند حمي‌الوطيس و كنايه ازشروع آثارفرق است.

٦ـ محل گودي كشتي است كه آب بدان روان ميشود ـ ازحسن وقول اول درستست .

٤٢٢ـ از ابي‌رزين اسدي از اميرالمؤمنين (ع) كه فرمود چون نوح «ع» از ساختن كشتي فارغشد ووعده او باپروردگارش درهلاكت قوم متمرد اوجوشيدن تنور بوده تنورجوشيد وهمسرش گفت تنورجوشيد ونوح برخاست سرتنور رفت وبر آن مهرنهاد وآب ايستاد و هركه را خواست در كشتي درآورد و هركه را خواست از آن برآورد و سپس آمد و مهر خودرا از سرتنور برداشت خدا عزوجل ميفرمايد (۱۱ـ القمر) پس گشوديم درهاي آسمانرا بآبي سيل آسا ۱۲ـ وشكافتيم در زمين چشمه‌ها وآب به‌يكديگر بر خورد وفراهم شد طبق امري مقدر ۱۳ـ واورا بار كرديم بر يك كشتي‌كه‌تخته چوبها وميخها داشت .

٭ فرمود آنكشتي را درميان همين مسجد شما نجاري كرد و ساخت و هفتصد ذراع ازاندازه آن مسجد كاسته شده است (شايد مقصود ازذكر اين جمله رفع استبعاد ساختمان آنكشتي بزرك است دروسط مسجد كه درحال حاضر گنجايش آنرا ندارد امام فرموده اين مسجد بزرگتر بوده‌وهفتصد ذراع‌از آن درساختمان محلي كاسته شده واخبارديگري هم بركاستن از اندازه مسجد دلالت دارند ـ ازمجلسي‌ره) .

٤٢٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ ، عن بعض أصحابه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : جاءت امرأة نوح عليه السلام وهو يعمل السفينة فقالت : إنّ التنّور قدخرج منه ماء، فقام إليه مسرعاً حتّى جعل الطبق عليه وختمه بخاتمه فقام الماء فلمّا فرغ من السفينة جاء إلى الخاتم ففضّه وكشف الطبق ففار الماء .

٤٢٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان، عن إسماعيل الجعفيّ ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كانت شريعة نوح عليه السلام أن يعبدالله بالتوحيد والإخلاص وخلع الأنداد وهي الفطرة الّتي فطرالناس عليها وأخذالله ميثاقه على نوح عليه السلام و على النبيّين عليهم السلام أن يعبدواالله تبارك وتعالى ولايشركوا به شيئاً وأمر بالصلاة والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر والحلال و الحرام و لم يفرض عليه أحكام حدود و لافرض مواريث فهذه شريعته فلبث فيهم نوح ألف سنة إلّا خمسين عاماً يدعوهم سرّاً و علانية فلمّا أبوا وعتوا قال : « ربّ إنّي مغلوب فانتصر » فأوحى الله جلّ وعزّ إليه « أنّه لن يؤمن من قومك إلّا من قدآمن فلاتبتئس بما كانوا يعملون » فلذلك قال نوح عليه السلام : « ولايلدوا إلّا فاجراً كفّاراً » فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : «أن اصنع الفلك » .

٤٢٣ـ ازامام صادق (ع) فرمود همسر نوح نزد اوآمد كه بكار ساختن كشتى اندر بود و باو گفت راستى كه از تنور آب بيرون‌شده نوح شتابانه سرتنور رفت وبر آن سرپوشى نهاد وآنرا بمهر خود مهر كرد تاآب ايستادوچون‌ازساختن كشتى فراغت يافت‌آمد وآن مهررا شكست‌وسرپوش را ازروى‌آب برداشت وآب جوشيد .

٤٢٤ـ ازاسماعيل جعفى ازامام‌باقر«ع» فرمود شريعت نوح اين‌بود:
بايد خدارا بيگانگى واخلاص‌وخلع انداد پرستيد واينست سرشتيكه مردم برآن‌سرشته شوند وخداوند پيمان خودرا ازنوح وهم ازپيمبران ديگر باين قرار گرفته استكه:
خداوند تبارك و تعالى را بپرستند و چيزى را با او شريك نسازند و فرمان بنماز داده و به امر به معروف و نهى ازمنكر و حلال و حرام و بر نوح مقررات معينيرا مقدر ومفروض نساخت ـ چون احكام حدود وفرائض ميراث ، اين بود شريعت نوح كه هزار سال جز پنجاه سال ميان آن‌ها زيست و درنهان وآشكار از آن‌ها دعوت كرد وچون سرباززدند وسركشى كردند گفت پروردگارا راستى من مغلوب‌شدم مرا يارى كن و خدا عزوجل باووحى كرد كه ازقوم توبتو نگروند جز همين دسته كه گرويده‌اند تو از كردار بد آنها غمين مباش واز اينرو بود كه نوح گفت اينها نزايندجز نابكار و كفار وخدا عزوجل باووحى كرد كه بساز كشتيرا.

٤٢٥ ـ عنه ، عن أبيه ؛ ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن الحسن بن عليّ عن عمر بن أبان ، عن إسماعيل الجعفيّ ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ نوحاً عليه السلام لمّا غرس النّوى مرّ عليه قومه فجعلوا يضحكون ويسخرون ويقولون قد قعد غرّاساً حتّى إذا طال النخل وكان جبّاراً طوالاً قطعه ثمّ نحته فقالوا : قد قعد نجّاراً ثمّ ألّفه فجعله سفينة فمرّوا عليه فجعلوا يضحكون ويسخرون ويقولون : قد قعد ملّاحاً في فلاة من الأرض حتّى فرغ منها .

٤٢٦ ـ عليّ ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن الحسن بن صالح الثّوريّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان طول سفينة نوح عليه السلام ألف ذراع و مائتي ذراع و عرضها ثمانمائة ذراع وطولها في السماء ثمانين [ذراعاً] وسعت بين الصفا والمروة وطافت بالبيت سبعة أشواط ثمّ استوت على الجوديّ .

٤٢٧ ـ محمّد بن أبي عبدالله ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن سنان ، عن إسماعيل الجعفيّ وعبدالكريم بن عمرو ؛ وعبدالحميد بن أبي الدّيلم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : حمل نوح عليه السلام في السفينة الأزواج الثمانية الّتي قال الله عزّ وجلّ : « ثمانية أزواج من الضّأن اثنين ومن المعز اثنين ومن الإبل اثنين ومن البقر اثنين » فكان من الضّأن اثنين زوج داجنة يربّيها الناس والزّوج الآخر الضّأن الّتي تكون في الجبال الوحشيّة أحلّ لهم صيدها ، و من المعز اثنين زوج داجنة يربّيها الناس والزّوج الآخر الظبي الّتي تكون في المفاوز ومن الإبل اثنين البخاتي

---

٤٢٥ ـ از امام باقر «ع» که چون نوح «ع» هسته می کاشت قومش براو گذر کردند وباو خندیدند واورا مسخره کردند ومیگفتند حالا دیگر نشسته ودرخت کار شده تا آنگاهیکه نخلها سد شدند و بسیار پرفراز وپرزور بودند و آنها را برید وتراشید باو گفتند دیگر نشسته نجاری میکند و آنها رابهم پیوست وکشتی ساخت و قوم بازگذر کردند وباو خندیدند واو را مسخره کردند ومیگفتند در اینسر زمین خشک و بی آب ملاح و کشتی بان شده تا گاهیکه از آن فراغت یافت.

٤٢٦ ـ از امام صادق (ع) که فرمود درازای کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود (ششصد ذرع شاه) و پهنای آن هشت صد ذراع بود و بلندی او بسوی آسمان هشتاد ذراع بود و میان صفا و مروه سعی کرد و هفت باز بگرد خانه کعبه گردید وسپس بر کوه جودی استوارشد.

٤٢٧ ـ از امام صادق (ع) فرمود نوح «ع» در کشتی خود هشت جفت از جان داران راحمل داد که خداوند عزوجل فرموده است (١٤٣ ـ الانعام) هشت جفت از گوسفند میش دو رأس و از بز دو رأس واز شتر دو نفر و از گاو دو رأس. از گوسفند میش دوجفت بودند یك جفت اهلیکه مردم پرورند ویکجفت وحشیکه در کوهستان باشد و شکار آن حلالست واز بزهم دوجفت یك جفت اهلیکه مردم پرورند و یکجفت دیگر آهوی بیابانیکه در دشتها باشند واز شتر هم دوجفت شتر بختیکه

والعراب ومن البقر اثنين زوج داجنة للناس و الزوج الآخر البقر الوحشيّة و كلّ طير طيّب وحشيّ [أو] و إنسيّ ثمّ غرقت الأرض.

٤٢٨ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن الحسن بن عليّ، عن داود بن أبي يزيد، عمّن ذكره، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: ارتفع الماء على كلّ جبل و على كلّ سهل خمسة عشر ذراعاً.

٤٢٩ ـ عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن عليّ بن الحكم، عن بعض أصحابنا عن أبي عبدالله عليه السلام قال: عاش نوح عليه السلام ألفي سنة وثلاثمائة سنة منها ثمانمائة و خمسين سنة قبل أن يبعث وألف سنة إلّا خمسين عاماً وهو في قومه يدعوهم و خمسمائة عام بعد مانزل من السفينة ونضب الماء فمصّر الأمصار وأسكن ولده البلدان ثمّ إنّ ملك الموت جاءه و هو في الشمس فقال: السلام عليك فردّ عليه نوح عليه السلام قال: ماجاء بك ياملك الموت؟ قال: جئتك لأقبض روحك. قال: دعني أدخل من الشمس إلى الظلّ فقال له: نعم. فتحوّل ثمّ قال: يا ملك الموت كلّ مامرّ بي من الدنيا مثل تحويلي من الشمس إلى الظلّ فامض لما أمرت به فقبض روحه عليه السلام.

(در خراسان پرورش یابد) و شتر عربی (که در عربستان وديگر جاها باشد) واز گاو هم دو جفت يكجفت اهليكه مردم دارند ويكجفت وحشی (كه در كوه وجنگل باشند) وهر پرنده وحشی و اهلی راباخود بردوسپس زمين غرق شد.

٤٢٨- ازامام صادق (ع) فرمود (در طوفان نوح) آب برسر هر كوه ودشت تااندازهٔ ١٥ ذراع (٨ذرع ونيم شاه) بالا گرفت.

شرح- از مجلسی ره- «قوله ارتفع الماء» دووجه دارد:

١- در هربلند وپستی ارتفاع آب همان ١٥ ذراع بوده وسطح مساوی نداشته.

٢- مقصود اين باشد كه درقله كوهها ارتفاع تا ١٥ ذراع بوده ودرهرجای ديگر بميزان گودی بدان افزوده بوده‌است.

٤٢٩- ازامام صادق «ع» فرمود. نوح «ع» ٢٣٠٠ سال زندگی كرد ٨٥٠ سالش پيش ازبعثت اوبود و ٩٥٠ سال درميان قومخود بدعوت گذرانيد و ٥٠٠ سالهم بعداز نزول ازكشتی زنده‌بود كه آب فرونشست ودر اين‌مدت ازنو شهرها ساخت وفرزندانش را درآنها جاداد سپس فرشته مرگ بر بالين اوآمد واو درزير آفتاب بود باو گفت السلام‌عليك نوح «ع» باو جواب سلام‌داد و گفت ای‌فرشته مرگ برای چه‌آمده‌ای؟

گفت آمدم جانت را بگيرم گفت بگذارم تا از زير آفتاب بسايه روم گفت بسيار خوب بزير سايه‌ای جا كرد و سپس گفت ای ملك الموت هر آنچه از زندگی دنيا بر من گذشت بمانند همين آنی بود كه‌از زير آفتاب بسايه نقل مكان كردم بدان چه ماموری‌اقدام كن و روح‌اوراقبضه كرد

۴۳۰ ـ محمّد بن أبي عبدالله ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن سنان ، عن إسماعيل بن جابر وعبدالكريم بن عمرو ؛ وعبدالحميد بن أبي الدّيلم ، عن أبي عبدالله ﷺ قال : عاش نوح ﷺ بعد الطوفان خمسمائة سنة ، ثمّ أتاه جبرئيل ﷺ فقال : يا نوح إنّه قد انقضت نبوّتك و استكملت أيّامك فانظر إلى الاسم الأكبر وميراث العلم وآثار علم النبوّة الّتي معك فادفعها إلى ابنك سام فإنّي لأترك الأرض إلّا وفيها عالم تعرف به طاعتي ويعرف به هداي و يكون نجاة فيما بين مقبض النبيّ ومبعث النبيّ الآخر و لم أكن أترك النّاس بغير حجّة لي وداع إليّ وهاد إلى سبيلي وعارف بأمري ، فانّي قدقضيت أن أجعل لكلّ قوم هادياً أهدي به السعداء ويكون حجّة لي على الأشقياء قال: فدفع نوح ﷺ الاسم الأكبر وميراث العلم وآثار علم النبوّة إلى سام و أمّا حام و يافث فلم يكن عندهما علم ينتفعان به ، قال : و بشّرهم نوح ﷺ بهود

شرح ـ ازمجلسی ره ـ بدانكه مورخان درباره عمر نوح اختلاف دارند:

۱ـ هزار سال بوده است ۲ـ هزار و چهار صد و هفتاد سال ۳ـ دو هزار و سیصد سال ـ اخبار ما هم در اینها اختلاف دارند.

۱ـ بیشتر دلالت دارند به ۲۵۰۰ سال و شیخ صدوق «ره» در کتب خود این خبر را چنین روایت کرده است.

بسند خود از هشام بن سالم از امام صادق «ع» فرمود نوح «ع» ۲۵۰۰ سال زنده بود، ۸۵۰ سال سال پیش از بعثت و ۹۵۰ سال درحال دعوت و ۲۰۰ سال درساختمان کشتی و ۵۰۰ سال پس از نزول از کشتی ودنبال خبر را طبق همین حدیث آورده و شاید این اضافات ازحدیث کتاب افتاده است ـ تا آنکه گوید در روایتی ازامام صادق (ع) استکه ازقول پدرانش از پیغمبر «ص» باز گفته استکه : نوح «ع» دوهزار وچهار صد و پنجاه سال زندگی کرده و جمع میان این روایت و آنچه گذشت خالی از اشکال نیست.

۴۳۰ـ از امام صادق «ع» فرمود : نوح «ع» پس از طوفان پانصد سال زنده بود و سپس جبرائیل نزد اوآمد و گفت:

ای نوح راستش اینستکه نبوت تو بسر رسید وعمرت بکمال آمد تو دراسم اکبر ومیراث علم وآثار نبوت که بهمراه تواست تامل بنما کن و آنها رابپسرت سام بسپار زیرا من زمین را وانگذارم جز آنکه در آن یك دانشمندی باشد که بوسیله او طاعت من شناخته شود وبدو راه حق من فهمیده گردد و باعث نجات بشر باشد در فاصله مرگ پیغمبری و بعثت پیغمبر دیگری ، ومن مردم را بی حجت از طرف خود وا ننهم و بی دعوت کنندهٔ بسوی خودم و رهبری براه حق خودم وعارفی بامر خودم ، من چنین مقرر کردمکه باید درمیان هر مردمی رهبر ورهنمائی باشد تا بوسیله او سعادتمندانرا ره نمائی کنم وبر اهل شقاوت وبدبختان اتمام حجت باشد.

فرمود : نوح اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را بسام سپرد و اما حام و یافث (دو پسر نوح) علمی نداشتند که بدان سودی برند (از نظر فهم حقیقت ومعنا).

عليه السلام و أمرهم باتّباعه و أمرهم أن يفتحوا الوصيّة في كلّ عام و ينظروا فيها و يكون عيداً لهم.

٤٣١ ـ عليّ بن محمّد، عن عليّ بن العبّاس، عن الحسن بن عبد الرّحمن، عن عاصم بن حميد، عن أبي حمزة، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قلت له: إنّ بعض أصحابنا يفترون و يقذفون من خالفهم؟ فقال لي: الكفّ عنهم أجمل، ثمّ قال: والله يا أبا حمزة إنّ النّاس كلّهم أولاد بغايا ما خلا شيعتنا، قلت: كيف لي بالمخرج من هذا؟ فقال لي: يا أبا حمزة كتاب الله المنزل يدلّ عليه إنّ الله تبارك و تعالى جعل لنا أهل البيت سهاماً ثلاثة في جميع الفيىء ثمّ قال عزّ وجلّ «و اعلموا أنّما غنمتم من شيء فأنّ لله خمسه و للرسول و لذي القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل» فنحن أصحاب الخمس و الفيىء و قد حرّمناه على جميع النّاس ما خلا شيعتنا و الله يا أبا حمزة ما من أرض تفتح و لا خمس يخمّس فيضرب على شيء منه إلّا كان حراماً على من يصيبه فرجاً كان أو مالاً و لو قد ظهر الحقّ لقد بيع الرّجل الكريمة عليه نفسه فيمن لا يزيد حتّى أنّ الرّجل منهم ليفتدي بجميع ماله و يطلب النجاة لنفسه فلا يصل إلى شيء من ذلك و قد

فرمود: نوح آنان را به بعثت هود مژده داد و بآن‌ها فرمود تا از او پیروی کنند و بدان‌ها فرمود: تا در سر هر سال سفارش نامه او را باز کنند و در آن نظر کنند و همان روز عید آن ها باشد.

(دستور بشیعه درباره مخالفان ووضع مالی آنان)

٤٣١ ـ از ابیحمزه که بامام باقر «ع» گفتم برخی اصحاب ما بمخالفان مذهب افتراء بندند و آن ها را حرامزاده خوانند؟

درپاسخ من فرمود: خودداری از آن‌ها نیکوتر است سپس فرمود ای اباحمزه راستی همه مردم اولاد زنا باشند بجز شیعیان ما گفتم برای من چه دلیلی براین مطلب هست؟

درپاسخ من فرمود: ای أباحمزه کتاب منزل خدا بر آن دلالت دارد زیرا خدا تبارك وتعالی برای ما خاندان سه سهم در همه دست آورد وفیء مسلمانان مقرر کرده است وخدا عزوجل فرموده است(٤٠ـ الانفال) بدانید همانا آنچه بغنیمت بریدهرچه باشد راستیکه خمس آن از آن خدا واز آن رسول و از آن ذی القربی ویتیمان وابن السبیلست.

ماهستیم صاحبان خمس وخراج وما آنرا برهمه مردم حرام کردیم جز بشیعه خود بخدا سوگند ای اباحمزه سرزمینی فتح نشود وخمسی بیرون نگردد وبرچیزی از آن دست نزنند جز اینکه حرامست بر هر که بدان دست یابد چه زن باشد و چه مال واگر اینکه دولت حق ظاهر وپیروز گردد محققاً مرد باشد که نفس عزیز خود را بفروشد و کسی نخرد (محققاً مردیکه نزد خود عزیز و آزاد است فروخته شود و کسی او را نخرد ج ب) (دربهای او نیفزاید خ ب) تا آنجا که هرمردی از آن مخالفان حاضراست هرچه دارد بدهد و خود را نجات دهد ودست رسی بدان ندارد، وآنهایند که ما را وشیعیان ما را از حق خود بیرون کردند

أخرجونا وشيعتنا من حقّنا ذلك بلاعذر ولاحقّ ولاحجّة .

قلت : قوله عزّوجلّ : «هل تربّصون بنا إلّا إحدى الحسنيين» قال : إمّاموتٌ في طاعة الله أوإدارك ظهور إمام ونحن نتربّص بهم مع مانحن فيه من الشدّة «أن يصيبهم الله بعذاب من عنده » قال : هوالمسخ « أوبأيدينا» وهو القتل .قال الله عزّوجلّ لنبيّه صلى الله عليه وآله : « قل تربّصوا فانّا معكم متربّصون » والتربّص انتظار وقوع البلاء بأعدائهم .

وآن را بزور بردند بی‌عذر و بی‌حق و بی‌دلیل.

شرح - ازمجلسی ره- قوله «لقد بيع الرجل» فاضل استرآبادی گفته مقصود اینستکه آنچه بنام خراج ومالیات یامقاسمه وحق الارض یابنام خمس ومالیات گرفته شود بر آن‌ها که ازطرف حکومت جائره گیرند حرامست و اگر دولت حق ظاهر شود مرد باشد که نفس عزیز خودرا بفروشد بکسیکه در او رغبت خریداری هم ندارد (یعنی بکسادی و با کمال اصرار) . «ولا يريد» براء بی‌نقطه است و در ذکر لا مبالغه ایست لطیف چنانچه در لفظ بیع از باب تفعیل مبالغه لطیف دیگری است انتهی.

من گویم شایداولفظ کریمه‌را بنصب خوانده که مفعول بیع باشد وکلمه نفسه عطف بیان یابدل آن گرفته و اظهر اینستکه بیع بصیغه‌مجهول خوانده‌شود والرجل نائب بجای فاعل اوباشد ومرفوع باشد والکریم‌علیه‌نفسه صفة اوباشد.

یعنی امام‌باکسیکه ازجانب امام اجازه دارد وصاحب اختیار خمس وخراج وغنائمست آن‌مخالفی که از این اموال تولد یافته بنده خود داند و اورا بفروشد بااینکه پیش خود عزیز و کریمست‌ودر بهای او زیاده‌نطلبد و او را بمزایده نگذارد در این صورت لايزيد به زاء نقطه دار ومطابق‌با اکثر نسخه‌ها است.

قوله «ايفتدى بجميع‌ماله» یعنی هرچه دارد بدهد که خودرا ازبندگی آزاد کند وبرای‌اومیسر نگردد زیرا امام ازاو نپذیرد.

دنباله‌حدیث ۴۳۱:

من گفتم قول خدا عزوجل (۵۲- التوبه) آیا برای ما انتظاری دارید جز یکی از سر انجام نیک - فرمود مقصود یا مرگ در طاعت خدا است و یا درك ظهور امام و ما در باره آن ها با این وضع سخت و ناهنجاری که‌داریم اینست که خداوندازپیش‌خود عذابی‌دردناك‌بدان‌هابرساند . فرمود مقصود از آن مسخ است - یا بدست ماآن هارا عذاب کند وآن قتل و کشتار آن‌ها است ، خدا‌عزوجل (در دنبال‌آن) خطاب‌به‌پیغمبرش فرمود بآنها بگو شماانتظار برید زیرا ماانتظارمیبریم برای‌شماها. ومقصود انتظاروقوع بلااست بدشمنان آنها.

شرح- ازمجلسی ره- قوله تعالی«هل تربصون بناالااحدی‌الحسنيين» مفسران گفته‌اند مقصود پیروزی ویا شهادت درراه خداست و شاید منظور خبر اینست که ظاهر آیه متوجه اینانست وباطنش متوجه به شیعه است در دوران عدم تسلط حق زیرا شیعه هم در این حال بانتظار یکی از دو سر

٤٣٢ ـ وبهذا الاسناد ، عن أبي جعفر عليه السلام في قوله عزّ وجلّ : «قل ما أسألكم عليه من أجر وما أنا من المتكلّفين ٭ إن هو إلاّ ذكر للعالمين» قال : هو أمير المؤمنين عليه السلام «ولتعلمنّ نبأه بعد حين» قال : عند خروج القائم عليه السلام.

وفي قوله عزّ وجلّ : «ولقد آتينا موسى الكتاب فاختلف فيه» قال : اختلفوا كما اختلف هذه الأمّة في الكتاب وسيختلفون في الكتاب الّذي مع القائم الّذي يأتيهم به حتّى ينكره ناس كثير فيقدّمهم فيضرب أعناقهم.

وأمّا قوله عزّ وجلّ : «ولولا كلمة الفصل لقضي بينهم وإنّ الظالمين لهم عذاب أليم» قال: لولا ما تقدّم فيهم من الله عزّ وجلّ ما أبقى القائم عليه السلام منهم واحداً .

انجام نيكنند يا مرك بر كيش حق و در طاعت خداوند و يا ادراك ظهور امام قائم «ع» و محتملست مقصود اين باشد كه حال شيعه هم نظير مورد آيه است در رنجها كه از طرف مخالفان ميكشند..

(تفسير آياتى بالمه وظهور امام قائم ـ ع)

٤٣٢ـ از امام باقر «ع» درتفسير قول خدا عزوجل (٨٦ـ ص) بگو من از شما مزدى نميخواهم ومن از زورطلبان نيستم ٨٧ـ نيست آن جز ذكرى ار براى جهانيان ـ فرمود مقصود از ذكر امير ـ المؤمنين (ع) است.

٨٨ـ و هر آينه خواهيد دانست خبر او را پس از مدتى ـ فرمود : يعنى هنگام ظهور امام قائم «ع».

ودر تفسير قول خداعزوجل (١١١ـ هود) و هرآينه بموسى (ع) كتاب داديم ودر آن اختلاف شد. فرمود: اختلاف كردند چنانچه اين امت درقرآن اختلاف كردند ومحققا دركتابى هم كه باقائم (ع) است اختلاف ميكنند همان كتابيكه براى آنها بياورد تااينكه مردم بسيارى منكر ان شوند پس آنهارا پيش خود آرد وهمه را گردن بزنند.

واما قول خداعزوجل (٢١ـ الشورى) واگر نبود آن كلمه فصل هرآينه قضاوت ميشد ميان آنان وراستيكه ستمكارانند كه برايشان عذابى است دردناك ـ يعنى اگر درباره آنها از طرف خدا عزوجل حكمى وموعدى سابقه نداشت قائم (ع) احدى از آنها رابجا نمي گذاشت.

شرح ـ ازمجلسى «ره» قوله تعالى «ولولا كلمة الفصل» بيضاوى گفته يعنى قضاء سابق باينكه سزاى كردار درآينده است ياوعده اينكه تعرقوفيصله امر درروز قيامت است حكم حق ميان كافرين ومؤمنين يامشركين وشركاى آنها اجراميشد.

قوله «لولا ماتقدم فيهم» يعنى اگراين سابقه نبود كه بآنها درقيامت سزاميدهد يااينكه ازآنها فرزندان مؤمن متولد ميشوند امام قائم «ع» همه را ميكشت.

وفي قوله عزّوجلّ : « والّذين يصدّقون بيوم الدّين » قال : بخروج القائم عليه السلام .

و قوله عزّوجلّ : « و الله ربّنا ما كنّا مشركين » قال : يعنون بولاية عليّ عليه السلام .

و في قوله عزّوجلّ : «وقل جاء الحقّ وزهق الباطل» قال : إذا قام القائم عليه السلام ذهبت دولة الباطل .

۴۳۳ ـ عنه ، عن عليّ بن الحسن ، عن منصوربن يونس ، عن أبي بصير ، عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : قلت له : « فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشّيطان الرّجيم ○ إنّه ليس له سلطانٌ على الذين آمنوا و على ربّهم يتوكّلون » ؟ فقال : يا أبامحمّد يسلّط و الله من المؤمن على بدنه ولايسلّط على دينه ؛ قد سلّط على أيّوب عليه السلام فشوّه خلقه ولم يسلّط على دينه و قد يسلّط من المؤمنين على أبدانهم ولايسلّط على دينهم قلت : قوله تعالى : « إنّما سلطانه على الّذين يتولّونه والّذين‌هم به مشركون »؟ قال : الّذين هم‌بالله مشركون يسلّط على‌أبدانهم وعلى أديانهم .

ودر تفسير قول خداعزوجل (۲۶ـ المعارج) و آنكسانيكه بروز جزا تصديق كردند ـ فرمود مقصود خروج وظهور امام قائم (ع) است (بدانكه بسيارى ازآيات وارده در قيامت كبرى بباطن خود دلالت دارند برقيامت صغرى ورجعت.. از مجلسى ره).

و در تفسير قول خدا عزوجل (۲۲ ـ الانعام) بخدا سوگند پروردگار ما ، نبوديم ما مشرك ـ فرمود : مقصودشان شريك گرفتن در امر ولايت اميرالمؤمنين «ع» است (يعنى اعتقاد بخلافت ديگران).

و در تفسير قول خداعزوجل (۸۱ـ الاسراء) وبگو كه آمدحق واز ميان رفت باطل ـ فرمود هر گاه ظهور كند امام قائم«ع» دولت باطل از ميان برود.

۴۳۳ـ از ابى‌بصير گويد بامام صادق «ع» گفتم (۹۸ـالنحل) و هر گاه قرآن را بخوانى بخدا پناه براز شيطان رجيم ۹۹ـ راستش اينستكه اورا تسلطى نيست برآنكسانيكه گرويدند و بـر پروردگار خود توكل دارند ـ فرمود اى ابامحمد بخدا شيطان‌بتن مؤمن تسلطيابدوبر دين او تسلط نيابد، برايوب تسلط يافت وتن اورا زشت ساخت وبردين اوتسلط نيافت وبسا كه برتن مؤمنان‌تسلط يابد وبر دين آنان تسلط نيابد.

گفتم قول خداتعالى (۱۰۰ـ النحل) همانا تسلط او بر كسانيستكه دوست و پيرو اويند و آن كسانيكه بوسيله او مشرك شوند ـ فرمود آنكسانيكه بخدا شرك آورند بر تنها و بر دين آن ها تسلطيابد.

٤٣٤ ـ عنه ، عن عليّ بن الحسن ، عن منصور ، عن حريز بن عبدالله ، عن الفضيل قال: دخلت مع أبي جعفر عليه السلام المسجد الحرام وهو متّكىء عليّ فنظر إلى النّاس ونحن على باب بني شيبة فقال : يا فضيل هكذا كان يطوفون في الجاهليّة لا يعرفون حقّاً ولا يدينون ديناً ، يا فضيل انظر إليهم مكبّين على وجوههم لعنهم الله من خلق مسخور بهم مكبّين على وجوههم ثمّ تلا هذه الآية : « أفمن يمشي مكبّاً على وجهه أهدى أمّن يمشي سويّاً على صراط مستقيم » يعني والله عليّاً عليه السلام والأوصياء عليهم السلام ، ثمّ تلا هذه الآية : « فلمّا رأوه زلفة سيئت وجوه الّذين كفروا وقيل هذا الذي كنتم به تدّعون » أمير المؤمنين عليه السلام يا فضيل لم يتسمّ بهذا الاسم غير عليّ عليه السلام إلّا مفتر كذّاب إلى يوم النّاس هذا ، أما والله يا فضيل مالله عزّ ذكره حاجّ غيركم ولا يغفر الذّنوب إلّا لكم و لا يتقبّل إلّا منكم و إنّكم لأهل هذه الآية : « إن تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفّر عنكم سيّئاتكم و ندخلكم مدخلاً كريماً ».

يا فضيل أما ترضون أن تقيموا الصّلاة وتؤتوا الزّكاة وتكفّوا ألسنتكم وتدخلوا الجنّة، ثمّ قرأ : « ألم تر إلى الّذين قيل لهم كفّوا أيديكم وأقيموا الصّلاة وآتوا الزّكوة » أنتم والله

(در وصف نکبت مخالفان)

٤٣٤ـ از فضیل گوید بهمراه امام باقر «ع» بمسجدالحرام در آمدم و آن حضرت بمن تکیه زده بود و زیرشانه او را داشتم نگاهی بمردم انداخت و مادرباب بنی شیبه بودیم پس آنگاه فرمود:

ای فضیل مردم در دوران جاهلیت هم بهمین وضع گرد خانه کعبه طواف میکردند نه حق را میشناختند ونه از روی حقیقت دینی داشتند ای فضیل بآنها خوب نگاه کن که بروی خود واژگونند خدا آنها را لعنت کند چه مردم افسار برسر و واژگون بر چهره خویشند سپس این آیه را خواند (۲۲ـ الملك) آیا پس کسیکه راه میرود و بر چهره خود لغزان و واژگون است راهبرتر است یا کسیکه درست وراست بر راه راست گام میزند بخدا مقصود او علی «ع» و اوصیاء است سپس این آیه را خواند (۲۸ـ الملك) چون او را نزدیك و مقرب درگاه دیدند درهم و سیاه شد چهره آن کسانیکه کفر ورزیدند و گفته شد اینست آنکسیکه بوی ادعاداشتید ـ ای فضیل مقصود امیرالمؤمنین «ع» است جزعلی کسی بدین نام نامیده نشد مگر مفتری دروغگو تاامروزهٔ مردم (یعنی روزقیامت یا روزتکلم باین حدیث ـ از مجلسی ره).

هلا بخداسوگند جز شماشیعه بحقیقت حج گذاری نیست و جز برای شما گناهی آمرزیده نشود و تنها شما اهل این آیه هستید (۳۱ـ النساء) اگر کناره کنید از گناهان کبیره که برشما غدقن شده جبران کنیم از طرف شما بدکرداریهای شما را و شما را بمحل ارجمندی در آوریم (یعنی بهشت) ای فضیل شما خشنود نیستید که همان نماز را بر پا دارید و زکوة را بپردازید و زبان خود را نگهدارید و بیهشت بروید؟

سپس خواند (۷۷ـ النساء) آیا ننگرید بسوی آنکسانیکه بآن ها گفته‌شدهمان‌دست‌خود

أهل هذه الآية .

٤٣٥ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن سلمان الأزديّ من أبي الجارود ، عن أبي إسحاق ، عن أمير المؤمنين عليه السلام : « وإذا تولّى سعى في الأرض ليفسد فيها ويهلك الحرث والنسل (بظلمه وسوء سيرته) والله لايحبّ الفساد » .

را باز داريد و نماز را برپا داريد و زكوة را بپردازيد ـ بخدا سوگند اهل اين آيه شما هستيد.

شرح ـ از مجلسی ره ـ « قوله مسخوربهم » شايد اشاره باشد بقول خداتعالى «سخر الله منهم» خدا آنها را مسخره كرد و محتملستكه مقصود اين باشد كه روز قيامت مؤمنان آنها را مسخره كنند يا اينكه براى كردار زشت و گمراهى آنها سزا وارند كه هر كسى آنها را مسخره كند ـ پايان نقل ازمجلسی ره.

من گويم ظاهراً مقصود اينستكه اينان مسخر پيشوايان باطل شده‌اندوافسار برسرآنها زده و آنها را بهرسو كه خواهند ميكشانند و باء تعديه كلمه را بمعنى مسخر نموده است چنانچه ما آنرا بدين معنى ترجمه كرديم.

قوله تعالى «افمن يمشي مكبا على وجهه» بيضاوى گفته معنى مكب اينستكه براى بدى راه هر آن ديگرگون شود وبرو درافتد تا آنكه گويد برخى گفته‌اند مقصود از مكب كور و نا بينا استكه بلغزد وبرو در افتد ومقصود از «سوى» بينا است و برخى گفته‌اندمكب كسى است كه‌درقيامت واژگونه‌محشورشود وبدوزخ‌رود و آنكه درست گام‌زند آنكس‌استكه بروى دو پامحشور گردد و به بهشت رود.

قوله تعالى «هذاالذى كنتم به تدعون» بيضاوى گفته يعنى مى‌خواستيد و بدان شتاب‌ميكرديد يا ادعا ميكرديد كه مبعوث نمی‌شود بعداز مردن

من گويم بتفسير امام مقصود در اين موارد اميرالمؤمنين «ع» است يعنى چون در روز قيامت اميرالمؤمنين را مقرب درگاه خدا بينندروسياه شوند و فرشته‌ها بدانها گويند بااشاره‌باميرالمؤمنين «ع» اينستكه شما بدو ادعا داشتيد و مقام اورا غصب كرديد و نام اورا بر خود گذاشتيد با اينكه مخصوص وى بود .

قوله «ام يتسم » دلالت دارد كه جايز نيست كه ديگرى از ائمه را باين نام خوانند و اخبار بسيارى برآن دلالت دارند كه دربحارالانوار در باب فضائل وى آورده ايم.

(تفسير برخى آيـات قرآنمجيد)

٤٣٥ ـ از اميرالمؤمنين«ع» (در تفسير اين آيه) (٢٠٥ـ البقره) هرگاه متصدى كار شود در زمين بكوشد براى‌فساد كردن درآن و كشت ونژادرانابود سازد(بوسيله ستمكارى خودوبدرفتاريش) وخدا دوست ندارد فسادرا .

٤٣٦ ـ سهل بن زياد ، عن ابن محبوب ، عن ابن رئاب ، عن حمران بن أعين ، عن أبي جعفر عليه السلام « والّذين كفروا أولياؤهم الطّواغيت » .

٤٣٧ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن سنان ، عن أبي جرير القمّيّ ـ وهو محمّد بن عبيدالله وفي نسخة عبدالله ـ عن أبي الحسن عليه السلام : « له ما في السّموات وما في الأرض (وما بينهما وما تحت الثرى عالم الغيب والشهادة الرّحمن الرّحيم) من ذا الذي يشفع عنده إلّا بإذنه » .

٤٣٨ ـ محمّد بن خالد ، عن حمزة بن عبيد ، عن إسماعيل بن عبّاد ، عن أبي عبدالله عليه السلام « ولا يحيطون بشيء من علمه إلّا بما شاء » وآخرها « وهو العليّ العظيم » والحمد لله ربّ العالمين وآيتين بعدها .

٤٣٩ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سيف ، عن أخيه ، عن أبيه ، عن أبي بكر بن محمّد قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقرأ « و زلزلوا (ثمّ زلزلوا) حتّى

٤٣٦ـ ازحمران بن اعين از امام باقر «ع» كه‌چنين قرائت كرد (٢٥٧ـ البقرة) والذين كفروا اولياءهم الطواغيت = آنكسانيكه كافرند دوستانشان سر كشانند (يعنى حاكمان و سلاطين جور و مخالف حق).

٤٣٧ـ از ابى‌الحسن «ع» (كه چنين قرائتكرد آية الكرسى را) له ما فى السموات و مافى الارض (و ما بينهما و ما تحت الثرى عالم الغيب و الشهادة الرحمن الرحيم) من ذا الذى يشفع عنده الا باذنه.

شرح- ظاهر اينستكه امام اين جمله‌هاى اضافى را بعنوان تفسير بآيه افزوده است و بيان كرده كه جمله له مافى السموات وما فى‌الارض اين‌مضمون را شامل است.

٤٣٨ـ ازاسماعيل بن‌عباد از امام‌صادق «ع» (در بيان آخر آيةالكرسى فرموده است) «ولا يحيطون بشى من‌علمه الا بماشاء » وفرمود آخر آيةالكرسى جمله وهوالعلى العظيم‌است‌والحمدلله رب‌العالمين ودو آيه بعدازآن.

شرح- ازمجلسى «ره» قوله «وآيتين بعدها» يعنى دوآيه پس از آنرا‌هم ذكر كرد وآنها را هم ازآيةالكرسى شمرد (كه مى شود تاهم فيهاخالدون) و اطلاق آيةالكرسى برهر سه از نظرقصد جنس آيه‌است ومجموعش سه‌آيه ميشود چنانچه دربرخى اخباراست وفائده‌اش اينستكه هر گاه بطور مطلق در ضمن دستورى وارد شود شامل هر سه آيه است و گفته شده است كه مقصود از اينكه دو آيه بعداز آنراذكر كرد دوآيه ازسوره حمد استكه بعداز آيه الحمدلله رب‌العالمين است (يعنى الرحمن الرحيم، مالك يوم‌الدين)..

٤٣٩ـ ازابى بكربن محمد گويد: شنيدم امام صادق «ع» (٢١٤ـ البقره‌را) چنين ميخواند:

يقول الرّسول».

۴۴۰ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عليّ بن أسباط ، عن عليّ بن أبي‌حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام «واتّبعوا ماتتلوا الشياطين (بولاية الشياطين) على ملك سليمان» و يقرأ أيضاً : « سل بني إسرائيل كم آتيناهم من آية بيّنة (فمنهم من آمن و منهم من جحد و منهم من أقرّ ومنهم من بدّل) و من يبدّل نعمة الله من بعد ما جاءته فانّ الله شديد العقاب » .

و زلزلوا ـ ثم زلزلوا ـ حتى يقول الرسول.

شرح ـ از مجلسى «ره» ـ ظاهر اينست كه بكر بن محمد باشد و كلمه ابى را نسخه نويسان بر آن افزوده‌اند و دلالت دارد كه جمله ثم زلزلوا از آيه افتاده‌است پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم : ظاهر اينست كه جمله «ثم زلزلوا» را امام بعنوان تفسير و تطبيق آيه بر تزلزل اصحاب پس از فوت پيغمبر «ص» و انقلاب سقيفه بيان كرده است نه اينكه جمله اى از آيه افتاده باشد.

۴۴۰ ـ از ابى بصير از امام صادق «ع» (۱۰۲ ـ البقره) و اتبعوا ماتتلوا الشياطين ـ بولاية الشياطين ـ على ملك سليمان.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله تعالى «واتبعوا ماتتلوا الشياطين» بيضاوى گفته : يعنى پيروى كردند از كتابهاى جادوگريكه ميخواندند يعنى شياطين جن ، وانس از آن پيروى ميكردند يا آنها كه درعهد سليمان بودند وحكايت گذشته كرده و گفته شده كه استراق سمع ميكردند (يعنى از فرشته ها) و بدانچه ميشنيدند دروغها ميافزودند و آنرا بكاتبان گزارش ميكردند و آن ها مى نوشتند و بمردم مى‌آموختند و اين جريان دردوران سليمان شهرت يافت تا آنجا كه گفتند جن علم غيب ميدانند وسلطنت سليمان بر آن بنيادشده وجن وانس وبادرا باآن مسخر كرده.

قوله « بولاية الشياطين » ظاهر اينستكه اين عبارت در آيه بوده و مقصود از شياطين اول شيطان هاى انسند كه همان كهنه باشند پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم ظاهراً مقصود تطبيق آيه است بر تسلط خلفاء جور و حكومت آنها بعنوان تفسير و بيان باطن آيه و مقصود اينست كه مردم پيروشدند آنچه را زمامداران شيطان صفت بوسيله دوستى شياطين بر آنها ميخواندند و دستور مى‌دهند در حاليكه بر سلطنت حقه آل محمد كه همان سلطنت حقه سليمانست بناحق تكيه زده‌اند.

دنباله حديث ۴۴۰ ـ

و نيز امام صادق «ع» (۲۱۱ ـ البقره) چنين ميخواند سل بنى اسرائيل كم آتيناهم من آية بينة ـ فمنهم من آمن ومنهم من جحد ومنهم من اقر ومنهم من بد ـ ل ـ برخى از آنها گرويدند و برخى منكر شدند وبرخى اعتراف كردند وبرخى ديگر گونه ساختند ـ و من يبدل نعمة الله من بعد ماجائته فان الله شديد العقاب (اين جمله هم بتفسير وتوضيح مفاد آيه اشبه است).

٤٤١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عبدالرحمن بن حمّاد ، عن محمّد بن إسحاق ، عن محمّد بن الفيض قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : يمرض منّا المريض فيأمره المعالجون بالحمية فقال : لكنّا أهل بيت لانحتمي إلّا من التمر ونتداوى بالتفّاح والماء البارد ، قلت : و لم تحتمون من التمر ؟ قال : لأنّ نبيّ الله حمى عليّاً عليه السلام منه في مرضه .

٤٤٢ ـ عنه ، عن أحمد ، عن ابن محبوب ، عن ابن رئاب ، عن الحلبيّ قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : لاتنفع الحمية لمريض بعد سبعة أيّام .

٤٤٣ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن عليّ بن الحكم ، عن موسى بن بكر ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال : ليس الحمية أن تدع الشيء أصلاً لاتأكله ، ولكنّ الحمية أن تأكل من الشيء وتخفّف .

(دستوراتي راجع بتب ودرمان آن)

٤٤١ـ از محمدبن فيض گويد: بامام صادق «ع» گفتم كسى از ما بيمار ميشود و پزشكان باو دستور پرهيز ميدهند.

درپاسخ فرمود: ولى ما خاندانى هستيم كه جز از خرما پرهيز نداريم (يعنى درحال بيمارى) باميوه سيب و آب سرد معالجه ميكنيم من گفتم از خرما چرا پرهيز ميكنيد؟ فرمود براى آنكه پيغمبر خدا «ص» على «ع» را دربيماريش از آن پرهيز داد.

٤٤٢ـ ازحلبى گويد: ازامام صادق «ع» شنيدمى فرمود: پرهيز پس از هفت روز براى هيچ بيمارى سود ندارد.

٤٤٣ـ ازامام كاظم «ع» فرمود معنى پرهيز اين نيست كه چيزى را بكلى ترك كنى و ازآن تناول نكنى ولى پرهيز اينست كه از چيزى كم بخورى؛

شرح ـ ازمجلسى ره ـ دلالت دارد كه پرهيز سودمند كم خوردن از چيزيست نه خوددارى از آن بكلى وخبر پيش محمول است بر ترك. پايان نقل ازمجلسى ره.

من گويم مضمون اين اخبارهم يك گوشه‌اى از واقع بينى تعليمات ائمه معصومين را درباره طب وبهداشت نشان ميدهدزيرا پايه ومايه طب قديم بيشتر روى پرهيز از خوراكيها و انواع غذاها بوده است براى بيماران.چونطب قديم پايه علمى درستى نداشته و روى سنجش و قياس طبايع چهارگانه ادويه و گياهها و خوراكيها بامزاج انسانى بوده است برپايه طبايع عناصر واخلاط چهارگانه كه برائر بررسى دانشمندان جديد وطب حسى برپايه اكتشاف و پى گيرى دانشمندان از أصل طب ميكروبى معلوم شد هيچ پايه ومايه علمى ندارد ويا روى تجربه‌هاى ناقص معالجات بوده كه علائمى را براى يك بيمارى مشخص كرده و داروئى راهم طبق اين علامت براى معالجه آن تشخيص داده بودند و اين تجربه‌هم از نظر تشخيص علائم مبهم ونارسا بوده وهم ازنظر تشخيص درمان وچون طب قديم پايه علمى نداشته پزشكها بر اساس احتياط كارميكرده و هر گونه غذا و خوراكى را كه مخالف طبع بيمار و بيمارى

٤٤٤ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبي يحيى الواسطي ، عن بعض أصحابنا قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : إنّ المشي للمريض نكس ، إنّ أبي عليه السلام كان إذا اعتلّ جعل في ثوب فحمل لحاجته ـ يعني الوضوء ـ وذاك أنّه كان يقول : إنّ المشي للمريض نكس

٤٤٥ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن ابن اُذينة أنّ رجلاً دخل على أبي عبدالله عليه السلام فقال : رأيت كأنّ الشمس طالعة على رأسي دون جسدي؟ فقال : تنال أمراً جسيماً ونوراً ساطعاً وديناً شاملاً فلو غطّتك لانغمست فيه ولكنّها غطّت رأسك أما قرأت «فلمّا رأى الشمس بازغة قال هذا ربّي ...» فلمّا أفلت تبرّأ منها إبراهيم عليه السلام ؛ قال : قلت : جعلت

بنظر می‌آوردند و گرچه بروجه احتمال باشد آنرا برای بیمار قدغن میکردند و باصطلاح راه احتیاط میرفتند و رساله طب جسمانی قدیم پر از احوط احوط بوده مانند رساله‌های مرجع تقلید امروزه که فقه ساده و روشن آل محمد را روی مبانی باصطلاح اصولی خود پایه گذاری کرده و معلومات آنها جز یکمشت تردیدات و وسوسه نیست و تعلیمات فقه آنها هم یکمشت احوط واحوطست.

امام صادق «ع» درضمن این اخبار این وسوسه پزشکان قدیم را تخطئه کرده‌است و میفرماید پرهیز برای بیمار بر پایه احتیاط مفهومی ندارد مگر در آنها که غذا طوری برای یك بیمار زیان داشته باشد مانند خرما مثلا برای کسیکه امتلاء دارد و گرنه قدغن هر خوراکی بر بیمار از راه احتیاط باعث ضعف و ناتوانی او می‌شود و بسا که بیمار را براو مسلط میکند و یکی از طرق مبارزه با بیماری تقویت نیروی مزاجی بیمار است و این همان اصلی است که در طب امروزه مورد عمل است و پزشکانی که با اصول درست طب امروزه آشنایند و با اصول علمی و تجربه شده امروزی سروکار دارند آن پرهیز دادن های پزشکان قدیم را که براساس جهل و نادانی بوده‌است بکلی بیجا میدانند و تخطئه میکنند من خود در دوران کودکی بیاد دارم که سروکار مردم دهستان ما باچند حکیم و طبیب یهودی بود که بطور مادرزاد طبیب بودند و بدرمان مردم می‌پرداختند و بر اثر گرد و خاك و فساد وضع ده همه مردم گرفتار چشم‌درد میشدند و بویژه کودکان معصوم و بمحض اینکه بآن پزشکهای نخوانده ملا رجوع میکردند خوردن هر گونه غذائی را جز مانند شیر و پنیر برآنها قدغن میکردند و آنها را از هر گونه غذائی که بتن نیرو میدهد پرهیز میدادند.

٤٤٤ـ امام صادق (ع) فرمود: راه رفتن برای بیمار مایه برگشت بیماریست زیرا هرگاه پدرم بیمار میشد اورا درپتوئی می گذاشتند و برای قضای حاجت میبردند یعنی برای تطهیر و وضوء و این برای آن بود که میفرمود راه‌رفتن باعث برگشت بیماریست

(در تعبیر خواب)

٤٤٥ـ از ابن اذینه که گوید مردی خدمت امام صادق «ع» رسید و گفت من درخواب دیدم که گویا خورشید تنها برسرم تابیده نه برتنم (وتنم در تاریکی است) .

درپاسخ او فرمود، تو بیك مقام بزرگی وروشنی تابان دل ودین کامل نائل می شوی و اگر تابش خورشید سراپایت را گرفته بود در آن غرق میشدی ولی‌همان سرتورا گرفته‌است آیا نخواندی این آیه را (۷۸ـ الانعام) چوندید خورشید تابیده و برآمد گفت اینست پروردگارم وچون نهان‌شد و

فداك إنّهم يقولون : إنّ الشمس خليفة أوملك ؟فقال :ماأراك تنال الخلافة ولم يكن في آبائك وأجدادك ملك وأيّ خلافةوملوكيّةأكبر من الدّين والنورترجوبه دخول الجنّة، إنّهم يغلطون قلت : صدقت جعلت فداك .

رفت ابراهيم «ع» از آن بیزاری جست.

گوید گفتم: قربانت راستی آنها می گویند خورشید درخواب خلیفه یاپادشاه است» در پاسخ فرمود من تورا نائل بخلافت ندانم ودر پدران ونیاکانت پادشاه نبوده‌است و کدام مقام خلافت وشاهی از دینداری بزرگتراست وازروشنی دل که مایه امیدواری تواست برفتن‌بهشت، راستی آنهاغلط می گویند گفتم قربانت راست فرمودی.

شرح- ازمجلسی ره- قوله‌تعالی«بازغة» یعنی‌تابان شایداستشهاد امام«ع» به‌اینست که ابراهیم پس‌از دیدن خورشید ودیگر گونی احوالش رهبری‌شد یارهبری خودرا آشکار کرد وتابیدن‌خورشید برسر تونشانی رهیابی تواست بکیش‌استوار.

یااینکه چون خورشید درمیان دیدنی‌ها تابنده‌ترین روشنی‌ها است تاآنجا که ابراهیم برای همراهی باتیره خود واتمام حجت برآنها گفت این‌است پروردگار من وبرای چیره بودن روشنی و آشکاریش آنرابیزرگی‌ستودوسپس چون ناپدیدشد بیزاری جست ودرخواب امورمعنویه‌بنمونه امور حسیه درآیند برای مناسبتی که میان آنهااست وسزاوار است که این نور تابنده ترین نورها باشد در عالم معنا و آن جز دین حق نباشد و معنی نخست از نظر لفظ روشن‌تر است ومعنی دوم از نظر معنا والله یعلم.

قوله «ولم یکن فی آبائك»- از این عبارت روشن شود که خواب هر کس تعبیرمخصوص بخود او دارد و ممکن‌است مقصود تخطئه اصل تعبیرمعبران باشد نهاینکه در این‌مورد بخصوص نادرست است پایان نقل‌ازمجلسی ره.

من گویم تعبیرخواب یك نحوالهامی است که باهل آن نصیب می‌شود ونیازمند روحی‌پاك‌ودلی تابناك‌است چون روح ودل پیمبران وامامان وکسانیکه باآنها پیوسته وهمراز‌ند و حقیقتش اینست که چون‌عقل وحدس انسانی درعالم خواب بیداراست بسا که فعالیت کنند وبر اثر تابندگی آن هما حقیقتی برآن‌ها کشف شودچنانچه درپرتوخرد وحدس مردم‌بیدارچیزهائی‌بفهمنداز گذشته وحال‌وآینده ودرست باشدولی‌درعالم‌خواب کشفیات خرد وحدس انسانی‌باترکیبات خیال‌وبافندگی‌های بی‌واقع‌وهم درهم‌آمیزد وحق وباطل ودرست ونادرست بهم مخلوط گردد ومعبرکامل بذوق وسلیقه خود که مبده الهام‌است می‌تواند حق وباطل رااز هم‌جدا کند ودوپاره راتجزیه وتحلیل کند وصورت واقعیت آن تشخیص‌دهد وآن یکروش تحلیل‌وتجزیه جبری لازمرا دارد ومن شرح آنرا در کتاب کانون‌عفت‌قرآن تفسیرسوره یوسف نوشتم بدان‌جا مراجعه شود.

خوابی که در این حدیث طرح‌شده درك نورانیت سر بوده که تشعشع درست مغز را نشان می‌دهد وپرتودرست مغزهمان‌دین‌وحکمت است وبانیروی خیال که‌آمیخته بصورت تابش خورشیداست درك شده‌است.

وامام این‌صورت خیالیرا ازآن جدا کرده وحقیقت آنرا کشف کرده وبرای آن مثالی‌از درك

۴۴۶ ـ عنه ، عن رجل رأى كأنّ الشمس طالعة على قدميه دون جسده، قال: مال يناله نبات من الأرض من برّ أوتمر يطأه بقدميه ويتّسع فيه وهو حلالٌ إلّا أنّه يكدّ فيه كما كدّ آدم عليه السلام .

۴۴۷ ـ عليّ ، عن أبيه ، عن الحسن بن عليّ ، عن أبي جعفر الصائغ ، عن محمّد بن مسلم قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام وعنده أبوحنيفة فقلت له : جعلت فداك رأيت رؤيا عجيبة؟! فقال لي : يا ابن مسلم هاتها فانّ العالم بها جالسٌ وأومأ بيده إلى أبي حنيفة، قال .قلت: رأيت كأنّني دخلت داري وإذا أهلي قد خرجت عليّ فكسّرت جوزاً كثيراً ونثرته عليّ، فتعجّبت من هذه الرؤيا فقال أبوحنيفة : أنت رجل تخاصم وتجادل لئاماً في مواريث أهلك فبعد نصب شديد تنال حاجتك منها إن شاءالله . فقال أبوعبدالله عليه السلام :أصبت والله ياأباحنيفة؛ قال :ثمّ خرج أبوحنيفة من عنده ، فقلت : جعلت فداك إنّي كرهت تعبير هذا الناصب، فقال :يا ابن مسلم لايسوؤك الله، فما يواطي تعبيرهم تعبيرنا ولاتعبيرنا تعبيرهم وليس التعبير كما عبّره ، قال : فقلت له :جعلت

ملکوتی ابراهیم آورده که او پرتو خورشید را دید وشیفته آن گردید ولی بزودی از تعبیر و دیگر گونی آن آنرا ازماده تجزیه کرد وبسرچشمه آن ره یافت ورهبری کرد وفرمود.

«وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض»ـ من تنها روی دل بسوی آن مبدای کنم که همه آسمانها وزمین راآفریده و پرورده.

۴۴۶ـ ازمردیکه خواب دید گویا آفتاب بردو گامش تابیده و نه بر تنش (در تعبیر آن فرمود) بمو یك مال و دارائی رسد که از زمین روید مانند گندم یا خرما که فراوان باشد تا بر آن گام نهد و بریزد و بپاش کند این مال حلال باشد جز اینکه در آن رنج برد چنانچه آدم «ع» رنج برد .

۴۴۷ـ ازمحمد بن مسلم گوید خدمت امام صادق (ع) رسیدم وابوحنیفه هم خدمت اوبود بآن حضرت گفتم قربانت من یك خواب عجیبی دیدم بمن فرمود یاابن مسلم آنرا بگو زیرا آنکه بدان داناست نشسته وبدست خود اشاره بابی حنیفه کرد.

گوید من گفتم: در خواب دیدم که گویا بخانه‌ام وارد شدم و ناگاه خانواده‌ام در برابرم بر آمد و گردوی بسیاری شکست و آنهارا برسر من ریخت ومن ازاین خواب درشگفت شدم ابوحنیفه گفت تومردی هستی که بااوباش بستیزه وجدال اندرشوی برسر میراث خانواده‌ات وپس ازرنج سختی ازآن کامروا گردی انشاء الله.

پس امام صادق «ع» فرمود بخدااي ابی حنیفه بمطلب رسیدی گوید سپس ابی حنیفه از نزد آن حضرت بیرون رفت ومن بآن حضرت گفتم قربانت من ازتعبیر این دشمن خاندان پیغمبر بدم آمد فرمود یاابن مسلم خدابت بدنیاورد تعبیر آنها باتعبیر ماموافق نیست وتعبیر مابا تعبیر آنها یکی نیست و تعبیر خواب توچنان نیست که اوتعبیر کرد من بآنحضرت گفتم قربانت پس گفته شما که بمطلب رسیدی

فداك فقولك : أصبت و تحلف عليه وهو مخطىء ؟ قال : نعم حلفت عليه أنّه أصاب الخطأ، قال: فقلت له :فما تأويلها؟ قال : ياابن مسلم إنك تتمتّع بامرأة فتعلم بها أهلك فتمزق عليك ثياباً جدداً فان القشر كسوة اللبّ ، قال ابن مسلم : فوالله ما كان بين تعبيره و تصحيح الرؤيا إلاّ صبيحة الجمعة فلمّا كان غداة الجمعة أنا جالس بالباب إذ مرّت بي جارية فأعجبتني فأمرت غلامي فردّها ثمّ أدخلها داري فتمتّعت بها فأحسّت بي وبها أهلي فدخلت علينا البيت فبادرت الجارية نحو الباب وبقيت أنا فمزّقت عليّ ثياباً جدداً كنت ألبسها في الأعياد .

وجاء موسى الزوّار العطّار إلى أبي عبدالله عليه السلام فقال له : يا ابن رسول الله رأيت رؤيا هالتني ، رأيت صهراً لي ميتاً وقد عانقني وقد خفت أن يكون الأجل قد اقترب ، فقال : ياموسى توقّع الموت صباحاً ومساء فانّه ملاقينا ومعانقة الأموات للأحياء أطول لأعمارهم فما كان اسم صهرك ؟ قال : حسين فقال : أما إنّ رؤياك تدلّ على بقائك وزيارتك أباعبدالله عليه السلام فان كلّ من عانق سميّ الحسين عليه السلام يزوره إن شاء الله .

باقيه سوگند وخطای او یعنی چه؟

فرمود: آری من برای او سوگند خوردم که بخطا رسیده است نه بحق وواقع، گوید بآن حضرت گفتم: پس تاویل و تعبیر خوابم چیست؟

فرمود: ای پسر مسلم تو زنیرا متعه میکنی و خانواده‌ات می‌فهمد و جامه‌های نوی که‌دربرداری برتنت می‌درد و پاره پاره میکند.

محمدبن مسلم گوید میان تعبیر امام ودرستی خواب تابامداد روز جمعه بیشتر نشد چون بامداد روزجمعه رسید من بردر خانه نشسته بودم که کنیزکی برمن گذر کرد ومرا خوش آمد وبغلام خود فرمان دادم اورا نزد من برگرداند و بخانه‌ام آورد و من او را متعه کردم و خانواده ام بمن و او آگاه شد و بر سر ما وارد اطاق گردید آن کنیزك شتابانه از در خانه بدر رفت و من ماندم خانواده ام بمن آویخت و جامه نوی را که در روز های عید در بر می کردم بر تنم درید و پاره پاره کرد؛

وموسی زوار عطرفروش خدمت امام صادق(ع) رسید وباو گفت یابن رسول الله من خواب هولناکی دیدم دامادی داشتم که مرده و در خواب دیدم که مرا درآغوش کشیده و بیم دارم که مرگم نزدیك باشد.

فرمود: ای موسی باید درهر بامداد و پسین درانتظار مرك بود که او مارا دریابد ولی هم‌آغوشی مرده‌ها دلالت بردرازی عمر زنده‌ها دارد نام دامادت چه‌بوده است؟ گفت حسین امام فرمود خوابت دلالت دارد که می‌مانی وبزیارت اباعبدالله(ع) موفق می‌شوی زیرا هر که باهمنام حسین(ع) هم‌آغوش شود اورا زیارت کند انشاءالله

٤٤٨ ـ إسماعيل بن عبدالله القرشيّ قال: أتى إلى أبي عبدالله عليه السلام رجل فقال له: يا ابن رسول الله رأيت في منامي كأنّي خارج من مدينة الكوفة في موضع أعرفه وكأنّ شبحاً من خشب أو رجلاً منحوتاً من خشب على فرس من خشب يلوّح بسيفه وأنا [أ] شاهده، فزعاً مرعوباً فقال له عليه السلام: أنت رجل تريد اغتيال رجل في معيشته، فاتّق الله الّذي خلقك ثمّ يميتك فقال الرّجل: أشهد أنّك قد اُوتيت علماً و استنبطته من معدنه، اُخبرك يا ابن رسول الله عمّا [قد] فسّرت لي إنّ رجلاً من جيراني جاءني وعرض عليّ ضيعته فهممت أن أملكها بوكس كثير لما عرفت أنّه ليس لها طالب غيري، فقال أبوعبدالله عليه السلام: وصاحبك يتوالانا ويبرأ من عدوّنا؟ فقال: نعم يا ابن رسول الله رجل جيّد البصيرة، مستحكم الدّين وأنا تائب إلى الله عزّ وجلّ و إليك ممّا هممت به ونويته، فأخبرني يا ابن رسول الله لو كان ناصباً حلّ لي اغتياله؟ فقال: أدّ الأمانة لمن ائتمنك وأراد منك النصيحة ولو إلى قاتل الحسين عليه السلام.

٤٤٨ـ اسماعيل بن عبدالله قرشى گويد مردى نزد امام صادق «ع» آمد و بآن حضرت گفت يا ابن رسول‌الله من درخواب ديدم كه گويا از شهر كوفه بيرون رفتم درجائيكه آنرا مى‌شناسم و گويا نمونه‌اى ازچوب يامجسمه‌مرديكه تراشيده‌شده بود ازچوب بريك‌اسب چوبى سوار بود وشمشيرخود را نشان مى‌داد ومن اورا مى‌نگريستم و ترسان وهراسان بودم.

امام(ع) درپاسخ اوفرمود: تومردى هستى كه قصددارى مرديرا بربائى و زندگانى اورابيرى تو از خداونديكه خلقت كرده بپرهيز آن‌مرد گفت من گواهى مى‌دهم كه بتو علمى داده شده و آنرا ازمعدنش دريافتى ياابن رسول‌الله من بتو گزارش مى‌دهم كه درست برايم تفسير وتعبير كردى مردى ازهمسايه‌هاى من نزد من آمد و مزرعه خود را براى فروش بمن پيشنهاد كرد و من قصد كرده‌ام كه ملك او را ببهاى بسيار كمى از او بگيرم چون مى‌دانم يا ابن رسول‌الله كه ملك‌اوجز من خريدارى ندارد.

امام صادق «ع» فرمود: اين رفيق تودوستدارما است واز دشمن ما بيزار است؟ درپاسخ گفت آرى ياابن رسول‌الله او مردى است‌كاملا بينا و در مذهب محكم و پايدار است و من هم بدرگـاه خدا توبه‌كردم و هم بخدمت‌شما از اين‌قصديكه كردم و نيتى كه داشتم اكنون بفرمائيد اگراينمرد ناصبى و دشمن اهل‌بيت بود گول دادن او براى من جائز بود؟

فرمود هر كه تو را امين كرد و بتواعتماد كرد بايد براى او بدرستى امانت دارى كنى‌وحق نصيحت را براى او بجاآورى گرچه كشنده حسين (ع) باشد.

٤٤٩ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة بن أيّوب ، عن سيف بن عميرة ، عن أبي بكر الحضرمي ، عن عبدالملك بن أعين قال :قمت من عند أبي جعفر عليه السلام فاعتمدت على يدي فبكيت ، فقال : مالك ؟ فقلت: كنت أرجو أن أدرك هذا الأمر وبي قوّة . فقال : أما ترضون أنّ عدوّكم يقتل بعضهم بعضاً وأنتم آمنون في بيوتكم ، إنّه لو قد كان ذلك اُعطي الرّجل منكم قوّة أربعين رجلاً وجعلت قلوبكم كزبر الحديد ، لو قذف بها الجبال لقلعتها و كنتم قوّام الأرض وخزّانها .

٤٥٠ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عليّ ، عن عبدالرّحمن بن أبي هاشم، عن سفيان الجريري ، عن أبي مريم الأنصاري ،عن هارون بن عنترة ، عن أبيه قال: سمعت أمير المؤمنين عليه السلام مرّة بعد مرّة وهو يقول وشبّك أصابعه بعضها في بعض ثمّ قال :تفرّجي تضيّقي و تضيّقي تفرّجي ، ثمّ قال : هلكت المحاضير و نجا المقرّبون وثبت الحصى على أوتادهم ، اُقسم بالله قسماً حقّاً إنّ بعد الغمّ فتحاً عجبا .

(در انتظار فرج آل محمد ـ ص)

٤٤٩ـ ازعبدالملك بن اعين گويد من نزد امام باقر(ع) برخاستم و بدست خود تكيه زدم و گريستم امام صادق(ع) فرمود: تورا چه شده؟ گفتم من اميدوار بودم كه قيام قائم و ظهور دولت حقه را در يابم و توانايي داشته باشم؟

درپاسخ فرمود: شما خشنود نيستيد كه دشمنانتان يكديگر را بكشند و شما آسوده در خانه خود نشسته باشيد راستش اينست كه هرگاه اين امر رخ دهد بهر مردى از شماها نيروى چهل مرد داده شود و دلهاى شما چون كوه آهن گردد و اگر بكوهها افتند آنها را از بن بر آرند وشما ها حاكمان روى زمين و خزانه‌داران آن باشيد (و پناه دهندگان آن باشيد خ‌ل).

٤٥٠ـ ازهارون بن عنترة ازپدرش گويد شنيدم اميرالمؤمنين(ع)پى درهم مى‌فرمود: او انگشتان دست خود را درهم كرده بود و مى‌فرمود گشايش من تنگى من است و تنگى من گشايش من است (گشاده شو تا تنگ شوى وتنگ شو تا گشاده گردى خ).

سپس فرمود: شتاب زده‌ها هلاك شدند و مقربان نجات يافتند و سنگريزه بر سر ميخ آنها برجا ماند من بخداوند براستى سوگند مى خورم كه پس از دوران غم و اندوه فتح و گشايش شگفت آورى است.

شرح ـ از مجلسى‌ره ـ قوله و «شبك بين اصابعه» باين روش كه انگشتان يكدست را ميان انگشتان دست ديگر فرو كرده و آنها را تا بيخ انگشتان مى‌برد و بيرون ميكشيد تا بسر انگشتان براى نمايش تنگى وفراخى دنيا باين‌دو حالت.

قوله «تضيقي تفرجي» يعنى تنگى دنيا بفراخى كشد و فراخى آن بتنگى چنانچه خدا تعالى فرمايد ان مع العسر يسرا و بالعكس مقصود اينست كه سختى دنيا راحت است ياچون مى‌دانم برضاى

٤٥١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن عليّ بن عقبة ، عن أبيه ، عن ميسّر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : ياميسّر! كم بينكم و بين قرقيسا ؟ قلت : هي قريب على شاطىء الفرات فقال : أما إنّه سيكون بها وقعة لم يكن مثلها منذ خلق الله تبارك وتعالى السماوات والأرض ولايكون مثلها مادامت السماوات والأرض مأدبة للطير تشبع منها سباع الأرض وطيور السماء ، يهلك فيها قيس ولايدعى لها داعية

قال : وروى غير واحد وزاد فيه: وينادي مناد هلمّوا إلى لحوم الجبّارين .

پروردگار منست و من راحت دنیا رادوست ندارم چون مایه غفلت و دوری از خداست و غرض بیان اختلاف احوال دنیا است که در سختی آن امید نعمت است و در خوشی و نعمتش بیم بلا و شدت ومنظور تسلیت شیعه و نوید دادن آنهاست بفرج تاازرحمت پروردگار خودنومید نشوند وازدرازی مدت دولت باطل وناحق بیم‌نکنند واز دین برنگردند.

قوله « هلكت المحاضير » یعنی کسانی که در فرج شتاب زدگی کنند و پیش‌از هنگام آنرا جویند بهلاکت رسند.

قوله «وثبت الحصى على اوتادهم» شاید مقصود بیان محکمی‌کار دولت باطلست و استواری سلطنت وفراهمی اسباب حکومت آنان ودر اینصورت تعرض بآنها نشاید زیرا بر قراری ریك روی یك‌میخ نادر است یعنی کارهای مشکل برای آنها میسرشده و تلاش دربر انداختن حکومت‌آنهاسود ندارد . پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- این عبارت را راجع بدولت باطل دانسته و چند تفسیر برای آن کرده ولی بنظر میرسد که راجع بهمان مؤمنان ثابت عقیده است و مقصود اینست که ایمان آنها تا آنجا محکم است و لغزش ندارد که گویا ریگی در روی میخ عقیده آنها برجا است و هیچ لغزشی ندارد که آنرا بدور اندازد.

(درپاره‌ای ازنشانه‌های ظهور امام قائم ـ ع)

٤٥١- از میسر ازابی‌جعفر(ع) فرمود: ای‌میسرمیان شما وقرقیسا (قرقیسیا) چه اندازه است؟ گفتم بمانزدیك است وبر کنارنهرفراتست‌پس‌ازآن فرمود: هلا که محققاًدرآن واقعه‌ای رخ دهد که‌از آنروز که خدا آسمانها و زمین‌ها را آفریده مانند آن نبوده وتا آسمانها و زمین برپا است بمانند آن نباشد یك‌خوان پذیرائی از پرنده‌ها باشد همه درنده‌های زمین و پرنده‌های آسمان از آن سیر شوند، قیس درآن بهلاکت رسد ودعوت کننده درآن بجانماند. گوید چندمحدث دیگرآنرا روایت کرده واین جمله را درآن افزوده‌اند که:

یك جارچی جارزند که بیائید برسر گوشتهای جباران .

شرح- از مجلسی ره ـ فیروزآبادی گفته قرقیسا، بکسر و گاهی هم بی‌مد خوانده شود شهریست بر کنار فرات بنام قرقیسا پسرطهمورث

قوله« قیس» مقصوداهل‌بنی‌قیس است که تیره‌ای‌ازاسد بوده.

۴۵۲ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن حمّاد بن‌عيسى ، عن‌الحسين بن المختار ، عن أبي‌بصير ، عن‌أبي‌عبدالله عليه السلام قال : كلّ راية ترفع قبل قيام القائم فصاحبها طاغوت يعبد من دون‌الله عزّوجلّ .

۴۵۳ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن‌عليّ بن الحكم ،عن هشام بن سالم،عن شهاب بن‌عبد ربّه قال: قال‌لي أبوعبدالله عليه السلام : ياشهاب‌يكثر القتل في‌أهل‌بيت من‌قريش حتّى يدعى الرجل منهم إلى الخلافة فيأباها ، ثمّ قال : ياشهاب ولاتقل: إنّي عنيت بني عمّي هؤلاء ؛ قال شهاب: أشهد أنّه قدعناهم .

۴۵۴ ـ حميد بن زياد ، عن الحسن بن‌محمّد الكنديّ ، من‌غير واحد ، عن‌أبان بن‌عثمان من الفضيل ،عن زرارة ، عن أبي‌جعفر عليه السلام قال: إنّ الناس لمّاصنعوا ماصنعوا إذبايعوا أبابكر لم يمنع أميرالمؤمنين عليه السلام من أن‌يدعو إلى نفسه إلّانظراً للنّاس و تخوّفاً عليهم أن يرتدّوا عن الإسلام فيعبدوا الأوثان ولايشهدوا أن لاإله إلّاالله وأنّ محمّداً رسول‌الله صلى الله عليه وآله وكان الأحبّ إليه أن يقرّهم على ماصنعوا من أن‌يرتدّوا عن جميع الإسلام و إنّما هلك الّذين ركبوا ما

۴۵۲ـ از ابی‌بصیر از امام صادق «ع» فرمود : هر پرچمی که پیش از ظهور امام قائم (ع) افراشته شود صاحب آن طاغوت و سرکش باشد و چون بتی است کـه در برابر خدا عزوجل پرستیده شود.

۴۵۳ـ از شهاب‌بن عبدربه که امام صادق «ع» بمن فرمود: ای شهاب درمیان یك خاندانی از قریش کشت و کشتار بسیار خواهدشد تاآنجا که هر کدام از مردانشانرا برای خلافت دعوت کنند سرباز زند و نپذیرد.

سپس فرمود: ای‌شهاب مبادا بگوئی که مقصود من عموزادههایم اینان باشند (یعنی بنی‌حسن یابنی عباس واینکه شهاب باین صراحت کلام آن‌حضرت راحمل بر تقیه کرده مؤید دوست ولی کشتار فراوان در بنی‌حسن روشن تر است و گرچه دربنی عباس هم در آخر دولتشان کشتارفراوان گردید- از مجلسی‌ره).

شهاب گوید من گواهی میدهم که مقصود امام همانها بود.

(علت کناره‌گیری علی‌ـع بعدازپیغمبرـص)

۴۵۴ـ از زراره از امام باقر «ع» فرمود: چون مردم کردند آنچه کردند آنگاه با ابوبکر بیعت کردند، امیرالمؤمنین (ع) مانعی نداشت از اینکه مردم را بامامت و رهبری خود بخواند جـز صلاح اندیشی برای خود مردم و بیم از اینکه مبادا یکباره از اسلام برگردند و بروند و بتها را بپرستند و گواهی ندهند و نگویند اشهدان لااله الاالله و ان محمداً رسول‌الله (ص) و نزد علی (ع) بهتر بود که آنان را برآنچه کردند واگذارد از اینکه باآنها مقاومت کند تاازسراسر آئین

ركبوا ، فأمّا من لم يصنع ذلك ودخل فيما دخل فيه النّاس على غير علم ولاعداوة لأمير المؤمنين عليه السلام فانّ ذلك لايكفره ولايخرجه من الاسلام ولذلك كتم علي عليه السلام أمره وبايع مكرهاً حيث لم يجد أعواناً .

اسلام برگردند و بشیوه دوران جاهلیت گرایند و سیر اسلام بکلی متوقف گردد و همانا در این جریان همان کسانی هلاك شدند و بدوزخ رفتند که مرتکب واژگونی کارخلافت علی (ع) شدند و اما کسیکه این کاره نبود وجزء توطئه کنندگان نشد و ندانسته ونادشمن با امیرالمؤمنین در وضعی وارد شد که مردم وارد شدند و نظر بدی نداشت این کار مایه کفراو نشد و او را از اسلام بیرون نبرد و از اینجهت علی(ع) امر خودرا نهان داشت و بناخواه بیعت کرد چونکه یاورانی نیافت (تاحق خود را بگیرد).

شرح- از مجلسی ره- قوله«الا نظراً للناس» دلیل عقل و نقل متواتر گواهست که پیغمبران وامامان کاری نکنند مگر بفرمان خدا بوپژه در امور دیانت و همه از پیروی دلخواه بدورند و«ان هوالاوحی یوحی» درباره همه آن‌ها است و در کتاب حجت گذشت که ائمه صحیفه سربمهرداشتند و هر امامی مهر آن را بر می‌داشت و بدان عمل میکرد.

ودر اخبار مستفیضه خاصه و عامه وارد است که پیغمبر (ص) در گزارش ظلم آنان به علی (ع) دستور داد تا ازآنها خودداری کند و میدان را برای‌آنهاباز گذارد و اعتراض‌درسکوت‌برائمه ازضعف یقین وقلت معرفت است بائمه دین وسپس اخبار بسیاری در موضوع معذوریت‌امیرالمؤمنین از نبرد و ستیزه با مخالفان نخست خود از طریق عامه و خاصه نقل کرده) - پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم- امام باقر (ع) در این حدیث علت سکوت و کناره گیری علی (ع) رامبرهن‌نموده است وبادلیل روشنی‌آن را بیان کرده و آنچه از روایات در این باره رسیده است گواه و مؤید این برهان آشکار و هویدا است.

می‌فرماید: علت کناره گیری و سکوت علی «ع» مصلحت اندیشی برای خویش نبوده و ترس و هراس از مبارزه باناحق نبوده بلکه مصلحت بینی برای مردم و دیانت اسلام بوده‌است:

زیرا مردمی که در این تاریخ اکثریت قاطع جامعه اسلامیرا تشکیل می‌دادند و نیروی شمشیر اسلام بدست آن‌ها بود تازه مسلمانان قریش بودند و قبائل‌بیابان گرد که پس از فتح مکه باسرعت شگفت‌انگیزی زیر پرچم اسلام آمدند وباگفتن شهادتین که بجای ورقه تابعیت و باصطلاح‌شناسنامه ملی کشوری بود تابعیت اسلام‌را پذیرفتند و شعارهای اسلام که اذان و نماز بود انجام میدادند ، تازه مسلمانان قریش که پس از فتح مکه ودرفشارنیروی اسلام مسلمانی گرفته بودند هر گونه‌ضعف اسلام را تقویت میکردند و آماده یك ارتجاع بنیان‌کن و احیای رسوم دوران جاهلیت بودند که به نظر آنها احیای شعائر ملی عرب بود و تازه مسلمانان قبائل بیابان گرد هم در همه پیش‌آمدها بدنبال آن‌ها میرفتند زیرا قرنها آقائی و سیادت آنها را پشت بپشت معتقد بودند و ازحقائق حقه اسلام هم بطور عمیق اطلاعی نداشتند این است که جامعه نو بنیاد اسلام بر لب پرتگاه ارتجاع

٤٥٥ ـ حدَّثنا محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ،عن الحسين بن سعيد عن علي بن النعمان ، عن عبدالله بن مسكان ، عن عبدالرَّحيم القصير قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام : إنَّ النّاس يفزعون إذا قلنا : إنَّ النّاس ارتدّوا ، فقال: يا عبدالرَّحيم إنَّ النّاس عادوا بعد ماقبض رسول الله صلى الله عليه وآله أهل جاهليّة ، إنَّ الأنصار اعتزلت فلم تعتزل بخير جعلوا يبايعون سعداً وهم يرتجزون ارتجاز الجاهليّة' يا سعد أنت المرجّا، وشعرك المرجّل، وفحلك المرجّم .

خطرناکی بود و اگر علی «ع» شمشیر می کشید و کشتاری براه میانداخت همه از ظواهر اسلام‌هم بر میگشتند.

و حفظ‌ظاهر اسلام لازم بود ازدو جهت:

الف ـ خود ظاهر اسلام‌یك قوانین مدنی‌وانسانی‌است که در برابر وضع‌تاریـك‌وجاهلیت‌ارزش اجتماعی داشت و پایه و مایه یك مدنیتی بود که قرنها مردم گمراه را براحت و مدنیت هدایت کرد و می کند.

ب ـ باحفظ ظاهر اسلام ممکن بود رشته حق وحقیقت محفوظ بماند و واقعیت تعلیمات اسلام در مقررات مذهب شیعه میان بشر ترویج شود و کم کم مردم بافهم دور و نزدیك بدان پی ببرند و اگر رشته مسلمانی‌ازهم گسیخته‌می‌شدحقیقت ناگفته میماندونیاز بدستگاه بعثت پیغمبری دیگربود باتوجه باین‌معانی روشن است که علی «ع» درآن موقع جز سکوت وتحمل مظلومیت وسازش بامخالفـان خود بنفع اسلام چاره‌ای نداشت.

در این ضمن امام میفرماید پذیرش همین ظواهر اسلامی ازمردم ساده و بی‌غرض وسیله نجات آن‌ها هم‌هست و درحقیقت مستضعفان ازمخالفان که عداوت ودشمنی باحق نکردند و ندانسته پیرو خلفاء ناحق بودند اهل نجات هستند ودرحکم جاهل قاصرند .

٤٥٥ـ از عبدالرحیم قصیر گوید بامام باقر «ع» گفتم: راستی مردم هراس میکنند هر گاه گوئیم که مردم مرتدند.

فرمود: ای‌عبدالرحیم راستش پس ازوفات رسولخدا «ص» مردم‌بجاهلیت باز گشتند ، انصار کناره گرفتند ازابوبکر ولی براه خوبی نرفتند باسعدبن عباده بیعت میکردند واین رجـز دوران جاهلیت را هم میخواندند:

ای سعد توئی امید مردم تابیده دو گیسویت چه گزدم

هر دشمن و خصم تو شود گم

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «یرتجزون» فیروزآبادی گفته رجز بحرکت جیم نوعی شعـر است که وزن آن شش بار مستفعلن است آن‌را رجز گفته‌اندبرای اینکه اجزائش بهم‌نزدیك‌وحروفش اندك ومختصر است.

خلیل گفته رجز شعر نیست بلکه‌نیم بیت ویك سوم بیت است.

قوله« انت المرجا » ـ از رجاء است و فحلك المرجم یعنی دشمنت مطـرود و رانده و گم باد .

٤٥٦ ـ حميد بن زياد ، عن الحسن بن محمّد الكنديّ ، عن غيرواحد من أصحابه، عن أبان بن عثمان ، عن أبي جعفر الأحول، والفضيل بن يسار ، عن زكريّا النقّاض، عن أبي جعفر عليه السلام قال : سمعته يقول : الناس صاروا بعد رسول الله صلى الله عليه وآله بمنزلة من اتّبع هارون عليه السلام ومن اتّبع العجل وإنّ أبابكر دعا فأبى عليّ عليه السلام إلّا القرآن وإنّ عمر دعا فأبى عليّ عليه السلام إلّا القرآن و إنّ عثمان دعا فأبى عليّ عليه السلام إلّا القرآن وإنّه ليس من أحد يدعو ـ إلى أن يخرج الدّجال ـ إلّا سيجد من يبايعه ومن رفع راية ضلال[ة] فصاحبها طاغوت .

وبايست دراين جا برخي اخبار سقيفه رااز كتب فريقين يادآور شويم تاناهنجاري دليل وبرهان مخالفان ومعاندان درباره درستي وپايداري بيعت سقيفة روشن گردد و حقيقت خلفاء جائر آنان عيان شود و تو بداني كه جزغاصب وجائر وازدين بر گشته نبودند «لعنة الله عليهم وعلى من اتبعهم في ظلم اهل البيت من الاولين والاخرين».

شيخ ابي طالب طبرسي بسندخود از ابي المفضل محمدبن عبدالله شيباني نقل كرده و او بسنده صحيح ازرجال موثق ازموثق روايت كرده است كه پيغمبر(ص)درمرض موت خود براي نماز بيرون آمدو برفضل بن عباس وغلام خود بنام ثوبان تكيه زده بودو آن نمازي بود كه براي سنگيني حالش نميخواست حاضر شود و بخودفشار آورد وحاضر شد وچون نماز خوانده بخانه اش بر گشت و بغلامش گفت بر در خانه باش ومانع ورود انصار نباش ودر بستر خود بيهوش شد وانصار آمدند گرد درخانه را گرفتند و گفتند براي ما اجازه ورود بخواهيد كه خدمت رسولخدا «ص» برسيم وغلامش گفت بيهوش است و زنانش گرد اويند و انصار آواز بگريه برداشتند ورسولخدا گريه آنها را شنيد و فرمود اينان كيانند؟ گفتند انصارند فرمود: دراين جا ازخاندان من كيانند؟ گفتند علي وعباس، آنهارا خواست وبر آنها تكيه كرد وبيرون آمد وبريكي ازاسطوانه هاي مسجد تكيه زد آن تنه درخت خرما بود ومردم فراهم شدند ورسولخدا «ص» سخنراني كرد ودر ضمن آن فرمود:

هرگز پيغمبري نمرده جز اينكه تركه اي بجا گذارده و من در ميان شما دو ثقل و وزنه اجتماع اسلامي را بجا ميگذارم كتاب خدا و خاندان خودم هر كه آنها را ضايع گذارد خدا اورا ضايع كند .....

٤٥٦ ـ ازذكرياي نقاض ازامام باقر(ع) گويد: شنيدم كه ميفرمود: مردم پس از رسولخدا (ص) بمنزله كساني شدند كه پيرو هارون گرديدند و كسانيكه پيرو گوساله شدند وراستي كه ابوبكر بدعوت برخواست وعلي جز حكم قرآن نخواست وعمر بدعوت برخاست و علي جزحكم قرآن نخواست وعثمان بدعوت برخاست وعلي جز حكم قرآن نخواست.

وراستش اينست كه هيچكس بدعوت قيام نكند وتصدي حكومت اسلامي نگردد ـ تا اينكه دجال بيرون آيد ـ جز آنكه كساني بااو بيعت كنند و رياست اورا بپذيرند و هر كه پرچم گمراهي برافرازد سركش باشد و ناحق .

شرح ـ ازمجلسي ره ـ قوله« و ان ابابكر دعا» ـ يعني از علي دعوت كرد كه با او موافقت

(حديث أبي ذر رضي الله عنه)

٤٥٧ ـ أبوعليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ،عن عبدالله بن محمّد، عن سلمة اللّؤلؤي عن رجل ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ألا اُخبركم كيف كان إسلام سلمان وأبي ذرّ؟ فقال الرّجل وأخطأ : أمّا إسلام سلمان فقد عرفته فأخبرني باسلام أبي ذرّ فقال : إنّ أباذرّ كان في بطن مرّ يرعى غنماً له فأتى ذئب عن يمين غنمه فهش بعصاه على الذّئب فجاء الذّئب عن شماله فهش عليه أبوذرّ ثمّ قال له أبوذر : مارأيت ذئباً أخبث منك ولاشرّاً ، فقال له الذّئب : شرّ والله منّي أهل مكّة بعث الله عزّوجلّ إليهم نبيّاً فكذّبوه وشتموه فوقع في اُذن أبي ذرّ ،فقال لامرأته :هلمّي مزودي وأداوتي وعصاي ، ثمّ خرج على رجليه يريد مكّة ليعلم خبر الذّئب وماأتاه به؛ حتّى

کند یا ازهمه مردم دعوت کرد تابا او بیعت کنند واز او پیروی کنند و با او همراهی کنند وامیر-المؤمنین «ع» در زمان او جز برطبق قرآن عمل نکرد و با او در هیچ بدعتی موافقت نداشت پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم- ظاهراً مضمون این حدیث گوشه‌ایست از حدیث معروف ومسلم اسلامی که پیغمبر (ص) درباره امیرالمؤمنین «ع» فرمود:

یاعلی انت منی بمنزلة هرون من موسی الاانه لانبی بعدی- یعنی ای علی (ع) تو نسبت بمن چون هرون باشی نسبت بموسی جز اینکه پس از من پیغمبری نیست- معنی جامع و کلی این حدیث که از قطعیات اسلام است ویکی از مضامین درخشان جوامع الکلم پیغمبر اسلام است اثبات عموم مقامات و احوالات هرون است برای امیرالمؤمنین جز مقام نبوت که از آن استثناء شده و یکی از احوالات او همین مظلومیت بود در برابر نیرنك سامری و بدعت گوساله پرستیکه درمحیطاسلامی باین صورت درآمد.

(حديث ابي ذر رضي‌الله عنه)

٤٥٧- از مردی که امام صادق «ع» فرمود: آیا بشما خبر ندهم که مسلمان شدن سلمان و ابوذر چگونه بوده؟

آن مرد راه خطا و گستاخی گرفت و گفت اما اسلام آوردن سلمان را که من دانستم شما از اسلام آوردن ابوذر بمن گزارش دهید.

امام فرمود: راستی اباذر در دره مر بود (دره‌ای است در يك منزلی مکه) ورمه گوسفندان خود را میچرانید و يك گرگی از سمت راست رمه‌اش آمد وآن را با عصای خود راند وآن گرك از سمت چپش آمد و آن را با عصای خود راند سپس ابوذر باو گفت من گرگی خبیث‌تر و بدتر از تو ندیدم آن گرك گفت بخدا سوگند بدتر از من اهل مکه هستند که خداوند عزوجل پیغمبری بسوی آنها گسیل داشته واورا دروغزن دانسته و دشنام دادند.

این سخن در گوش ابوذر جا کرد وبهمسرش گفت توشه‌دان و ابزار سفر و عصای‌مرا بیاور

بلغ مكّة فدخلها في ساعة حارّة وقد تعب ونصب فأتى زمزم وقد عطش فاغترف دلواً فخرج لبن فقال في نفسه : هذا والله يدلّني على أنّ ماخبّرني الذئب وماجئت له حقّ ، فشرب وجاء إلى جانب من جوانب المسجد فاذا حلقة من قريش فجلس إليهم فرآهم يشتمون النبيّ صلّى الله عليه وآله كما قال الذئب ، فمازالوا في ذلك من ذكر النبيّ صلّى الله عليه وآله و الشتم له حتّى جاء أبوطالب من آخر النّهار فلمّا رأوه قال بعضهم لبعض : كفّوا فقدجاء عمّه ، قال : فكفّوا فمازال يحدّثهم و يكلّمهم حتّى كان آخرالنّهار ، ثمّ قام وقمت على أثره فالتفت إليّ فقال : اذكر حاجتك ؟ فقلت : هذا النبيّ المبعوث فيكم؛ قال : وماتصنع به ؟ قلت: اُومن به واُصدّقه وأعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء إلاّ أطعته ، فقال : وتفعل ؟ فقلت : نعم قال : فتعال غداً في هذاالوقت إليّ حتّى أدفعك إليه ، قال : بتّ تلك اللّيلة في المسجد حتّى إذا كان الغد جلست معهم فما زالوا في ذكر النبيّ صلّى الله عليه وآله وشتمه حتّى إذا طلع أبوطالب فلمّارأوه قال بعضهم لبعض :أمسكوا فقدجاء عمّه ، فأمسكوا فمازال يحدّثهم حتّى قام فتبعته فسلّمت عليه فقال : اذكر حاجتك؟

و پای پیاده آهنگ مکه کرد تا از گزارش آن گرگ و آنچه گفته بود چیزی بداند بمکه رسید و در هنگامه بسیار گرمی خسته و کوفته وارد شد و خود را بسر چاه زمزم رسانید و سخت تشنه بود دلوی آب کشید و بجای آن شیر درآمد واو باخود گفت این‌خود مرا رهنمائی میکند و آنچه را گرگ بمن گزارش داده و دنبال آن آمده‌ام درست است آن را نوشید و به یك سوی مسجد آمد ناگاه دید انجمنی ازقریش گردهم نشسته و بپیغمبر دشنام میدهند واز او بد میگویند و پیوسته در یاد پیغمبر و بدگوئی و دشنام باو بودند تا در پایان روز ابوطالب آمد و چون او را دیدند بهم گفتند خودداری کنید که عمویش آمد.

ابوذر گوید خودداری کردند و ابوطالب پیوسته باآنها گفتگو کرد وسخن گفت تا روز بپایان رسید واو برخاست و منهم بدنبال او برخاستم و او بمن‌رو کرد و گفت حاجت خودرا بگومن گفتم این پیغمبری که در میان شما مبعوث است، گفت تو را با او چه کار است؛ گفتم میخواهم‌به او بگروم و اورا تصدیق کنم و خود را باوواگذارم و اومرابکاری دستوری ندهد جزاینکه از او پیروی کنم.

ابوطالب گفت آیا این‌کاررا میکنی؟

من گفتم: آری، فرمود: فرداهمین وقت بیاناتورا باوبرسانم، گوید آنشب را درمسجدخوابیدم تاآن گاه که فرداشد باز درانجمن آنها نشستم‌وپیوسته دریاد پیغمبر و بدگوئی ودشنام او بودندتا ابوطالب نمودار شد وچون اورا دیدند بهم گفتند خاموش شوید که عمویش آمد وهمه خاموش شدند واو آمد ونشست و پیوسته با آنها گفتگو کرد وتا برخاست من بدنبال او رفتم و بـر او سلام کردم و گفت هرکاری داری بگو گفتم: این پیغمبری که در میان شما مبعوث است گفت با او چه کار داری؟

فقلت : النبيّ المبعوث فيكم، قال : وما تصنع به ؟ فقلت: اُومن به واُصدّقه وأعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء إلّا أطعته ، قال : وتفعل ؟ قلت : نعم ، فقال : قم معي ، فتبعته فدفعني إلى بيت فيه حمزة عليه السلام فسلّمت عليه وجلست فقال لي : ماحاجتك ؟ فقلت هذا النبيّ المبعوث فيكم فقال: وما حاجتك إليه؟ قلت : اُومن به واُصدّقه و أعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء إلّا أطعته فقال : تشهد أن لا إله إلّا الله وأنّ محمّداً رسول الله ، قال : فشهدت قال : فدفعني حمزة إلى بيت فيه جعفر عليه السلام فسلّمت عليه وجلست فقال لي جعفر عليه السلام : ماحاجتك ؟ فقلت : هذا النبيّ المبعوث فيكم قال : وماحاجتك إليه ؟ فقلت: اُومن به واُصدّقه و أعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء إلّا أطعته ، فقال :تشهد أن لا إله إلّا الله وحده لاشريك له وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، قال : فشهدت فدفعني إلى بيت فيه علي عليه السلام فسلّمت وجلست، فقال : ماحاجتك ؟فقلت: هذا النبيّ المبعوث فيكم قال : وما حاجتك إليه ؟ قلت :اُومن به واُصدّقه و أعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء

گفتم میخواهم باو بگروم و اورا تصدیق کنم و خود را باو واگذارم و بهرچه فرمان دهد از او پیروی کنم.

ابوطالب گفت تواین کار رامیکنی؟ گفتم آری.

گفت بامن بیا من دنبال اورفتم ومرا بخانه‌ای برد که حمزه در آنجا بود ومن باو سلام کردم و نشستم واو بمن گفت چه کاری داری؟

من گفتم این پیغمبری‌را که درمیان شما مبعوث است میخواهم.

گفت باوچه کار داری؟

گفتم میخواهم باوبگروم و اورا تصدیق کنم و خود راباو واگذارم و بهیچ چیز مرا فرمان ندهد جزاینکه ازاو پیروی وفرمان بری کنم.

فرمود: شهادت بده که نیست شایسته پرستشی جزخداو محمد رسولخدااست گوید من شهادتین را اداکردم وحمزه مرا بخانه ای برد که جعفر (ابن ابیطالب) در آن نشسته بود من باو سلام کردم و نشستم جعفر بمن گفت چه کار داری؟ گفتم این پیغمبری که در میان شما ها مبعوث است میخواهم.

گفت تورا باو چه‌کار است؟ گفتم باو بگروم و او را تصدیق کنم و خود را باو واگذارم و بچیزی مرا فرمان ندهد جزاینکه ازاو پیروی کنم.

فرمود: گواهی بده که‌نیست شایسته پرستشی جزخدا یگانه‌است شریك ندارد وشهادت‌بده‌باین که محمد «ص» بنده ورسول اواست. گوید من بدان شهادت دادم ومرا بخانه‌ای برد که علی (ع) درآن خانه بود ومن سلام کردم ونشستم.

علی «ع» فرمود: چه کار داری؟ گفتم این پیغمبری که میان‌شما مبعوث شده میخواهم.

فرمود: باو چه کاری‌داری؟ گفتم بباو بگروم و اورا تصدیق کنم وخودرا دراختیاراو گذارم وبهیچ چیزی مرافرمان ندهد جزاینکه ازاو فرمان برم.

إلاّأطعته ، فقال : تشهد أن لا إله إلاّالله وأنّ محمّداً رسول الله ، قال : فشهدت فدفعني إلى بيت فيه رسول‌الله صلى الله عليه وآله فسلّمت وجلست، فقال لي رسول‌الله صلى الله عليه وآله ما حاجتك ؟ قلت: النبيّ المبعوث فيكم ، قال : وما حاجتك إليه ؟ قلت : اُومن به واُصدّقه ولايأمرني بشيء إلاّأطعته ، فقال : تشهد أن لا إله إلاّالله وأنّ محمّداً رسول‌الله ، فقلت :أشهد أن لا إله إلاّالله وأنّ محمّداً رسول الله،فقال لي رسول الله صلى الله عليه وآله : ياأباذرّ انطلق إلى بلادك فانّك تجد ابن عمّ لك قدمات وليس له وارث غيرك فخذماله وأقم عند أهلك حتّى يظهر أمرنا ، قال :فرجع أبوذرّ فأخذ المال وأقام عند أهله حتّى ظهر أمر رسول الله صلى الله عليه وآله .

فقال أبو عبدالله عليه السلام : هذا حديث أبي‌ذرّ و إسلامه رضي الله عنه وأمّا حديث سلمان فقد سمعته فقال : جعلت فداك حدّثني بحديث سلمان ، فقال : قد سمعته؛ ولم يحدّثه لسوء أدبه

فرمود: شهادت بده که نیست شایسته پرستشی جز خدا ومحمد رسولخدااست «ص» گوید شهادت دادم و مرا بخانه ای برد که رسولخدا«ص» در آن بود و سلام کردم و نشستم رسول خدا«ص» بمن فرمود : چه کاری داری ؟ گفتم آن پیغمبری که میان شما مبعوث شده است میخواهم ؟

فرمود: باو چه کاری داری؟ گفتم باو بگروم واورا تصدیق کنم و مرا بچیزی فرمان ندهد جز اینکه فرمان اورا ببرم فرمود شهادت بده که نیست شایسته پرستش جز خدا و باینکه محمد رسول خدا است من گفتم اشهدان لااله الاالله واشهدان محمداً رسول‌الله.

پس فرمود بمن رسولخدا «ص» ای اباذر تو اکنون بوطن خود باز گرد که عموزاده تو مرده و جز تو وارثی ندارد و مال اورا دریافت کن و در خاندان خود بمان تا امر ماظاهر گردد، فرمود ، ابوذر برگشت و مال‌را گرفت ونزد خاندانش ماند تاامر رسولخدا «ص» ظاهر گردید.

امام صادق «ع» فرمود این شرح‌حال ابوذر بود ومسلمان شدن اورضم و اما حدیث سلمان را که خود شنیده‌ای راوی گفت قربانت حدیث سلمان‌را هم برای من باز گو فرمود توخود آن‌راشنیده‌ای وبرای بی‌ادبی او آنرا بوی بازنگفت.

شرح ـ از مجلسی ره ـ واما کیفیت اسلام سلمان را شیخ صدوق در کتاب کمال‌الدین بسند خود از پدرش از امام کاظم «ع» بطور تفصیل بیان کرده است (ومجلسی عین آن حدیث‌را درشرح‌خود نقلکرده است).

وصاحب وافی آنرا درروضه وافی درج کرده‌است.

من گویم ـ این حدیث را در شرح و ترجمه کتاب کمال الدین شیخ بزرگوار صدوق علیه‌الرحمه ترجمه نمودم وبوسیله مطبعه اسلامیه چاپ ومنتشر شده بدانجا مراجعه‌شود.

٤٥٨- عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان، من زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ ثمامة بن أثال أسرته خيل النبيّ صلى الله عليه وآله وقد كان رسول الله صلى الله عليه وآله قال : اللّهمّ أمكنّي من ثمامة فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله : إنّي مخيّرك واحدة من ثلاث: أقتلك ، قال : إذاً تقتل عظيماً ، أو أفاديك ، قال : إذاً تجدني غالياً ، أو أمنّ عليك قال : إذاً تجدني شاكراً ، قال : فانّي قد مننت عليك قال : فانّي أشهد أن لا إله إلّا الله وأنّك محمّد رسول الله وقد والله علمت أنّك رسول الله حيث رأيتك وما كنت لأشهد بها وأنا في الوثاق .

٤٥٨- اززراره از امام باقر «ع» که ثمامة بن أثال را سواران پیغمبر «ص» اسیر کردند رسول خدا «ص» گفته بود که: بارخدایا مرا بر ثمامه مسلط کن، رسولخدا (ص) باو فرمود: ای ثمامه من تورا میان سه چیز مخیرمی کنم :

١- تورا میکشم- گفت دراینصورت مرد بزرگواری را کشتی.

٢- از تو عوض و فدیه میستانم ، گفت در این صورت مرا پرارزش وگرانبهاخواهی یافت.

٣- بر تو منت نهم و تو را آزاد کنم - گفت در این صورت مرا شکر گذار و قدر دان خواهی یافت.

رسولخدا «ص» فرمود: بر تو منت نهادم و تورا آزاد کردم- گفت منهم گواهمکه نیست شایسته ستایشی جز خداوگواهمکه تو محمدرسولخدائی و هرآینه بخداوند دانستمکه تورسولخدائی بمحض اینکه تورا دیدم ولی تا دربند بودم مسلمان نمیشدم (زیرا آزادی نداشته وکاری را ازروی ترس برخود هموار نمیکرده).

شرح- ابن عبدالبر قرطبی در استیعاب گفته است :

ثمامة بن أثال حنفی سید و بزرگوار اهل یمامه بود حدیث اورا ابوهریره روایت کرده و عبد-الرزاق ازعبیدالله بن عمر ازسعید مقبری ازابی هریره گوید که ثمامه حنفی اسیرشد و پیغمبر (ص) باو گفت ای ثمامه چه (رأی) داری ؟

درپاسخ گفت اگر بکشی صاحب خونی را کشتی و اگر منت نهی برشکر گذاری منت نهادی واگر هم پولی بخواهی هرچه بخواهی بتو داده شود گوید بامداد دیگر براوگذر کرد وهمان را برایش گفت واو مسلمانی گرفت و پیغمبر باودستور داد تاغسل کرد.

(و در دنبال روایت عمارة بن غزیه دربارهٔ اسلام او گوید) پس از آنکه مسلمان شد گفت یارسول الله سواران تومرا درراه عمره دستگیر کردند فرمانده تابکی مرا برسر راه برد پیغمبر (ص) یکی فرمود تااورا برسر راه برد و رفت تابمکه رسید چون مشرکین خبر ورود اورا شنیدند دور او را گرفتند و گفتند ای ثمامه دیوانه شدی و کیش پدرانت راوانهادی؟ گفت نمیدانم چه میگوئید ؟ جز اینکه من بپروردگار این ساختمان سوگند خورده ام که هرگونه استفاده ای را از محیط یمامه بروی شما بربندم واز آن سودی نتوانید برد مگر اینکه همه تاقرد آخر از محمد پیروی کنید وراه مسلمانی بگیرید و خوارو بار قریش وسود آنها همه از یمامه بود وپس ازعمره به یمامه رفت ومرز یمامه رااز نظر صدور خواروبارو منافع دیگر بروی آنها بست.

۴۵۹ ـ عنه ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبان ، عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا ولد النبيّ صلى الله عليه وآله جاء رجلٌ من أهل الكتاب إلى ملإٍ من قريش فيهم هشام بن المغيرة والوليد بن المغيرة والعاص بن هشام و أبو وجزة بن أبي عمرو بن اُميّة و عتبة بن ربيعة فقال:

وچون قريش مكه ازاين محاصره بسختي افتادند نامه به رسولخدا «ص» نوشتند كه ما از تو به‌ياد داريم كه بصله‌رحم امر ميكردي و بدان‌تشويق مينمودي وراستي ثمامه خوارو بار را ازروي ما بريده است و مارا بسختي انداخته اگرفرمائي باو بنويسي جلو خواربار مارا نگيرد آنرا بكار بندد و رسولخدا «ص» باو نوشت كه ازسر راه قوم من وخواربار آنها برخيز وهنگاميكه ثمامه مسلمان شد گفت يا رسول‌الله بخدا من بر تو كه وارد شدم مبغوض‌تر از چهره تو و دين تو و شهر تو در همه روی زمين بر دل نداشتم و اكنون چهره‌اي از چهره‌ات نزد من محبوب تر نيست و ديني از دينت و شهري ازشهرت.

ابن‌اسحاق گفته همه مردم يمامه ازمسلماني بر گشتند (در شورش مسيلمه) جز ثمامه و پيروانش واو در يمامه ماند واز پيروي وتصديق مسيلمه جلو گيري مي كرد وميگفت از كاري بپرهيزيد كه دنباله‌اش تاريكست وروشن نيست وراستش اينست كه اين خود يك بدبختي است كه خداعزوجل بر هر كه آنرا بپذيرد مقدر كرده و يك گرفتاريست وبلاء براي آندسته ازمردم بني‌حنيفه كه آن را بپذيرند وچون نافرماني او كردند واتفاق كردند بر پيروي ازمسيلمه تصميم گرفت ازآنها جدا شود و كوچ كند و علاءبن حضرمي وهمراهانش نزديك به‌يمامه گذر كردند وچون اين‌خبر بأثال رسيد به ياران مسلمانش گفت:

راستي بخداسو گند من‌نظر ندارم كه درميان اين‌مردم بدهنگراو بمانم وراستي خداتعالي آنان را ببلائي دچار كند كه نتوانند برخاست و نه نشست وراه گريزي نداشته‌باشند ورأي ندمم از اينان (علاء و يارانش) كه مسلمانند جداشوم وما همه مي‌دانيم مقصود آنها چيست؟ و بهمين نزديكي گذر كرده‌اند ومن نظري ندارم جزاينكه نزدآنان بيرون شوم وهر كه ازشماها خواهد بامن بيايد بارسفر بسازد وبيرون شود واو بكمك علاءبن حضرمي بهمراهي ياران مسلمانش ازيمامه بيرون‌رفت وبقشون علاء پيوست واين خودنيروي دشمنان علاء رادرهم شكست واز ياري‌بني‌حنيفه براي مسلمانان نگران شدند وثمامةبن أثال دراين‌باره‌سروده است:

بخواند جمله ما را بترك دين وراه‌حق	همان كذاب كآمد سجع بافد باطل و ناحق
شگفتا زين گروه پيروان نابكار او	براه گمرهي وگمرهي زشت‌است و بي منطق

اين دو شعر در ضمن اشعار بسياريست كه ابن اسحق در باب رده آنها آورده وآخر شعرش اين است:

دراين آوارگي از خانماني كاهل آن گمره	زدين حق شدند و جمع آنها كافر ومطلق

... ازپاورقي روضه چاپ‌تهران ترجمه شد.

۴۵۹ ـ ازأبي بصير ازامام باقر «ع» فرمود: چون پيغمبر «ص» متولدشد مردي از اهل كتاب نزداشراف قريش‌آمد وهشام بن‌مغيره وعاص‌بن هشام وأبووجزة بن أبي‌عمروبن اميه وعتبةبن ربيعه

أ ولد فيكم مولوداللّيلة ؟ فقالوا : لا، قال : فولد إذاً بفلسطين غلام اسمه أحمد به شامة كلون الخزّ الأدكن و يكون هلاك أهل الكتاب و اليهود على يديه قدأخطأ كم و الله يامعشر قريش فتفرّقواوسألوا فاُخبروا أنّه ولد لعبدالله بن عبدالمطّلب غلام فطلبوا الرّجل فلقوه ، فقالوا: إنّه قدولد فينا والله غلامٌ قال: قبل أن أقول لكم أو بعد ماقلت لكم؟ قالوا : قبل أن تقول لنا قال : فانطلقوابنا إليه حتّى ننظر إليه،فانطلقوا حتّى أتوا اُمّه فقالوا: أخرجي ابنك حتّى ننظر إليه، فقالت: إنّ ابني والله لقدسقط وماسقط كما يسقط الصبيان لقد اتّقى الأرض بيديه ورفع رأسه إلى السّماء فنظر إليها، ثمّ خرج منه نور حتّى نظرت إلى قصور بُصرى و سمعت هاتفاً في الجوّ يقول : لقدولدتيه سيّد الاُمّة فاذا وضعتيه فقولي :اُعيذه بالواحد من شرّ كل حاسد وسمّيه محمّداً ،قال الرّجل : فأخرجيه فأخرجته فنظر إليه ثمّ قلّبه ونظر إلى الشامة بين كتفيه فخرّ مغشيّاً عليه فأخذوا الغلام فأدخلوه إلى اُمّه وقالوا : بارك الله لك فيه :فلمّا خرجوا أفاق فقالوا له :مالك ويلك ؟ قال : ذهبت نبوّة بني اسرائيل إلى يوم القيامة هذا والله من يبيرهم ففرحت قريش بذلك فلمّا رآهم قدفرحوا قال: [قد] فرحتم أما والله ليسطون بكم سطوة يتحدّث بها أهل المشرق و

حضور داشتند، آنمرد گفت امشب درمیان شمانوزادی متولدشده است؟ همه گفتند: نه، گفت پس باید دراینصورت آن نوزاد درفلسطین متولد شده باشد و نامش احمداست وخالی (مهر نبوت) دارد برنگ خز خاکستری وهلاك اهل کتاب ویهود بدست اواست وایگروه قریش بخداسوگند که ازشماهادریغ شده است، قریش هر کدام بجائی رفتند واز نوزاد پرسیدند وبآنها گزارش شد که برای عبدالله بن عبد المطلب پسری متولد شده وآنمردرا جستجو کردند وبدو برخوردند و گفتند راستش درمیان ماپسری متولدشده گفت پیش از آنکه من باشما سخن گویم یا پس از آنکه سخن گفتم گفتند پیش از آنکه بگوئی گفت مارا نزداوببرید تاباو بنگرم؟ رفتند تانزد مادراو رسیدند و گفتند پسرت رااز دمابیرون آور تااورا ببینیم.

درپاسخ گفت بخدا پسرم بزمین آمدونه چنانچه کودکان بزمین افتند هرآینه بهردودست خود رااز زمین پرهیزداد وسر برداشت وبآسمان نگاه کرد سپس نوری برآمد تامن کاخهای بصری(شهری درسرحد شام) رادیدم وشنیدم هاتفی درفضا می گوید تو سید امترا زادی وچون اورا بزمین نهادی بگو: اورا بخدای یگانه پناه دادم ازشرهر حسود واو رامحمد نامگزار، آنمرد گفت اورا بیرون آور اورا بیرون آورد وآن مرد باو نگاهی کرد واورا برگردانید وچشمش بمهر نبوت افتاد که میان دوشانه اوبود وافتاد وبیهوش شد وآن پسررا گرفتند وبمادرش دادند و گفتند خدااورا برتومبارك سازد،وچون قریش برگشتند آنمرد کتابی بهوش آمد وباو گفتند وای برتو تورا چه شد؛ گفت نبوت تاروز قیامت ازبنی اسرائیل برفت اینست آن کسی که بخداهمه رانابود کند وقریش ازاین مژده شادشدند وچون دیدهمه شادشدند گفت خوب شادشدید هلابخدا سوگند اوبرشما هم یورشی برد که

المغرب و كان أبوسفيان يقول: يسطو بمصره .

٤٦٠ ـ حميد بن زياد ، عن محمّد بن أيّوب ، عن محمّد بن زياد ، عن أسباط بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان حيث طلقت آمنة بنت وهب وأخذها المخاض بالنبيّ صلى الله عليه وآله حضرتها فاطمة بنت أسد امرأة أبي طالب فلم تزل معها حتّى وضعت فقالت إحداهما للاُخرى : هل ترين ما أرى؟ فقالت: وما ترين؟ قالت: هذا النور الّذي قد سطع ما بين المشرق والمغرب فبينما هما كذلك إذ دخل عليهما أبوطالب فقال لهما : مالكما من أيّ شيء تعجبان ؟ فأخبرته فاطمة بالنور الّذي قد رأت ، فقال لها أبوطالب: ألا اُبشّرك ؟ فقالت: بلى فقال . أما إنّك ستلدين غلاماً يكون وصيّ هذا المولود.

اهل مشرق ومغرب آن را بازگويند ابوسفيان گفت بمردم شهر خود يورش برد؟ (بمصر خود يـورش برد؟ خ ب).

شرح ـ ازمجلسي ره ـ قوله «اذا بفلسطين» درقاموس گفته است نام ولايت واستاني است در شام ونام ديهي است درعراق.

من گويم ـ شايد اودر كتب خوانده ويا نشانه هائي دانسته مطلبي را كه منطبق ميشده بنوزادي درتهامه ويا درفلسطين.

فاضل استرآبادي گفته در كتب منزله برپيمبران پيشين است كه درمكه مردي معصوم بنام احمد وكنيه ابوالقاسم متولدشود وهمچنان دريكي ازآباديهاي عراق يكي از آن ها پيغمبراست و ديگري امام وشبي كه درآن يكي از آن دومتولد شود درآن ها ذكرشده است انتهي ـ من گويم اگرفلسطين نام سامرا باشد اين سخن درست آيد.

قوله «به شمة» يعني خال ومقصود ازآن مهرنبوتست پايان نقل ازمجلسي ره.

من گويم ـ در اينجا اخباري از كمال الدين وامالي صدوق درباره شرح ولادت پيغمبر «ص» نقل كرده كه ما آن ها را درشرح و ترجمه هردو كتاب پارسي درآورديم و مطبعه اسلاميه چاپ كرده بدان ها رجوع شود .

٤٦٠ ـ ازاسباط بن سالم ازامام صادق «ع» فرمود: چون آمنه دختر وهب را هنگام زايش شد و اورا درد زائيدن گرفت براي متولد شدن پيغمبر «ص» فاطمه بنت اسد همسر ابي طالب بربالين او آمد پيوسته بهم راه اوبود تازائيد ويكي ازآن دو بديگري گفت آيا تو هم مي بيني آنچه را من مي بينم گفت چه مي بيني؟ پاسخ داد اين نوريكه ميان مشرق ومغرب را فراگرفته دراين ميان كه چنين بودند بناگاه ابوطالب برآن ها درآمد وبدان ها گفت شمارا چه شده؟ ازچه درشگفت شديد؟ وفاطمه از آن نوريكه ديده بود بوي گزارش داد ابوطالب درپاسخ او گفت آيا من بتو مژده ندهم؟ گفت چرافرمود: محققاً توهم پسري بهمين زودي بزائي كه وصي اين مولود است.

شرح ـ ازمجلسي ره ـ قوله «امانك ستلدين غلاما» شيخ صدوق باسنادخود از عبدالله بن مسكان

٤٦١ـ محمّد بن أحمد، عن عبدالله بن الصلت ؛ عن يونس؛ وعن عبدالعزيز بن المهتدي ،عن رجل ، عن أبي الحسن الماضي عليه السلام في قوله تعالى :«من ذا الّذي يقرض الله قرضاً حسناً فيضاعفه له وله أجر كريم » قال : صلة الامام في دولة الفسقة.

٤٦٢ ـ يونس ، عن سنان بن طريف قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: ينبغي للمؤمن أن يخاف الله تبارك و تعالى خوفاً كأنّه مشرف على النّار ويرجوه رجاء كأنّه من أهل الجنّة . ثمّ قال : إنّ الله عزّ وجلّ عند ظنّ عبده إن خيراً فخيراً و إن شرّاً فشرّاً.

روايت كرده كه امام صادق (ع) فرمود راستى فاطمه بنت اسد نزد أبى‌طالب آمد واو را بولادت پيغمبر «ص» مژده‌داد ودر پاسخ اوفرمود يك‌سبت صبر كن مانند او بتوداده شود بجز مقام نبوت و فرمود سبت‌سى سال‌است وميان ولادت‌پيغمبر «ص» واميرالمؤمنين سى‌سال فاصله‌بود.

من‌گويم اين‌دو خبر دلالت دارند كه ابيطالب پيش‌از بعثت هم‌ايمان داشت و اجماع شيعه‌بر آن‌است و اخبار متواتره از كتب خاصه‌و عامه بر آن دلالت دارند و بسيارى از بزرگان محدثان‌در اينباره كتاب مستقلى تأليف كرده‌اند و از آن جمله است سيد جليل فخاربن معدموسوى«رض»ـ نقل ازمجلسى‌ره.

من‌گويم‌ـ در دنبال اين حديث مرحوم مجلسى ره شرح مفصلى دراثبات اسلام ابى طالب از اخبار واشعار وى بيان داشته است و من در مقدمه جلد دوم كتاب شرح و ترجمه خصال دراين‌باره بحث مفصل و مستدلى ايراد نموده‌ام و اين كتاب براى بار سوم در مطبعه اسلاميه چاپ واز كتاب فروشى اسلاميه در بوذرجمهرى منتشر شده هر كس طالب تحقيق در اين موضوع باشد بدان جا مراجعه كند.

(در معنى‌وام دادن بخدا تعالى)

٤٦١ـ از مردى از امام كاظم (ع) در تفسير قول خدا تعالى (١١ـ الحديد) كيست كه به خداوند قرض الحسنه بدهد و خدا او را برايش چند برابر كند و مزد ارجمندى هم داشته باشد ـ فرمود : مقصود از آن كمك بامام است در دوران دولت و حكومت فاسقان و نابكاران .

شرح ـ از مجلسى ره ـ « قوله صلة الامام » يعنى اين افضل افراد آنست ومحتملست‌مخصوص بدان باشد.

(در اندازه خوف و رجاء مؤمن از خدا)

٤٦٢ـ ازسنان بن طريف گويد ازامام صادق (ع) شنيدم ميفرمود: براى مؤمن سزاوار است كه از خداوند تبارك و تعالى چنان بترسد كه گويا بدوزخ سرازير است وتا آن اندازه بوى‌اميدوار باشد كه گويا ازاهل بهشت است.

سپس‌فرمود: راستى‌خداعزوجل همان نزدگمان بنده مؤمن خوداست اگرخوشبين‌باشدبخداوند براى اوخوش بيادآورد و اگر بدبين باشد بدى بيند.

٤٦٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن سنان ، عن إسماعيل بن جابر قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام بمكّة إذ جاءه رسول من المدينة فقال له : من صحبت ؟ قال : ما صحبت أحداً، فقال له أبوعبدالله عليه السلام : أما لو كنت تقدّمت إليك لأحسنت أدبك ؟ ثمّ قال : واحدٌ شيطان واثنان شيطانان وثلاث صحب وأربعة رفقاء .

٤٦٤ ـ عنه ، عن أحمد ، عن الحسين بن سيف ، عن أخيه عليّ ، عن أبيه قال : حدّثني محمّد بن المثنّى قال : حدّثني رجلٌ من بني نوفل بن عبدالمطّلب قال : حدّثنا أبوجعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أحبّ الصحابة إلى الله أربعة و ما زاد قوم على سبعة إلّا كثر لغطهم .

(در آداب مسافرت و رفیقان سفر)

٤٦٣ـ از اسماعیل بن جابر گوید من در مکه خدمت امام صادق (ع) بودم که یکی از مدینه نزد او آمد و امام باو فرمود با کی همسفر بودی؟ گفت من تنها آمدم و با کسی همسفر نشدم و امام صادق (ع) فرمود اگر در این باره بتو سابقه‌ای داده بودم تورا خوب تأدیب میکردم سپس فرمود یکی شیطانست و دو تا دو شیطانند و سه یارانند و چهار رفیقان.

شرح ـ از مجلسی ره. قوله «اما لو کنت تقدمت الیك» یعنی اگر پیش از بیرون آمدنت از مدینه تورا دیده بودم بتو می‌آموختم که این کار را نکنی یا مقصود اینست که اگر تورا اندرزداده و بیشتر سفارش کرده بودم که چنین کاری نکنی و تو دانسته چنین کاری کرده بودی تورا میزدم و تأدیب میکردم.

قوله «واحد شیطان» جزری گفته در حدیث است که یکشتر سوار شیطانست و دو تا دو شیطانند و سه تا یك کاروانند یعنی تنها روی در زمین کار شیطانست و خطرناك و همچنین دو تن هم مورد خطرند و این برای تشویق بهم سفر شدن است و تشکیل کاروان برای امنیت مال و جان ـ انتهی.

و ممکنست مقصود این باشد که شیطان بر یکی و دو تا مسلط میشود و آنها را ببازی میگیرد و بوسیله وسوسه آن‌ها را بخوف و هراس میافکند.

٤٦٤ـ از امام باقر «ع» که رسولخدا (ص) فرمود دوسترین شمارهٔ هم‌سفران نزد خدا چهارند و اگر هم خرجهای سفر از هفت بیشتر شوند جنجال فراوان دارند.

٤٦٥ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه، عمّن ذكره ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام ، عن أبيه ، عن جدِّه عليهما السلام في وصيّة رسول الله صلى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام : لا تخرج في سفر وحدك فإنَّ الشيطان مع الواحد وهو من الاثنين أبعد يا عليُّ إنَّ الرَّجل إذا سافر وحده فهو غاوٍ والاثنان غاويان والثلاثة نفر ؛ قال : وروى بعضهم سفر .

٤٦٦ ـ عليُّ بن إبراهيم، عن أبيه ، عن القاسم بن محمّد وعليُّ بن محمّد القاسانيِّ ، عن سليمان بن داود ، عن حمّاد بن عيسى ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : في وصيّة لقمان لابنه : يا بنيَّ سافر بسيفك وخفّك وعمامتك وخبائك وسقائك وإبرتك وخيوطك ومخرزك و تزوَّد معك من الأدوية ما تنتفع بها أنت ومن معك وكن لأصحابك موافقاً إلّا في معصية الله عزَّ وجلَّ .

٤٦٧ ـ عليٌّ ، عن أبيه، عن النوفليِّ ، عن السكونيِّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام عن آبائه عليهم السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : من شرف الرَّجل أن يطيب زاده إذا خرج في سفره.

٤٦٨ ـ عليٌّ ، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن عبدالله بن سنان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كان عليُّ بن الحسين عليهما السلام إذا سافر إلى الحجِّ والعمرة تزوَّد من أطيب الزَّاد، من اللّوز والسكّر والسويق المحمّص والمحلّى .

٤٦٩ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن الوليد بن صبيح ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال : دخلت عليه يوماً فألقى إليَّ ثياباً وقال : يا وليد ردَّها على مطاويها فقمت

٤٦٥ـ درضمن سفارشهای رسولخدا «ص» بعلی «ع» است که:
تنها سفرمکن زیراشیطان بامسافر تنها است واگر دوتن باشند ازآنها دورتر است ای علی اگرمردی تنهاسفر کند خود گمراهست واگر بس دو کس باشند دو گمراه محسوبند واگر سه باشند کاروانی محسوبند. گوید وروایت شده که مسافرانی محسوبند.

٤٦٦ـ ازامام صادق (ع) فرمود دروصیت لقمان بپسرش این بود که:
پسرجانم در سفر شمشیر و موزه و عمامه و چادر و مشك آب وسوزن ونخ وجوال دوزخودرا همراه ببر وآنچه ازدواه ودارو که خود وهمراهانت ازآن سودببرید درتوشه خودهای دمو بارفقایت همراهی کن مگر درنافرمانی خداعزوجل.

٤٦٧ـ فرمود-رسولخدا «ص» فرموده است از شرافت مرد است که توشه راه اوخوب باشد.

٤٦٨ـ فرمود : شیوه علی بن الحسین «ع» این بود که هرگاه بسفر حج و عمره میرفت از بهترین توشه ها باخود برمیداشت ازمانند بادام وشکر وقاووتهای محمص ومحلی.

٤٦٩ـ ازولیدبن صبیح ازامام صادق «ع» که روزی خدمت اورسیدم وچند پارچه جامه نزد من انداخت وفرمود:
ای ولید اینهارا بهمان تای خود تاکن من برابر آنحضرت پاخاستم وامام صادق(ع) فرمود :

بين يديه. فقال أبوعبدالله عليه السلام: رحم الله المعلّى بن خنيس، فظننت أنّه شبّه قيامي بين يديه بقيام المعلّى بين يديه، ثمّ قال: اُفّ للدّنيا اُفّ للدّنيا إنّما الدّنيا دار بلاء يسلّط الله فيها عدوّه على وليّه وإنّ بعدها داراً ليست هكذا، فقلت: جعلت فداك وأين تلك الدّار؟ فقال: ههنا وأشار بيده إلى الأرض.

٤٧٠ ـ محمّد بن أحمد، عن عبدالله بن الصلت، عن يونس، عمّن ذكره، عن أبي بصير قال: قال أبوعبدالله عليه السلام: يا أبا محمّد إنّ لله عزّ وجلّ ملائكة يسقطون الذّنوب عن ظهور شيعتنا، كما تسقط الرّيح الورق من الشجر في أوان سقوطه وذلك قوله عزّ وجلّ: «يسبّحون بحمد ربّهم ويستغفرون للّذين آمنوا» والله ما أراد بهذا غيركم.

٤٧١ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن عمر بن اُذينة، عن زرارة قال: حدّثني أبو الخطّاب في أحسن ما يكون حالاً قال: سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: «وإذا ذكر الله وحده اشمأزّت قلوب الّذين لا يؤمنون بالآخرة» فقال: وإذا ذكر الله وحده (بطاعة من أمر الله بطاعته من آل محمّد) اشمأزّت قلوب الّذين لا يؤمنون بالآخرة وإذا ذكر الّذين (لم يأمر الله بطاعتهم) إذا هم يستبشرون».

خدا معلی بن خنیس را رحمت کند من پنداشتم ایستادن مرا بایستادن معلی مانند شناخته و بیاداو افتاده سپس فرمود: تف براین دنیا، تف براین دنیا همانا دنیا خانه بلاست خدا در آن دشمن خود را بر دوست خود مسلط می‌سازد و راستی پس از آن خانه‌ایست که چنین نیست گفتم قربانت آن خانه کجا است؟ پس فرمود اینجااست و بادست خود اشاره به زمین کرد (یعنی گور یا بهشت و دوزخ دنیا که ارواح مؤمنان و کفار در عالم برزخ درآنند یا مقصود زمین دوران امام قائم (ع) است یا زمین قیامت از مجلسی ره).

(در فضیلت شیعه آل محمد ـ ص)

۴۷۰ـ ازابی بصیر گوید امام صادق «ع» فرمود ای ابامحمد راستی برای خداعزوجل فرشته‌ها است که گناهان را از عهده شیعه‌های مابریزند چنانچه باد برگ را ازدرخت بریزد درفصل خزان واینست معنی قول خدا عزوجل (۷ـ المؤمن) تسبیح گویند بسپاسگزاری ازپروردگارشان و آمرزش جویند برای آنکسانیکه گرویدند ـ بخدااراده نکرده‌است بدین جز شماهارا.

۴۷۱ـ اززراره گوید ابوالخطاب در بهترین حال‌مذهبی خود برای من باز گفت که‌ازامام صادق «ع» پرسیدم ازتفسیر قول خداعزوجل (۴۵ـ الزمر) و هرگاه یادشود خداعزوجل تنهامتنفر گردد دل آن کسانیکه بآخرت عقیده ندارند.

فرمود: یعنی هرگاه یادآوری شود خداوند یگانه (بفرمانبری کسیکه خداوند بطاعت او فرمان داده است از آل محمد) متنفرشود دل آن کسانیکه بآخرت معتقد نیستند و هرگاه یادآوری شوند آن کسانیکه (خداوند بطاعت آنها فرمان نداده) بناگاه خرم‌وشاد شوند.

٤٧٢ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن إبراهيم صاحب الشعير ، عن كثير بن كلثمة ، عن أحدهما عليهما السلام في قول الله عزّ وجلّ : « فتلقّى آدم من ربّه كلمات » قال : لا إله إلّا أنت سبحانك اللّهمّ وبحمدك عملت سوءاً وظلمت نفسي فاغفر لي وأنت خير الغافرين لا إله إلّا أنت سبحانك اللّهمّ وبحمدك عملت سوءاً وظلمت نفسي فاغفر لي وارحمني وأنت أرحم الراحمين ، لا إله إلّا أنت سبحانك اللّهمّ وبحمدك عملت سوءاً وظلمت نفسي فتب عليّ إنّك أنت التوّاب الرّحيم وفي رواية اُخرى في قوله عزّ وجلّ : « فتلقّى آدم من ربّه كلمات » قال : سأله بحقّ محمّد وعليّ والحسن والحسين وفاطمة صلّى الله عليهم .

٤٧٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن أبي أيّوب الخزّاز ، عن أبي بصير ، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : لمّا رأى إبراهيم عليه السلام ملكوت السماوات والأرض التفت فرأى رجلاً يزني فدعا عليه فمات ثمّ رأى آخر فدعا

شرح ـ از مجلسی ره ـ «قوله بطاعة» بنابراین تاویل ترك طاعت كسیكه خداوند بطاعت او فرمان داده است بمنزله شرك بخداست زیرا خدا را دراین باره اطاعت نكرده است و شیاطین جن و انس را اطاعت كرده و از این رو تعبیر كرده است از طاعت ولی امر بذكر خدای یگانه یا اینكه چون یگانگی خداوند فهمیده نشود جز به آموزش از آن ها طاعت آن ها را توحید نامیده است.

٤٧٢ـ از كثیر بن كلثمه از امام باقر و یا از امام صادق «ع» در تفسیر قول خدا عزوجل (٣٧ـ البقره) دریافت كرد آدم از پروردگارش، سخنانی ـ فرمود آن سخنان این بود كه :

نیست شایسته پرستشی جز تو منزهی تو بارخدایا ومن بسپاس تو اندم بد كردم وبخودستم كردم مرا بیامرز وتو بهترین آمرزندههائی.

نیست شایسته پرستشی جز تو منزهی تو بارخدایا ومن بسپاس تو اندم بد كردم وبخودستم كردم مرا بیامرز وبمن مهربانی كن وتوئی ارحم الراحمین.

نیست شایسته ستایشی جز تو منزهی تو بارخدایا ومن بسپاس تو اندم بد كردم وبخودستم كردم توبه مرا بپذیر زیرا تو پرتوبه پذیر ومهربانی .

ودر روایت دیگر در تفسیر قول خدا عزوجل «فتلقی آدم من ربه كلمات» فرموده است از او بحق محمد وعلی وحسن وحسین وفاطمه «ص» درخواست كرد .

(درملكوت ابراهیم(ع)ومكاشفه او)

٤٧٣ـ ازابی بصیر ازامام صادق «ع» فرمود چون ابراهیم «ع» ملكوت آسمانها و زمین را بچشم خوددید توجهی نمود ودید مردی زنامیكند وبر او نفرین كرد ومرد وسپس دیگری را دید و بادهم نفرین كرد واوهم مرد تا سه تا كه دید وبآنها نفرین كرد ومردند وخدا عزذكره باووحی كرد

عليه فمات حتّى رأى ثلاثة فدعاعليهم فماتوا ، فأوحى الله عزّ ذكره إليه: ياإبراهيم إنّ دعوتك مجابة فلاتدع على عبادي فانّي لوشئت لم أخلقهم ، إنّي خلقت خلقي على ثلاثة أصناف: عبداً يعبدني لايشرك بي شيئاً فاُثيبه وعبداً يعبد غيري فلن يفوتني وعبداً عبد غيري فاُخرج من صلبه من يعبدني ، ثمّ التفت فرأى جيفة على ساحل البحر نصفها في الماء ونصفها في البرّ تجيىء سباع البحر فتأكل ما في الماء ، ثمّ ترجع فيشدّ بعضها على بعض فيأكل بعضها بعضاً وتجيىء سباع البرّ فتأكل منها فيشدّ بعضها على بعض فيأكل بعضها بعضاً فعند ذلك تعجّب إبراهيم عليه السلام ممّا رأى وقال : « ربّ أرني كيف تحيي الموتى » قال : كيف تخرج ماتناسل الّتي أكل بعضها بعضاً ؟ «قال أولم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئنّ قلبي » يعني حتّى أرى هذا كما رأيت الأشياء كلّها « قـال فخذ أربعة من الطير فصرهنّ إليك ثمّ اجعل على كلّ جبل منهنّ جزءاً » فقطّعهنّ واخلطهنّ كما اختلطت هذه الجيفة في هذه السباع الّتي أكل بعضها بعضاً ، فخلّط « ثمّ اجعل على كلّ جبل منهنّ جزءاً ثمّ ادعهنّ يأتينك سعياً » فلمّا دعاهنّ أجبنه وكانت الجبال عشرة ،

که ای ابراهیم دعای تومستجابست بربنده‌های من نفرین نکن زیرا اگرمیخواستم آنهارا نمیآفریدم . راستی من بنده‌هایم راسه دسته آفریدم.

۱- بنده‌ایکه مرامیپرستد ومن هیچ شرکی نیاورد ومن باو ثواب میدهم.

۲- بنده‌ایکه دیگری‌را پرستد واز دست من بدر نرود.

۳- بنده‌ایکه دیگری‌را پرستد واز پشت اوبنده‌ای برآورم که مراپرستد.

سپس رو برگردانید ویك مردار گنده‌ای رادید که در کناره دریااست ونیمی از آن در دریا ونیم دیگر درخشکیست و درنده‌های دریا آیند واز آنچه که دردریا است بخورند وبر گردند وبه یکدیگر یورش برند وهمدیگر راهم بخورند و درنده‌های بیابان آیند وازآن بخورند و بهم یورش برند و یکدیگر را بخورند و ابراهیم در این هنگام ازآنچه دید درشگفت شد و گفت پروردگارا بمن بنما که:

چگونه مردگان را زنده کنی ؟ گفت چگونه از هم بر آری آنچه را یکدیگر را خورده‌اند خدا فرمود: آیا توایمان نداری ؟ گفت چرا ولیکن میخواهم دلم آسوده گردد یعنی این حقیقت را بچشم خودبنگرم. چنانچه همه چیزرا مینگرم .

« خدا فرمود: پس چهارمرغ رابگیر وبسوی خودمرامهم ساز و سپس هرجزو ازآنها رابر کوهی بنه آنها را تیکه‌تیکه کن وبهم درآمیز چنانچه این مردار باسایر جانداران درآمیزد که یکدیگر را خورند آن ها را هم باهم در آمیز و سپس هر جزوی از این بهم آمیخته را در سر کوهی بنه و سپس آن ها را بخوان تا شتابان نزد تو آیند و چون ابراهیم (پس از اجراء دستور) آن پرنده‌هارا نزد خود خواند اجابت کردند (زنده شدند و پرزنان بسوی اوآمدند).

شرح- ازمجلسی ره- قوله« لمارأی ابراهیم ملکوت السموات والارض» این اشاره است به فرموده‌خدا تعالی (۷۵ - سوره‌الانعام) وهمچنین نمودیم بابراهیم ملکوت‌آسمانهاوزمین راوبرای اینکه بوده باشد ازمؤمنان. ملکوت همان ملکست وتاء برای مبالغه است مانند تاء رغبوت ازرغبت وتاء رهبوت ازرهبت.

میان‌مفسران درتفسیر این نمودن اختلافست ودو قول دارد:

۱- خدا ملکوت رابا دیده‌وری بوی‌نمود گفته‌اند خداوند آسمانها را در برابرش شکافت تا عرش وکرسی وآنجا که عالم جسمانی بدان پایان یابد ازسوی بالابچشم دیدوزمین تاسطح‌آخرین عالم جسمانی برایش شکافته شد، و آنچه عجائب و بدایع در آسمان ها بود دید و هر آنچه عجائب و بدائع در درون زمین بود دید و از ابن عباس هم بمانند آنچه درکتابست روایتکرده‌اند.

۲- این‌نمایش بچشم دل‌و خردبوده نه‌بچشم سروحس ظاهر و هر کدام ازاین دوممکنست و دومی باعقل مناسب‌تر است واولی باروایت وارده درتفسیر آیه چسبنده‌تر است چنانچه درتفسیر امام حسن‌عسکریست که رسولخدا «ص» فرمود:

چون ابراهیم (ع) بملکوت بالا برآمد واینست معنی قول پروردگارم « و همچنین نمودیم بابراهیم ملکوت آسمانها وزمین را وتا آنکه از مؤمنان بایقین باشد وخدا چون اورا تازیر آسمان بالابرد دیده اورا نیرومند ساخت تاهرزمین و هر که درآن بود ازدرون وبیرون آن‌دیدوسپس‌بمانند آنچه دراین‌خبراست‌یادآورشده‌است.

و صفار در بصائر بچند طریق از امام صادق و امام باقر «ع» در تفسیر این آیه چنین نقل کرده است:

فرمودند: برای ابراهیم هفت‌آسمان بر کنار شد تابالای عرش نگریست وزمین بر کنار شدتا آنچه درهوا بوددید وبرای محمد«ص» هم‌چنین شد ومن می‌دانم که برای صاحب‌الامر شماهاوامامان پس ازوی همچنین میشود وروایت کرده بسندخود ازجابرازامام باقر(ع) که ازاو پرسیدم ازقول خدا «وکذلك نری ابراهیم»الایه.

گوید من‌سر بزیر بودم وبه زمین نگاه میکردم‌امام دست ببالابرآورد وبمن فرمود سرخودرا بلندکن من سربرداشتم وبسقف نگاه کردم که ازهم شکافته بود تادیده‌ام بیك‌تابش نوری افتاد که چشم راخیره کرد.

گوید سپس بمن‌فرمود: ابراهیم ملکوت آسمان وزمین راچنین دید تاآخر آنچه را که ما در کتاب بزرك‌خود (بحار الانوار) نقلکردیم واین دورنیست زیراممکنست خداوند موانع رؤیت را در این‌حالت ازمیان بردارد.

«قوله کیف تخرج» این تفسیرقول خداست که گفت: « کیف تحیی‌الموتی» یعنی هر گاه این جانوران همدیگر رابخورند وازآن منی‌بدید آید ومایه جاندار دیگر گردد آیااین اجزاء باکدام تن بر گردد ومقصود ازاین پرسش اینستکه برای‌مردم آشکارشود.

پاسخ این‌شبهه که ملحدان ومنکران معاد بدان چسبیده‌اند چونکه گفته‌اند اگرآدمی آدمی دیگررا خورد وجزء غذای اوشد وعضوتنش گردید ومرد این اجزاء که خورده‌شده (یابدو تن هر دو بر گردند واین محالست) یا درتن آکل بر گرددویادر تن ماکول و برهر صورت معاد دیگری کامل

نیست بااینکه نمی‌توان آنهارا جزء یکی‌معین کرد ونه جزء هر دو و مشکل دیگر اینست که اگر یکی مؤمن و دیگری کافر باشند لازم آید عاصی به نعمت بهشت رسد و مطیع به عذاب گرفتار شود.

و پاسخ اینشبهه راچنین داده‌اند که مقصودما ازحشر اعاده اجزاء اصلیه‌است که ازاول عمر تا پایان‌آن بجااست نه‌آنچه بوسیله غذاپدید آید پس آنچه از هرکدام آکل و مأکول پدیدآید همان اجزاء اصلیه است که در آفرینش نخست موجودند وفسادی ندارد.

ودراینجااین اعتراض باقی مانده استکه:

ممکنست این اجزاءاصلیه مأکول که درآکل زیادی براجزاء اصلیه است نطفه وجزء اصلی‌تن دیگری گردد ومشکل سابق‌عود کند.

واز این اعتراض جواب داده‌اند که:

شاید خداوند نگذارد جزء بدن دیگری گردد خصوص اینکه جزء اصلی آن شود و ظاهر این آیه باشرحی که خبر از آن کرده است اینستکه خداوند اجزاء تن مأکول را در تن آکل‌حفظ کند و آن را در محشر ببدن اصلی خود که مأکولست برگرداند چنانچه اجزاء بهم آمیخته پرنده هارا ازهم جدا کرد و امتیاز داد وتفصیل گفتار دراینباره نیاز بمقام دیگری دارد که جای طول‌سخن‌واطناب باشد درآنچه یاد کردیم‌برای خردمندان کفایتست.

قوله « ولکن لیطمئن قلبی» رازی در تفسیرش گفته سبب پرسش ابراهیم وجوهیست :

۱ـ حسن و ضحاك و قتاده و عطا و ابن جریج گفته‌اند مرداری را دید کنار دریا افتاده و جانوران دریا از آن می‌خورند و چون دریا جزر شود و آن مردار بیرون آب افتد درندگان بیابان ازآن بخورند وچون درندگان‌بروندپرندگان‌آیندوازآن بخورند وبپرند وابراهیم گفت خدایا بمن بنما چگونه مرده‌ها را زنده میکنی و اجزاء حیوانات رااز شکم درنده‌ها و پرنده‌ها و جانوران‌دریا بیرون میکشی؟ ـ گفته شد ـ آیا تو عقیده نداری؟ گفت چرا ولی مقصود ازسؤال اینست که علم استدلالی عیانی شود.

۲ـ محمدبن اسحق و قاضی گفته‌اند سبب سؤال اینست که چون ابراهیم در مناظره خود بآن مرد گفت «ربی‌الذی یحیی‌ویمیت»واو جواب داد که من‌هم زنده کنم و بمیرانم و یك زندانیرا آزاد کرد و یکیرا کشت و ابراهیم گفت این زنده کردن و میراندن نیست در اینصورت ابراهیم «ع» گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده کنی و بمیرانی تا این موضوع نزد نمرود و یارانش روشن گردد .

و از نمرود روایت شده که باو گفت از پروردگارت بخواه تا زنده کند وگرنه تورا میکشم واو از خدا خواست ومقصود او از اطمینان دل اطمینان بنجات از قتل یا بقوت‌حجت‌وبرهان خودش بوده است.

۳ـ ابن‌عباس و سعیدبن جبیر و سدی گفته‌اند خدایتعالی بابراهیم وحی کرد که من‌یك آدمی زاده را خلیل خود می‌نمایم ابراهیم نشانه اورا از خدا خواست و خدا فرمود: نشانه‌اش اینستکه به دعای او مرده را زنده کنم و چون مقام بندگی ابراهیم بالا گرفت و انجام‌وظیفه رسالت کرد و بخاطرش گذشت که شاید وی همان خلیل خدا باشد از خدا درخواست کرد مرده را زنده کند و

خدا باور فرمود آیا تو عقیده نداری؟

گفت چرا ولی می‌خواهم مطمئن شوم که منم خلیل تو.

٤- ابراهیم از زبان قوم خود چنین درخواستی کرده است زیرا امت ها از پیمبران خود درخواستها داشتند که برخی درست و برخی نادرست بوده چنانچه بموسی گفتند «اجعل لنا الها کما لهم آلهة» ابراهیم این درخواست را کرد تا مردم بنگرند وانکار ازدلشان برود.

٥- آنچه بخاطر من رسیده و گفتم شك نیست که امت در تصدیق رسالت رسول نیازمند به معجزه‌اند تا رسالت او را باور کنند و همچنان رسول هم نیاز ببرهان قطعی دارد تابداند آنکه نزد او آمده و از طرف خدا خبر آورده فرشته است و شیطان نیست و یا اگر سخن خدا را شنید بداند از خداست و از دیگری نیست و بنابر این دور نیست که فرشته برای ابراهیم از طرف خدا خبر آورد که تو رسول برخلقی ابراهیم ازاو معجزه خواست و گفت پروردگارا بمن بنما چگونه مرده‌ها را زنده کنی خدا فرمود مگر تو عقیده نداری؟ گفت چرا ولی می‌خواهم مطمئن شوم که این خبرآورنده ملك کریمست نهشیطان رجیم.

٦- بزبان صوفیانست ومقصود از مرده‌ها دلهای‌محجوب از انوارمکاشفات و تجلیست و احیاء عبارت از حصول‌این تجلیست و تابش انوارالهیه و قول ابراهیم بمن‌بنماچگونه مرده‌ها را زنده کنی درخواست این تجلی ومکاشفه است.

واینکه فرمود اولم‌تؤمن و گفت آری بدان ایمان‌دارم ولی می‌خواهم آنرا دریابم‌تادلم‌مطمئن وآسوده گرددیعنی بوجودانوارالهیه‌وحصول‌مکاشفه.

من گویم‌سپس وجوهی دیگرآورده که فائده‌ای ندارندوروایت شیخ صدوق مؤیدوجه سومست که ازعلی بن‌محمد بن جهم‌بسند خودآورده و گفته:

مأمون ازامام‌رضا(ع) ازتفسیراین‌آیه پرسید امام در پاسخ اوفرمودخداباابراهیم‌وحی کرده‌بود که من ازمیان بندگان مودودستی خواهم گرفت که اگر ازمن زنده کردن مرده‌ها را خواهد اورا اجابت کنم ودر دل ابراهیم افتاد که آن بنده اواست «و بخدا گفت پروردگارا بمن‌بنما که چگونه مرده‌ها را زنده میکنی؟»

«فرمود مگر توایمان نداری؟ گفت چرا ولی برای‌اینکه دلم مطمئن‌شود بردوستی‌توفرمود چهار پرنده برگیر وبسوی خودآور وسپس هرجزء آنها را برسر کوهی نه وسپس آنها رابخوان تاشتابان نزدتو آیند وبدانکه خداعزیز وحکیمست».

ابراهیم یك کرکس ویك مرغ‌آبی و یك‌طاووس ویك‌خروس برگرفت وآنها رادرهم کوبیده وده تیکه کرد وروی ده کوه که اطرافش بودند نهاد ومنقار آنها را میان انگشتانش گرفتوسپس آنها رابنام خواند وآب ودانه هم‌نزد خودگذاشت و اجزاء درهم هر کدام بسوی‌هم‌بریدندتاپیکری درست‌شد وهر تنی‌آمد تابگردن وسر خود چسبید وابراهیم منقارشان رارها کرد وهمه پریدند و بر سر آب در افتادند و از آن نوشیدند و از آن دانه ها بر چیدند و گفتند یا نبی الله مـا را زنده کردی خدایت زنده کند و ابراهیم گفت بلکه خدا است که مرده‌ها را زنده کند واو استکه بر هرچیز توانا است.

«تذنیب» بدانکه قول بمعادجسمانی مورداتفاق همه شرایع وادیانست واز ضروریات‌دین است و

وانکارآن خروج ازمسلمانی وایمانست وآیات کریمه بدان تصریح‌دارند و قابل تاویل نیند واخبارآن متواتراست و رد آنها ممکن‌نیست وطعن در آنها نشاید و بااینحال بسیاری از ملحدان‌فلاسفه آن را نفی کرده‌اند وتمسك کرده‌اند باینکه اعاده معدوم محالست و دلیلی هم برآن نیاورده‌اند بلکه یک‌از گفته‌اند بدیهی‌است و باردیگر شبهات سستی‌ایراد کرده‌اند که‌ضعف آن برمتامل بصیرپوشیده نیست ومتکلمین قائل بمعادجسمانی‌هم‌درباره آن اختلاف‌دارند :

۱- بدن معدوم بعینه برمیگردد .

۲- خدا اجزاء متفرقه را دوباره فراهم میکند و اینان با فلاسفه موافقند که اعاده معدوم بعینه محال است.

محقق دوانی گفته اعتراض نشود که اگر اعاده معدوم محالست بطلان وجه دوم نیزلازم آید زیرا اجزاء تن شخص‌چون تن زید مثلا تا جزء صوری نباشد بدن او نیستند مگر بشرط‌اجتماع‌خاص وتشکل‌معین وچون اجزاء متفرق شد اجتماع وشکل معین منتفی است وبدن زیدی وجود ندارد سپس که برمی گردد آیا همان اجتماع وشکل معین برمیگردند یانه؟

بنا بر اول اعاده معدوم لازم‌آید وبنابردوم عین اول برنگشته بلکه مثل اواست وموجب‌تناسخ است از اینجهت گفته‌اند هرعقیده‌ای بمعادجسمانی مستلزم اعتقاد بتناسخست.

زیرا ماجواب دهیم که تناسخ درصورتیستکه اجزاء محشوره عین اجزاء اصلیه بدن‌سابق‌نباشند و اما اگرهمان‌اجزاءاصلیه‌تن اول‌باشندبرگشت‌روح‌بدان محال‌نیست و تناسخ هم‌نیست‌و اگر آن‌راهم تناسخ‌گویند مجرد اصطلاحی است زیراآن تناسخی که دلیل‌آن را ممتنع داندتعلق روح‌زیداست‌ببدن دیگریکه مخلوق از اجزاء اصلیه تن او نباشد و اما تعلق‌آن ببدن مرکب از اجزاء اصلیه تن‌خودش با تشکل آنها بشکل سابق همانستکه ما آن را معاد جسمانی گوئیم و تغییر شکل و اجتماع اول ضرری بمقصود ندارد که عبارت ازحشرخود اشخاص بشراست زیرا مثلا زیدیك‌شخصست ازاول عمرتا آخر از نظر عرف و شرع و از اینجهت مسؤل اعمال سابق خویش است و چنانچه بر اثر تبدلات دوران های عمر خود دوتا نشده و تناسخ لازم نیامده است در اینصورت هم که پس از مرك بهمان صورت زنده شود تناسخ نیست و گرچه شکل‌دوم با شکل اول هم اختلاف داشته‌باشد چنانچه‌درحدیث است که متکبران بصورت مورچه محشورشوند ویااینکه دندان‌کافرچون کوه احداست ویا اینکه اهل بهشت مجرد و بی‌مو وسرمه درچشم باشند.

و حاصل اینستکه معاد جسمانی عبارتست از برگشت روح‌بهمان بدن که عرف وشرع تصدیق آن کنند و این تبدلات و مغایرات که دروحدت بنظر عرف و شرع زیانی ندارد‌زیانی‌بحشرجسمانی هم‌ندارند و صادق‌باشد که همان تن‌اول برگشته است فافهم کلامش دراینجا تمام شد.

و خلاصه گفتار در اینجا اینست که مردم‌را در باره تفرق و اتصال جسم مذاهبی است‌آنها که بهیولی قائلند گویند صورت جسمیه و نوعیه در صورت تفرق اجزاء معدوم شوند و آنانکه هیولی را منکرند چون محقق طوسی میگویند در صورت تفرق اجزاء صورت جسمیه بجاست ولی بمعض همین بقاء صورت جسمیه از اعاده معدوم معاف نیستند زیرا روشنست که اگر تن زید سوخت و باد خاکسترش را برد و بمشرق ومغرب پراکنید دیگر تشخص زید بجا نیست وزیدی وجود نداردو باید

گفت شخصی پس از معدوم شدن بر گشته است .

و آنانکه بجزء لایتجزی قائلند پندارند که دچار این اعتراض نیستند زیرا می گویند اجزاء یك شخص متفرق شده و باز بر گشته است وجمشده بدون آنکه چیزی ازاجزاء معدوم شده‌باشد ولی اعتراض عود شخص معین پس ازعدم بآنها هم وارداست چنانچه محقق دوانی گفته‌است.

آری برخی ازمتکلمین گفته که تشخص هرشخص قائم بهمان‌اجزاءاصلیه‌اواست که‌ازمنی‌خلق‌شده است و این اجزاءهم درطول‌حیات شخص باقی‌هستند وهم پس ازمرك وتفرق اجزاء دیگروشخص اصلا معدوم نشود وبسا که‌برخی‌نصوص‌هم بر آن‌دلالت‌دارندو بنابراین اگر برخی‌اجزاءزائده‌وعوارض‌غیر دخیل در تشخص معدوم شوند وبدل‌آنها بر گردند زیانی بیقاء تشخص ندارند .

وچون این‌را دانستی بدان که قول بمعاد جسمانی برفرض محال نبودن‌اعاده معدوم که دلیل یا برجائی ندارد اشکالی ندارد بنابر عدم جوازآن‌ممکنست گفته‌شود درصدق معاد جسمانی‌کافیست که شخص محشور ازخود همان ماده ویا خودهمان اجزاء متشکل‌شود و درصفات‌وعوارض بمانند او باشد بوجهی که اگر اورا بینی گوئی این‌همان فلانیست زیرا مدار لذت وألم همان روحست گواینکه به توسط ابزار باشد و روح بعینه بجا است و نصوص بیش از این دلالت ندارند که همان شخص بر گشته است یعنی عرف همین محشور را آن شخص زنده در دنیا می‌شناسند و بسا که اینمطلب‌مؤید باشد بقول خدا تعالی (۹۱- یس) آیا آنکه آسمانها و زمین را آفریده است توانا نیست که مانند آنان رابیافریند.

وهم بقول خداتعالی (۵۶- النساء) هر آن زمانی که سخت شود پوست‌آنها آن‌را به پوست دیگری بدل کنیم تا عذاب را بچشند .

وابن أبی‌العوجاء راجع باین آیه‌دوم از امام صادق (ع) پرسید که گناه این پوست دیگرچیست وآنحضرت‌پاسخ‌داد که وای‌بر تو آن‌همانست وجز آنست گفت شما ازامور دنیوی برای‌آن‌مانندبیاورید فرمود: بسیارخوب تو می‌دانی که اگر مردی‌خشتی‌رابشکندو آن‌را دو باره درقالب گذارد این‌خشت همانست وجز آنست .

علاوه براینکه مامکلف هستیم معتقد بحشر جسمانی باشیم بطوراجمال ومکلف نیستیم کیفیت و تفصیل آن‌را بدانیم پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم موضوع پیدایش یك فرد انسان امریست مرموز ومیزان تشخص بسیار دقیقست فلاسفه یونان وپیروان آنان ازحکمای اسلامی چون ابن سینا وملاصدرامیزان تشخصرا روح‌انسانی‌دانسته‌اند که جاویدانست ومعاد جسمانیرا براساس وحدت روح میدانند وتبدلات‌جسمی‌رامنافی‌باوحدت وتشخص نمی‌دانند چنانچه دراین عالم‌جسم یك‌فرددچار تحولات پیوسته‌است وسراپای او براثر تحلیل عوض می‌شود وشخصیت او محفوظ است .

وبنا بر تحقیقات دانشمندان امروزموضوع معاد بسیار روشنتر است زیرا بعقیده آنها مایه یك فردانسانی یك‌جانور ذره‌بینی است که براثر نموددرحم‌ودر این‌جهان‌بصورت‌یك‌مرد یایك‌زن‌تناوردر می‌آید وممکن است مایه تشخص یك‌مرد انسان‌همان حیوان ذره‌بینی باشد که در تحولات مادی خود براثر انقسام جسمی‌بزرك می‌شود ودر صورت‌برزخی وحشر نمودی موافق‌آن عالم‌دارد واین جسم‌ذره بینی جزءهیچ جان‌دار دیگرنمی‌شود وبحقیقت خوددرهمه‌عوالم محفوظاست وموضوع مرگ‌وزنده‌شدن صرفهمان تعلق وارتباط روح‌است باآن وقطع علاقه وارتباط روح‌است ازآن ودراینصورت‌هیچگونه اشکالی درمعاد جسمانی وجودندارد .

٤٧٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة ، عن سليمان ابن خالد قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن الحرّ والبرد ممّا يكونان ؟ فقال لي: ياأباأيّوب إنّ المرّيخ كوكب حارّ وزحل كوكب بارد فاذا بدأ المرّيخ في الارتفاع انحطّ زحل وذلك في الرّبيع فلايزالان كذلك كلّما ارتفع المرّيخ درجة انحطّ زحل درجة ثلاثة أشهر حتّى ينتهي المرّيخ في الارتفاع وينتهي زحل في الهبوط فيجلو المرّيخ فلذلك يشتدّ الحرّ فاذا كان في آخر الصيف وأوّل الخريف بدأ زحل في الارتفاع وبدأ المرّيخ في الهبوط فلايزالان كذلك كلّما ارتفع زحل درجة انحطّ المرّيخ درجة حتّى ينتهي المرّيخ في الهبوط وينتهي زحل في الارتفاع فيجلو زحل وذلك في أوّل الشتاء وآخر الخريف فلذلك يشتدّ البرد و كلّما ارتفع هذا هبط هذا و كلّما هبط هذا ارتفع هذا فاذا كان في الصيف يوم بارد فالفعل في ذلك للقمر و إذا كان في الشتاء يوم حارّ فالفعل في ذلك للشمس هذا تقدير العزيز العليم و أناعبد ربّ العالمين .

(بيان علت سرما وگرما)

٤٧٤ـ ازسليمان بن خالد گويد ازامام صادق (ع) پرسيدم كه گرما وسرما ازچه پديدآيند ؟ درپاسخ فرمود:

اى أباأيوب راستى كه مريخ اختر گرمى است وزحل اختر سردى وهر گاه مريخ آغاز ارتفاع كند زحل شروع بانحطاط كند واينوضع دربهار باشد وپيوسته چنين باشند كه هر آنچه مريخ يك درجه بالارود زحل يك درجه فروشود درسه ماه بهار تامريخ بنهايت ارتفاع رسد وزحل بنهايت هبوط ومريخ بالاآيد (برآيد وآشكارشود خ) واز اينراه گرما سخت گردد وچون آخر تابستان واول پاييز شود زحل آغاز ارتفاع كند ومريخ شروع بهبوط نمايد و پيوسته چنين باشند كه هر آنچه زحل يك درجه بر آيد مريخ يك درجه هبوط كند تامريخ بنهايت هبوط رسد وزحل بنهايت ارتفاع و زحل آشكارا گردد وجلوه كند واين درآغاز زمستان است وآخر پاييز.

واز اينرو سرما سخت شود وهر آنچه اين ارتفاع گيرد آن هبوط كند وهر آنچه آن هبوط كند اين ارتفاع گيرد و هر گاه در تابستان روزسردى باشد از عمليه ماه است و هر گاه در زمستان روز گرمى باشد از عمليه آفتاب است اين است تقدير خداوند عزيز و دانا ومنم بنده پروردگار جهانيان.

شرح ـ ازمجلسى ره ـ قوله «ان المريخ كوكب حار» ممكن است تاثير هردو اختر درسرما و گرما براثر خاصيت آنها باشد نه براثر سرايت گرمى وسردى از آنها بزمين ومانند آثارمقارنه كواكب باشد وبراى هر كدام از آن دو تدبيرى باشد وارتفاع مريخ در تدبير آن باشد ومؤثر ناقص باشد درحرارت (چون كه نزديكى آفتاب هم مؤثر ديگريست) ويا نشانه زيادت حرارت باشد وارتفاع آن نزد انحطاط زحل باشد بحسب تدبير زحل و انحطاط زحل هم جزء مؤثر سرما باشد (زيرا جزء ديگر آن دور شدن خورشيد است از سمت الرأس) يا نشانه فزونى سرما باشد و از اين جهت است كه هـوا در تابستان گرم است و درزمستان سرد ودليلى برامتناع آن نيست. پايان نقل ازمجلسى ره.

۴۷۵ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن جعفر بن محمّد الأشعري ، عن عبدالله بن ميمون القدَّاح ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ياعليُّ من أحبّك ثمَّ مات فقد قضى نحبه ومن أحبّك ولم يمت فهو ينتظر وما طلعت شمس ولاغربت إلّاطلعت عليه برزق وإيمان ـ وفي نسخة نور ـ .

من گویم- آنچه مرحوم مجلسی ره دراینباره گفته‌است بر پایه فلسفه‌قدیم یونانی‌است در تصویر افلاك و سیر کواکب واین پایه‌های فلسفة فلکی یونانی امروزه ویران شده است وبا تحقیقات و اکتشافات دانشمندان امروز بطلان آن ثابت شده‌است ولی تطبیق روایت بارتفاع و انحطاط مریخ وزحل بعید نیست باین معنی که زمین درحرکت انتقالی خود که موجب تولید فصول اربعه‌است ومریخ وزحل درحرکت انتقالی خودبدور خورشید وضعی‌دارند که گرما برارتفاع مریخ نسبت به زمین و انحطاط زحل نسبت بدان‌تطبیق میشود وسرما بعکس آن.

ومقصود ازارتفاع مریخ اینست که ازنظر حرکت انتقالی خود فوق‌الارض است و بر محیط زمین نمایان‌است و جلوه گر است ومقصود ازانحطاط زحل اینست که درحرکت انتقالی‌خود تحت ـ الارض‌است و بر سطح‌مسکون زمین نمایان‌نیست وچون گرماوسرما در دوروی زمین ودو طرف خط استواء متبادل میشوندوموقع‌تابستان که یك‌سمت‌زمین که شدت گرمی آن است موافق‌زمستان وسرمای سمت دیگراست ممکن‌است ارتفاع‌مریخ وانحطاط زحل‌هم بدین‌نظر نسبت بدوسوی زمین تفاوت کند ودر این‌سو که ارتفاع مریخ وانحطاط زحل‌است ازآن‌سوی‌دیگر بعکس باشد.

(مقام دوست‌علی-ع)

۴۷۵- ازامام صادق(ع) که رسولخدا(ص) فرمود: ای‌علی هر که تورا دوست داشت و مرده انجام‌وظیفه خود کرده و هر که تورا دوست دارد وهنوز نمرده‌است مؤمنی است که درانتظار مرك باسعادت است وآفتاب برنیاید وفرو نرود جزاینکه برای‌او بروزی‌وایمان برآید (هر روز روزی و ایمان تازه‌ای بهره دارد) ودرنسخه‌دیگر بجای‌کلمه ایمان کلمه‌نور است.

شرح- ازمجلسی ره- قوله« «فقدقضی‌نحبه» اشاره‌است بقول خداتعالی (۲۳- الاحزاب) از مؤمنان مردانی‌باشند که بدان‌چه باخدا عهد کرده‌اند وفا نموده‌اند وبرخی وظیفه خودرا بسرزدند(و شهیدشدند) و برخی‌منتظر آنند وهیچ دیگر گونی ندارند.

شیخ طبرسی گفته یعنی بیعت کردند که ازدشمن نگریزند و در موقع برخورد با دشمن وفا کردند و برخی مردند یاکشته شدند درراه خدا ودرك آرزوی خود کردند واین است قضاونحب و گفته‌اند معنی آن اینست که از کردار فراغت‌یافته و بدرگاه پروردگارش برگشته ومقصود کسانیند که درروز جنك احدشهید شدند ازمحمدبن اسحاق .

تاآنکه گوید غرض امام اینست که این آیه مدح شیعه امیرالمؤمنین (ع) را شامل است که به عهدولایت امامان برحق ویاری آنها وفا کردند و هر کدام آنها مرده‌اند وظیفه خود را بانجام رسانده‌اند زیرا آماده یاری حق و کمك بامام برحق بوده‌اند وهر کدام زنده‌اند در انتظار دولت حق وغلبه امام برحق وقیام وظهور امام عصرند وخدا روزی آنها رادر هربام وشام بدهد و بایمان و یقین آنها هرآن بیفزاید.

٤٧٦ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه، عن النوفليِّ، عن السكونيِّ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله: سيأتي على اُمّتي زمان تخبث فيه سرائرهم وتحسن فيه علانيتهم طمعاً في الدُّنيا ولا يريدون به ما عندالله ربّهم، يكون دينهم رياء لايخالطهم خوف، يعمّهم الله منه بعقاب فيدعونه دعاء الغريق فلا يستجيب لهم .

(حديث الفقهاء والعلماء)

٤٧٧ ـ عنه ، عن أبيه ، عن النوفليِّ ، عن السكونيِّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : كانت الفقهاء والعلماء إذا كتب بعضهم إلى بعض كتبوا بثلاثة ليس معهنَّ رابعة : من كانت همّته آخرته كفاه الله همّه من الدُّنيا ومن أصلح سريرته أصلح الله علانيته ومن أصلح فيما بينه وبين الله عزَّ وجلَّ أصلح الله تبارك وتعالى فيما بينه وبين النّاس .

٤٧٨ ـ الحسين بن محمّد الأشعريِّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليِّ بن أسباط ، عن سعدان بن مسلم ، عن بعض أصحابنا، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كان رجل بالمدينة يدخل مسجد الرَّسول صلى الله عليه وآله فقال: اللّهمَّ آنس وحشتي وصل وحدتي وارزقني جليساً صالحاً ،فاذا هو برجل في أقصى المسجد فسلّم عليه وقال له: من أنت يا عبدالله؟ فقال: أنا أبوذرٍّ، فقال الرَّجل : الله أكبر الله أكبر

٤٧٦ـ از رسولخدا(ص) که فرمود: بزودی زمانی بر امتم گذرد که نهادشان بد باشد و ظاهرشان خوب برای طمع در دنیا و از مسلمانی خود قصد ثواب خدارا ندارند که پروردگار آن ها است دین داری آن ها صرف خود نمائی است ترسی در دل آنها نیست و خدا همه آنها را بکیفری دچار کند که بمانند غریق در دریا بدرگاه او دعا و زاری کنند و از آنها اجابت نکند .

(حدیث فقیهان و دانشمندان و نامه نویسی آنان)

٤٧٧ـ امیرالمؤمنین «ع» فرمود: شیوه فقیهان و دانشمندان این بود که چون نامه بهم مینوشتند در آن سه جمله بود و چهارمی نداشت :

١ـ هر که هم و همتش متوجه آخرت او است خدا کار دنیای اورا اصلاح میکند.

٢ـ هر که درون و نهاد خودرا اصلاح کند خداوند برون و آشکار اورا اصلاح میکند.

٣ـ هر که میان خود و خدای عزوجل را اصلاح کند خدا تبارك و تعالی میان او و مردم را اصلاح میکند.

(مصاحبه ابوذر رضی‌الله عنه)

٤٧٨ـ از امام صادق (ع) فرمود: مردی در مدینه بود و بمسجد رسول(ص) درآمد و گفت: بار خدایا هراس مرا آرامش بخش و تنهائی مرا بیاری پیوند کن و همنشین خوبی بمن ارزانی دار ، ناگاه مردی را در گوشه دور دست مسجد دید و بر او سلام کرد و بار گفت ای بنده خدا تو کیستی ؟

فقال أبوذر: ولم تكبّر يا عبدالله؟ فقال: إنّي دخلت المسجد فدعوت الله عزّ وجلّ أن يؤنس وحشتي و أن يصل وحدتي وأن يرزقني جليساً صالحاً. فقال له أبوذر: أنا أحقّ بالتكبير منك إذ كنت ذلك الجليس فانّي سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: أنا وأنتم على ترعة يوم القيامة حتّى يفرغ الناس من الحساب قم ياعبدالله فقد نهى السلطان عن مجالستي.

٤٧٩ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن النوفليّ، عن السكونيّ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: سيأتي على الناس زمان لايبقى من القرآن إلّا رسمه ومن الاسلام إلّا اسمه، يسمّون به وهم أبعد الناس منه، مساجدهم عامرة وهي خراب من الهدى، فقهاء ذلك الزمان شرّ فقهاء تحت ظلّ السماء منهم خرجت الفتنة وإليهم تعود.

٤٨٠ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ، عن معلّى بن محمّد، عن عليّ بن أسباط، عن محمّد بن الحسين بن يزيد قال: سمعت الرّضا عليه السلام بخراسان وهو يقول: إنّا أهل بيت ورثنا العفو من آل يعقوب وورثنا الشكر من آل داود ـ وزعم أنّه كان كلمة اُخرى ونسيها محمّد، فقلت له: لعلّه قال: وورثنا الصبر من آل أيّوب؟ فقال: ينبغي.

درپاسخ گفت من ابوذر هستم آن مرد گفت الله اکبر الله اکبر ابوذر گفت ای بنده خدا چرا الله اکبر گفتی؟ درپاسخ ابوذر گفت من بمسجد درآمدم و از خدا عزوجل درخواستم که وحشت و هراس مرا آرام کند و تنهائیم را بیاری پیوند کند وهمنشین خوبی بمن روزی کند.

ابوذر گفت من از تو بتکبیر گفتن سزاوارترم هرگاه چنین همنشینی باشم زیرا من شنیدم رسول خدا «ص» میفرماید: من و شما روز قیامت بر کنار بستانی باشیم تا خدا از حساب خلائق بپردازد ای بنده خدا از نزد من برخیز که سلطان از همنشینی با من غدقن کرده است.

شرح ـ مقصود او از سلطان عثمان است و شاید این واقعه هنگامی بوده است که ابوذر بازداشت بوده و در حقیقت بازداشت او عنوان زندان مجرد داشته و پیش از صدور حکم تبعید او به ربذه بوده است.

(نشانه های آخرالزمان)

٤٧٩ ـ امیرالمؤمنین «ع» فرموده که رسولخدا «ص» فرموده است بر مردم زمانی آید که از قرآن جز نامی نماند و از اسلام و مسلمانی جز اسمی نیست مردم خود را مسلمان نامند و از مسلمانی دورتر کسان باشند، مسجدهای آنان آباد است و از رهبری وهدایت بحق تهی است فقیهان این دوران بد ترین فقهای زیر آسمانند فتنه از آنها برآید وبدانها باز گردد.

٤٨٠ ـ از علی بن اسباط ازمحمد بن حسین بن یزید گوید شنیدم امام رضا (ع) میفرمود و در خراسان بود که ما خاندانی هستیم که گذشت را از آل یعقوب بارث بردیم وشکر گزاری را از آل داود و بند شت کلمه دیگری هم بود واو فراموش کرده ـ من باو گفتم شاید این جمله بوده که: صبر را از آل ایوب ارث بردیم ـ محمد بن الحسین گفت سزا است که این جمله باشد.

قال عليّ بن أسباط : وإنّما قلت ذلك لأنّي سمعت يعقوب بن يقطين يحدّث عن بعض رجاله قال : لمّا قدم أبوجعفر المنصور المدينة سنة قتل محمّد وإبراهيم ابني عبد الله بن الحسن لتفت إلى عمّه عيسى بن عليّ فقال له : ياأباالعبّاس إنّ أميرالمؤمنين قدرأى أن يعضد شجر المدينة وأن يعوّ رعيونها وأن يجعل أعلاها أسفلها ، فقال له : يا أميرالمؤمنين هذا ابن عمّك جعفر بن محمّد بالحضرة فابعث إليه فسله عن هذا الرأي ، قال : فبعث إليه فأعلمه عيسى فأقبل عليه فقال له : يا أميرالمؤمنين إنّ داود عليه السلام اُعطي فشكر وإنّ أيّوب عليه السلام ابتلي فصبر ، وإنّ يوسف عليه السلام عفا بعدماقدر ، فاعف فانّك من نسل اُولئك .

٤٨١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن زرعة بن محمّد ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا » فقال : كانت اليهود تجد في كتبها أنّ مهاجر محمّد صلى الله عليه وآله ما بين عير واُحد فخرجوا يطلبون الموضع فمرّوا بجبل يسمّى حداد فقالوا : حداد واُحد سواء

علی بن اسباط گفت همانا من این را گفتم برای آنکه ازیعقوب بن یقطین شنیدم ازیکی از رجال خود بازگو کرد که چون أبوجعفر منصور درسال قتل محمد وابراهیم دو پسر عبدالله بن الحسن بمدینه آمد رو بسوی خود عیسی بن علی کرد و گفت ای أباالعباس راستی أمیرالمومنین (یعنی خودش) درنظر گرفته همه اشجار مدینه را ببرد وهمه چشمه‌های آب آنرا کور کند و ببندد وآن را زیر و رو کند در پاسخ او گفت یا أمیرالمومنین این عموزاده‌ات جعفر بن محمد حاضر است او را بخواه وازاواین سؤال را بکن.

گوید اورا خواست وعیسی مطلب‌را بوی اعلام کرد و او نزدمنصوررفت وباو گفت یا أمیر۔ المؤمنین راستی داود رانعمت دادند وشکر کرد و ایوب راابتلاء دادند وصبر کردویوسف پس ازاینکه قدرت یافت در گذشت توهم در گذر زیرا تو از نسل آنان هستی .

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله« فانك من نسل اولئك » ـ مقصود اینست که تو هم از نژاد پیغمبران و بزرگانی که مانند آنان بوده‌اند شایسته‌است از کردارآن‌ها پیروی کنی.

(دربرخی احوال یهود وهجرت پیغمبر ـ ص)

۴۸۱ـ ازأبی بصیر ازامام صادق (ع) درتفسیر قول خداعزوجل (۸۹ـ البقره) و بودند که پیشتر طلب پیروزی میکردند برآن کسانیکه کافربودند فرمود یهود مدینه در کتابهای خود یافته بودند که: محل مهاجرت محمد (ص) میان کوه عیرو کوه احداست و بیرون‌آمدند و بدنبال آن‌محل رفتند و بکوهی گذر کردند بنام حداد ـ (حدد بروزن جبل کوهی است در تیماء که نام موضعی است نزدیك مدینه‌ازقاموس ـ مجلسی ره گفته است شاید الف از نسخه نویسان افزوده شده‌ویاآنکه‌اینکوه بهردو نام خوانده‌شده است).

فتفرّقوا عنده فنزل بعضهم بتيماء و بعضهم بفدك وبعضهم بخيبر، فاشتاق الّذين بتيماء إلى بعض إخوانهم فمرّ بهم أعرابيٌّ من قيس فتكاروا منه وقال لهم : أمرُّ بكم مابين عيرٍ واُحد ، فقالوا له : إذا مررت بهما فآذنّا بهما ، فلمّا توسّط بهم أرض المدينة قال لهم : ذاك عير وهذا اُحد فنزلوا عن ظهر إبله ، وقالوا : قد أصبنا بغيتنا فلاحاجة لنا في إبلك فاذهب حيث شئت و كتبوا إلى إخوانهم الذين بفدك وخيبر : إنّا قد أصبنا الموضع فهلمّوا إلينا . فكتبوا إليهم : إنّا قد استقرّت بنا الدّار واتّخذنا الأموال وماأقربنا منكم فاذا كان ذلك فماأسرعنا إليكم فاتّخذوا بأرض المدينة الأموال فلمّا كثرت أموالهم بلغ تبّع فغزاهم فتحصّنوا منه فحاصرهم و كانوا يرقّون لضعفاء أصحاب تبّع فيلقون إليهم باللّيل التمر والشعير فبلغ ذلك تبّع فرقَّ لهم و آمنهم فنزلوا إليه فقال لهم : إنّي قد استطبت بلادكم ولاأراني إلّا مقيماً فيكم فقالوا له : إنّه ليس ذاك لك ، إنّها مهاجر نبيٍّ وليس ذلك لأحد حتّى يكون ذلك ، فقال لهم : إنّي مخلّف فيكم من اُسرتي من إذا كان ذلك ساعده ونصره فخلّف حيّين : الأوس والخزرج فلمّا كثروا بها

ـو گفتند حداد واحد یکی است ودر کنار آن پراکنده شدند و برخی درتیماء منزل کردند و برخی درفدك و برخی درخیبر و آنانکه درتیماء بودند؛ شیفته دیدار برخی برادران خود شدند ویك اعرابی ازقبیله قیس بآنها گذر کرد واز او شتر کرایه گرفتند واو بآنها گفت من شمارا ازراه میان عیر واحد می گذرانم باو گفتند چون میان عیرواحدرسیدی مارا خبر کن وچون آنهارا بوسط سرزمین مدینه رسانید بآنها گفت اینکوه عیر است و اینهم کوه احد پس از پشت شتران او بزیر آمدند و گفتند مابمقصد خودرسیدیم و دیگر نیازی بشتران تو نداریم تو هرجا میخواهی برو و ببرادران خود که در فدك و خیبر بودند نوشتند که ما آن محل را پیدا کردیم و شماهم نزد ما بیائید آنها در پاسخشان نوشتند ما در اینجا مسکن گزیدیم و زندگانی خود را استوار کردیم واموالی بدست آوردیم وبشما بسیارهم نزدیك هستیم . چون محمد بدانجاهجرت کرد شتابانه نزد شماآئیم وآنان درسرزمین مدینه اموالی بدست آوردند وچون مال آنها فراوان شد خبر آن بگوش تبع رسید وبر آنها تاخت تاآنها را غارت کند و از حمله او در قلعه‌های خود متحصن شدند وتبع آنها رامحاصره کرد وآنها برای ناتوانان ازیاران تبع دل‌سوزی میکردندوشب هنگام ازبام قلعه برای آنها خرما وجو بزیر میافکندند و چون این خبر بتبع رسید دلش بآنها مهربان شد وآنها راامان داد ویهود نزد او فرود آمدند و تبع بآنها گفت مرا شهرستان شما خوش آمده و جزاین نخواهم که در میان شما بمانم .

درپاسخ او گفتند این حق وموقعیت برای تو نیست داشتن اینستکه اینجا محل هجرت یك پیغمبر است وبرای دیگری نشاید تا آنکه آن پیغمبر بیاید.

درپاسخ آنها گفت پس من ازخاندان خوددرمیان شما کسانی می گذارم که آن پیغمبر را کمك دهند و درمیان آنها دوتیره اوس وخزرج رابجا گذاشت وچون این دوتیره درمدینه فزونی گرفتند باموال

كانوا يتناولون أموال اليهود وكانت اليهود تقول لهم : أما لو قد بعث محمّد ليخرجنّكم من ديارنا وأموالنا فلمّا بعث الله عزّ وجلّ محمّداً صلّى الله عليه وآله آمنت به الأنصار وكفرت به اليهود وهو قول الله عزّ وجلّ : « وكانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلمّا جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين » .

یهوددست انداختند ویهود بآنها می گفتند هلا اگرمحمد مبعوث شود ماشماها را بوسیله‌او از این سرزمین خودبیرون میکنیم واز اموال خودبدر مینمائیم.

وچون خداوندعزوجل محمد(ص) را برانگیخت انصار (اوس وخزرج) بآن حضرت ایمان آوردند ویهود بوی کافرشدند و اینست قول خداعزوجل(۸۹ـ البقره) وبودندپیشتر که طلب پیروزی میکردند (بوسیله محمدـص) برآن کسانیکه کافر وبت‌پرست بودند وچون آنچه را شناخته بودند نزد آنها آمد باو کفر ورزیدند پس لعنت خداباد بر کافران.

شرح ـ ازمجلسی رهـ قوله تعالی«کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا» شیخ طبرسی در مجمع‌البیان گفته‌است ابن‌عباس گفته یهود بوسیله رسولخدا (ص) پیش‌از بعثت‌او باوس وخزرج طلب یاری میکردند وچون خداوند اورا ازعرب مبعوث کرد واز بنی‌اسرائیل نبود باوکافر شدند و آنچه را گفته بودند انکار کردند

ومعاذ بن جبل و بشربن براءبن معرور بآنها گفتند ای گروه یهود از خدا بترسید و مسلمان شوید شما بودید که بمحمد برما یاری میکردید وما درآن حال مشرك بودیم و شما او را وصف میکردید و می گفتید اوپیغمبراست.

سلام‌بن‌مشکم اخوبنی‌النظیر گفت آنچه ما می‌دانستیم نیاورده‌است وآن کسی نیستکه‌مابرای شما یادمیکردیم و خدا این‌آیه را فرو فرستاد وسپس همین خبررا ازعیاشی نقلکرده است

ودرتفسیر استفتاح چند وجه‌گفته‌اند :

۱ـ مقصود نصرت‌درجنك است یعنی موقع‌نبرد می گفتند خدا یا ما را پیروز کن و یاری کن بحق نبی امی بار خدایا ما را یاری کن بحق این پیغمبریکه برما مبعوث می‌شود وخواستار فتح بودند که بمعنی نصرتست ،

۲ـ باآنها مجادله میکردند ومی گفتند این پیغمبری استکه دورانش نزدیك شده‌است‌ویاری ما می‌آید برعلیه شما..

٤٨٢ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى ، عن إسحاق بن عمّار قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله تبارك وتعالى ـ « و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلمّا جاءهم ما عرفوا كفروا به » قال : كان قومٌ فيما بين محمّد و عيسى صلّى الله عليهما و كانوا يتوعّدون أهل الأصنام بالنبيّ صلى الله عليه وآله و يقولون : ليخرجنّ نبيّ فليكسّرنّ أصنامكم وليفعلنّ بكم [وليفعلنّ] فلمّا خرج رسول الله صلى الله عليه وآله كفروا به.

٤٨٣ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن عليّ بن الحكم ، عن أبي أيّوب الخزّاز عن عمر بن حنظلة قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : خمس علامات قبل قيام القائم : الصيحة والسفيانيّ والخسف وقتل النفس الزكيّة واليمانيّ ، فقلت : جعلت فداك إن خرج أحدٌ من أهل بيتك قبل هذه العلامات أنخرج معه ؟ قال : لا ، فلمّا كان من الغد تلوت هذه الآية « إن نشأ ننزّل عليهم من السّماء آية فظلّت أعناقهم لها خاضعين » فقلت له : أهي الصيحة ؟ فقال : أما لو كانت خضعت أعناق أعداء الله عزّ وجلّ .

٤٨٢ـ از اسحاق بن عمار گويد پرسيدم ازامام صادق (ع) از تفسير قول خدا تبارك وتعالى «و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلما جائهم ما عرفوا كفروا به» ـ فرمود: مردمى بودند ميان محمد« ص» و على« ع » و بت پرستان را تهديد ميكردند بآمدن پيغمبر «ص» و مى گفتند پيغمبرى مى آيد كه بتهاى شما را ميشكند و شما را ميكشد و چون رسولخدا (ص)ظهور كرد باو كافر شدند.

(در علامات ظهور امام قائم ـ ع)

٤٨٣ـ از عمر بن حنظله گويد شنيدم امام صادق (ع) ميفرمود پيش از ظهور امام‌قائم(ع) پنج علامت است:

١ـ صيحه آسمانى ٢ـ خروج سفيانى ٣ـ خسف ٤ـ قتل نفس زكيه ٥ـ خروج‌يمانى.

من گفتم قربانت اگر يكى از خاندان شمايش از بروز اين علامتها قيام كند آيا ما با او قيام كنيم و بشورش برخيزيم؟ فرمود: نه ،

و چون فردا شد اين آيه را خواندم (٤ ـ الشعراء) اگر بخواهيم يك آيه‌اى و نشانه‌اى از آسمان بر آن‌ها فرود آريم كه در برابر آن گردن باطاعت نهند. و بآن حضرت گفتم آيا اين علامت و نشانه همان صيحه است ـ فرمود هلا اگر آن باشد گردن دشمنان خدا عزوجـل در برابرش خاضع شود.

٤٨٤ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن أبي جميلة ، عن محمّد بن علي الحلبي قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : اختلاف بني العباس من المحتوم والنداء من المحتوم وخروج القائم من المحتوم ، قلت : وكيف النداء ؟ قال : ينادي مناد من السّماء أوّل النّهار : ألا إنّ عليّاً وشيعته هم الفائزون ، قال : وينادي مناد [في] آخر النهار : ألا إنّ عثمان وشيعته هم الفائزون .

٤٨٥ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان ، عن زيد الشحّام قال : دخل قتادة بن دعامة على أبي جعفر عليه السلام فقال : ياقتادة أنت فقيه أهل البصرة ؟ فقال : هكذا يزعمون فقال أبو جعفر عليه السلام : بلغني أنّك تفسّر القرآن ؟ فقال له قتادة : نعم فقال له أبو جعفر عليه السلام : بعلم تفسّره أم بجهل؟ قال : لا، بعلم ، فقال له أبو جعفر عليه السلام : فان كنت تفسّره بعلم فأنت أنت وأنا أسألك ؟ قال قتادة : سل قال : أخبرني عن قول الله عزّ وجلّ في سبأ «وقدّرنا فيها السير سيروا فيها ليالي وأيّاماً آمنين» فقال قتادة : ذلك من خرج من بيته بزاد حلال وراحلة وكراء حلال يريد هذا البيت كان آمناً حتّى يرجع إلى أهله ، فقال أبو جعفر عليه السلام :

---

٤٨٤ ـ از محمد بن علی حلبی گوید شنیدم امام صادق «ع» میفرمود اختلاف بنی عباس از نشانه‌های حتمی است و نداء از نشانه‌های حتمی است و ظهور امام قائم «ع» هم حتمی است گفتم نداء چگونه است؟

فرمود: یک جارچی در آغاز روز از طرف آسمان جار زند هلا راستی که علی و پیروانش همان کام جویانند فرمود و یک جارچی در پایان روز جار کشد هلا راستی که عثمان و پیروانش همان کام جویانند .

(در تفسیر قرآن وعالمان بدان)

٤٨٥ ـ اززید شحام گوید قتادة بن دعامه خدمت امام باقر (ع) رسید و آن حضرت باو فرمود : ای قتاده تو فقیه اهل بصره هستی؟ گفت چنین پندارند امام باقر (ع) فرمود بمن خبر رسیده که تو قرآن را تفسیر میکنی؟ قتاده گفت آری

امام باقر (ع) فرمود: دانسته تفسیر میکنی یا ندانسته ؟ گفت نه ، دانسته امام (ع) فرمود : اگر تو دانسته قرآن را تفسیر کنی تو ئی مرد دانش و من از تو پرسشی دارم، قتاده گفت بپرس امام باقر «ع» فرمود بمن خبر ده از تفسیر قول خداعزوجل در سوره سبا (١٨- السبأ) «و مقدر کردیم در آن مسافرت را بگردید در آن شبها و روزها بآسودگی؟

قتاده ـ این آیه در باره کسی است که توشه حلال بر دارد و بر مرکب حلال سوار شود و کرایه حلال به پردازد و آهنگ حج این خانه را نماید او در امانست تا بخانه خود بر گردد.

امام باقر «ع» ـ تو را بخدا ای قتاده میدانی که بسا مردیست که از خانه خود بسا توشه

نشدتك الله يا قتادة هل تعلم أنّه قد يخرج الرّجل من بيته بزاد حلال وراحلة و كراء حلال يريد هذا البيت فيقطع عليه الطريق فتذهب نفقته ويضرب مع ذلك ضربة فيها اجتياحه ؟ قال قتادة اللّهمّ نعم ، فقال أبوجعفر عليه السلام : ويحك يا قتادة إن كنت إنّما فسّرت القرآن من تلقاء نفسك فقد هلكت وأهلكت وإن كنت قد أخذته من الرّجال فقد هلكت وأهلكت ، ويحك ياقتادة ذلك من خرج من بيته بزاد وراحلة و كراء حلال يروم هذا البيت عارفاً بحقّنا يهوانا قلبه كما قال الله عزّوجلّ : « واجعل أفئدة من النّاس تهوي إليهم » ولم يعن البيت فيقول : إليه ؛ فنحن والله دعوة إبراهيم عليه السلام الّتي من هوانا قلبه قبلت حجّته وإلّا فلا ، ياقتادة فاذا كان كذلك كان آمناً من عذاب جهنّم يوم القيامة ؛ قال قتادة : لاجرم والله لافسّرتها إلّا هكذا ، فقال أبوجعفر عليه السلام : ويحك ياقتادة إنّما يعرف القرآن من خوطب به .

حلال و مرکب حلال و کرایه حلال بیرون می‌آید و تنها قصد او زیارت خانه کعبه و انجام حج است و راه را بر او می زنند و خرجی اورا می برند و خود او را هم بباد کتك میگیرند تاریشه او را در می‌آورند.

قتاده گفت بخداوند که آری.

امام باقر «ع»ـ وای برتو ای قتاده اگر تو قرآن را از خود تفسیر کنی هلاك شدی‌ودیگران را هم هلاك کردی و اگر تفسیر را از دهان مردم دیگر یادگرفتی بازهم هلاك شدی و دیگران را هم هلاك کردی وای برتو ای‌قتاده این آیه درباره کسی است که از خانه خود با توشه حلال و مرکب حلال و کرایه حلال درآمده بقصد حج این خانه و کعبه و عارف بحق ماست و از دل مارا دوست دارد چنانچه خداعزوجل فرموده (۳۷ـ ابراهیم) و دلهائی از مردم را در هوای آن ها و مشتاق آنها ساز.

ومقصود او اشتیاق بخانه نیست و گرنه‌میفرمود: بهوای آن باشند ، بخدا ما هستیم دعوت ابراهیم که هر که دلش شیفته ماباشد حجش قبول‌است‌و گرنه قبول نیست ای قتاده هرگاه کسی‌چنین باشد درامانست ازعذاب دوزخ درروز قیامت.

قتاده گفت باین علت است که بخدا من‌این آیه راجز چنین تفسیر نخواهم کرد.

امام باقر «ع»ـ وای بر تو ای قتاده همانا قرآن را کسی میداند که بدان مخاطب‌شده‌است.

شرح ـ ازمجلسی «ره»ـ قوله« دخل قتادة بن دعامة »ـ او از مشاهیرمحدثان عامه‌ومفسران آنهااست از انس بن مالك و ابی‌الطفیل وسعیدبن مسیب وحسن بصری‌روایتکرده‌است.

قوله تعالی«وقدرنافیها السیر» بدانکه مشهور میان مفسران اینستکه این‌آیه برای بیان حال این دیه‌ها است درزمان قوم‌سبا یعنی اندازه گرفتیم مسافرت‌آنها رادرمیان‌این‌آبادیها‌بمیزان راحت باش روز وخوابیدن‌شب‌آنان، نیازی بحمل‌آب وتوشه نداشتند چون‌منزلها نزدیك‌بود وامر در کلمه «سیروا» راجع‌بقوم‌سبا است بزبان‌حال یازبان گفتار واز بسیاری‌اخبار مابرآید که این‌امرمتوجه‌است ماست یاامامست ونیز شامل آنها است.

٤٨٦ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن مفضّل بن صالح ، عن جابر عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال النبيّ صلى الله عليه وآله : أخبرني الرّوح الأمين أنّ الله لا إله غيره إذا وقف الخلائق وجمع الأوّلين والآخرين اُتي بجهنّم تقاد بألف زمام ، أخذ بكلّ زمام مائة ألف ملك من الغلاظ الشداد ولها هدّة وتحطّم وزفير وشهيق ، وإنّها لتزفر الزفرة فلولا أنّ الله عزّ وجلّ أخّرها إلى الحساب لأهلكت الجميع ، ثمّ يخرج منها عنق يحيط بالخلائق البرّ منهم والفاجر فما خلق الله عبداً من عباده ملك ولا نبيّ إلّا وينادي يا ربّ نفسي نفسي وأنت تقول : يا ربّ اُمّتي اُمّتي ثمّ يوضع عليها صراط أدقّ من الشعر وأحدّ من السيف، عليه ثلاث قناطر : الاُولى عليها الأمانة والرّحمة والثانية عليها الصلاة والثالثة عليها ربّ العالمين لا إله غيره، فيكلّفون الممرّ عليها فتحبسهم الرحمة والأمانة فان نجوا منها حبستهم الصّلاة فإن نجوا منها كان المنتهى إلى ربّ العالمين جلّ ذكره وهو قول الله تبارك وتعالى : « إنّ ربّك لبالمرصاد » والناس على الصراط فمتعلّق تزلّ قدمه

قوله «ان كنت انما فسرت القرآن» ـ مانند اخبار بسيارى دلالت دارد كه تفسير قرآن برأى جايز نيست واكثر آنرا حمل متشابهات كرده‌اند وتفصيل سخن درجاى ديگر است.

قوله «ولم يعن البيت» يعنى توهم نشود كه مقصود اشتياق دلها است بخود خانه كعبه و گرنه بايد بگويد «اليه» بلكه مراد ابراهيم اينستكه خدا ذريه ويرا كه در كنار خانه جاى داده پيمبران و خلفاء سزد تادل مردم بآنها گرايد وهم وسيله وصول بآنان باشد وخدا اين دعوت را درباره پيغمبر وخاندانش اجابت كرده وآنان موضوع دعوت ابراهيم «ع» هستند.

(در وصف محشر وهيبت دوزخ)

٤٨٦ـ ازجابر ازامام باقر(ع) گويد پيغمبر(ص) فرمود روح الامين بمن خبر داده استكه خدائيكه جزاو شايسته پرستشى نيست هر گاه خلائق درمحشر بايستند واولين وآخرين گردآيند دوزخ را با هزارمهار بياورند كه هرمهارى رايكصد هزارفرشته غلاظ وشداد دردست دارند وآن رابانگ وبانه وناله وتنفسى است وراستى يك دمى برآرد كه اگر خداعزوجل آن راتا فراغت ازحساب پس نينداز همه را بهلاكت رساند سپس ازدهانه آن يك شعله برآيد كه بهمه خلائق ازنيك وبد احاطه كند و هيچ آفريده وبنده خدانماند تابرسد بفرشته وپيغمبر جزاينكه فرياد كشد پروردگارا بفرياد خودم برس به فريادخودم، وتنها توئى كه ميگوئى پروردگارا بفريادامتم برس، بفرياد امتم برس.

سپس برآن پلى نهند باريكتر ازمو وتيزتر ازشمشير كه برآن سه طاق باشد نخست بر روى آن امانت است ورحمت وبر دومى نمازاست وبر سومى توجه پروردگار جهانيان كه جز او شايسته پرستشى نيست ومردم راتكليف كنند بر گذشتن ازآن ورحم وامانتدارى آنها را باز دارند واگر ازآن رها شوند نماز آنها را بازدارد و اگر از آن رها شوند پايان كار آنها باپروردگار جهانيان است جل ذكره واينست قول خداتبارك وتعالى (١٤ ـ الفجر) راستى كه پروردگارت در كمينگاه است مردم برروى صراط باشند يكيرا گام لغزد ويكى محكم گام زند و فرشته‌ها گردآن فرياد كشند

وتثبت قدمه والملائكة حولها ينادون يا كريم يا حليم اعف و اصفح وعد بفضلك و سلّم ، والناس يتهافتون فيها كالفراش فاذا نجا ناج برحمة الله تبارك وتعالى نظر إليها فقال. الحمدلله الذي نجّاني منك بعد يأس بفضله ومنّه إنّ ربّنا الغفور شكورٌ .

٤٨٧ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن منصور بن يونس ، عن إسماعيل ابن جابر ، عن أبي خالد ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ. « فاستبقوا الخيرات أينما تكونوا يأت بكم الله جميعاً» قال: الخيرات الولاية وقوله تبارك وتعالى: «أينما تكونوا يأت بكم الله جميعاً» يعني أصحاب القائم الثلاثمائة والبضعة عشر رجلاً ، قال : وهم ـ والله ـ الأمّة المعدودة قال : يجتمعون والله في ساعة واحدة قزع كقزع الخريف .

ای خدای کریم ای خدای برد بار در گذر و چشم بپوش و بفضل خود ببخش و سالم دار ومردم چون پروانه بدوزخ فرو ریزند و چون کسی از آن نجات یابد بدان نگاهی افکند و گوید سپاس خدایرا سزاست که مرا پس از نومیدی بفضل و منت خود از تو نجات بخشید ، راستی پروردگار ما پس آمرزنده و قدردان است.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «الامانة والرحمة» امانت پرداخت حقوق است بخدا و بخلق و خیانت نکردن در آن است و رحمت ترحم بر بندگان خدا است و ستم نکردن بآنان و کمك کردن بمردم و دفع زیان از آنها کردن و در روایت صدوق و علی بن ابراهیم رحم بجای رحمت ست وممکنست مقصود صله رحم باشد.

(تفسیر یك آیه باصحاب قائم ـ ع)

٤٨٧ـ از ابی خالد از امام باقر (ع) در تفسیر قول خداعزوجل (١٤٨ ـ البقره) پیشی گیرید بکارهای نیك هر کجا باشید خداوند شماهمه را می آورد ـ فرمود مقصود از خیرات و کارهای نیك ولایت است ومقصود از قول خدا تبارك وتعالی هر کجا باشید خداوند شما همه را می آورد، اصحاب امام قائم (ع) است که سیصد وانددو مردند، فرمود بخدا آنهایند امت معدوده، فرمود بخدا سوگند در یك هنگام فراهم شوند چون تیکه های ابر پائیز.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله تعالی « فاستبقوا الخیرات» شیخ طبرسی گفته یعنی بشتابید بخیرات از ربیع ـ وخیرات طاعتهای خداست تعالی و گفته شده یعنی پیشی گیرید بپذیرش از خدا در آنچه بشما فرمان دهد بمانند کسیکه مسابقه دارد ـ از زجاج ـ و گفته شده رقابت کنید در کارهای خیر که ثواب همه باشند ـ ازابن عباس.

و قوله « اینما تکونوا یات بکم الله» یعنی در هرجا از بلاد خداتعالی بمیرید خداوند شمارا بمحشر آورد در روز قیامت ودر اخبار اهل بیت استکه مقصود از آن اصحاب مهدیست در آخر الزمان امام رضا (ع) فرموده است واین بخدا باین معنا استکه اگر قائم ما ظهور کند خدا همه شیعیان مارا از همه بلدان جمع آوری کند.

من گویم قصد هردو معنی دور نیست یعنی هر وقت خدا خواهد شمارا بیاورد چه در زمان ظهور

۴۸۸ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّد ؛ عن محمّدبن إسماعيل بن بزيع ، عن منذربن جيفر ، عن هشام بن سالم قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول · سيروا البردين ؟ قلت : إنّا نتخوّف من الهوامِّ ، فقال: إن أصابكم شيء فهو خير لكم مع أنّكم مضمونون .

۴۸۹ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن النوفليِّ ، عن السكونيِّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : عليكم بالسفر باللّيل فانَّ الأرض تُطوى باللّيل .

قائم «ع» وچه درقيامت وچه وقت ديگر.

قوله « ولئن أخرنا عنهم العذاب الى امة معدودة » يعني آن‌ها كه خداوند در قول خود ذكر كرده است (۸ـ هود) واگر عذاب آن‌ها را پس اندازيم تا دوران امت معدوده هرآينه مي‌گويند چه آن را بـاز مي‌دارد. شيخ طبرسي گفته يعني اگر عذاب ريشه كن كردن را از كفار پس اندازيم تامدت‌نامبرده و موعد مقرر ، ومقصود از امت همين است و گفته شده تادوران جمعيكه دنبال هم‌آيند و بكفر گرايند ودر آن‌ها مؤمن نباشد چون‌كاريكه باقوم نوح كرديم.

تاآنكه گويد گفته شده است كه امت معدوده همان ياوران امام قائمند و اصحاب مهدی درآخر الزمان سيصدو اندوده مردانند بشماره اهل بدر كه دريك ساعت جمع مي‌شوند چنانچه ابرهای فصل پائيز واين تفسير ازامام باقر و امام‌صادق(ع) روايت شده‌است.

قوله « كقزع الخريف» جزری گفته‌در حديث علی«ع» استكه بجتمعون اليه كما تجتمع قزع الخريف» يعني تيكه ابرهای پراكنده وآن راباپائيز مخصوص كرده‌چون‌اول سرماست وابرش‌پراكنده است وبرهم وسراسر نيست و كم كم باهم فراهم شوند.

(دستور مسافرت)

۴۸۸ـ ازهشام‌بن‌سالم گويد ازامام‌صادق«ع» شنيدمي‌فرمود: در دو هنگام خنكی سير كنيد ، گفتم ما از گزنده ها (شيرها خ‌ل) ميترسيم، فرمود اگر چيزی بشما رسد برای شما بهتر است بـا اينكه شما درضمانت هستيد .

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله« سيروا البردين» يعني دربامداد وپسين .

قوله« مضمونون» يعني شما گروه شيعه در ضمانت حفظ خدا هستيد يعني درغالب اوقات يا با توكل و تفويض تام.

۴۸۹ـ از امام صادق «ع» كه رسولخدا «ص» فرمود بر شما باد كه در شب سفر كنيدزيرا زمين شب هنگام در نورد ديده مي‌شود (يعني سفر بانسان نمود نميكند ورنج آن اندك است)

٤٩٠ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن إسماعيل بن مهران ، عن سيف ابن عميرة ، عن بشير النبّال ، عن حمران بن أعين قال : قلت لأبي جعفر عليه السلام : يقول الناس : تطوى لنا الأرض باللّيل كيف تطوى ؟ قال : هكذا ـ ثمّ عطف ثوبه ـ .

٤٩١ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن حمّاد بن عثمان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : الأرض تطوى في آخر اللّيل .

٤٩٢ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن عثمان بن عيسى ، عن أبي أيّوب الخزّاز قال : أردنا أن نخرج فجئنا نسلّم على أبي عبدالله عليه السلام فقال : كأنّكم طلبتم بركة الاثنين ؟ فقلنا : نعم ، فقال : وأيُّ يوم أعظم شوماً من يوم الاثنين يوم فقدنا فيه نبيّنا و ارتفع الوحي عنّا لا تخرجوا واخرجوا يوم الثلثاء .

٤٩٣ ـ عنه ، عن بكر بن صالح ، عن سليمان الجعفريّ ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال: الشوم للمسافر في طريقه خمسة أشياء : الغراب الناعق عن يمينه و النّاشر لذنبه ، والذئب العاوي الذي يعوي في وجه الرّجل وهو مقع على ذنبه يعوي ثمّ يرتفع ثمّ ينخفض ثلاثاً ، والظبي السانح من يمين إلى شمال ، والبومة الصارخة ، والمرأة الشمطاء تلقاء فرجها ، والأتان العضباء

٤٩٠ـ از حمران بن اعين گويد بامام باقر «ع» گفتم مردم مي گويند شب زمين براى ما نورديده مى‌شود چگونه نورديده مى‌شود. فرمود: همچنين سپس جامه خودرا تازد.

٤٩١ـ از امام صادق «ع» كه فرمود زمين در آخر شب در نورديده مى‌شود.

(در روزهاى مناسب براى آغاز سفر)

٤٩٢ـ از أبي ايوب خزاز گويد: خواستيم بيرون رويم وآمديم بامام صادق «ع» سلام بدهيم (و خداحافظى كنيم) فرمود گويا بركت روز دوشنبه راجويا شديد؟ گفتم آرى. فرمود چه روزى از روز دوشنبه شوم‌تراست روزيستكه در آن روز پيغمبر خودرا ازدست داديم ووحى از ميان ما برخاست در آن بيرون نرويد وروز سه‌شنبه بيرون شويد.

٤٩٣ ـ از امام كاظم «ع» فرمود: شومى در راه مسافر پنج (شش ـخ) است :

١ ـ كلاغيكه ازسمت راستش بانك كند و دم بر افرازد.

٢ـ گرگى مويه كن كه در روى مرد مويه كشد در حاليكه بر سردم خودنشسته ومويه كشد تاسه بار دم خود را بامويه خودرا آهسته وبلند كند.

٣ـ و آهوئيكه از سمت راست آيد وبسمت چپ گرايد.

٤ـ جغديكه شيون كند.

٥ـ زنى موى خاكستريكه بافرجش برابر آيد (يعنى موى فرجش خاكسترى باشد يااينكه روبه

يعني الجدعاء فمن أوجس في نفسه منهن شيئاً فليقل : «اعتصمت بك يارب من شر ما أجد في نفسي» قال : فيعصم من ذلك .

٤٩٤ ـ محمد بن يحيى ؛ عن سلمة بن الخطاب، عن عبدالله ، عن محمد بن سنان ، عن عبدالله بن القاسم ؛ عن عمرو بن أبي المقدام قال : قال أبوعبدالله عليه السلام: إن الله تبارك وتعالى زين شيعتنا بالحلم وغشاهم بالعلم لعلمه بهم قبل أن يخلق آدم عليه السلام .

٤٩٥ ـ أبوعلي الأشعري ؛ عن محمد بن عبدالجبار ، وعدة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً ؛ عن ابن فضال ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن عمر بن أبان ، عن الصباح ابن سيابة ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إن الرجل ليحبكم وما يدري ما تقولون فيدخله الله عز وجل الجنة وإن الرجل ليبغضكم وما يدري ما تقولون فيدخله الله عز وجل النار وإن الرجل منكم لتملأ صحيفته من غير عمل ، قلت : و كيف يكون ذلك ؟ قال : يمر بالقوم ينالون منا فاذا رأوه قال بعضهم لبعض: كفوا فان هذا الرجل من شيعتهم، ويمر بهم الرجل من شيعتنا فيهمزونه و يقولون فيه فيكتب الله له بذلك حسنات حتى يملأ صحيفته من غير عمل .

روی مسافر درآید از مجلسی ره) و ماده الاغ گوش بریده و هر که از اینها در دل‌نگرانی یابد باید برای‌دفع آن بگوید: بارپروردگارا من بتو پناهنده شدم ازشر آنچه دردل خود بدان گرفتار آمدم ـ فرمود ازشر آن محفوظ ماند.

شرح ـ مقصودامام‌اینست که مردم باین چیزهافال بد می‌زنند وآنها را شوم می دانند و این پندار آن ها بی پایه و باطل است و با توجه بخداوند و توکل باو باید این بد دلی بی جا را درمان کرد.

(در فضیلت ومقام شیعه و دوستان شیعه)

٤٩٤ـ امام صادق «ع» فرمود: راستی خدا تبارك وتعالی شیعیان مارا بابردباری آراسته و بدانش اندر نموده‌است زیرا آنانرا پیش‌از آفرینش آدم «ع» میشناخته.

٤٩٥ـ ازابن سیابه ازامام‌صادق«ع» فرمود:راستی مردی شماهارادوست‌می‌دارد و نمیفهمد که چه‌عقیده دارید وخدای عزوجل‌اورابرای دوستی‌شماهابیهشت‌میبرد ومردیست که‌شماها رادشمن دارد و عقیده‌شماهارا هم‌نمی‌داند و خداعزوجل‌اورا بسبب دشمنی باشماها بدوزخ میبرد وبسا که نامه یکی ازشماعمل‌نکرده پراز کردارخیرشود، گفتم‌این چگونه‌می‌شود؟فرمود باین مردم مخالف می گذرد که مشغول بدگوئی بماهستند وچون اورا بینند بیکدیگر گویند خودداری کنید زیرا این‌مرداز‌شیعیان آنها است ویا اینکه یکی‌ازشیعیان‌مابآنها گذرمیکند واورا عیب میگویند وباو بدمیگویندوخداوند درنامه اوآن قندعمل خیر نویسد که پرشود بااینکه خیرهم نکرده‌است.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله« وما یدری ماتقولون » یعنی ازروی تحقیق و استدلال عارف

٤٩٦ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن أبي الجهم ، عن أبي خديجة قال : قال لي أبوعبدالله عليه السلام : كم بينك و بين البصرة ؟ قلت : في الماء خمس إذا طابت الرِّيح وعلى الظهر ثمان ونحو ذلك ، فقال : ماأقرب هذا؟! تزاوروا ويتعاهد بعضكم بعضاً فانّه لابدَّ يوم القيامة من أن يأتي كلُّ إنسان بشاهد يشهد له على دينه . وقال : إنَّ المسلم إذا رأى أخاه كان حياة لدينه إذا ذكرالله عزَّ وجلَّ .

٤٩٧ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى ، عن ربعي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : والله لايحبّنا من العرب والعجم إلّا أهل البيوتات والشرف والمعدن ولايبغضنا من هؤلاء وهؤلاء إلّا كلُّ دنس ملصق .

بمذهب نیست بلکه ازروی تقلید و پیروی دیگران بدان گرایده است وبدان خوشبین است و شمارا دوست دارد وممکنست مقصود ساده‌لوحان از مخالفان بی‌تعصبودوست شیعه‌باشد.

(درتأکید دیدار برادران دینی)

٤٩٦ـ ازأبي خديجه گويد امام‌صادق «ع» بمن فرمود: تابصره چند فاصله داری ؟ گفتم از روی آب پنج‌روز در صورتیکه بادموافق وخوب باشد وبا شتر درحدود هشت‌روز فرمود چه اندازه نزدیکست‌این مسافت ازهم دیدن کنید ویکدیگررا احوال‌پرسی کنید زیرا درروزقیامت‌بایدهرانسانی گواهی‌بیاورد که‌بدین‌داری‌او گواهی‌دهد وفرمودراستی‌چون‌مسلمان وبرادرهم‌مذهب خودراببیند‌دینش زنده شود هرگاه بیاد خداعزوجل افتد.

(نشانه دوستان اهل‌بیت ـ ع)

٤٩٧ـ از امام صادق «ع» فرمود: بخدادوست ندارد مارا از عرب و عجم مگر مردم خانواده دار و با شرافت اصلیند و پدر مادر داروودشمن ما نشود از اینان‌وآنان مگرهر کس نژادش‌چرکین و بی‌پدر باشد.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «من هؤلاء وهؤلاء» یعنی عرب و عجم و دنس بمعنی چرك‌است‌وبجامه و عرض و نژاد و اخلاق نسبت داده شود و ملصق بتشدید صاد و تخفیف آن‌حرامزاده‌است که‌درنژاد خودمتهم‌است‌ومردیکه‌از اهل‌قبیله‌ای نیست و در میان آنها اقامت گزیده و اخبار متواتر است که حب اهل‌بیت‌نشانه‌حلال‌زاده گی ودشمنی آنهانشانه‌حرامزادگی استو ما آنها را دریکباب جدا ازبحار الانوار نقل کردیم.

۴۹۸ ـ محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن خالد ، والحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن يحيى الحلبي ، عن هارون بن خارجة ، عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « إنّ الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنّى يكون له الملك علينا و نحن أحقّ بالملك منه » قال : لم يكن من سبط النبوّة ولا من سبط المملكة، قال « إنّ الله اصطفاه عليكم » وقال: « إنّ آية ملكه أن يأتيكم التابوت فيه سكينة من ربّكم وبقيّة ممّا ترك آل موسى وآل هارون » فجاءت به الملائكة تحمله و قال الله جلّ ذكره : « إنّ الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس منّي ومن لم يطعمه فانّه منّي » فشربوا منه إلّا ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً ، منهم من اغترف ومنهم من لم يشرب فلمّا برزوا قال الذين اغترفوا : « لا طاقة لنا اليوم بجالوت و جنوده » و قال الذين لم يغترفوا : « كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصّابرين » .

(داستان طالوت)

۴۹۸ـ از أبي بصير از امام باقر «ع» در تفسير قول خداعزوجل (۲۴۶ـ البقره) « راستى كه خدا طالوت را براى شما برانگيخته تا ملك شما باشد، گفتند از كجا اورا حق سلطنت برما است ما خود بسلطنت ازاو سزاوار تريم» فرمود طالوت نه پيغمبرزاده بود نه شاهزاده فرمود خداوند اورا بر شماها برگزيده فرمود «راستى نشانه ملكش اينست كه تابوت براى شما آيد كه در آنست آرامش دل از طرف پروردگار شما و بقاياى از آنچه آل موسى و آل هرون بجا گذاردند» و فرشته ها آن را آوردند و بدوش كشيدند.

وخدا جل ذكره فرموده است «راستيكه خداوند شمارا گرفتار نهرى كند وهر كه از آن بنوشد ازمن نباشد وهر كه از آن طعمه نسازد راستى كه ازمنست و همه از آن نوشيدند» جز۳۱۳مرد آنان كه برخى از آنها مشتى برگرفتند و برخى هم ننوشيدند و چون برابر دشمن رسيدند آنانكه مشتى برگرفته بودند گفتند براى ما هيچ تاب مقاومت در برابر جالوت و لشكرش نيست و آنان كه ننوشيده بودند گفتند بسا جمع اندكى كه بر جمع بسيارى باذن خدا پيروز و چيره شدند و خدا بهمراه صابرانست.

شرح ـ از مجلسى رهـ قوله تعالى« ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا » ابن اثير در كامل و ديگر مورخان و مفسران گفته‌اند كه چون دوران گرفتارى بنى‌اسرائيل بدرازا كشيد ودشمنان بر آنها طمع كردند وتابوت را ازآنها گرفتند و پس از آن بلهيچ پادشاهى روبرو نمى‌شدند جز ترسان وهراسان جالوت كه پادشاه ازمصرتامرز فلسطين بود برآنها تسلط يافت وجزيه برآنها مقرر كرد و توراة را از آنها گرفت و بدرگاه‌خدا نياز بردند تاپيمبرى براى آنها مبعوث كند كه زيرپرچم او جهاد كنند و خدا اشموئيل را براى آنها فرستاد و نخست او را دروغگو شمردند و سپس او را باور كردند و ازاوفرمان بردند و او ده سال‌يا چهل سال كار آنها را اداره كرد وعمالقه بسرورى جالوت كار را بينى اسرائيل تنك گرفتند تا نزديك بود نابودشان كنند چون بنى اسرائيل چنين

٤٩٩ ـ عنه ، عن أحمدبن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن فضالةبن أيّوب ، عن يحيى الحلبي ، عن عبدالله بن سليمان ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّه قرأ « إنّ آية ملكه أن يأتيكم التّابوت فيه سكينة من ربّكم وبقيّة ممّا ترك آل موسى و آل هارون تحمله الملائكة » ؟ قال : كانت تحمله في صورة البقرة .

٥٠٠ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّادبن عيسى ، عن حريز ، عمّن أخبره ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى : « يأتيكم التّابوت فيه سكينة من ربّكم و بقيّة ممّا ترك آل موسى و آل هارون تحمله الملائكة » قال : رضراض الألواح فيها العلم والحكمة .

٥٠١ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، عن الحسن بن ظريف ، عن عبدالصمد ابن بشير ، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال [لي] أبوجعفر عليه السلام : ياأبا الجارود ما

دیدند گفتند یك فرماندهی برای ما برگزین تا در راه خدا نبرد کنیم و در پاسخ آنها گفت بسا که اگر بر شما فرمان جهاد صادر شود جهاد نکنید، گفتند ما نتوانیم ترك نبرد کنیم در راه خدا بااینکه از خانمان خود رانده شدیم و پسران ما را از ما گرفته‌اند و اسیر کرده‌اند و پیمبر آن‌ها دعا کرد و یك عصا و یك روغن‌دان نزد او فرستاده شد.

وگفته شد که فرمانده شما کسی است که به‌اندازه این عصا باشد (و سپس داستان طالوت را تا آخر بیان کرده‌است).

٤٩٩ـ از عبدالله بن‌سلیمان از امام باقر (ع) که آن حضرت این آیه را قرائت کرد (٤٤٨ ـ البقره) راستی نشانه ملکش اینستکه تابوت نزد شما میآید و در آن است آرامش ازطرف پرورده گار شما و بقایائی است از آنچه آل‌موسی و آل هرون بجا گذارده‌اند، فرشته‌ها آن را بر میدارند ـ فرمود آنرا بر میداشتند در صورت گاو.

شرح– از مجلسی ره ـ قوله تعالی «ان یأتیکم التابوت» شیخ طبرسی گفته همان تابوتیکه خدا بمادر موسی فرودآورد و گفته شده آن تابوتیکه خدا بآدم «ع» فرو فرستاد وصورت پیمبران در آن بود واز آدم به‌ارث رسیده بود و در بنی‌اسرائیل وسیله پیروزی بود.

قتاده گفته در بیابان تیه بوده و یوشع بن نون آن را در آن گذاشته بود.

٥٠٠ـ از امام باقر «ع» در تفسیر قول خدا تبارك و تعالی (٢٤٨ـ البقرة) میآید برای شما تابوت و در آنست سکینه و آرامش دل از طرف پروردگار شما و بقیه‌ای از آنچه بجا نهادند آل موسی و آل هرون بر میدارند آن را فرشته‌ها ـ فرمود تیکه پاره‌های الواح تورات بود که در آن علم وحکمت ثبت بود.

(مصاحبه امام باقر(ع) در اثبات اینکه حسن وحسین هردو پسران پیغمبر ند ـ ص)

٥٠١ـ از ابی‌الجارود از امام باقر«ع»

امام باقر ـ ای اباالجارود درباره حسن وحسین(ع) بشماها چه میگویند؟

يقولون لكم في الحسن والحسين ؉ ؟ قلت : ينكرون علينا أنهما ابنا رسول الله ؐ .

قال : بأي شيء احتججتم عليهم ؟

قلت : احتججنا عليهم بقول الله عزّ وجلّ في عيسى ابن مريم ؉ : «ومن ذرّيّته داود وسليمان وأيّوب ويوسف وموسى وهارون وكذلك نجزي المحسنين ○ وزكريّا ويحيى وعيسى» فجعل عيسى ابن مريم من ذرّيّة نوح ؏ .

قال فأيّ شيء قالوا لكم ؟ .

قلت : قالوا : قد يكون ولد الابنة من الولد ولا يكون من الصّلب .

قال : بأيّ شيء احتججتم عليهم ؟ .

قلت : احتججنا عليهم بقول الله تعالى لرسوله ؐ : «قل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءكم ونساءنا ونساءكم وأنفسنا وأنفسكم» .

قال : فأيّ شيء قالوا ؟ .

قلت : قالوا : قد يكون في كلام العرب أبناء رجل وآخر يقول : أبناؤنا .

ابوالجارود ـ مخالفان در برابر ما منكرند كه آنان پسران رسولخدا «ص» باشند.

امام ـ شما در برابر آنها چه دليلي ميآوريد كه اينان پسران رسولخدايند «ص».

ابوالجارود ـ ما از بيان حال عيسى بن مريم دليل ميآوريم كه خداعزوجل دراين باره فرموده است (۸٤ ـ الانعام) واز نژاد وذريه نوح است داود و سليمان و ايوب و يوسف و موسى و همچنين سرا ميدهيم محسنان را ـ و زكريا و يحيى و عيسى هم ـ در اينجا عيسى «ع» را از ذريه نوح دانسته (بواسطه اينكه دختر زاده او است بـا اينكه عيسى از طرف پدر بنوح نسبت ندارد و پدر آدمي زادي نداشته).

امام «ع» ـ درپاسخ شما چه ميگويند؟

ابوالجارود ـ ميگويند بسا كه دختر زاده فرزند محسوب شود ولي فرزند نژادي و از پشت محسوب نيست .

امام ـ در برابر اين انكار چه دليلي برعليه آنها اقامه ميكنيد؟

ابوالجارود ـ بر آن ها از قول خدا تعالي دليل آورديم (٦١ ـ آل عمران) بگو ـ اى محمد ـ بيائيد تا بخوانيم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و نفوس خود راو نفوس شما را .

امام «ع» ـ آنها در برابر اين دليل چه ميگويند؟

ابوالجارود ـ ميگويند در كلام عرب بسا كه فرزندان مردى را بهمراه ديگرى فرزندان آن مرد تعبير كننده و گويند پسران ما.

قال : فقال أبوجعفر عليه السلام : ياأباالجارودلأعطينكهامن كتاب‌الله جلّ و تعالى أنّهما من صلب رسول‌الله صلى الله عليه وآله لايردّها إلّاالكافر .

قلت : وأين ذلك جعلت فداك ؟

قال : من حيث قال‌الله تعالى : « حرّمت عليكم اُمّهاتكم وبناتكم و أخواتكم » الآية إلى‌أن انتهى إلى‌قوله تبارك وتعالى : « وحلائل أبنائكم الذين من أصلابكم» فسلهم‌ياأباالجارود هل كان يحلّ لرسول‌الله صلى الله عليه وآله نكاح حليلتيهما ؟ فان قالوا :نعم كذبوا و فجروا، وإن قالوا: لافهما ابناه لصلبه .

امام باقر «ع» ـ ای أباالجارود! من از کتاب خدا جل وتعالی بتو دلیلی بدهم که هر دو از پشت رسولخدایند «ص» وآن دلیل‌را جز کافر رد نکند.

أبوالجارود ـ قربانت این دلیل در کجا است؟

امام «ع» آنجا که خدابتعالی‌فرموده‌است (۲۳ـ النساء)« حرام است بر شما مادران شما و دختران شما وخواهرهای‌شما» تاآخرآیه که میرسد بقول خدا تبارك و تعالی « و زنان حلال پسران شما که‌ازصلب‌شمایند».

ـ ای‌أباالجارود از آنها بپرس که برای رسولخدا «ص» حلال بودن حلال حسن وحسین‌را ازدواج کند؛ اگر گویند آری دروغ گفتند و هرزه درائی کردند و اگر گویند نه، پس‌آنهردو پسر صلبی رسولخدا «ص» باشند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «فجعل عیسی بن مریم من ذریة نوح» بدانکه‌اصحاب‌اختلاف‌دارند در اینکه پسر دختر ازروی حق وواقع پسرحسوب‌ست یانه و براین مسئله متفرع کرده مسائلی

۱ـ پسرزن سیده از پدر عام مستحق خمس و محروم از زکوة است یانه؟

۲ـ اگر کسی مالی برای اولاد فاطمه وصیت کند بدخترزاده‌های او هم میرسد یانه؟

۳ـ اگر مالی را برای پسران خود وقف کند پسران دختر او هم از آن سهم میبرند یانه؟

اکثر فقهاء گفته‌اند پسر دختر در حقیقت پسر نیست و دلیل آورده‌اند که در عرف مردم نسب و نژاد را از طرف پدر دانند نمادر و در عرف عرب تیمی و حارثی‌بکسی گویند که‌ازطرف پدر اولاد تیم و حارث باشد نه از طرف مادر تنها و مؤید آن است قول شاعر:

بنونا بنوأبنائنا وبناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد

پسران‌پسر ما پسرهای مایند ودختران‌ما پسرانشان‌پسران مردان بیگـانه اند

وهم‌دلیل آورده‌اندبدانچه‌حمادبن‌عیسی مرسلاازامام کاظم(ع)روایت‌کرده است که‌فرمود:هر کس مادرش‌و پدرش‌ازدیگران‌قریش‌است‌زکوةوصدقه برایش‌حلال است وحقی بهیچ‌چیزازخمس ندارد زیرا خدا می‌فرماید :

(۵ـ الاحزاب) آنها را بنام پدرانشان بخوانید ـ ولی‌سیدمرتضی باآنان مخالفت کرده و

گفته پسر دختر در حقیقت پسر خود انسان است برای اینکه پیغمبر «ص» بحسن و حسین فرمود این دو پسران منند و هر دو امام و رهبرندچه قیام کنند و زمام امور را بدست داشته باشند وچه گوشه نشینند و حکومت بدست دیگران اجراء شود.

و اصل در اطلاق حقیقت است و شیخ ما طوسی هم بدین عقیده گرائیده آنجا که گفته‌است چون خداوند سبحانه عیسی را نژاد ابراهیم و نوح مقرر ساخته خود دلالت روشن و دلیل قاطعی است که اولاد حسن و حسین «ع» هم بطور اطلاق ذریه رسولخدایند «ص» و خودشان هم پسران رسول خدایند و در حدیث صحیح است که بآنها فرموده است این هر دو پسر من و هر دو امام ورهبرند قیام کنند یا در خانه نشینند.

و بحسن فرموده است: راستی این پسر من آقا است و محقق استکه صحابه بدانها میگفته‌اند یابن رسول‌الله وهم بفرزندان آنها انتهی.

من‌می گویم. قوت و صحت این عقیده نهان نیست و اخبار بسیاری بر آن دلالت دارند و ائمه ما دربسیاری از موارد بهمین‌عنوان که زاده رسولخدایند در برابر مخالفان استدلال کرده‌اندچنانچه در اخبار چندی وارد شده و ما آنها را در کتاب بحارالانوار آورده‌ایم.

سپس بدانکه این‌آیه دلالت دارد که دخترزاده بطور حقیقت ذریه و نژاد است چون اصل در اطلاق لفظ این استکه بروجه حقیقت باشد و این برای آن‌مواردی مفید است که حکمی‌بعنوان ذریه رسیده باشد و در غیر آن موارد هم بضمیمه قول‌بعدم فصل مفید است و می‌توان دعوی کرد که هر که بطور حقیقت ذریه باشد بطور حقیقت فرزند هم هست بحکم شهادت عرف و لغت.

قوله «ولا یکون من‌الصلب» من گویم احتمال دارد که مقصود قائل این باشد که ذریه وولد بروجه حقیقت نیست وآیه را حمل برمجاز کرده است و در صورتی بروجه حقیقت‌است که‌ازصلب‌باشد و یا اینکه مقصودش‌این‌استکه ولد هست بروجه‌حقیقت ولی‌ولد صلبی‌نیست ووجه دوم اظهراست‌ولی استدلال بآیه دوم در برابر این منع‌وجهی ندارد و ازاین جهت‌استکه امام «ع» آیه سوم‌رابیانکرده است برای اثبات آنچه منع کرده است.

قوله « و آخر یقول ابنائنا » ـ یعنی مجاز است و آیه را حمل بر مجاز کرده و ضعف این کلام روشن است زیرا مدار استدلال بر این است که اصل در استعمال حقیقت است و حمل برمجاز نیاز بدلیل دارد و این استدلال برای سیدمرتضی انفع است چنانچه دانستی.

قوله «هل کان‌یحل» من میگویم‌این استدلال‌مبنی بر این‌حکم‌استکه طرف قبول دارد وبلکه علماء اسلام همه اتفاق دارند که حکم تحریم زوجةالولد شامل اولادهم هست وهمه درحکم این‌آیه داخلند چنانچه اکثر مفسران بدان تصریح کرده‌اند.

رازی گفته است اتفاق دارند براینکه این آیه دلالت دارد بر حرمت حلیله ولد ولد برجد و هم دلالت دارد که ولد ولد منسوب بجداست و ولد او است بحکم ولادت وبیضاوی گفته است کلمه من اصلابکم احتراز اززوجه پسر خوانده‌ها است که ولادت از پدر خوانده خود ندارند و برای‌احترازاز فرزند زاده‌ها نیست پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم ولد در عربی و فرزند در فارسی بمعنی زائیده شده از دیگری است و بولد ولد و فرزند از فرزند هم صدق میکند در عرف و لغت و فرق ندارد که اینولادت بواسطه دخترزاده باشد

۵۰۲ - محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن علي بن الحكم ، عن الحسين أبي العلاء الخفّاف ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا انهزم الناس يوم اُحد عن النبي صلى الله عليه وآله انصرف إليهم بوجهه وهو يقول : أنا محمّد أنا رسول الله لم اُقتل ولم أمت ، فالتفت إليه فلان و فلان فقالا : الآن يسخر بنا أيضاً وقد هزمنا وبقي معه علي عليه السلام و سماك بن خرشة أبو دجانة رحمه الله فدعاه النبي صلى الله عليه وآله فقال : يا أبا دجانة انصرف وأنت في حلّ من بيعتك ، فأمّا علي فأنا هو و هو أنا فتحوّل وجلس بين يدي النبي صلى الله عليه وآله وبكى وقال : لا والله ورفع رأسه إلى السّماء وقال: لا والله لاجعلت نفسي في حلّ من بيعتي إنّي بايعتك فالى من أنصرف يا رسول الله؟! إلى زوجة تموت أو ولد يموت أو دار تخرب ومال يفنى وأجل قد اقترب ؟ فرقّ له النبي صلى الله عليه وآله فلم يزل يقاتل حتّى أثخنته الجراحة وهو في وجه وعلي عليه السلام في وجه فلمّا اُسقط احتمله علي عليه السلام فجاء به إلى النبي صلى الله عليه وآله فوضعه عنده ، فقال : يا رسول الله أوفيت ببيعتي ؟ قال : نعم ، وقال له النبي صلى الله عليه وآله خيراً و كان الناس يحملون على النبي صلى الله عليه وآله الميمنة فيكشفهم علي عليه السلام فاذا كشفهم أقبلت الميسرة

یا پسرزاده و اگر احکامی بعنوان ولد یاابن متعلق باشد مانند خمس و یا اینکه نذر و وقف ممکن است خصوصیتی در «وضوع حکم اخذ شود که برخی را شامل نشود «این تابع دلیل است.

(در واقعه جنگ احد)

۵۰۲ ـ از حسین ابی العلاء خفاف از امام صادق (ع) فرمود: چون مردم در روز جنگ احد از گرد پیغمبر گریختند بدانها رو کرد ومیفرمود:

منم محمد (ص) منم رسولخدا نه کشته شدم و نه مردم و فلان و فلان باو رو کردند و بهم گفتند اکنون هم که ماشکست خوردیم و گریزانیم ما را بیاد مسخره گرفته است وعلی «ع» باسماك بن‌خرشه ره که او را ابودجانه گفتند با آن حضرت بجا ماندند و پیغمبر ابودجانه را خواست و فرمود : ای ابودجانه تو هم بر گرد، تو از بیعت من آزادی و من بیعت خود را از تو برداشتم ولی علی از من است و من از اویم او از کنار پیغمبر برابر آن حضرت آمد و نشست و گریست و گفت نه بخدا و سر بآسمان برداشت و گفت نه بخدا من خود را از بیعت شما آزاد ندانم من باشمابیعت کردم و دست دادم اکنون بسوی که بر گردم یارسول‌الله؟

بسوی زنیکه میمیرد؟ یا فرزندی که میمیرد، یا خانه‌ایکه ویران میشود و مالیکه نابودمیگردد و مرگیکه نزدیك شده است؟

پیغمبر بحال او رقت کرد و او پیوسته جنگید تا زخم فراوان برداشت و او را از پای‌درآورد او در یك سو میجنگید و علی «ع» در یك سو و چون از پا افتاد علی «ع» اورا بر داشت و نزد پیغمبر«ص» آورد و اورا در کنار وی نهاد و ابودجانه‌بآن حضرت گفت یارسول‌الله‌من به‌بیعت خود وفا کردم؟فرمود: آری و پیغمبر درباره او خوبی گفت مردم مشرك بپیغمبر(ص) یورش می‌بردندوعلی

إلى النبي صلى الله عليه وآله فلم يزل كذلك حتّى تقطّع سيفه بثلاث قطع ، فجاء إلى النّبي صلى الله عليه وآله فطرحه بين يديه وقال : هذا سيفي قدتقطّع فيومئذ أعطاه النبي صلى الله عليه وآله ذاالفقاروللمّارأى النبي صلى الله عليه وآله اختلاج ساقيه من كثرة القتال رفع رأسه إلى السّماء وهو يبكي وقال : يارب وعدتني أن تظهر دينك وإن شئت لم يعيك فأقبل علي عليه السلام إلى النبي صلى الله عليه وآله فقال : يارسول الله أسمع دوياً شديداً وأسمع : أقدم حيزوم و ماأهمّ أضرب أحداً إلّاسقط ميتاً قبل أن أضربه ؟ فقال : هذا جبرئيل وميكائيل وإسرافيل في الملائكة .

آنهارا بعقب میراند وچون آنها را دورمیکرد جناح‌چپ بپیغمبر یورش می‌آورد وپیوسته چنین نبرد میکرد تاشمشیر او سه‌تیکه‌شد وآنرا آورد ونزد پیغمبر (ص) انداخت وبعرض رسانید که‌این‌شمشیر من تیکه تیکه شده و در آنروز بود که پیغمبر (ص) شمشیر ذوالفقار را باو عطا کرد و چون پیغمبر دید که دو ساق پای علی (ع) از کثرت نبرد می لرزد سر بآسمان برداشت و می گریست‌و عرض میکرد.

پروردگارا تو بمن وعدی کردی که دین خود را پیروز کنی و اگر بخواهی از آن در نمانی و علی «ع» رو بپیغمبر کرد و گفت یا رسول‌الله جنجال سختی بگوشم میرسد‌و می شنوم که یکی می گوید:

پیش رو ای حیزوم (حیزوم نام اسب جبرئیل است و گوینده جبرئیل بوده که علی (ع)بمقام ولایت آواز اورا میشنیده گرچه شخص اورا نمی دیده).

علی (ع) عرضکرد بعضاینکه قصد میکنم دشمنی را بزنم پیش از آنکه ضربتم بدو رسد بخاك می‌افتد و جان می‌دهد پیغمبر (ص) فرمود اینان‌جبرئیل و میکائیل و اسرافیل باشند که‌باشون فرشته‌ها بیاری آمده‌اند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «فلان وفلان» یعنی ابوبکر وعمر.

بدانکه باخبار مستفیضه از طرف اهل‌بیت ثابت است که ابوبکر وعمر وعثمان از آنهایند که روز جنگ احد گریختند و ظاهر اکثر اینست که درآنروز بهمراه پیغمبر (ص) جز علی (ع) وابو‌دجانه کسی بجانماند میان عامه هم خلافی نیست که عثمان از فراریان بوده و درباره عمر اختلاف دارند و بسیاری از آنها روایت کرده‌اند که او هم فرار کرده است و اکثر معتقدند که ابی‌بکر فرارنکرده‌است.

ابن ابی‌الحدید از واقدی نقلکرده که گوید موسی‌بن یعقوب ازعمه خود واو از مادرخود گفته است از قول مقداد که‌چون روزاحد هردو لشکر صف‌آرائی کردند‌رسولخدا «ص» زیرپرچم‌مصعب بن‌عمیر نشست وچون نبرد آغازشد وپرچمداران مشرکین کشته شدند مشرکان نخست گریزان شدند و شکست خوردند و مسلمانان به‌لشکر گاه آنان ریختند و آنرا غارت کردند سپس مشرکین دور زدند ومسلمانان رامحاصره کردند وآنهاراشکست دادند وهمه مردم مسلمان ازهم پاشیدند‌ومواضع خود راترك کردند و پراکنده شدند و رسولخدا (ص) پرچم‌داران را بپایداری خواند ومصعب بن

هیر پرچم‌دار رسولخدا (ص) کشته شد و سعد بن عباده پرچم انصاررا بدست گرفت و رسولخدا(ص) زیرآن‌ایستادو اصحابش گرد اورا گرفتند و پرچم مهاجرین در پایان آن روز بدست دوم یکی از بنی‌عبدالدار سپرده‌شد و پرچم اوس بدست‌اسیدبن حضیر بود و مدتی بامشرکان درآویختند ودرهم ریختند وجنك تن‌بتن کردند ومشرکان شعار یاللعزی ویاللهبل بلند کردند وبعدا که مارا در فشار دردناکی گزاردند و کشتار بنیان کنی از مانمودند و بەرسولخدا (ص) دست یافتند وآن ضربتها را بازدند و بحق آن که وی‌را براستی مبعوث کرده یکوجب ازجای خودعقب نرفت و مانند کوه برابر دشمن‌ایستاده بود واصحاب اویکبار بلوپناه می‌بردند ویکبار دیگرمتفرق می‌شدند و آن دسته ازمردانیکه با رسولخدا (ص) پای برجا ماندند چهارده کس بودند هفت تن از مهاجران وهفت تن‌از انصار مهاجران بدین شرح بودند:

۱ـ علی ۲ـ ابوبکر ۳ـ عبدالرحمن‌بن عوف ٤ـ سعد بن ابی‌وقاص ٥ـ طلحةبن عبیدالله ۷ـ ابوعبیدةبن جراح ۸ـ زبیربن عوام وشماره انصار این‌است:

۱ـ حباب‌بن منذر ۲ـ ابودجانه ۳ـ عاصم بن‌ثابت ٤ـ حرث‌بن صمه ٥ـ سهل بن حنیف٦ـسعد بن معاذ ۷ـ اسیدبن حضیر.

واقدی گوید روایت شده که سعدبن عباده و محمدبن مسلمه در آنروز بر جای ماندند و پایداری کردند و نگریختند و در این روایت این دو تن بجای سعدبن معاذ واسیدبن‌حضیرآمده‌اند

واقدی‌گوید درآن روز هشت‌تن باپیغمبر بپایداری تا مرك بیعت کردند سه تن از مهاجران و ٥تن از انصار از مهاجران علی «ع» بود وطلحه وزبیر و از انصار ابودجانه و حارث‌بن صمه وحباب بن منذر و عاصم بن ثابت وسهل‌بن حنیف.

گوید وازاین‌هشت درآن روزکسی کشته نشد ولی‌باقی مسلمانان‌همه گریختند ورسولخدا(ص) دردنبال آنان فریادمیکشید تاجمعی ازآن‌ها بمحل مهراس رسیدند.

واقدی گوید در حدیث عتبةبن خبیره از یعقوب‌بن عمروبن قتاده است که درآن روزسی‌تن‌برابر پیغمبر (ص) پایداری کردند و هر کدام می گفتند چهره من سپر چهره‌ات باد وجەانم سپر جانت و درود امیدوار من برتو باد.

من گویم درباره عمر اختلاف استکه درآنروز گریخته یانه با اینکه راویان اتفاق دارند بر اینکه عثمان گریخته است.

واقدی گوید عمرهم گریخت ولی محمدبن اسحق وبلاذری گویند پایداری کرد و نگریخت و راویان اهل‌حدیث اتفاق دارند که ابوبکر نگریخت وبا آن‌ها که پایداری کردند بجاماند و اگرچه قتل وقتالی ازاو بیان‌نشده وخود پایداری‌هم حکم جهادرا دارد.

واماددروایات‌شیعه‌استکه‌همه گریختندجز علی‌وطلحه‌و زبیر و ابودجانه وسهل‌بن‌حنیف‌وعاصم‌بن ثابت وبرخی شیعه نقلکنند که١٤ کس باپیغمبر ماندند ولی ابوبکر و عمررا میان آن‌هانشمرندند بسیاری از اصحاب حدیث نقلکرده‌اند که عثمان بعداز روز سوم خدمت پیغمبر «ص» رسید و آن حضرت ازاو پرسید تا کجا رسیدی؟ درپاسخ گفت تااعوص وپیغمبر «ص» باوپاسخ تمرض‌آمیزی داد تااینجا کلام ابن ابی الحدید است.

و عجب ایستکه وی دراینجا نقلکرده است که روات اتفاق‌دارند بر اینکه ابوبکر نگریخت

ثمّ جاء جبرئيل عليه‌السّلام فوقف إلى جنب رسول الله صلّى‌الله عليه وآله وسلّم فقال: يا محمّد إنّ هذه لهي المواساة فقال: إنّ عليّاً منّي وأنا منه فقال جبرئيل: وأنا منكما، ثمّ انهزم النّاس فقال رسول‌الله صلّى‌الله عليه وآله لعليّ عليه‌السلام: يا عليّ امض بسيفك حتّى تعارضهم فان رأيتهم قد ركبوا القلاص وجنّبوا الخيل فانّهم يريدون مكّة وإن رأيتهم قد ركبوا الخيل وهم يجنّبون القلاص فانّهم يريدون المدينة فأتاهم عليّ عليه‌السلام فكانوا على القلاص، فقال أبوسفيان لعليّ عليه‌السلام: يا

ودر ضمن جواب استادش أبوجعفر اسکافی خلاف آنرا نقلکرده است.

گویدجاحظ درباره فضل اسلام ابی‌بکر برعلی «ع» گفته در روز احد ابوبکر هم با پیغمبر بجا ماند چنانچه علی «ع» بجا ماند و یکیرا بردیگری افتخاری نیست دراین روز.

شیخ ما أبوجعفر گفته است بیشتر مورخین و سیره دانان منکرند که أبوبکر روز احد پایداری کرده‌باشد و جمهورشان نقل کرده‌اند که بهمراه پیغمبر «ص» نماند مگر علی و طلحه و زبیر و ابودجانه و از ابن‌عباس نقل شده که یکپنجمی هم داشتند که عبدالله‌بن مسعود بود و ششمی هم بوده که مقداد است.

واز یحیی بن‌سلمةبن کهیل روایت شده که‌پیدرم گفتم در روز احد چند کس با رسول خدا پایدار ماندند، هر کس مدعی آن است در پاسخ گفت دو کس گفتم که بودند؟ گفت علی و ابودجانه انتهی.

از اینجا عیان شد که ثبات ابی‌بکر مورداجماع راویان عامه نیست بااینکه راویان شیعه اتفاق برعدم آن دارند واین قول قرینه‌های‌مؤید ومؤکد دارد زیرا اگر درآن روز بهمراه پیغمبر بودبایدکاری کرده باشد واز اوضربی وياطعنی نقل شده‌باشد.

وعجب اینستکه‌اگر خودنیزه زن‌نبوده چرانیزه نخورده واگر زخم‌زن بوده چرازخم‌برنداشته واگردستی‌بکشتار کفار بازنکرده‌چراخود کشته‌نشده‌وباید گفت اگرمرده‌ای هم در این حادثه حضور داشت یادگاری از خود بجا می گذاشت و اما اخباری که دلالت بر فرار او و دیگران دارد از طرق شیعه در کتاب بحارالانوار نقل کردم وذکر آنها دراینجا مایه طول کلام‌است.

دنباله‌حدیث‌احد...

سپس جبرئیل‌آمد ودر کنار رسولخدا «ص» ایستاد و گفت ای محمد راستی که فداکاری‌علی همان‌مواساة است.

درپاسخش فرمود: راستی علی از منست و من از علی جبرئیل گفت من‌هم از شماهستم، سپس بازمشرکان گریزان شدند و رسولخدا بعلی «ع» فرمود: ای علی باتیغ کشیده دنبالشان برو تاآن ها را معاینه کنی، اگردیدی بر شتران سوار شدند و اسبان را به‌یدك میکشیدند آنهاقصدبازگشت بمکه دارند و جنگ‌پایان‌داده‌اند و اگردیدی بر اسبان سوارند و شتران را یدك میکشند آهنك مدینه دارند علی «ع» برسر آن ها آمد ودید برشتران سوارند، ابوسفیان بعلی «ع» گفت یاعلی چه می‌خواهی ماا کنون بمکه‌روانه‌ایم؟ نزد سرور خود برگرد (یعنی آتش بس شده‌است) مشرکان به

عليّ ماتريدهوذا نحن ذاهبون إلى مكّة؟ فانصرف إلى صاحبك، فأتبعهم جبرئيل عليه السلام فكلّما سمعوا وقع حافر فرسه جدّوا في السير و كان يتلوهم فاذا ارتحلوا قالوا: هوذا عسكر محمّد قد أقبل فدخل أبوسفيان مكّة فأخبرهم الخبر وجاء الرعاة والحطّابون فدخلوا مكّة فقالوا: رأينا عسكر محمّد كلّما رحل أبوسفيان نزلوا يقدمهم فارس على فرس أشقر يطلب آثارهم، فأقبل أهل مكّة على أبي سفيان يوبّخونه ورحل النبيّ صلى الله عليه وآله والرّاية مع عليّ عليه السلام وهو بين يديه فلمّا أن أشرف بالرّاية من العقبة ورآه الناس نادى عليّ عليه السلام أيّها الناس هذا محمّد لم يمت ولم يقتل، فقال صاحب الكلام الذي قال: «الآن يسخربنا وقد هزمنا»: هذا عليّ والرّاية بيده حتّى هجم عليهم النبيّ صلى الله عليه وآله ونساء الأنصار في أفنيتهم على أبواب دورهم وخرج الرّجال إليه يلوذون به ويثوبون إليه والنساء نساء الأنصار قد خدشن الوجوه ونشرن الشعور وجززن النواصي وخرقن الجيوب وحزمن البطون على النبيّ صلى الله عليه وآله فلمّا رأينه قال لهنّ خيراً وأمرهنّ أن يستترن ويدخلن منازلهنّ وقال: إنّ الله عزّ وجلّ وعدني أن يظهر دينه على الأديان كلّها. وأنزل الله على محمّد صلى الله عليه وآله: «وما محمّد إلّا

سوی مکه میرفتند وجبرئیل بدنبال آنان می‌تاخت وهر زمانی آواز سم‌اسب جبرئیل بگوش آن‌ها میرسید شتابان می‌شدند واو بدنبالشان بود وهرگاه کوچ میکردند می گفتند هامین قشون محمد است که پیش‌آمده و ابوسفیان بمکه درآمد و گزارش خودرا باهل‌مکه دادوشبانان وهیزم کشان هم بمکه آمدند و گفتند ماقشون محمد را بدنبال آنان دیدیم و هر زمانی ابوسفیان کوچ میکرد آنان بجای او بار می انداختند و یك سواریکه بر اسب دم تا یال سرخ سوار بود جلو آنـان بود و دنبال مشرکان می گشت و اهل مکه رو بابی سفیان کردند و او را به باد سر زنش و ملامت گرفتند.

پیغمبرهم‌ازاحد کوچید و پرچم بدست‌علی «ع» بود و آن‌را جلو او میکشید چون پرچم‌را از گردنه‌سرازیر کردومردم‌مدینه‌اورادیدند علی«ع» فریاد کشید أیامردم این‌محمد است زنده‌وپاینده است نه‌مرده‌ونه کشته‌شده وآنکه گفته بود «اکنون هم که گریزانیم‌اومارابیادمسخره گرفتـه» گفت این علی‌استکه پرچم رابدست دارد تاپیغمبر برآنها واردشد و زنان‌انصار در آستانه خانه‌ها بر درب عمارات در انتظار بودند ومردان‌شان‌بیرون‌آمده و خودرا درپناه پیغمبر می کشیدند وازاو معذرت می‌خواستند.

وزنان انصار همه چهره‌ها خراشیده وموی پریشان کرده و تارك بریده وگریبان دریده و در برابر پیغمبر (ص) کمرها را بسته (جلو پیراهنها دریده خل خودرا ژولیده وتباه جلوه‌داده خ‌ل) و چون‌چشم آنهابوی‌افتاد پیغمبر آن ها رادلداری‌داد و بزبان‌خوش باآنهاسخن گفت‌وبآن‌ها دستور داد خودرا بپوشند وبخانه‌های خود بروند.

و فرمود: خداوندعزوجل بمن وعده کرده که دینم‌را برهمه دینها پیروز کند وخدا این آیه را برمحمد «ص» نـازل فرمود(١٤٤ـ آل‌عمران) محمدنباشد جز فرستاده‌ای بدنبال فرستاده‌های گذشته

رسول قدخلت من قبله الرّسل أفإن مات أوقتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضرّ الله شيئاً» الآية - .

پیش‌از خود آیا اگر مرد یا کشته شد شماها بدنبال خود برگردید ومرتجع شوید؟ هر کس ازدین برگردد ومرتجع شود هیچ‌زیانی بخدا ندارد ونرساند تا آخر آیه.

مجلسی دردنبال شرح برخی لغات حدیث گوید تفصیل سخن دراین داستان مو کول است بکتب سیر وتواریخ وتفاسیر پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- متن واقعه احد از کتاب سیره ابن‌هشام چنین است (ص۶۵ ج۲ طمصر).

چون در جنگ بدرجمعی ازقریش کشته شدند وگریخته‌ها بمکه بازگشتند و ابوسفیان‌هم کاروان را بمکه رسانید عبدالله بن‌ابی ربیعه و عکرمه پسر ابی‌جهل و صفوان بن امیه و جمعی ازرجال‌قریش نزد ابوسفیان‌وسائر تجارقریش‌رفتندو گفتند محمد شمارا خون‌دار کرد ونیکان شمارا کشت سرمایه کاروان‌را بودجه جنگ سازید باونبرد کنیم تاشاید انتقام خودرا بستانیم وموافقت کردند.

ابن‌اسحق گفته این آیه درباره آن‌ها نازلشد (۳۶- الانفال) آنانکه کافرند مال خودراخرج کنند تااز راه‌خدا جلوگیرند الخ.

باموافقت ابوسفیان همه قریش برای‌جنگ با رسولخدا هم‌دست شدند بااحباش وموافقان‌ازبنی کنانه واهل تهامه ومبلغانی باطراف فرستادند.

۱- ابوعزه جمحی که شاعری شیوا بود و پیغمبر اورا از اسیران بدر آزاد کرده بودومتعهد شده‌بودبرعلیه‌او اقدامی نکند بتحریك صفوان ووعده مساعدت‌او عهد اورا شکست وبدعوت‌بنی کنانه پرداخت واین شعر بساخت:

ایا رزمجویان عبد مناث — شما خود حمات و پدرها حمات

پس‌از بدر یاری‌نشایددریغ — رهایم نسازید و بسازید تیغ

۲- مسافع بن عبدمناف جمحی بتشویق بنی‌مالك بن کنانه پرداخت و گفت:

ای مالك راد پیشروز نخست — سوگند بخویشی و بپیمان درست

بیگانه و خویش‌رابباید پیوند — سوگندمیان‌شهرمکه محکم بربند

در نزد حطیم کعبه بی‌مانند

جبیربن مطعم هم غلام حبشی خود را بنام وحشی خواست (وحشی یك نیزه انداز ماهر حبشه بود که تیرش کمتر خطا میکرد) باو گفت اگر حمزه عموی محمد را بعوض عمویم طعیمة بن عدی کشتی آزادی.

همه قریش و پیروان آنان بعزم رزم‌بیرون رفتند وزنان خودرا هم بجبهه بردند تابرای‌حفظ آن ها ازجانبازی دریغ نکنند باین‌شرح:

۱- هند زن ابوسفیان دختر عتبه.

۲- ام حکیم عروس ابی‌جهل.

۳- برزه همسر صفوان بن‌امیه.

وتا هشت‌تن اززنان نامدار قریش رابر شمرده است.

هند هرکجا بوحشی بر می‌خورد اورا بوعده‌های شیرین امیدوار می‌ساخت می‌گفت شفابخش وکام دل بگیرقشون قریش آمدند تا در پاسار کوه عینین وکنار نمکزار شمال مدینه و برسر قنات آب‌دربرابر مدینه موضع گرفتند.

رسولخدا «ص» ازآمدن آن‌ها خبردار شد واین خواب‌را باصحاب خود گزارش داد. بخدامن خواب خوبی دیدم خواب‌دیدم‌چند گاو مرا سربریدند و دردسته شمشیرم رخنه افتاد ودست اندرجوشن محکمی فروبردم و آن‌را بشهر مدینه تعبیر کردم و در نتیجه چنین پیشنهاد کرد شما درمدینه‌متحصن شوید و دشمن در نمکزار بماند اگر همان‌جا ماند جای بدی دارد وبزودی بر می‌گردد واگر کنار شهر آمد باآن‌هانبردمیکنیم‌عبدالله‌بن‌ابی‌بن‌سلول هم‌با این‌نظر موافقت کرد ولی‌جمعی از سروران مسلمین که سرنوشت شهادت داشتند واز جبهه بدرمحروم مانده بودند پیشنهاد کردند که یا رسول الله مارا برابر دشمن ببر تابا آنها نبرد کنیم مبادا مارا ترسو وناتوان بدانند.

عبدالله‌بن ابی می‌گفت یارسول‌الله در مدینه بمان وبیرون متاز بخدا هرگز ما از مدینه بر سر دشمنی نتاختیم جزاینکه جان‌ها باختیم و هیچ دشمنی دراینجا برما نتاخت جز اینکه جان بباخت یـا رسول‌الله دشمن بجای خود بی‌پاسخ گزار اگر بپایند در زندانی سخت باشند و اگر پیش آینـد مردان روبرو با آن‌ها بجنگند و زنان و کودکان از بـالای بارو آن‌ها را سنگباران کنند و اگر برگردند نومید وتهی‌دست برگشته‌اند.

ولی دسته داوطلبان نبرد فزونی گرفتند و رسولخدا «ص» بخانه رفت و جامه حرب پوشید وآن‌روزجمعه‌بود وپس‌از فراغ از نماز جمعه ودرآن روز مالك‌بن عمرویکی ازانصار هم‌وفات کرده بود و رسولخدا «ص» براو نماز خواند و بسوی جبهه روانه شد ولی مردم از اصرار خود پشیمان شده بودند گفتند ما به‌رسول خدا تحمیل کردیم و نباید بکنیم و این موضوع رابعرض‌اورسانیدندو درخواست تحصن کردند ورسول خدا «ص» پاسخ داد که چون پیغمبری جامه حرب پوشید نشاید جنك رانکرده آن‌را برزمین نهد.

رسولخدا(ص) با هزار تن‌باجه‌حرکت کرد وابن‌ام‌مکتوم رابجای خود گماشت تابا مردم نماز بخواند وچون بشوط که میان مدینه واحد است رسید عبدالله‌بن ابی‌بن سلول بایك سوم مردم عقب کشید و بمدینه برگشت گفت پیغمبر با مخالفان من موافقت کرد و من نمی‌دانم برای چه باید خود را دراینجا بکشتن بدهیم وعبدالله بن‌عمروبن حرام آن‌هارا بهمراهی پیغمبردعوت کردواوجواب داد جنگی‌روی نخواهد داد.

رسولخدا دلیلی خواست که قشون را از نزدیکترین راهی که با دشمن روبرو نشوند بجبهه رساند و ابوخیثمه داوطلب شد و آن‌ها را از میان نخلستان مربع‌بن قیظی که منافق کوری بود گذر داد و او اعتراض کرد و گستاخی نمودوپیغمبر از مجازات او جلوگیری کرد و فرمود او مردی کور نظر و کور دل است پیغمبر خود را بدره احد رسانید و در کنار رودخانه وپناه کوه موضع گرفت و کوه را پشت سر قشون قرار داد و فرمود قبل ازدستورمن کسی نبردنکند «قریش همه اسب وشتر خود رادر مزارع‌انصار ریخته بودند و یکی‌از آن‌هافریاد زدپیغمبرما را از نبرد

باز می‌دارد، آیا زراعت شاهزادگان عرب را بچرانند؟ پیغمبر بامقصدتن یاوران‌خودصف‌آرائی کردو عبداللهٔ‌بن جبیر را که‌جامه سفیدنشان خودساخته بود با۵۰ تن تیرانداز مامور حفاظت پشت جبهه کرد فرمود سواره نظام قریش را با تیر از پای در آورید مبادا بر ما دور زنند اگرجنگ‌رابردیم و یا باختیم شما ازمحل خود حرکت نکنید مبادا از طرف شما بما آسیب رسد رسول خدا «ص» خود دو زره پوشید و پرچم را بدست مصعب‌بن عمیرسپرد (پس از شرح رخصت جهاد بیرخی نوباوگان وعدم رخصت برخی دیگر گوید).

قشون قریش با سه هزار مرد جنگی و دویست تن سواره نظام بر اسب صف آرائی کردند و خالدبن ولیدرا سردار میمنهٔ وعکرمة‌بن‌ابوجهل را سردار میسره نمودند رسول خدا با این فرمان اعلام جهاد کرد.

«کیستکه‌این شمشیررابگیرد ودر راه‌خداحق‌آنرا اداکند (با بیانی آن‌شمشیر رابدست ابو-دجانه انصاری‌داد وبوسیله اونبردآغازشد).

از صفوف مشرکان ابوعامر راهب یکی از سران بنام انصارمدینه که گریخته وبامشرکان‌برضد مسلمانان همدست شده بود ویکی از افروزندگان‌این‌جنگ‌بود باعموم وابسته‌ها و بنده های زر خرید قریش بمیدان‌آمد و فریاد زد:

ای‌گروه اوس منم ابوعامر گفتند ای‌فاسق خدا چشمی‌را بتوروشن نکناد (مردم مدینه‌دردوران جاهلیت اورا راهب لقب داده‌بودند وپیغمبر اورا فاسق لقب‌داد) وچون پاسخ رد ازاهل مدینه‌شنید باآنها بسختی جنگید وآنان راسنگ باران کرد.

ابوسفیان پرچم‌داران قریش را که از بنی عبدالدار بودند با این جمله آتشین بنبرد واداشت «ای بنی عبدالدار شماها در روز بدر پرچم داران ما بودید و ما را شکست دادید چشم قشون بپرچمها است چون از پای در آمدند بگریزند یا درست پرچم داری کنید ویا پرچم مارا بخود ماباز دهید تا بدستی آنرا نگهداریم.

چون دو لشکر بهم نزدیک شدند با زنان‌قریش پشت سر آنها دایره میزدند و می سرودند:

وای‌بنی‌عبدالدار وای حمات ادبار تیغ زنید آتشبار

و همچنین می‌سرود:

اگربجنگید هم‌آغوشیم ٭ وروی توشك هم‌دوشیم ٭ وگرنه جدائیم ٭ وهمدیگررافراموشیم

شعار یاران رسولخدا در روز احد امت‌امت بود.

ابودجانه در این میدان دلاوری شایانی کرد و بهر که تیغ می‌نواخت او را میکشت ومردانه رجز می‌خواند تا یکی از یلان قریش که‌زخمیهای مسلمانان را میزد بدو برخورد و اورا هم کشتو خود را در پشت صفوف مشرکین‌بهند رسانید و شمشیر براو حواله کرد وچون فهمید زنست‌ازکشتن اوعار کرد وتیغ ازاو بگردانید.

حمزه سردار بزرك اسلامی با دلاوری تمام صفوف را درید تا دوتن‌ازپرچم‌داران را بکشتو سباع بن عبدالعزی رابنبردطلبید و تا برابرش رسید به‌یك ضربت سرش را بپرانید در اینجا بود که وحشی فرصت بدست آورد و از پشت سر نیزه خود را باو پرانید و نیزه بتهی‌گاه او نشست و از میان دوپای او برآمد.

وحشی گوید بمن روی‌آورد ولی از پا درافتاد ومن درنگ کردم تاجان داد وسپس رفتم حربه خود را برداشتم و دنبال کار خود رفتم چون دیگر کاری نداشتم.

چون جنگ سخت‌شد و عمیربن مصعب پرچمدار رسولخدا کشته شد رسولخدا «ص»زیر پرچم انصارنشست و بعلی(ع)پیغام داد پرچم‌خودراپیش‌بر علی (ع) پیش راند و فریاد میزد منم ابوالقصم و ابوسعد پرچمدار قریش او را بنبرد خود دعوت کرد و علی در ضربت دوم اورا کشت (وپس از شرح کارزاریلان‌اسلام و شرك گوید).

خداوند مسلمانان را یاری داد و صفوف مشرکان رامتلاشی کردند و آنها را بگریزواداشتند و بلشکر گاهشان ریختند. از عبدالله بن زبیر نقل شده که بخدا سوگند که من بچشم خود دیدم خدمتکاران هند و همراهانش دامن بکمر زدند و گریزان شدند و پرچم شرك بی‌صاحب میان میدان افتاد وکسیرا یارای آن نبود که بدان نزدیك شود ولی متاسفانه تیراندازان موضع خود را رها کردند و خود را بلشکر رسانیدند و عقب جبهه بی‌نگهبان ماند و سواره نظام قریش برما دورزدو ازپشت بما حمله کرد و ما درمحاصره افتادیم و بانك برخواستکه محمد کشته شد.

ابن‌اسحق گفته مسلمانان گریزان شدند و دشمن بدانها دست یافت روز آزمایش و امتحان بود و جمعی از مسلمانان را خدا بشرف شهادت کرامت بخشید تا دشمن خود را به رسولخدا (ص) رسانید و او را سنك باران کردند و سنگی بصورتش خورد و دندان پیشین او را شکست وچهره‌اش آسیب دیدولبش زخم شد وعتبه‌بن ابی‌وقاص‌بود که‌چنین گستاخی کرد خون از چهره رسولخدا «ص» روان شد و او خون را میزدود و میفرمود:

چگونه رستگار شوند مردمی که چهره پیغمبر خود را بخاطر دعوت بسوی پروردگارزنگین کنند و خداااورابااین‌خطاب‌عتاب کرد (آل‌عمران– ۱۲۸) تو را هیچ اختیاری نیست که ازآنهاتوبه پذیری‌یا آنهاراکیفردهی‌زیرا که آنهاستمکارانند.

پیغمبر زخم برداشت و دو دندان زیرین او شکست ولب‌پائین‌اومجروح شد وپیشانی اوشکست و گونه‌اش ریش شد و دو حلقه از زره بدان فرو نشست و درگیر ودار جنگ درون یکی از حفره ها که ابو عامر سر راه مسلمانان کنده بود در افتاد و علی (ع) دست او را گرفت و بر آورد و بنقل ابی‌بکر ابوعبیده جراح با دندانهای خود حلقه‌های زره را از گونه پیغمبر بیرون کشید و دندانهان پیشین او کنده شد.

چون رسولخدا سخت محاصره شد جانبازان راه حق را طلبید و زیدبن سکن باپنج‌تن‌ازانصار در برابر او دفاع کردندتا یك به یك شربت شهادت نوشیدند و آخر کس زیاد یا عماره بود که زخم فراوان برداشت و از پا افتاد و پیغمبر فرمود او را نزد وی آوردند و سرش را بدامن گرفت‌و روی دامن پیغمبر جان سپرد.

پس از آنکه غوغای جنگ فرو کشید وبرخی مسلمانان خود را گرد پیغمبر کشیدند و ستاد او فراهم شد با آنها بطرف عمق دره احد عقب گرد کرد ابوبکر و عمر و علی و طلحه و زبیر و حرث‌بن صمة و گروهی از مسلمانان همراه او بودند و چون رسولخدا (ص) در درون دره تکیه داد (که چون غار بسیار کوچکی است) ابی بن‌خلف خود را باو رسانید و فریاد میزد ای محمد یانجات من یانجات تو.

مردم گفتند یا رسول‌الله اجازه بده یکی از ماها جلو اورا بگیریم فرمود اورا وا گزارید و چون نزدیك پیغمبر رسید رسولخدا (ص) حربه حرث‌بن صمه را گرفت و اورا چنان جنبش‌داد که همه یاران او مانند مگس شتر از جا پریدند و باآن چنان بگلو گاه ابی زد که چند بار روی اسب خود چرخید و نزد قریش بر گشت بااینکه زخم او چندان بزرك نمی‌نمود فریاد میزد محمد مرا کشت واورا تسلیت می‌دادند و درمیان راه مراجعت بمکه در منزل سرف مرد.

و چون بدهانه‌دره‌رسیدندآرمیدند علی‌بن‌ابی‌طالب‌برسرآب رفت‌وسپر خود را پراز آب کرد و برای رسولخدا (ص) آورد و از بوی آنکه ازآن بدداشت ننوشید ولی باآن سر و روی خود را شست و از آن برسر ریخت (تاآنکه در ص۸٦ گوید).

ابوسفیان پس از پایان جنك و مراجعت جار زد که وعده ما و شما در آینده سر چاه‌بدراست و رسولخدا فرمود تا وعده گاه اورا بپذیرند و سپس‌علی بن‌ابیطالب را دنبال‌آن‌ها فرستادوفرمود ببین اگر اسب‌ها را یدك کرده و سوار شترها شدند قصد مراجعت بمکه دارند و اگر سوار اسب ها شدند و شتران را میرانند قصد حمله بمدینه دارند و بدانکه جانم بدست او است اگر قصدمدینه کنند با آن‌هاسخت بجنگم .

علی (ع) گوید من بدنبال آنها رفتم و دیدم اسبان را یدك کرده و سوار شتران شدند وبه سوی مکه رفتند - تا اینجا بطور خلاصه ترجمه شد و جنك احد دارای کرامت اعجاز و اصابت فنون نظامی و تاکتیك های معجزه آسا و شهامت هـای بی مانند است که خود نیازمند کتـاب مفصلی است.

من گویم- جنك احد از مهمترین تاریخ وقایع اسلامست و آمیخته از فنون عمیق نظامـی اسلام و ظهور اخلاص در اهل ایمان و بروز نفاق از مسلمانان زبانی و مظاهر معجز نمای جامعه اسلام و شخصیت پیغمبر خاتم است و خود شایسته تحلیل و تجزیه از جهات بسیاری است که هر کدام درس مفید و آموزنده ای است و من در این بـاره رساله ای در دو نسخه نوشته ام که چاپ شده است:

۱- بنام هدیه عید نوروز - عروس مدینه.

۲- بنام - سرور شهیدان - درباره شهادت جان گداز حمزه سید الشهداء هر که خواهد بدانها رجوع کند.

٥٠٣ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، وغيره ، عن معاوية بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا خرج رسول الله صلى الله عليه وآله في غزوة الحديبية خرج في ذي القعدة فلمّا انتهى إلى المكان الذي أحرم فيه أحرموا ولبسوا السّلاح فلمّا بلغه أنَّ المشركين قد أرسلوا إليه خالد بن الوليد ليردَّه قال: ابغوني رجلاً يأخذني على غير هذا الطريق فأُتي برجل من مزينة ـ أو من جهينة ـ فسأله فلم يوافقه فقال : ابغوني رجلاً غيره فأُتي برجل آخر إمّا من مزينة و إمّا من جهينة ، قال : فذكر له فأخذه معه حتّى انتهى إلى العقبة ، فقال : من يصعدها حطَّ الله عنه كما حطَّ الله عن بني إسرائيل ، فقال لهم : « ادخلوا الباب سجّداً نغفر لكم خطاياكم » قال : فابتدرها خيل الأنصار : الأوس والخزرج . قال : وكانوا ألفاً وثمانمائة ، فلمّا هبطوا إلى الحديبية إذا امرأة معها ابنها على القليب فسعى ابنها هارباً فلمّا أثبتت أنّه رسول الله صلى الله عليه وآله صرخت به: هؤلاء الصابئون ليس عليك منهم بأس فأتاها رسول الله صلى الله عليه وآله فأمرها فاستقت دلواً من ماء فأخذه رسول الله صلى الله عليه وآله فشرب وغسّل وجهه فأخذت فضلته فأعادته في البئر فلم تبرح حتّى الساعة .

(داستان صلح حدیبیه)

۵۰۳ـ از معاویة بن عمار از امام صادق (ع) فرمود چون رسولخدا در غزوه حدیبیه بیرون شد ماه ذیقعده بود و چون بدانجا رسید که محل احرامست مسلمانان محرم شدند و سلاح با خود بر داشتند و چون بوی خبر رسید که مشرکین خالد بن ولید را بر سر راه او فرستادند تا او را بس گرداند فرمود یکمردی را برای من دریابید که مرا بیراهه بسوی مکه برد، مردی از مزینه و یا از جهینه آوردند و پیغمبر از او پرسش کرد و با او موافقت نکرد و اورا نپسندید.

باز فرمود: مردی را برای من حاضر کنید که جز او باشد، و مرد دیگری آوردند که او هم یا از مزینه بود و یا از جهینه فرمود با او مذاکره کرد و او را بهمراه خود برد تا بگردنه رسید و فرمود: هر که از این گردنه بالا رود خدا گناه او را به ریزد و فرود آورد چنانچه از بنی اسرائیل و بآنها فرمود : که از این در در آیید و در سجده باشید تا گناهان شما را بیامرزم ـ فرمود: خیل انصار بر آمدن از آن گردنه پیش جستند که هر دو طائفه اوس و خزرج بودند فرمود هزار و هشتصد کس بودند.

وچون بسوی دره حدیبیه سرازیر شدند تا گاه بزنی که پسر خود را هم راه داشت و برسر چاه بود برخوردند و پسرش رو بگریز نهاد و چون آن زن دانست که رسولخدا است دنبال پسرش فریاد برداشت که صابئه هستند و از آنها بتو آزاری نرسد رسولخدا «ص» نزد آن زن آمد و باو فرمود تا دلوی از آب کشید و رسولخدا «ص» آن را بر گرفت و نوشید و روی خود را شست و باقی مانده آن را بچاه بر گردانید و آن چاه تاکنون از برکت دست پیغمبر «ص» آباد و پر آبست و نخشکیده است.

شرح- از مجلسی ره- قوله« هؤلاء الصابئون» جزری گفته گویند «صبأ فلان» یعنی از دین بر گشت و بدین دیگری درآمد و عرب پیغمبر را صابی می‌نامیدند زیرا از کیش بت پرستی قریش بکیش خداپرستی اسلام درآمده بود.

قوله «فلم تبرح حتی الساعة» یعنی آن چاه تاهم اکنون آب می‌دهد واین معجزه بوجه دیگر درروایات بسیاری وارد است یکیرا ابن اثیر درکامل آورده گوید چون در حدیبیه منزل کردند پیغمبر یك تیر از تیرکش خود بر آورد و به یکی از اصحابش داد و او در ته یکی از چاهها فرود شد و آن را در ته آن چاه فرو کرد و آب فراوانی از آن جوشید که تا سینه مردم برآمد... پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم تدبیر پیغمبر درباره گردانیدن راه خود بدره حدیبیه یکی ازشاهکارهای معجز نظام او است وقبلا باید به این نکته توجه کرد که:

ابتکارسفر عمره وحرکت دسته‌جمعی پیغمبر «ص» و اصحابش بسوی مکه برای سنجیدن وضع قریش ونظر آنها نسبت به اسلام ومسلمین بود زیرا پس از هزیمت تنگین و رسوای قریش در غزوه احزاب که درحقیقت همه نیروی عربستان در برابر اسلام متحد و مجهز شده بود قریش از پیروزی به اسلام نومید شده بودند و دیگر دست از قشونکشی بر علیه اسلام و مسلمین برداشته بودندو انتظار روشن شدن وضع پیغمبر را با یهود جزیرةالعرب داشتند و امیدوار بودند نیروی یهود که در خیبر و اطراف آن گرد آمده بودند و از خارج هم کمك می‌شد نیروی اسلام را درهم شکند ولی اسلام بوضع شگفت‌آوری پیش روی میکرد وخرده خرده قبائل عربرا در خود هضم می‌نمود و یهود را عقب می‌نشانید (تا درسال هشتم هجرت با فتح خیبر بکلی آنان را ازمیان برداشت و راه خود رااز اینسو پاك کرد) و قبل ازآن درمقام برآمد رابطه خود را با قریش که مدتی است مسکوت بوده روشن سازد و در ضمن نیروی خود را هم بآنها بنماید و در حقیقت این سفر یك مانوری بود که پیغمبر در برابر قریش آغاز کرد و با آن رابطه خودرا با قریش روشن ساخت وقرارداد صلح بست تایك دل بایهود مبارزه کرده وآنها را ازمیان بردارد و تاموقعیکه بایاران خود بصفان آخرین منازل بسوی مکه رسید بمانعی برنخورد و کسی درسر راه او نیامد.

واز اینجاکه بسوی مکه روانه شد خبربقریش مکه رسید و در مقام جلو گیری و هم انتقام جوئی از پیغمبر برآمدند و برای این کار خالدبن ولید یك مردمتهور و بی‌باك و بی‌ملاحظه رامأمور کردند وچون پیغمبر مطلع شد که نیروئی بفرماندهی خالدبن ولید در برابر او می‌آیند نگران شد زیرا از بی باکی او آگاه بود و میدانست که مرد شرور و بی‌آبروئی است و عقیده‌ای ندارد و به منظره احرام اوویاران و بمنظره رمه‌شتران قربانی که نزد عموم عرب احترام دارند اعتنائی نداردو ممکنست بمحض برخورد دست بشمشیربرد و جنك خونینی را آغاز کند و بروز هر گونه جنك دراین موقع بزیان مسلمانانست زیرا:

۱ـ دور از مدینه‌اند و پشت جبهه آنها کمین گاه قبائل وحشی است و از پشت جبهه خود اطمینانی ندارد.

۲ـ دشمن درمرکز خود همه گونه وسائل دراختیار دارد و بعلاوه اهل طائف و قبائل اطراف آن هنوز مشرکند وبطرفداری قریش حاضرند.

وخرج رسول‌الله صلى الله عليه وآله فأرسل إليه المشركون أبان‌بن سعيد في‌الخيل فكان بازائه ثمّ أرسلوا الحُليس فرأى‌البدن وهي تأكل بعضها أوبار بعض فرجع ولم‌يأت رسول‌الله صلى الله عليه وآله وقال لأبي‌سفيان : ياأبا سفيان أماوالله ماعلى‌هذا حالفنا كم على‌أن‌تردّوا الهدي عن محلّه .

فقال : اسكت فانّما‌أنت أعرابيّ ، فقال : أماوالله لتخلّينّ عن محمّد و ماأراد أولأنفردنّ في‌الأحابيش .

فقال : اسكت حتّى نأخذ من محمّد ولثا .

۳ـ اگرجنگی برپا شودپیغمبر متهم‌بهتك حرمت مکه وحرم میشود واین هم ازنظر تبلیغاتی زیان فراوانی بنیروی مسالمتجوی وصلح خواه اسلام دارد.

بااین ملاحظه برای‌پیغمبر یك‌راه ظفروجود داشت وآن همین بوده که بهرنحو شده خودرا از ازسر راه خالد به‌یکسو کشدوخود رابحرم مکه رساند وبا این نقشه نقشه خالدرا نقش برآب کند زیرا وقتی خالد باجوش وحرارت خود فرسخها راه طی میکرد ودر خاطر خیالها مینمود و نقشه ها طرح میکرد وبهم رزمی برنمیخورد همین‌نومیدی بمانند گرز گرانی برسر او می‌خورد وبمسانند یکدریا یخ که برتنور خروشانی بریزند اورا سرد و بی‌حرکت برجای خود خشك میکرد و بعلاوه پیغمبر می‌خواست بااین راه گردانیدن خود را بحرم مکه نزدیك کند و هرچه زودتر خودرا ببست مکه برساند واز این‌راه راه جنك رابندد. و با تدبر اندکی ظاهر شود که پیغمبر در اینجا یك‌نقشه معجزمآبی برای مقاومت در برابر نقشه‌های ماجراجویانه و جنك طلبانه قریش طرح کرده است و باوضع معجزمآبی اصحاب خودرا ازسر راه خالد ویارانش بدر برده و دردره حدیبیه که کنار حرم مکه بوده‌است و یك منزلگاه معمولی و برسر یك‌رشته چاه قرار داشته منزل کرده است .

دنباله حدیث۵۰۳ـ

ورسولخدا «ص» بیرون شد و مشرکان ابان‌بن سعید را بااسب سواران برابر او فرستادند (اکثر مورخان‌بجای او بدیل‌بن ورقاء خزاعی را نام برده‌اندولی در برابر خبر گفتار آنان‌را‌اعتباری نیست از مجلسی ره).

ودر برابر آنحضرت موضع گرفت و سپس حلیس را نزد پیغمبر روانه کردند (بن علقمه یابن زبان بوده که درآن روز سرور احابیش بشمار بوده که تیره‌ای از بنی‌الحارث بن عبد مناة بن کنانه بودند) چشم‌حلیس بشتران قربانی افتاد که از گرسنگی کرك‌همرا میخوردندوتااین منظره‌را دید نزد ابی‌سفیان برگشت و شرم داشت که با رسولخدا «ص» ملاقات کند و بابی سفیان گفت ای ابا سفیان هلا بخدا سوگند که ا با شما هم سوگند و هم پیمان نشدیم که شتران قربانیرا ازقربان گاهشان طرد کنید.

ابوسفیان‌ـ خاموش باش‌همانا تویك عرب بیابانی هستی.

حلیس‌ـ هلا بایداز سرراه محمدبه کنار روی تاآنچه قصد کرده انجام‌دهد ویا اینکه من همه احابیش رااز اتحادیه قریش جدانیکنم.

ابوسفیان‌ـ آرام باش تابلکه من ازمحمد یك پیمان و قراردادی بسود قریش بدست‌آورم.

فأرسلوا إليه عروة بن مسعود وقد كان جاء إلى قريش في القوم الذين أصابهم المغيرة بن شعبة كان خرج معهم من الطائف و كانوا تجاراً فقتلهم وجاء بأموالهم إلى رسول الله (ص) فأبى رسول الله (ص) أن يقبلها وقال: هذا غدر ولا حاجة لنا فيه . فأرسلوا إلى رسول الله (ص) فقالوا : يارسول الله هذا عروة بن مسعود قد أتاكم وهو يعظّم البدن ، قال: فأقيموها فأقاموها .

فقال : يا محمد مجيء من جئت ؟

قال : جئت أطوف بالبيت و أسعى بين الصّفا والمروة و أنحر هذه الإبل و أُخلّي عنكم عن لحمانها .

قال: لا واللّات والعزّى فما رأيت مثلك ردّ عمّا جئت له، إنّ قومك يذكّرونك الله والرّحم أن تدخل عليهم بلادهم بغير إذنهم وأن تقطع أرحامهم وأن تجرّي عليهم عدوّهم .

فقال رسول الله (ص) : ما أنا بفاعل حتّى أدخلها .

قال : و كان عروة بن مسعود حين كلّم رسول الله (ص) تناول لحيته والمغيرة قائم على رأسه فضرب بيده .

سپس عروة بن مسعود را نزد آن حضرت فرستادند او سرور طائف بود و بمکه آمده بود و با قریش وارد مذاکره بود درباره جمعی که مغیرة بن شعبه از تجار قریش کشته بود، مغیره با آنها از طائف همسفر شده بود وهمه را کشته بود ومال آنها را گرفته بود ونزد رسولخدا (ص) آورده (ومسلمان شده) بود ورسولخدا (ص) (خمس) آن را نپذیرفت و فرمود: این مال بخیانت و عهد شکنی گرفته شده و ما را بدان نیازی نیست (گویا مغیره توطئه کرده و همسفران خود را کشته).

و نزد رسولخدا (ص) فرستادند که این عروة بن مسعود است که نزد شما می‌آید و او مردی دیندار است و شتران قربانیرا احترام میگذارد، رسولخدا «ص» فرمود قربانیها را جلو اوصف کنید و آنها را برابر اوصف کردند.

عروه ـ ای محمد بمانند چه کسی بمکه آمدی وچه مقصودی داری؟

رسولخدا ـ آمدم گردخانه کعبه طواف کنم و میان صفا ومروه سعی کنم و این شتر ها را نحر کنم و گوشت آنها را بشما واگزارم.

عروه ـ نه، سوگند بلات وعزی من نظر ندهم که مانند تو کسیرا از مکه بر گردانند و از مقصدی که داری جلوگیری کنند ولی قومت قریش تو را بیاد خداوند و بیاد رحم آورده اند و سوگند می‌دهند که مبادا بی‌اجازه آنها در کشور وشهر آنها وارد شوی وقطع رحم کنی ودشمن آنها را بر آنها دلیر گردانی.

رسولخدا «ص» ـ من کاری نکنم جز اینکه بمکه وارد شوم.

فرمود: عروة بن مسعود هنگام گفتگو بارسولخدا دست بهریش رسولخدا میداشت ومغیرة بن شعبه که بالای سر آنحضرت ایستاده بود بهروی دست اوزد .

فقال : من هذا يا محمّد ؟ .

فقال : هذا ابن أخيك ، المغيرة .

فقال : يا غدر والله ما جئت إلّا في غسل سلحتك .

قال : فرجع إليهم فقال لأبي سفيان وأصحابه : لا والله ما رأيت مثل محمّد ردّ عمّا جاء له

عروة- ای محمد این کیست؟

رسولخدا (ص)- این برادرزاده تو مغیره است.

عروة- رو بمغیره- بخدا من نیامدم مگر برای شستن گنهکاری تو (اصلاح فساد و تباهی که تو ببار آوردی).

عروة- نزد ابی‌سفیان برگشت باو ویارانش گفت نه بخدا سوگند من نظر نمیدهم که محمد از عمل عمره وقربانیکه برای آن بمکه آمده است بازگردانیده شود .

شرح - ازمجلسی ره - قوله «قدکان جاء» داستان مغیره چنانچه واقدی گفته این است که با سیزده تن ازتیره بنی‌مالك نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفتند و مقوقس بنی‌مالك را بر مغیره‌درعطا برتری داد وهنگام برگشت در میان راه بودند که بنی‌مالك یکشب می خوردند ومست شدندومغیره از روی حسد همه را کشت و اموال آنها را یکجا بر داشت و نزد پیغمبر آمد و مسلمان‌شد،پیغمبر اسلام‌اورا پذیرفت وازآن مال چیزی نپذیرفت وخمس آنرا هم‌نگرفت چون مغیره با همسفرانش‌دغلی کرده‌بود وچون گزارش کاراو بابوسفیان رسید‌یادداشتی دراینباره‌بعروة‌تسلیم کردوعروة نزدرئیس بنی‌مالك‌آمد که‌اورامسعودبن‌عمره‌میگفتندو‌بااووارد گفتگوشد که‌بدیه‌راضی‌شوند وبنی‌مالك‌بدیه‌راضی نشدند ودرخواست قصاص از عشایر مغیره کردند و میان‌آنهاجنك در گرفت‌وعروة‌بنه‌بیرخودآن را خاموش کرد و از مال‌خود دیه آن کشته‌ها را عهده‌دار شد ومقصودش از اینکه بمغیره گفت «ماجئت الا فی‌غسل سلحتك» همین‌بود پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم رجوع ابوسفیان بعروة بن‌مسعود ثقفی رئیس عشائر طائف وثقیف برای وساطت در این‌موضوع بمنظور این بوده است که اورا هم وارد میدان مبارزه کند و خصوص نظر به حادثه پناهندگی مغیره بپیغمبر اسلام او را تحریك کند تا درصورت بروز جنك میان قریش و مسلمانان از نیروی او برضد اسلام استفاده کند.

وچون عروه برخلاف نظر او به پیغمبر و مسلمانان حق داد توطئه او نقش برآب شد ولی در صورت بروز جنك‌دور نبود که اوهم با قریش برعلیه مسلمانان وارد جنك شود و شاید یکی‌ازعلل کوشش پیغمبر در امضاء عهدنامه‌صلح حدیبیه که برخی مواد آن صد درصد بسود قریش تنظیم‌شده بود نگرانی از همین موضوع بود که مبادا نیروی قریش و ثقیف برعلیه مسلمانان وارد جنك شوند و دفاع در برابراین دو نیروکارآسانی نبود و بعلاوه عشایر قریش‌آنهارا بتشکیل یك اتحادیه میان قریش و ثقیف می کشانید و این خود مشکلی در برابر جامعه نوبنیاد اسلام میگردید .

فأرسلوا إليه سهيل بن عمرو وحويطب بن عبدالعزّى فأمر رسول‌الله صلى الله عليه وآله فأثيرت في وجوههم البدن فقالا : مجيىء من جئت ؟ .

قال : جئت لأطوف بالبيت و أسعى بين الصفا والمروة وأنحر البدن وأخلّي بينكم وبين لحمانها .

فقالا : إنّ قومك يناشدونك الله والرّحم أن تدخل عليهم بلادهم بغير إذنهم وتقطع أرحامهم وتجرّي عليهم عدوّهم ، قال : فأبى عليهما رسول‌الله صلى الله عليه وآله إلّا أن يدخلها .

و كان رسول‌الله صلى الله عليه وآله أراد أن يبعث عمر ، فقال : يارسول‌الله إنّ عشيرتي قليل وإنّي فيهم على ماتعلم ولكنّي أدلّك على عثمان بن عفّان ، فأرسل إليه رسول‌الله صلى الله عليه وآله فقال : انطلق إلى قومك من المؤمنين فبشّرهم بماوعدني ربّي من فتح مكّة فلمّا انطلق عثمان لقي أبان بن سعيد فتأخّر عن السرج فحمل عثمان بين يديه ودخل عثمان فأعلمهم و كانت المناوشة فجلس سهيل

دنباله حدیث ۵۰۳ .

قریش (چون از وساطت عروة هم نتیجه نگرفتند برای بادسوم) سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی را نزد پیغمبر(ص) فرستادند و رسولخدا (ص) فرمود تا شتران قربانیرا در برابرآنهاصف کردند، آندو آمدند و گفتندبرای‌چه بمکه آمدی؟

رسولخدا (ص)ـ من آمدم تابخانه کعبة طواف کنم و میان صفا و مروه سعی کنم واین شترهارا نحر کنم و گوشت آنها را بشما واگذارم.

سهیل بن عمرو وحویطب ـ قومت تو را بخدا و رحم سوگندمیدهند که مبادا بی اجازه بشهر آنها وارد شوی و قطع رحم کنی و دشمن را برآنها دلیر کنی.

رسولخدا « ص » از آن ها نپذیرفت جز اینکه بمکه وارد شود (و عمل عمره خـود را به انجام رساند).

رسولخدا «ص» (در مقام بر آمد پیشنهاد متقابلی بقریش تسلیم کند و او هم نماینده نـزد قریش فرستد) خواست عمر را نزد آن‌ها گسیل دارد ، عمر عذر آورد و گفت یا رسول‌الله عشیره من در میان قریش اندکند و زبون و من در میان آنها چنانم که میدانی (یعنی آبرو و اعتبـاری ندارم) ولی من شما را برای انجام این ماموریت بعثمان بن عفان رهنمائی میکنم

رسولخدا (ص) نزد عثمان فرستاد وفرمود برو درنزد مؤمنان ازقومت وآنها را بفتح مکه که خداوند بمن وعده داده است مژده بده.

چون عثمان بمکه میرفت باابان بن سعیدبرخورد و اووی را احترام کرد واز سرزین عقب کشید و عثمان راجلو خود نشانید و اورا بمکه برد و عثمان واردمکه شد و بآن‌ها اعلام کرد و کشمکش میان مسلمانان و مشرکین آغاز شد

سهیل بن عمرو در میان مسلمانان نشسته بود (یعنی او را بگروی عثمان نگهداشتند) وعثمان

ابن عمرو عند رسول‌الله صلى الله عليه وآله وجلس عثمان في عسكر المشركين وبايع رسول‌الله صلى الله عليه وآله المسلمين وضرب باحدى يديه على الأخرى لعثمان وقال المسلمون: طوبى لعثمان قد طاف بالبيت و سعى بين الصفا والمروة وأحلّ، فقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله: ما كان ليفعل فلمّا جاء عثمان قال له رسول‌الله صلى الله عليه وآله أطفت بالبيت؟ فقال: ما كنت لأطوف بالبيت ورسول‌الله صلى الله عليه وآله لم يطف به ثمّ ذكر القصّة وما كان فيها.

فقال لعلي عليه السلام: اكتب بسم‌الله الرّحمن الرّحيم.

فقال سهيل: ماأدري ماالرّحمن الرّحيم إلّاأنّي أظنّ هذا الذي باليمامة ولكن اكتب

هم در میان مشرکین دربند بود و رسولخدا (ص) با مسلمانان تجدید بیعت کرد و یکدست خود را بدست دیگر زد بنیابت از عثمان و مسلمانان گفتند خوشا بحال عثمان که موفق شد بخانه کعبه طواف کند و میان صفا و مروه سعی کند و از احرام بیرون آید رسولخدا «ص» فرمود او چنین کاری نکند و چون عثمان برگشت و نزد پیغمبر آمد رسولخدا «ص» باو فرمود آیا بخانه کعبه طواف کردی؟ گفت من چنین کاری نمیکردم و در طواف به رسولخدا پیشی نمیگرفتم و داستان خود را گزارش داد و هرچه شده بود گفت.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله «و کانت المناوشة» یعنی بحران بوضعی رسید که ستیزه میان هر دو فریق آغاز شد و در آستان نبرد وارد شدند و برخی گفته‌اند نبردی هم میان آن ها در گرفت.

قوله «و ضرب باحدی یدیه» ـ این برای آن بوده است که حجت براو تمام شود و مستوجب باشد عذاب گردد.

قوله «ثم ذکر القصة» ـ یعنی ما جرای خود را با قریش از حبس ومنع از رجوع و یا طلب صلح و اصرار بر منع از دخول بمکه در این سال را برای پیغمبر «ص» بیان کرد. پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم در اینجا دو قسمت مبهم وجود دارد:

۱ـ ماموریت نماینده پیغمبر (ص) در مکه بمنظور دیدار سران قریش و زمینه سازی برای رفع مخالفت بوده است و یا برای اطلاع مسلمانان مکه و جمع‌آوری و آماده کردن آنها برای مبارزه و جنك و کمك بمسلمانان در صورت وقوع جنك؟

۲ ـ آیا عثمان بمکه رفت و ماموریت خود را انجام داد و در مراجعت بدست ابان بن سعید گرفتار شد و او را بحساب سهیل بن عمرو نگه داشتند و یا اینکه در موقع رفتن بمکه گرفتار شد و از ورود بمکه ممنوع شد.

دنباله حدیث ۵۰۳ـ

رسولخدا «ص» رو بعلی کرد و فرمود: بنویس بسم‌الله الرحمن الرحیم.

سهیل بن عمرو ـ من نمی دانم رحمن الرحمن چیست جز همان که در یمامه است

كمانكتب : بسمك اللّهم .

قال : واكتب : هذاماقاضى [عليه] رسول‌الله سهيل‌بن عمرو .

فقال سهيل : فعلى ما نقاتلك يا محمد ؟! .

فقال : أنا رسول‌الله وأنا محمدبن عبدالله .

فقال الناس : أنت رسول‌الله .

قال: اكتب فكتب : هذا ماقاضى‌عليه محمدبن عبدالله .

فقال النّاس : أنت رسول‌الله وكان في القضيّة أنّ من كان منّا أتى إليكم رددتموه إلينا ورسول‌الله غيرمستكره عن دينه ومن جاء إلينامنكم‌لم‌نردّه إليكم .

فقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله لاحاجة لنافيهم وعلى أن يعبدالله فيكم علانية غيرسرّ . وإن كانوا ليتهادون السيور في‌المدينة إلى‌مكّة وما كانت قضيّة أعظم‌بركة منها لقد كادأن يستولي على أهل مكّةالاسلام .

(مسیلمه را رحمن یمامه می نامیدند ـ از مجلسی «ره») ـ ولی بنویس چنانچه ما می نویسیم بسمك اللهم .

رسولخدا(ص)ـ بنویس‌اینست که رسولخدا باسهیل‌بن عمرو درباره‌آن حکم میکنندوهم‌نظرند و قرارداد میکنند.

سهیل‌بن عمروـ اگر تو را رسولخدا میدانیم پس درباره چه با تو نبرد ومبارزه میکنیم،

رسولخدا (ص)ـ من رسولخدایم و من محمدبن عبدالله هستم.

مردم مسلمان‌ـ هم آواز گفتند تو رسولخدا هستی.

رسولخدا (ص)ـ بنویس، نوشت اینست که محمدبن عبدالله درباره آن حکم میدهد.

مردم همه‌ـ تو رسولخدا هستی.

درضمن قرارداد این ماده وجود داشت که از طرف مشرکین شرط شد :

هر کس از ما نزد شما گریخت و پناهنده شد او را بمابرگردانید وتحویل مابدهید و رسول خدااورا بکیش خود بزور وانداردو هر کس ازشمابما گریخت وبما پناهنده شد اورا بشمابرنگردانیم (یعنی بزور اورا از مسلمانی برگردانیم).

رسولخدا (ص) فرمود ما بدین افراد گریزپای نیازی نداریم‌ـ و از طرف مسلمانان این‌شرط در آن درج شد که در میان شما خدا پرستی آشکارا باشد و نهانی نباشد (یعنی آزادی در دیانت برای مسلمانان در مکه محفوظ باشد) و کار آزادی مسلمانی در مکه بآنجا رسید که‌ازمدینه‌برای آنها کفش و یا برده هدیه میفرستادند و هیچ حکمیت و قراردادی برای مسلمانان از این قرار و صلح حدیبیه با برکت‌تر نبود و کار تا آنجا کشید که نزدیك شد اسلام بر اهل مکه سراسر نفوذ یابد ومسلط شود.

فضرب سهيل بن عمرو على أبي جندل ابنه .

فقال : أوّل ماقاضينا عليه .

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : وهل قاضيت على شيء ؟ .

فقال : يامحمد ما كنت بغدّار .

قال : فذهب بأبي جندل ، فقال : يارسول الله تدفعني إليه ؟ .

قال : ولم أشترط لك ، قال : وقال : اللّهمّ اجعل لأبي جندل مخرجاً .

(در اين ميان) سهيل بن عمرو پسر خود ابي‌جندل دست انداخت واورا گرفت (او از زندان پدر که درمکه بود گريخته بودوزنجير بگردن ازبيراهه‌خودرا بميان مسلمانان رسانيده بود) وگفت اين اول عمل بقرارداد ماباشد (هنوز عهدنامه امضاء نشده بود) رسولخدا «ص» فرمود وآياتاكنون حكمي وقراردادي را امضاء كردي؟

سهيل بن عمرو- اي محمد تو هرگز پيمان شكن نبودي (يعني همان قرارداد شفاهي هم بايد مورد اعتبار باشد).

فرمود: سهيل ابي جندل را كشيد و برد و او فرياد زد يا رسول‌الله مرا باو تسليم ميكني ؟

رسولخدا «ص»- من درباره آزادي توشرط بخصوصي نكردم ، فرمود كه رسولخدا بدرگاه پروردگار متوجه شد وعرضكرد بار خدايا براي ابي‌جندل گشايشي مقرر ساز.

شرح- از مجلسي ره- قوله «فضرب سهيل» ابوعلي طبرسي در مجمع‌البيان گفته است كه سهيل ماده را چنين طرح كرد :

بشرط آنكه هيچ مردي ازماها نزد تو نيايد گرچه بر كيش توباشد جزاينكه اورا بما سر گرداني وهركس ازنزد توپيش ماآمد اورا بتو برنگردانيم .

مسلمانان گفتند سبحان‌الله چگونه مسلماني را بدست مشركان بسپارند.

رسولخدا «ص» فرمود : هركه ازما نزدآنان رود خدايش دور كناد و هركه از آنها نزد ما آيد او را برگردانيم و هركه را كه خدا بداند از دل مسلمانست راه چاره اي برايش ميسازد تاآنكه گويد در اين ميان ابوجندل بن سهيل بن عمرو زنجيركشان خودرا بصف مسلمانان رسانيد از اسفل مكه گريخته بود و خود را بميان مسلمانان انداخت.

سهيل گفت اي محمد اين‌اول وفاداري بقرار داد است كه از تو خواستارم اورا بمن‌برگردان و تحويل بده.

رسولخدا (ص)- ما هنوز نامه پيمان را امضا نكرديم.

سهيل- بخدا اگر اورا تسليم نكني بهيچوجه باتو عقدصلح نبندم.

رسولخدا «ص»- پس سلامتي اورا براي‌من تضمين كن واو را بخاطر من پناه‌بده .

سهیل- من اورا بخاطر توپناه ندهم و سلامتی اورا تضمین نکنم.
رسولخدا «ص»- چرا باید تضمین کنی.
سهیل - من نخواهم کرد.
مکرز- (یکی ازاعضاء هیئت نمایندگی مشرکین) آری ما اورا در پناه می گیریم وسلامتی جان اورا تضمین میکنیم.
ابوجندل - با آواز بلند - ای گروه مسلمانان با اینکه من مسلمان خود را بشما رسانده‌ام مرا تسلیم مشرکان‌میکنید ؟آیا نمی دانید چه شکنجه‌ها کشیده؟ (او را سخت شکنجه داده‌بودند).
در کتاب اعلام الوری چنین گفته‌است:
ابوجندل آمد تا در کنار پیغمبر نشست و پدرش سهیل گفت اورا بمن بازده
مسلمانان هم‌آواز- ما اورا باز ندهیم.
رسولخدا «ص»- از جا برخاست و دست ابوجندل را گرفت و گفت بار خدایا اگر تو میدانی که ابوجندل در مسلمانی خود راست ودرست‌است برای او گشایش‌وبرایشی فراهم ساز. سپس رو بمردم کرد وفرمود براو باکی نیست همانا نزد پدر ومادر خود بر می گردد (بدشمن‌تسلیم نمیشود) من میخواهم برای‌قریش شرط وقرار آنها را بپایان رسانم.
رسولخدا «ص» بمدینه برگشت و در میان راه خدا سوره فتح را باو نازل کرد انا فتحنا لك فتحا مبینا.
امام صادق «ع» فرمود: هنوز مدت قرارداد بر نیامده بود تا نزدیك بود اسلام بر اهل مکه مستولی شود.
وچون رسولخدا «ص» بمدینه برگشت ابو بصیر بن‌حارثه ثقفی از میان مشرکان گریخت‌واخنس بن‌شریق دومرد را بتعقیب او فرستاد ووی یکی ازآنها را کشت و خود را بعنوان یك‌مسلمان‌مهاجر به‌رسولخدا «ص» رسانید و رسولخدا «ص» درباره او گفت خوب جنك افروزیست اگر دیگری با او باشد.
سپس فرمود جامه مقتولت و هرچه از او گرفتی از خودت باشد و هرجا خواهی برو و اوبهم راه پنج تن مسلمان دیگر که بااو آمده بودند از مدینه بیرون شدند ودرمیان عیص و ذی المروة‌از قلمرو قبیله جهینه موضع گرفتند و برسر راه کاروانهای قریش در کنار سیف‌البحر و ابوجندل بن سهیل‌هم باهفتادتن شتر سوار که مسلمان شده بودند از مکه گریخت و بابی‌بصیر پیوست‌وجمعی هم از غفار و اسلم و جهینه گرد آنها فراهم شدند که شماره آنها بسیصد نفر جنگجو رسید که همه مسلمان بودند و هرکاروانی از قریش بدانها گذر میکرد آن را تصرف میکردند و صاحبان آن را میکشتند و قریش ابوسفیان بن حرب رانزد رسولخدا «ص» فرستادند و ازاودرخواستکردند و تضرع نمودند که ابوبصیر و ابوجندل و همراهان آنها را بمدینه احضار کند و هرکس ازقریش نزد او آید اورا نگهدارد و براو حرجی نباشد و این ماده پیمان رالغو کردند و آنها که‌پیغمبررا از تسلیم کردن ابوجندل منعکرده‌بودند دانستند که پیروی ازرسول‌خدا در آنچه‌بخواهندونخواهند بسود آنها است.

قوله «وهل ثاضبت علی شیء» یعنی هنوز قرارداد امضا نشده وکار صلح بپایان نرسیده است و این موضوع داخل در قرارداد نشده‌است

قوله و لم‌اشترط لك» یعنی این شرط و قرارمخصوص تو نیستو شامل همه‌است وبمنظور مصلحت عمومی ما آن را پذیرفتیم و تو هم ناچاری آن را بپذیری ... پایان نقل‌از مجلسی ره .

من گویم ـ در سیره ابن هشام موضوع حدیبیه و قرارداد صلح رامفصل تر ودو شن‌ترضبط کرده و ما نص آن را برای توضیح بیشتر ابن حدیث در این جا ترجمه می کنیم (ج ۲ص ۲۱۰ ط مصر) ٠

رسولخدا «ص» در ذوالقعده سال ٦ هجری برای عمره نه برای جنك از مدینه بیرون شد و نمیلة بن عبدالله لیثی را بجای خود گماشت، بسیج عمومی داد چون نگران بود که قریش‌بااو بجنگند یا ازخانه کعبه بازش‌دارندولی بیشتر اعراب بیابان بااو همراهی نکردند وبا همان مهاجر وانصار و برخی اعراب‌حرکت کرد و احرام عمره بست وهفتاد شترقربانی باخود برداشت وشماره هم راهانش ۷۰۰تن بودند واز جابربن عبدالله ۱۴۰۰ تن نقل شده‌است.

تابعسفان(١٤ فرسخی مکه) پیش رفت ودر آنجا بشربن سفیان کعبی بهمبر برخورد و گفت یارسول‌الله قریش شنیده‌اند که آمدی وبا پلان پلنك‌خو در برابرتو بیرون شدند و درذی‌طوی‌منزل کردند وبا خدا عهدکردند که هرگز نگذارند بمکه وارد شوی و همین خالدبن ولید با سواره نظام تا کراع‌الغمیم پیش آمده‌اند

رسول خدا «ص» فرمود: وای برقریش جنك آن‌ها را خورد وخرد کرد چرا مرا با دیگر از اعراب وانمی‌گذارند تا اگر بمن دست‌یافتند به‌آرمان خود رسیده باشند واگر خدا مرابرآن ها پیروز کرد باوفور جمعیت باسلام گرایند و اگرهم خواستند بجنگند نیرو داشته باشند قریش چه گمان دارند بخدا سوگند من برای آنچه خدایم مبعوث کرده بپوسته مبارزه کنم تا خداآن‌راپیروز کند یاابن سالفه ازمن تنهابماند.

سپس فرمود چه مردیست که مارا ازراهی که بآنان برنخورد بگذراند مردی ازاسلم داوطلب شد و آن‌ها را از راهی‌دشوار وسنگلاخ ازمیان دره‌ها برد که برمسلمانان سخت بود تاآن‌هارا به دشت ناهمواری رسانید که دربریدگی وادی‌بود رسول خدا «ص» دراینجا بمردم فرمود بگوئید : نستغفرالله ونتوب الیه- وهمه آنرا گفتند وپس ازآن فرمود بخداسوگند این‌همان دستورحطه‌است که بنی‌اسرائیل پیشنهادشد وآن رابزبان نیاوردند.

ابن شهاب زهری گوید رسول خدا «ص» بمردم فرمود از دست راست میان دو پشته حمش از راه گردنه مرار بروید که در فرود حدیبیه است از سمت پائین مکه گوید قشون از همان راه رفتند.

وچون سواره‌نظام قریش درانتظار برخورد بامسلمانان چشم به‌راه ماندند دانستند که آن ها به‌راه دیگری رفته‌اند و دوان‌دوان نزد قریش برگشتند و رسول‌خدا «ص» رفت تااز گردنه مرار گذر کرد وناقه او خفت مردم گفتند این‌ناقه ازپا درآمد و کگیری کرد، رسول خدا «ص» فرمود کگیری نکرده و چنین شیوه‌ای نداردولی آنکه فیل‌را از ورود بحرم‌بازداشت او رابازداشته‌امروزه قریش بهرنقشه‌وقراری‌مرادعوت کنند که درآن صله‌رحم و رعایت خویشاوندی باشد (تاچندروزی)آن

داپذیرم و بآنها هر امتیازی رادر این زمینه بدهم.

سپس بمردم فرمود در همین جا منزل کنید باو گفتند یا رسول‌الله در اینوادی آب نیست که برسر آن فرودآئیم آن حضرت ازتیرکش خود چوبه تیری برآورد و بیکی از اصحاب خود داد تا آنرا درته یکی از آن چاهها فرو کرد و آب فراوانی ازآن جوشید تابسینه شتران زد ـ آنکه چوبه تیر رسول‌خدا را بته چاه فرو کرده است چه کسی بوده؟

۱ـ ابن‌اسحق ازرجال اسلم نقلکرده که ناجیة بن جندب بن عمیر ازاولاد افصی بن ابی الحارثه شتردار قربانی‌های رسول خدا «ص» بوده.

۲ـ برخی علماء آنرا براءبن‌عازب دانسته.

چون رسول خدا «ص» درآنجا مستقرشد نماینده‌های قریش نزد اوآمدند باین‌شرح:

۱ـ بدیل بن ورقاءخزاعی باچندتن از رجال خزاعه و گفتند:

برای چه بمکه آمدی؟

رسولخدا «ص» من نیامدم بجنگم آمدم خانه مکه را زیارت کنم و احترام آنرا بالا برم و سخنانیرا که بشربن سفیان درباره قریش فرموده بود بآنها باز گفت ـ آنها نزد قریش برگشتند و گفتند شماها مردم قریش درباره محمد در قضاوت عجله کردیداو نیامده است جنگ کند همانا آمده این خانه کعبه را زیارت کند.

قریش بهرجال خزاعه بدبین شدند و آنها را متهم ساختند و طرد کردند و گفتند اگر هم آمده است برای زیارت وقصد جنگ ندارد بخداسوگند که بزور برخلاف نظر مانتوانندبمکه وارد شوند وهرگز عرب ازسستی ما این‌داستان رانباید بگویند.

زهری گوید خزاعه همه طرفدار و خیر خواه رسول خدا «ص» بودند چه مسلمان آن هـا و چه مشرکین از آنها و سرای او در مکه خبر گزاری می‌کردند و همه اوضاع مکه و قریش را بآن حضرت خبر میدادند.

۲ـ مکرزبن حفص بن اخیف اخاشی عامربن لوی ـ نزد رسول خدا «ص» آمد و چون چشم رسول خدا «ص» باو افتاد که می‌آید فرمود این مرد خیانت‌کار و مکاریست و چون با رسول خدا (ص) واردصحبت‌شدرسولخدا«ص» بهمان نحو که بدیل وپاداش‌پاسخ داده‌بود باو پاسخ داد واو هم نزدقریش برگشت‌و بهآنها گزارش‌داد که رسولخدا چه‌می‌گوید.

۳ـ حلیس بسرعلقمه ویا پسرزبان که درآن روز سرور ورهبر احابیش بود واو خود یکی ازبنی الحرث‌بن عبدمناف بن کنانه بود وچون رسول خدا«ص» او را دید فرمود این ازمردم خـدا پرست ودیندار است شتران قربانیرا جلو او ببرید تا آنها را ببیند

و چون چشم او به رمه شتـران قربانی افتاد که از پهناور دشت بدو رو آوردند و همه نشانه قربانی دارند و از طول حبس و منـع از قربانگاه کرک‌خودرا کنده وخورده‌اند. شرم داشت نزد رسول خدا «ص» آید و نزد قریش برگشت برای احترام و اعظام آنچه دید وبه قریش درباره منع اززیارت خانه کعبه‌اعتراض کردودر پاسخ او گفتند آرام باش همانا تـو یك بیابانی هستی وفهم ومعرفتی نداری.

ابن اسحاق گفته عبدالله بن ابی‌بکر برای من باز گفت که حلیس دراینجا خشمگین‌شد و گفت

ای گروه قریش بخدا سوگند ما باشماها هم قسم نشدیم براین گونه زشت کاری و باشما هم پیمان نیستیم که راه خانه کعبه را بروی زائران ببندید و کسیکه برای احترام و تعظیم خانه خدا آمده او را برگردانید سوگند بدانکه جان حلیس بدست اوست باید ازسر راه محمد بکنار شوید و او را بگذارید تاآنچه راقصد کرده انجام دهد وگرنه من همه احباشرا چونان یك مرد برعلیه شما بسیج کنم (همه رااز مکه بکوچانم خ ب).

گوید درپاسخ او گفتند خفه شو - ای حلیس دست از ما بدار تا برای خود راهی بجوئیم که بدان خشنود باشیم.

زهری درحدیث خود گفته سپس.

٤ـخواستندعروة بن مسعودثقفی رانزددرسولخدا «ص» فرستند.

عروة بن مسعود خطاب بقریش گفت ای گروه قریش راستی من نگرانم که شما هر که بعنوان نماینده نزد محمد می فرستید چون انجام فرمان میکند و نزد شما برمی گردد او را بباد توهین و سخنان درشت وبدگوئی می گیرید شما خود میدانید پدرمن هستید ومن فرزند شمایم (عروة زاده سبیعه دختر عبدشمس بود) من خودشنیدم که چه گرفتاری برای شما رخداده و هرآنکه ازقومم بفرمانم شد فراهم کردم وبکمك شما آمدم تا بهمراه شما ودر راه شماجانبازی کنم.

قریش یك زبان. توراست می گوئی تو درنزد مامتهم نیستی در دنبال این گفتگو ها بیرون شد تاآمد برابر رسولخدا «ص» نشست وچنین سخن آغاز کرد:

عروة ـ ای محمد تو مشتی مردم اوباش و درهم و برهم را فراهم کردی و آوردی بزاد و بوم خود تا بوسیله آنها آنرا ویران کنی راستی اینان همان قریشند که سر برآورده‌اند گردان و پلان شیر صولت و پلنك پوش با خود دارند و با خدا عهد بستند که نگذارند تو هرگز بزور و بی موافقت آن‌ها وارد مکه شوی و بخدا قسم من نگرانم که گویا این یاوران توفرداروزازگرد تو گریخته‌اند.

گوید ابوبکر صدیق ـ دنبال رسول خدا «ص» نشسته بود ودر پاسخ اینجمله ازگفتارعروه گفت «ای تنم بت خفه‌شو» ماآن کرد او می گریزیم؟

عروه. یامحمد این کیست؟

رسولخدا «ص»ـ این پسر ابی‌قحافه است.

عروه. روبای مکر. بخداقسم اگر نبود که تو برمن حق ونعمتی داری من سزای تورامیدادم ولی این‌جای آن

گوید سپس (تاآنجا خودرا برسولخدانزدیك کرد وگرم سخن‌شد) که دست می برددریش رسول خدارا (طبق عادتی که عرب در موقع گفتگوهای جدی داشته‌اند و تا اندازه ای هم بعنوان تملق و ریش خندبوده) می گرفت و با او سخن می گفت گوید مغیرة بن شعبه بالای سر رسول خدا «ص» ایستاده بود و غرق آهن بود و هر گاه عروه دست بریش رسولخدا «ص» میرسانید روی دست اومی کوفت ومیگفت دست خودرا از چهره رسول‌خدا «ص» باز دار پیش ازآنکه بتوآسیب رسد.

عروه. وای برتو، وه چه‌دلسخت و زشتخوئی!

رسولخدا «ص»ـ لبخندی زد.

عروه- ای محمد این کیست؟

رسولخدا (ص) این برادرزاده‌ات مغیرة‌بن شعبه است

عروه- رو بمغیره- ای دغل آیا جز دیروز گذشته بود که من کثافت کاری تو را شست و شو کردم.

ابن‌هشام گوید مقصود عروه این بود که مغیرة بن شعبه پیش از اینکه مسلمان شود ۱۳ کس از تیره بنی‌مالك ثقیف را کشته بود و دو ایل ثقیف بهم شوریده بودند ، بنی مالك خویشان‌مقتولان و احلاف خویشان‌مغیره، و عروه سیزده دیه برای مقتولین پرداخت و این نزاع رااصلاح کرد.

ابن‌اسحاق از قول زهری گوید رسولخدا «ص» با عروه هم بمانند آنچه با نماینده های قریش گفته بود سخن‌کرد و باو اعلام کرد که نیامده با قریش بجنگد.

اواز نزدرسولخدا «ص» بر خاست که بر گردد و بچشم خود دید که یاران او چه عقیده‌ای‌باو دارند وضوء نگیرد جز اینکه بدریافت آب وضویش بهم پیشی گیرند و آب بینی نیفکند‌جز بسوی آن شتابند و بدان تبرك جویند و از او موئی نیفتد جز اینکه آنرا بر گیرند و محترم دانند و نزد قریش بر گشت و گفت:

ای معشرقریش- راستی من خسروایران را در پایتخت او دیدار کردم و قیصر روم‌رادر کشور او دیدم و نجاشی امپراطور حبشه را در کشور او دیدم و راستش بخدا من هر گز هیچ‌پادشاهی‌رادر کشورش بمانند محمد میان اصحابش محبوب و معظم ندیدم - من مردمی دور او دیدم که بخاطر هیچ پیشآمدی هر گز اورا تسلیم نکنند و دست ازاو برندارند شما نظر خودرا بگیرید.

ابن‌اسحاق گوید‌یکی‌از اهل‌علم بمن بازگفت که رسولخدا (ص) خراش‌بن امیه‌خزاعی را بر پشت شتری بنام‌ثعلب نزدقریش بمکه فرستاد تاباشراف آنها مقصداورا ابلاغ کند آنها شتر رسول خدارا پی کردند و خواستند او را بکشند و احابیش مانع شدندو اورا آزاد کردند تا نزدرسولخدا (ص) بر گشت.

ازابن عباس نقل‌شده که قریش چهل تاپنجاه مرد فرستادند وفرمان دادند برقشون رسولخدا (ص) دوربزنند واگریکی‌هم شده از آنها بکشند و همه آنان اسیر شدندو آنان رانزد رسول خدا (ص) آوردند ورسولخدا (ص) ازآنها گذشت وهمه‌راآزاد کردبااینکه سنك و تیر میان قشون اسلام افکنده بودند وسپس عمربن‌خطاب‌را خواست تابمکه فرستد و پیام اورا باشراف قریش برساندعمر عرضکرد یا رسول‌الله من ازقریش برجان خود می‌ترسم در مکه از بنی‌عدی کسی نیست که‌مراحفظ کند وتو می‌دانی قریش بامن چه‌دشمنی دارند وبرمن سخت دلند ولی من تورا بمردی عزیزتراز‌خود رهنمائی میکنم وآن عثمان‌بن عفان است ورسول خدا (ص) عثمان‌بن عفان‌را خواست واو رانزد ابو- سفیان واشراف قریش‌فرستاد که بآنها خبردهد پیغمبر (ص) برای‌جنك نیامده وهمانا برای زیارت خانه‌کعبه آمده‌است وبقصد تعظیم واحترام‌آن.

ابن‌اسحاق گوید عثمان‌بن عفان سوی‌مکه روان شد وابان بن‌سعیدبن عاص را ملاقات کرد هنگام ورودبمکه یا قبل ازآن ووی عثمان راجلوخود انداخت و اورا درپناه گرفت تا پیغام‌رسولخدا (ص)رابرساند عثمان‌رفت ابوسفیان وبزرگانقریش رادیدار کرد و از طرف رسولخدا (ص) پیغام‌را رسانید و چون عثمان پیام رسول خدا (ص)را رسانید‌باو گفتند تو خود اگر خواهی بخانه کعبه

طواف کن،

درپاسخ گفت من اینکار را نکنم تارسولخدا (ص) بدان طواف کند، قریش اورا باز داشت کردند وبرسولخدا «ص» خبررسید که‌عثمان‌بن‌عفان کشته شد (سپس درص۲۱۵ داستان‌بیعت رضوان رابیان‌میکندومی گوید):

داستان صلح میان مسلمانان و مشرکان

ابن‌اسحق اززهری نقلکرده‌است که:

۵ـ سهیل‌بن عمرواخا بنی‌عامربن‌لوی

بلو گفتند نزد محمد برو وبا اوصلح کن و این شرط در قرار صلح باشد که امسال‌رابر گردد به خدا هرگز ماتن در ندهیم که عرب باز گویند که‌محمد بزور وارد مکه شده است، سهیل‌بن‌عمرو نزد رسول خدا (ص) آمد و تا چشم رسول خدا (ص) بلو افتاد فرمود این مردم صلح خواستند که این مرد را فرستادند و چون سهیل‌بن عمرو برسول خدا (ص) رسید سخن دراز کرد و میان آن ها گفتگو شد و صلح مطرح شد و چون قرارداد صلح بپایان رسید و جز همان نوشتن عهدنامه صلح نماند (در اینجا پس ازاظهار شك و تردید عمرگوید) رسول خدا (ص) علي بن ابيطالب راخواست و فرمود بنویس بسم‌الله الرحمن‌الرحیم.

سهیل‌ـ من اینجمله را نمی‌فهمم بنویس باسمك اللهم.

رسول خدا«ص»ـ بنویس بسمك‌اللهم (آنرا نوشت) بنویس اینست قرارداد صلح‌محمدرسول خدا باسهیل‌بن عمرو.

سهیل بن عمروـ اگر من گواه بودم که تو رسول خدائي با تو نمی‌جنگیدم نام خـودت و پدرت را بنویس ،

رسول خدا «ص» ـ بنویس اینست قرار صلح میان محمدبن عبدالله با سهیل بن عمرو ـ نص موادصلح.

۱ـ تادهسال جنك متارکه باشد و مردم بهم کاری نداشته باشند.

۲ـ هر که از قریش بی‌اجازه ولیش نزدمحمد آید اورا بقریش بازگردانند وهر که از پیش محمد نزد قریش پناهنده شد اورا تسلیم‌نکنند.

۳ـ میان طرفین مصونیت باشد وشمشیری کشیده نشود و کسیرا بند وزندان نکنند.

٤ـ هر که خواهد بامحمد هم‌پیمان وهم قسم گردد وهر که خواهد باقریش عهدوپیمان بندد (خزاعه باکمال رغبت باپیغمبرهم‌عهد شدند وبنوبکر باقریش).

۵ـ دراین سال تو از همین جا بر گرد و وارد مکه نشو و در سال آینده ما مکه‌راتخلیة کنیم و تو بایارانت مدت سه‌روز در آن‌بمانید وزیارت کنید وهمان اسلحه یك‌سوار همراه‌شماباشد و شمشیرها درغلاف باشد.

در این میان که رسول خدا و سهیل در کار تنظیم و نوشتن عهدنامه بودند ناگاه‌ابوجندل پسر سهیل بن عمرو زنجیر کشان خود را بجبهه مسلمانان انداخت وبپیغمبر پناهنده‌شد.

یاران رسول‌خدا هنگام‌سفر ازمدینه تردیدی نداشتند که پیروزند باعتماد خوابیکه رسولخدا (ص) دیده بود وچون بدین‌صلح برخوردند ورسولخدا(ص)پذیرفت که‌عمره نکرده‌بر گرددنگرانی‌ودلی

سختی دچار مردم شد تا آنجا که نزدیك بود از اسلام بر گردند وچون سهیل اباجندل پسر خودرا در پناه مسلمانان دید برخواست وسیلی بچهره او نواخت ودامن جامه اورا چسبید و گفت ای محمد عهد و پیمان میان من و تو پیش از ورود این پسر بسته شد.

رسول خدا ـ راست می گوئی ـ سهیل پسر خودرا جامه پیچ کرد و میکشانید که بر گرداند بسوی قریش و ابوجندل فریاد میزد ای گروه مسلمانان مرا نزدمشرکان بر می گردانید تا از دینم بگردانند ومشاهده این منظره مایه فزونی پریشانی دل و تردید و نگرانی مسلمانان شد.

رسول خدا ـ ای اباجندل صبر کن و بحساب خدا گزار زیرا خدا بهمین زودی برای تو و دیگر ناتوانان مسلمانان مکه گشایشی و برایشی فراهم سازد ما بااین مردم عهدی بستیم و قرار صلحی دادیم وتعهد بآنها سپردیم و آنها عهد و پیمان بحساب خدا بما دادند وراستیکه ما بدانها دغلی نکنیم و پیمان نشکنیم

گوید عمر بن خطاب برجست و کنار ابی جندل براه افتاد ودسته شمشیر را بسوی او میکرد و می گفت ای اباجندل صبر کن اینان مشرکند و خونشان بمانند خون سگی است؛ عمر گفت من امیدوار بودم که ابوجندل شمشیر بکشد و پدر خودرا بکشد واو از کشتن پدرخود دریغ کرد وامضا صلح اجرا شد وچند تن ازمسلمانان آنرا گواهی کردند.

۱ـ ابوبکر صدیق ۲ـ عمر بن خطاب ۳ـ عبدالرحمن بن عوف ٤ـ عبدالله بن سهیل بن عمرو ٥ـ سعد بن ابی وقاص ٦ـ محمود بن سلمة واز مشرکین مکرز بن حفص که هنوز درشرك بود. وعلی بن ابی طالب کاتب عهدنامه هم آنرا امضاء کرد.

ابن اسحاق گوید : رسول خدا مدت اقامت در حدیبیه میان حل و حرم رفت و آمد میکرد و نماز را در حرم می گزارد و چون کار صلح به پایان رسید برخاست و قربانی خود را نحر کرد و نشست سر خود را تراشید و از احرام بر آمد و مردم هم از او پیروی کردند ـ پایان نقل ازسیره ابن هشام.

درجریان صلح حدیبیه اسرارسیاست وتدبیر واعجاز بهم آمیخته و تحلیل و تجزیه آن نیازمند کتاب جداگانه ایست.

٥٠٤ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ؛ عن أبان ، عن الفضل أبي العبّاس، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « أوجاؤكم حصرت صدورهم أن يقاتلوكم أو يقاتلوا قومهم » قال : نزلت في بني مدلج لأنّهم جاؤوا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فقالوا : إنّا قد حصرت صدورنا أن نشهد أنّك رسول الله فلسنا معك ولامع قومنا عليك ، قال : قلت : كيف صنع بهم رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : واعدهم إلى أن يفرغ من العرب ثمّ يدعوهم فان أجابوا وإلّا قاتلهم .

٥٠٥ - محمد بن يحيى ؛ عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن ابن فضّال ، عن داود بن أبي يزيد وهو فرقد ، عن أبي يزيد الحمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الله تعالى بعث أربعة أملاك في إهلاك قوم لوط : جبرئيل وميكائيل وإسرافيل و كروبيل عليهم السلام فمرّوا بابراهيم عليه السلام وهم معتمّون فسلّموا عليه فلم يعرفهم ورأى هيئة حسنة فقال : لايخدم هؤلاء أحدٌ إلّا أنا بنفسي وكان صاحب أضياف فشوى لهم عجلاً سميناً حتّى أنضجه ثمّ قرّبه إليهم فلمّا وضعه بين أيديهم رأى

---

٥٠٤ - از فضل ابي العباس از امام صادق «ع» درتفسير قول خداعزوجل (٩٢- النساء) يا نزدشما آيند ودلتنك باشند ازاينكه باشما بجنگند ويا باقوم خودبجنگند، فرمود درباره بني‌مدلج نازل شده زيرا آنها نزد رسولخدا «ص» آمدند و گفتند راستي كه ما دلتنگيم وبر ما ناگوار است كه‌شهادت بدهيم تورسولخدائي پس مانه باتو همراهستيم ونه باقوم خود دربرابر توباشيم و اعلام بي طرفي مي‌نمائيم، گويد من گفتم رسول خدا«ص» باآنها چه كرد؛

در پاسخ گفت با آنها قرارداد كرد كه بيطرفي آنهارا محترم شمارد تا از عرب فراغت‌يابد سپس آنهارا دعوت كند واگر پذيرفتند (بسيار خوب) واگرنه باآنها بجنگد .

شرح - از مجلسي ره- قوله «نزلت في بني مدلج» بيضاوي درتفسير قول خدا (٩٢- النساء) جز كسانيكه بامردمي پيوسته‌اند كه ميان شما وآنهاپيماني است- گفته است اين‌استثناء است‌ازآيه سابق كه ميفرمايد آنانرا بگيريد وبكشيد.

يعني مگرآنها را كه بي‌طرفي اختيار كنند واز جنك باشما كناره گيرند ومقصود ازاين قوم خزاعه باشند وبرخي آنها را ازبني اسلم‌دانند زيرا پيغمبر «ص» هنگام هجرت ازمكه باهلال بن عويمر بزرك بني اسلم قرار بي طرفي بست كه نه با او كمك كند و نه با دشمنان او و هر كس هم به او پناهنده شود مشمول همين قرار باشد و برخي مورد آيه را بني بكر بن زيد بن مناة دانند.

(داستان قوم‌لوط)

٥٠٥ - از ابي‌يزيدحماراز امام صادق«ع» فرمود راستي خداتعالي چهارفرشته براي هلاك كردن قوم‌لوط فرستاد جبرئيل وميكائيل واسرافيل‌و كروبيل‌اينان‌بابراهيم(ع) گذر كردند و عمامه بر سر داشتند براو سلام‌دادند ولي آنهارا نشناخت وهيئت خوب وزيبائي درآنها ديد وگفت براي خدمت اينها جزخودم نشايد؛ اومهمانخانه داشت گوساله فربهي براي‌آنها بريان كرد تاپخت وآن را درنزد

أيديهم لاتصل إليه نكرهم وأوجس منهم خيفة ، فلمّارأى ذلك جبرئيل ﷺ حسرالعمامة عن وجهه وعن رأسه فعرفه إبراهيم ﷺ فقال : أنت هو ؟ فقال : نعم ومرّت امرأته سارة فبشّرها باسحاق ومن وراء إسحاق يعقوب فقالت ماقال الله عزّ وجلّ ، فأجابوها بما في الكتاب العزيز فقال إبراهيم ﷺ لهم : فيماذا جئتم ؟ قالوا له : في إهلاك قوم لوط ، فقال لهم : إن كان فيها مائة من المؤمنين تهلكونهم ؟ فقال جبرئيل ﷺ : لا ، قال : فان كانوا خمسين ؟ قال : لا، قال: فان كانوا ثلاثين ؟ قال : لا، قال : فان كانوا عشرين ؟ قال : لا، قال : فان كانوا عشرة؟ قال: لا، قال : فان كانوا خمسة ؟ قال : لا، قال : فان كانوا واحداً ؟ قال: لا، قال : إنّ فيها لوطاً قالوا نحن أعلم بمن فيها لننجّينّه وأهله إلّا امرأته كانت من الغابرين .

آنها نهاد و چون دید دست بدان دراز نکنند آنان را ناشناس تشخیص داد و از آن ها ترسید چون جبرئیل چنین دید عمامه را از چهره و سر بر گرفت و ابراهیم او را شناخت و گفت تو هم خود او هستی؟

در پاسخ گفت آری وهمسرش ساره بدانها گذر کرد واورا باسحاق وده داد ودردنبال اسحاق هم به یعقوب وساره همان را گفت که خداعزوجل ازقول اوگفته است (۷۲ـ هود: ساره گفت ای وای برمن آیا میزایم بااینکه سالخورده‌ام و این شوهرم پیراست راستی که چیز شگفت آوریست) و فرشته‌ها پاسخی باو دادند که درقرآن مجید درج است (۷۳ هود : فرشته‌ها گفتند آیا توازکار خدا در شگفتی رحمت خدا و برکاتش بر شما خاندان راستیکه خدا ستوده وبزرگواراست).

پس ابراهیم بدانها گفت برای چه آمده اید؟
فرشته‌هاـ آمدیم قوم لوط راهلاك كنيم.
ابراهیمـ اگر صدمؤمن درمیان آنها باشد آنهارا هلاك ميكنيد؟
جبرئیل گفت: نه.
ابراهیمـ اگر ۵۰ نفر مؤمن باشند؟ گفت: نه.
ابراهیمـ اگر ۳۰ تن مؤمن باشند؟ گفت: نه .
ابراهیمـ اگر ۲۰تن مؤمن باشند؟ گفت: نه .
ابراهیمـ اگر ۱۰ تن مؤمن باشند؟ گفت: نه.
ابراهیمـ اگر ۵تن مؤمن باشند؟ گفت نه.
ابراهیمـ اگر ۱مؤمن در میان آنها باشد؟ گفت: نه،
ابراهیمـ لوط درمیان آنها است؛

فرشته‌ها ماداناتریم بدانها که درمیان آنها هستند هر آینه لوط وخاندانش رانجات میدهیم جزهمان زنش که ازمانده گان است.

ثمّ مضوا . وقال الحسن العسكري أبومحمّد : لاأعلم ذا القول إلّاوهويستبقيهم وهو قول الله عزّ وجلّ : «يجادلنافي قوم لوط» فأتوالوطاًوهوفي زراعة له قرب المدينةفسلّمواعليه وهم معتمّون فلمّارآهم رأى هيئة حسنة عليهم عمائم بيض وثياب بيض فقال لهم المنزل فقالوا : نعم فتقدّمهم ومشواخلفه فندم على عرضه عليهم المنزل وقال : أيّ شيء صنعت آتي بهم قومي وأنا أعرفهم ؟ فالتفت إليهم فقال : إنّكم تأتون شرار خلق الله وقد قال جبرئيل ﷺ : لانعجل عليهم حتّى يشهد ثلاث شهادات ، فقال جبرئيل ﷺ : هذه واحدة ثمّ مشى ساعة ثمّ التفت إليهم فقال : إنّكم تأتون شرار خلق الله ، فقال جبرئيل ﷺ هذه اثنتان ، ثمّ مضى فلمّا بلغ باب المدينة التفت إليهم فقال : إنّكم تأتون شرار خلق الله ، فقال جبرئيل عليه السلام : هذه ثالثة ثمّ دخل و دخلوا معه فلمّا رأتهم امرأته رأت هيئة حسنة فصعدت فوق السطح وصعقت فلم

سپس گذشتند و رفتند: حسن عسکری ا ومحمد گفته است مقصود از این گفتار ابراهیم را نمی‌دانیم جز اینکه‌می‌خواست آنهارا زنده بدارد و نجات دهد و همین است مقصود قول‌خداعزوجل (٧٤ـ هود) «درباره قوم لوط با ما جدال میکرد».

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «قال الحسن العسكري» ظاهر اینست که عسکری از طغیان خامه نامه نویسان است.

ولفظ همین روایت در تفسیرعیاشی وچنانچه در کتاب‌طلاق همین کتاب گذشت حسن‌بن‌علی‌است بی‌کلمهٔ أبومحمد و بنا براین مقصود حسن بن‌علی بن فضالست که در میان روایت سخنی برای بیانو شرح آورده و کنیه او هم نیز ابومحمد است.

فرشته‌ها از مهمانخانه ابراهیم نزد لوط رفتندو او درمیان کشت خودنزدیك شهر بودعمامه‌بر سر براو اسلام دادند وروی بدانها نگریست که هیئت زیبائی دارند عمامه‌های سفید وجامه‌های سفید در بر آنها است بآنها گفت: منزل.

گفتند: آری جلو آنها افتاد وبه دنبال اوروان شدند و لوط پشیمان شد که بآن ها تعارف منزل کرد وبا خود گفت چکاری کردم؟ اینان رانزد قوم خود آوردم که می‌دانم بدکارومردم‌آزارند و رو بآنها کرد و گفت شما نزد بدترین خلق خداآمده‌اید.

جبرئیل گفته بود : درباره عذاب‌آنها شتاب نکنم تاسه بار بیدی‌آنها گواهی دهد، جبرئیل گفت این یکبار ، و ساعتی رفت و باز رو بآنها کرد و گفت : راستی شما نزد بد ترین خلق خدا آمده‌اید.

جبرئیل گفت این دوبار سپس پیش رفت و چون به دروازه شهر رسید بآنها رو کرد و گفت راستی شما نزد بدترین خلق خدا آمده‌اید.

جبرئیل گفت این سه بار سپس بشهر درآمد و آنها باوی بشهر درآمدند وچون زنش آن ها رادید ودید زیبا هستند بالای بام رفت و فریاد زد و قوم لوط نشنیدند وروی بام دود کرد و چون

يسمعوا فدخّنت فلمّا رأوا الدخان أقبلوا يهرعون إلى الباب فنزلت إليهم فقالت : عنده قوم ما رأيت قطّ أحسن منهم هيئة ، فجاؤوا إلى الباب ليدخلوها فلمّا رآهم لوط قام إليهم فقال : ياقوم اتّقوا الله ولاتخزون في ضيفي أليس منكم رجل رشيد فقال : هؤلاء بناتي هنّ أطهر لكم فدعاهم إلى الحلال فقالوا : لقد علمت مالنا في بناتك من حقّ وإنّك لتعلم ما نريد ، فقال : لو أنّ لي بكم قوّة أو آوي إلى ركن شديد فقال جبرئيل عليه السلام لو يعلم أيّ قوّة له ؟ فكاثروه حتّى دخلوا البيت قال : فصاح به جبرئيل يالوط دعهم يدخلون فلمّا دخلوا أهوى جبرئيل بأصبعه نحوهم فذهبت أعينهم وهو قوله : « فطمسنا أعينهم » ثمّ نادى جبرئيل فقال : « إنّا رسل ربّك لن يصلوا إليك فاسر بأهلك بقطع من اللّيل » وقال له جبرئيل : إنّا بعثنا في إهلاكهم فقال : ياجبرئيل عجّل فقال : « إنّ موعدهم الصّبح أليس الصبح بقريب » ، قال : فأمره فتحمّل و من معه إلّا امرأته قال : ثمّ اقتلعها جبرئيل بجناحيه من سبع أرضين ثمّ رفعها حتّى سمع أهل السماء الدّنيا نباح الكلاب وصياح الدّيكة ثمّ قلبها وأمطر عليها وعلى من حول المدينة حجارة من سجّيل .

دود رادیدند رو به درخانه لوط دویدند وزن لوط پائین آمد و گفت نزد لوط مردمی هستند که من هر گز از آنها زیبا تر ندیده‌ام .

آمدند از در وارد خانه شوند وچون چشم لوط بآنها افتاد جلو آنها برخواست و گفت:

ای قوم از خدا پرهیزدارید و مرا درباره مهمانم رسوا نکنید آیا میان شماها مرد خردمندی نیست؟ و بآنها گفت اینان دختران منند که برای شماها پاکیزه‌ترند و دلنشین ترند، آنهارادعوت کرد که بروجه حلال دفع شهوت کنند.

درپاسخ او گفتند تو خود بخوبی می‌دانی که مارا در دختران تو حقی ورغبتی نیست و تو می‌دانی که ما چه مقصودی داریم لوط گفت ای کاش که من در برابر شماها توانائی داشتم و یا پشتیبانی محکم می‌داشتم.

جبرئیل گفت کاش می‌دانست اکنون چه نیروئی دارد، قوم بردر خانه فزونی گرفتند تا به زور بخانه او ریختند و جبرئیل فریاد زد بگذار وارد شوند و چون وارد خانه شدند جبرئیل انگشت خود را بسوی آنها فرود آورد و بینائی از آنها رفت و اینست قول خدا (۳۷- القمر) دیده های آنها را کور کردیم. سپس جبرئیل فریاد برآورد ما فرستاده‌های پروردگار توایم، هر گز دست آنها بتو نرسد تو شب هنگام خاندانت را کوچ بده و جبرئیل بلوط اعلام کرد که ما برای هلاك کردن آنها آمده‌ایم و او بجبرئیل گفت شتاب کنید.

درپاسخ او گفت راستی موعد آنها بامداد است آیا بامداد نزدیك نیست فرمود جبرئیل اورا فرمان داد تا خود و عائله خود را جز همسرش برداشت و بیرون رفت فرمود: سپس آنشهر رااز بن با دو پر خود بر کند از هفتمین طبقه زمین و آن را بالا برد تا آنجا که اهل آسمان‌های دنیا بانك سگان و آواز خروسان آنها راشنیدند سپس آنرا وارونه کرد و بر آن شهر و هر که در گرد آن بود سنك سجیل فرو بارید.

۵۰۶ ـ محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سنان ، عن أبي الصباح ابن عبدالحمید عن محمّد بن مسلم ، عن أبي جعفر علیه السلام قال : والله للّذي صنعه الحسن بن علي علیهما السلام کان خیراً لهذه الأُمّة ممّا طلعت علیه الشمس والله لقد نزلت هذه الآیة : «ألم تر إلی الذین قیل لهم کفّوا أیدیکم وأقیموا الصلوة وآتوا الزکوة» إنّما هي طاعة الامام وطلبوا القتال فلمّا کتب علیهم القتال مع الحسین علیه السلام قالوا : ربّنا لم کتبت علینا القتال لولا أخّرتنا إلی أجل قریب نجب دعوتك ونتّبع الرسل أرادوا تأخیر ذلك إلی القائم علیه السلام .

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «یهرعون» یعنی شتاب می کردند.

قوله تعالی «فقال هؤلاء بناتي هن اطهر لکم» ـ مفسران در باره این آیه چندقول دارند:

۱ـ مقصود دختران صلبی اواست ـ از قتاده.

۲ـ مقصود زنان امت‌است زیرا بمنزله دختران او بودند زیرا هر پیغمبری پدر امت است و زنانش مادران امت هستند ـ از مجاهد و سعیدبن جبیر ـ و در کیفیت عرض آنها هم اختلافست.

۱ـ مقصود تزویج آنهاست ودر شرع او تزویج مؤمنه بکافر روا بوده چنانچه در آغاز اسلام که رسولخدا(ص) دخترش را به ابوالعاص بن ربیع تزویج کرد واوهنوز مسلمان‌نشده بودو سپس این حکم نسخ شد.

۲ـ مقصودتزویج بشرط ایمان بود ـ از زجاج. آنها ازدختران اوخواستگاری‌می کردندو برای کفرشان بدان‌ها تزویجشان نمیکرد.

و گفته‌شده در میان آنان دو سید مطاع بودند که می‌خواستند دو دختر خود زعوراه و ریثاه رابدان‌ها بدهند.

ودر روایت علی بن ابراهیم از محمدبن هارون است که مقصود او زنان‌آنان بوده زیرا هر پیغمبری پدرامت است وآنها رادعوت بحلال کرده ودعوت بحرام نکرده.

(درحکمت صلح امام حسن (ع) با معاویه)

۵۰۶ـ از محمدبن مسلم از امام باقر (ع) فرمود بخداآنچه‌حسن‌بن‌علی(ع) کرد برای‌این امت بهتربودازآنچه آفتاب برآن می‌تابد بخدا که این‌آیه (۷۷ـ النساء) آیانگاه نکنی بدان‌ها که بر ایشان گفته‌شده‌دست‌ازمردم‌بازدارید ونمازرا برپا دارید وزکوة راپردازید ـ همانا مقصوداز‌آن‌طاعت امامست ـ آنها درخواست نبرد نمودند وچون برآنها واجب شد باامام حسین(ع) نبرد کنند ـ گفتند (۷۷ـ النساء و ٤٤ـابراهیم) پروردگارا چرا بماجهاد راواجب کردی خوب بود مارا مهلت بدهی تا موعد نزدیکی که از رسولان پیروی کنیم ـ مقصود آن‌ها تأخیر جهاد بود تا ظهور امام قائم (ع).

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « و الله الذی صنعه الحسن بن علی » ـ یعنی اینکه با معاویه صلح کرد برای امت خیر و صلاح بود و گرچه اکثر اصحابش بدان راضی نبودند .

قوله تعالی «الم تر الی الذین قیل‌لهم کفوا ایدیکم» یعنی درزمان هدنه وسازش بامخالفانودر

۵۰۷ ـ محمّد بن يحيى ، عن سلمة بن الخطّاب ، و عدّة من أصحابنا، عن سهل بن زياد جميعاً عن عليّ بن حسّان، عن عليّ بن عطيّة الزّيّات ، عن معلّى بن خنيس قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن النجوم أحقّ هي؟ فقال : نعم إنّ الله عزّ وجلّ بعث المشتري إلى الأرض في صورة رجل فأخذ رجلاً من العجم فعلّمه النجوم حتّى ظنّ أنّه قد بلغ ثمّ قال له : انظر أين المشتري ، فقال : ما

دوران تقيه دست از جنگ بكشيد

قوله «دانما هي طاعة الامام» يعنى فرض ومقصود ازاين آيه فرمانبرى از امامست درموردتيكه از جهاد نهى كند چون دستور آنرا ندارد ازطرف خدا وهمان فرمان بنماز وزكوة و ابواب مسالمت آميز ايمان واسلام ميدهد و حاصل اينست كه اصحاب امام حسن(ع) حكم اين آيه مامور بودند باطاعت امام در ترك قتال و چون در عهد امام حسين(ع) جهاد برآنها واجب شد باز هم اعتراض كردند و گفتند پروردگارا چرا برما جهاد را واجب كردى كاش ما را تامدت نزديكى كه مقصود ظهور امام قائم (ع) است مهلت داده بودى.

واكثر مفسران گفته اند اين آيه درباره قومى نازلشده كه در مكه ازمشركان سخت آزارميكشيدند و پيش از آنكه هجرت كنند بمدينه به رسولخدا (ص) شكايت كردند و گفتند يا رسول الله بـه ما اجازه بده تا با اين ها جهاد كنيم و چون مامور به نبرد حضور در جبهه بدر شدند بر برخى از آن ها سخت وناگوار بود واين آيه نازل شد واجل قريب را بمرگ تفسير كرده اند.

سپس بدانكه اين آيه چنانچه در ضمن اين حديث است در قرآن نيست ـ در قرآن چنين است:

(۷۷ـ النساء) آيا نگاه مكنى بدانها كه برايشان گفته شده است دست بازداريد و نماز را بر پا داريد وزكوة را بپردازيد وچون جهاد برآنها نوشته شد بناگاه دسته اى از آنها از مردم بترسند چنانچه از خدا يا بلكه ترس بيشترى ازمردم دارند وگويند پروردگارا چرا جهاد ونبرد رابرما واجب كردى خوب بود مارا تاموعد نزديكى بتأخيرمى انداختى بگوبهره دنيا اندكست

ودر (۴۴ـ ابراهيم) پس مى گويند آنكسانيكه ستم كردند پروردگارا ما را تا مدت نزديكى مهلت بده وپس انداز تادعوتترااجابت كنيم واز رسولانت پيروى كنيم. وشايد امام (ع) آخر اين آيه سوره ابراهيم را بدنبال آن آيه سوره نساء وصل كرده است زيرا كه هردو آيه در بيان حال اين طايفه نازل شده اند يا جمله «نجب دعوتك» رابعنوان تفسير وشرح بآيه سوره نساء افزوده است زيرا مقصود آنها از درخواست تأخير همان اجابت دعوت بوده.

وممكنست كه آيه سورة لنساء در مصحف ائمه چنين باشد.

من گويم مأعلل وحكم صلح كردن امام حسن (ع) را بامعاويه در كتاب بحارالانوار درج كرديم ودر اين باره بسط سخن داديم هر كه خواهد كه برآن مطلع شود بايد بدانجا رجوع كند.

۵۰۷ـ از معلى بن خنيس كه گويد ازامام صادق (ع) پرسيدم ازنجوم كه آيا درست هستند؟ فرمود آرى راستى كه خداعزوجل مشترى رابصورت مردى بزمين فروفرستاد واو يكى از عجم را گرفت ونجوم را باو آموخت تا پنداشت بدانش رسيده سپس باو گفت نگاه كن ببين ستاره مشترى دركجا است؟ گفت من آنرا درفلك نبينم و ندانم كجااست.

أراه في الفلك ومأدري أين هو ؟ قال :فنحّاه وأخذ بيدرجل من الهند فعلّمه حتّى ظنّ أنّه قد بلغ وقال : انظر إلى المشتري أين هو ؟ فقال : إنّ حسابي ليدلّ على أنّك أنت المشتري ، قال وشهق شهقة فمات وورث علمه أهله فالعلم هناك .

٥٠٨ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن جميل بن صالح ، عمّن أخبره عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سئل عن النجوم قال : مايعلمها إلاّ أهل بيت من العرب و أهل بيت من الهند .

فرمود: اورا داند ویکی ازمردم هندرا جلو کشاند ونجوم را باو آموخت تا پنداشت بدانش رسیده و باو گفت نگاه کن بین ستاره مشتری در کجااست ؟ در پاسخ او گفت حساب من دلالت دارد که تو همان مشتری هستی،

گوید: او شیونی کشید ومرد وعلمش بخاندانش بارث رسید وعلم نجوم از آنجا است.

شرح - از مجلسی «ره» - قوله« احق هی فقال نعم » دلالت دارد بر اینکه نجوم علامات کاملا نزد عارفان و بدان دلالت ندارد که تعلیم و تعلم و استخراج از آن بری مردم دیگر جائز است.

قوله «صورة رجل» ممکنست که بر تقدیر صحت خبر مقصود این باشد که خداتعالی دراینوقت جان وزندگی بدو داده واورا بزمین فرستاده زیرا سماوات راجان وزندگی وشعور نیست وسیدمرتضی آنرامورد اتفاق شمرده است

٥٠٨- ازامام صادق (ع) پرسیده شد ازعلم نجوم، فرمود آنرا نداند جز یك خاندان عرب و یك خاندان ازهند.

شرح- ازمجلسی ره- قوله «الااهل بیت من العرب » یعنی اهل بیت پیغمبر (ص).

من گویم- اکنون وقت آن است که بوعده خویش وفا کنیم و تحقیقی در علم نجوم و تعلیم و تعلم و اخبار از احکام آن بنمائیم و اولا باید سخن برخی از اصحاب را در اینجا بیان کنیم وسپس اخباردااله بردو قول را:

شیخ مفید در کتاب مقالات طبق نقل سید بن طاوس گفته است خورشید وماه واختران دیگر جسم های آتشینی باشند که زندگی ومرك ندارند وشعور ندارند و خدا آنها را برای سود خلق و زیور آسمانها ونشانه‌های خود ساخته.

چنانچه فرموده (٦ - یونس) او است که خورشید را تابان و ماه رافروزان نموده ومنازلی برای او مقررداشته تا شماره سالها و حساب را بدانید خدا آنرا نیافریده جز بحق وراستی وشرح دهیم آیات را برای مردمیکه میدانند و میفهمند.

وفرموده است (٩٨ - الانعام) واو استکه برای شما اختران را ساخته تادر ظلمات بیابان و دریا رهبری شوید بوسیله آنها ما آیات را شرح دادیم برای مردمیکه میدانند .

وفرموده است (۱۷ـ النحل) ونشانه‌هائی وباختر آنان هدایت شوند .

وفرموده‌است (۱۱ـ فصلت) ما بور کردیم آسمان دنیارا بچراغها- ولی‌حکم بر کائنات بدلالت آنها و گفتار درمدلولشان ازنظر حرکت آنها نزد عقل محال نیست و ما دفاع نکنیم از اینکه خدا آن‌را به‌یکی‌ازپیمبران خود آموخته باشد ومعجزه او ساخته‌باشد ولی ما قطع بدان نداریم و شیوع آن‌را بمردم دیگر تااین زمان معتقد نیستیم وآنچه ازاحکام نجوم دریابیم و بدانیم وبرخی‌ازآن‌درست درآید این ازراه تجربه وعادتست وگاهی درست باشد و گاهی نادرست و همیشه درست نباید زیرا دلیل عقل وبرهان قاطع از آیات قرآن و اخبار رسول ندارد و این مذهب جمهور متکلمان عدلیه است وعقیده بنونوبخت ازشیعه و عقیده ابوالقاسم وابوعلی است ازمعتزله انتهی.

من گویم کلامش دلالت دارد براینکه نجوم حقست ودلالت ندارد برجواز تعلیم وتعلم واخبار بکائنات بوسیله‌نجوم برای غیر معصوم بلکه اشاره‌بمنع ازآن دارد کمالایخفی .

سیدمرتضی ره درجواب مسائل سلاریه پس‌از ابطال تأثیر نجوم بدلائل‌وبراهین گفته‌است‌وجه دیگر که خدارا شیوه باشد کاری کند هنگام طلوع یاغروب یااتصال یامفارقت کوکبی‌مذهب‌منجمان نباشد وبظاهر آن‌را گویند و این‌خود امریست جائز ولی راهی برای دانستن آن نیست وماازکجا بدانیم که‌خدارا عادتست که‌چون زحل‌ومریخ‌دردرجه‌طالع باشند نحس‌باشندومشتری‌دردرجه‌طالع‌سعدباشد وچه دلیل درستی بدان رسیده است واگر بتجربه‌خود ومتقدمان یابجریان عادت استناد کنند گوئیم تجربه‌قطعی ازکجا ونظم آن ازکجا بااینکه مامینگریم خطاء شما بیش ازصوابست و دروغ بیش ازراست وبسا که اصابت‌شما ازباب اتفاق‌باشد نه ازراه صحت قواعدشما واگر بگویند سبب‌خطاء در اخذ طالع وسیر کوکب است .

ما گوئیم غیر اصابت دراحکام ازراه اتفاقست وتخمین‌واین تأویل برای شما درصورتی درستست که دلیل‌قطعی برصحت قواعد نجوم‌باشد تاخطاء آن تأویل شود واگر دلیل‌شما همان صحت احکام باشد خطاء درآن دلیل فسادآن گردد (تاآنکه گوید):

سیدرضی گفته اخبارازکسوف واقتران کواکب وانفصال‌آنها روش حسابی‌محکم دارد‌واصول درست وقواعد ثابتی دارد وآن ربطی باحکام نجوم وتأثیر درخوبی وبدی وزیان وسود ندارد واگر میان این‌دو جزهمین فرق نبود که احکام آنها درکسوفات و حساب ماه همیشه درستست و در احکام بیشتر نادرست وصحت احکام آنها ندرت‌دارد وممکنست ازراه تصادف باشد همین‌تفاوت بس‌بودوحمل یکی‌از آندو بردیگری ازقلت دیانت وحیاء است انتهی.

ودر کتاب غرر ودرر خود مانند همین‌را گفته و گفتار خودرا کامل کرده و در ضمن استدلال خود براینکه اختران اثری ندارند گفته قویترین دلیل براینکه فلك وآنچه درآنست مؤثر نیستند وخورشید وماه واختران روح‌ندارند و بی‌جانند دلیل نقلی واجماعست وخلافی نیست میان مسلمانان دراینکه فلك زنده نیست‌وآنچه ازاختران درآنست جان ندارند وهمه مسخر وزیر تدبیر و تصرفند واز خود اختیاری ندارند واین حقیقت‌ضروری دین رسولخداست ودر پایان سخن‌خود گفته‌مسلمانان ازقدیم وجدید اجماع دارند برتکذیب منجمان وبی اعتنائی بآنان وبعجز آوردن آنها وروایت‌ازخود پیغمبر وعلمای خاندانش واصحاب خیارش دراین باره بی‌شمار است وپیوسته ازمذاهب منجمان بیزار بودند وآن‌را گمراهی ومحال می‌شمردند وآنچه دراسلام باین شهرتست چگونه دین‌دارونماز گزاری

برخلافش اصرار ورزد انتهی.

واما سیدبن طاوس دربطلان علم‌نجوم کتابی پرداخته ورساله‌ای نوشته و اصرار کرده که اختران اراده‌ندارند وفاعل و مؤثر نیستند و دلائلی آورده و کلام اعاظم را برای تأیید خود ذکر کرده ولی اثبات کرده که اختران نشانه حوادث هستند بطور اکثر ولی بطوریکه قادر حکیم تواند آن ها را طبق اراده خود تغییر و تبدیل دهد و تعلیم و تعلم و نظر درآن را تجویز کرده است.

علامه در کتاب منتهی‌المطلب گفته ستاره‌پرستی حرامست وهمچنان آموختن علم نجوم بر پایه اینکه مؤثرند ومایه سود و زیانند واجمالا هر که معتقد باشد که حرکات نفسانیه و طبیعیه مربوط بحرکات‌فلکیه واتصالات اخترانست کافراست ومزد گرفتن برآن حرامست وهر که نجوم آموزد تا اندازه سیر کواکب رابداند وبعد آنها را وتربیع وکسوف ودیگراحوال کواکب راهیب ندارد ودر تحریر وقواعد هم‌چنین گفته است.

وشهید نورالله مضجعه درقواعد خودگفته است هر که معتقداست اختران مدبر این جهانند و موجد آنچه درآنند بی‌تردید کافراست واگر آن‌ها رااز طرف‌خدا موثر داند چنانچه انسان را در اعمال خود که عدلیه معتقدند این‌خطاکار است زیرا اختران‌را زندگانی وجانی ثابت‌نیست به‌دلیل‌عقل ونقل (و پس‌از نقل‌قول جمعی دیگراز‌فقهاءعظام ٣٤ روایت درباره موضوع نجوم‌نقلکرده‌ودرآخر چنین نتیجه‌گرفته :)

وچون تواحاطه خبیرانه بدانچه ازاقوال واخبار نقلکردیم بیابی می‌دانیکه :

١ـ عقیده باستقلال نجوم‌درتأثیر کفراست ومخالف ضرورت‌دین .

٢ـ عقیده بتأثیر ناقص آنها یا کفر است ویافسق.

٣ـ تعلیم وتعلم علم‌نجوم ومطالعه درآن باعدم اعتقاد درتاثیر آن‌اصلا مورداختلافست واخبار منع‌اقوی هستندوا کثراخبارجوازضعیف وبیشتر آنها دلالت ندارندوادله منع‌ازقول‌بی‌علم مؤید دسته اولست بعلاوه اخباریکه دلالت دارند برتشویق به‌دعا وصدقه برای دفع‌بلا خصوص‌نظر باینکه ازائمه نقل‌نشده دراموز خودمراعات ساعات تقویمی ونجومی کنند و آنچه درخصوص سفروتزویج درموقع قمر درعقرب واردآست وهم درباره‌موقع‌محاق دلالت ندارند براعتبار همه‌نظرات وساعات نجومیه‌در همه‌اعمال پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم: دردوران سابق علم‌ستاره‌شناسی رواج‌داشته و ستاره‌پرستان نجوم رامدبروخالق ومعبود می‌پنداشته‌اند واین عقیده بصورتهای مختلفه دراصول ادیان وارد شده بوده‌است و این تشدد ومنع اخباربرای‌بطلان‌این مذاهبست ولی مطالعه درنجوم برای کشف اطلاعات براساس‌علمی خصوص بوجهیکه امروزه نزد دانشمندان ستاره‌شناس متعارفست ازباب اکتشافات علمیه‌صحیحه مانعی ندارد ومستحسن است.

آری توجه باصول‌خرافی کلده وآشور که ازپایه گزاران اولیه احکام وتأثیرات نجومیه‌بوده‌اند وجه‌صحیحی ندارد ومایه ضلالت وگمراهی افکاراست و جمعی ازاخبار هم نظر بمنع‌از این موضوع دارد که مایه تشویش افکار و وسیله جلو گیری از کار است و برای اشتغال به کارها ساعات نحسی بدعت می گذارد و مردم را از کار باز می‌دارد با اینکه هر ساعت برای‌کار و کوشش مفید و بسیار سعید وخوبست.

٥٠٩ ـ حميدبن زياد ، عن أبي العبّاس عبيدالله بن أحمدالدّهقان ، عن عليّ بن الحسن الطاطري ، عن محمّدبن زياد بيّاع السابري ، عن أبان ، عن صباح بن سيابة، عن المعلّى بن خنيس قال : ذهبت بكتاب عبدالسلام بن نعيم وسدير وكتب غيرواحد إلى أبي عبدالله عليه السلام حين ظهرت المسوّدة قبل أن يظهر ولدالعبّاس بأنّاقد قدّرنا أن يؤول هذا الأمر إليك فماترى ؟ قال : فضرب بالكتب الأرض ثمّ قال : اُف اُف ماأنا لهؤلاء بامام أمايعلمون أنّه إنّمايقتل السفياني .

٥١٠ ـ أبان، عن أبي بصير قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ «في بيوت أذن الله أن ترفع» قال : هي بيوت النبيّ صلّى الله عليه وآله .

---

٥٠٩ ـ ازمعلى بن خنيس گويد من نامه عبدالسلام بن نعيم و سدير و نامه‌هاى ديگران‌را نزدامام صادق «ع» بردم درهنگامى بودكه حزب سياه‌پوشان ظهور كرده بودند وهنوز از بنى عباس خبرى نبود، مضمون نامه‌ها اين‌بودكه:
مامقدر ومقرر دانيم كه اين امرخلافت بشما برمى گردد شما خود چه نظرى داريد ؟ ـ امام همه نامه‌ها را برمين زد وفرمود اف اف، من براى اينان امام ورهبر نباشم آيا نمى دانند كه همانا بايدسفيانى كشته شود.

شرح ـ ازمجلسى ره ـ قوله« حين ظهرت المسودة» يعنى ياران ابى‌مسلم خراسانى زيراآن‌ها جامه‌سياه دربر داشتند .

قوله« ما انالهؤلاء بامام» چون شتاب دارند و تسليم بامام خود نيستند و ازشيعيانو پيروان اونيستند.

قوله« انما يقتل السفيانى» يعنى نمى‌دانيد كه امام قائم آل محمد بايد سفيانى رابكشد و يا اينكه از علامات ظهور اوقتل سفيانى است وهنوز سفيانى خروج نكرده و كشته نشده،چگونه خروج وجهاد براى‌مارواست.

(دربيان برخى خصائص آل‌پيغمبرو برخى‌احوال‌پيغمبرص)

٥١٠ ـ ازابى بصير گويد از امام صادق «ع» پرسيدم ازتفسير قول خدا عزوجل (٣٦ـالنور) در خانه‌هائى كه خدا اجـازه داده است بر افراشته شوند ـ فرمود : مقصود از آن خانه هـاى پيغمبر ند (ص).

شرح ـ از مجلسى ره ـ اين حديث دلالت دارد كه‌مقصود ازبيوت بيوت صوريه است وبرخى اخبار دلالت دارد كه مقصود بيوت معنويه است چنانچه اين تعبير درميان عرب وعجم شايع است و اين خبرهم‌باآن‌منافات ندارد ومن دربحارالانوار شرح‌مفصل آن‌رانگاشتم.

٥١١ـ أبان ، عن يحيى بن أبي العلاء قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : درع رسول‌الله صلى الله عليه وآله ذات الفضول لها حلقتان من ورق في مقدّمها وحلقتان من ورق في مؤخّرها وقال : لبسها عليٌّ عليه السلام يوم الجمل .

٥١٢ـ أبان ، عن يعقوب بن شعيب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : شدّ عليٌّ عليه السلام على بطنه يوم الجمل بعقال أبرق نزل به جبرئيل عليه السلام من السماء و كان رسول‌الله صلى الله عليه وآله يشدّ به على بطنه إذا لبس الدّرع .

٥١٣ ـ أبان ، عن الفضيل بن يسار ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ عثمان قال للمقداد : أما والله لتنتهينّ أو لأردّنّك إلى ربّك الأوّل ، قال : فلمّا حضرت المقداد الوفاة قال لعمّار : أبلغ عثمان عنّي أنّي قد رددت إلى ربّي الأوّل .

٥١٤ ـ أبان ، عن فضيل وعبيد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لمّا حضر محمّد بن اُسامة الموت دخلت عليه بنوهاشم فقال لهم : قد عرفتم قرابتي ومنزلتي منكم وعليَّ دين فاُحبُّ أن تضمنوه عنّي ، فقال عليُّ بن الحسين عليهما السلام : أما والله ثلث دينك عليَّ ، ثمّ سكت وسكتوا ، فقال عليُّ بن

٥١١ـ از يحيى بن ابى العلاء گويد شنيدم امام صادق «ع» ميفرمود جوشن رسولخدا (ص) كه معروف بود بذات الفضول دو حلقه نقره درجلو داشت ودو حلقه نقره هم دردنبال داشت فرمود درروز جنگ جمل على (ع) آنرا پوشيده بود

٥١٢ـ فرمود: روزجنگ جمل على(ع) كمربندى سپيد وسياه بميان بسته بود كه جبرئيل آن را از آسمان براى پيغمبر «ص» آورده بود ورسولخدا «ص» آنرا روى زره خود بكمر مى‌بست.

٥١٣ـ از امام باقر «ع» فرمود: عثمان بمقداد گفت هلا بخدا سوگند بايد دست بر دارى و خود را نگه دارى يا تو را بهمان پروردگار اول خودت بر مى گردانم فرمود چون مرگ مقـداد در رسيد به عمار گفت از من به عثمان برسان كه راستى من بسوى پروردگار نخست خود بازگشتم.

شرح- ازمجلسى ره- قوله «لتنتهن» يعنى ازاظهار حقيت اميرالمؤمنين «ع» دست بردار واز اظهار غصب و كفر هرسه نفرخليفه فاسق.

قوله« الى ربك الاول » - يعنى پروردگار تعالى و يا آن بتى كه پيش از اسلام مى پرستيدند و درقول مقداد همان معنى اول متعين است و اين جمله عثمان بهر تقدير تهديد بقتل مقداد بوده است.

(در مرگ اسامة بن زيد)

٥١٤ ـ ازامام صادق «ع» فرمود: چون مرگ اسامه دررسيد بنى هاشم ببالينش شتافتند و بآن ها گفت شماها خويشى و مقام مرا ميان خود مى‌دانيد من وامى دارم و دوست دارم عهده‌دار پرداخت آن شويد على بن الحسين «ع» فرمود بخدا يكسوم آن را ضامنم و خاموش شد، و ديگرانهم سخنى نگفتند باز

الحسين عليهما السلام : عليّ دينك كلّه ، ثمّ قال عليّ بن الحسين عليهما السلام : أما إنّه لم يمنعني أن أضمنه أوّلاً إلاّ كراهية أن يقولوا : سبقنا .

٥١٥ـ أبان ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كانت ناقة رسول الله صلى الله عليه وآله القصواء إذا نزل عنها علّق عليها زمامها، قال : فتخرج فتأتي المسلمين قال : فيناولها الرّجل الشيء ويناوله هذا الشيء فلاتلبث أن تشبع، قال : فأدخلت رأسها في خباء سمرة بن جندب فتناول عنزة فضرب بها على رأسها فشجّها فخرجت إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فشكته .

٥١٦ـ أبان ، عن رجل ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ مريم عليها السلام حملت بعيسى عليه السلام تسع ساعات كلّ ساعة شهراً .

٥١٧ـ أبان ، عن عمر بن يزيد قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّ المغيريّة يزعمون أنّ هذا اليوم لهذه اللّيلة المستقبلة ؟ فقال : كذبوا هذا اليوم للّيلة الماضية إنّ أهل بطن نخلة حيث رأوا الهلال قالوا : قد دخل الشهر الحرام .

علي بن الحسين «ع» فرمود همه‌وام تو بعهده منست.

سپس فرمود: از نخست مانع من از ضمانت همه‌وامش این بود که‌مبادا دیگران بگویند بر مایش دستی کرد.

۵۱۵ـ از امام صادق «ع» فرمود: ناقه‌رسولخدا«ص» که‌قصواء نام داشت چنین بود که‌چون پیغمبر «ص» از آن پیاده می‌شد ومهارش را بردوشش میانداخت و او را رها میکرد آن ناقه‌میان مسلمانان دور می‌زد و هر کس چیزی بآن می‌داد و بزودی سیر می‌شد روزی سر خود را میان چادر سمرة بن جندب فرابرد واو عصای پیکان‌داری برسرش کوفت وسرش راشکست وناقه بیرون شد و نزد پیغمبر «ص» رفت وشکایت کرد ازاو.

شرح- از مجلسی «ره- قوله« فشکته » یابزبان اظهار شکایت کرده ویا باشاره وبر هرتقدیراز معجزه‌های پیغمبر«ص» بشمار است.

۵۱۶ـ ازامام‌صادق«ع»فرمود مریم(ع)۹ ساعت بعیسی(ع)آبستن بود وهرساعتی‌بجای‌یکماه.

شرح - ازمجلسی «ره- قوله« تسع‌ساعات» من گویم این‌یک‌قول‌است‌درباره‌مدت‌حمل‌عیسی‌وقولی استکه ۹ماه بوده واین قول یهوداست و۸ ماه و ٦ماه هم گفته‌اند و ۳ ساعت و یکساعت هم گفته شده است و ظاهر آیه با دو قول میانه (از نه ماه تا شش ماه) منافی است زیرا در سوده مریم فرماید او را آبستن کردند و بی درنك او را بمحل دوری انداخت- و این تعبیر با طولانی بودن مدت‌حمل منافات دارد.

۵۱۷ـ از عمر بن یزید گوید بامام صادق (ع) گفتم مغیریه پندارند که امروز جزءشب آینده است درپاسخ فرمود دروغ گویند امروز از شب گذشته است اهل بطن نخله چون هلال را دیدند گفتند ماه حرام داخل‌شد.

شرح- ازمجلسی ره- قوله «ان المغيرية» يعنى پيروان مغيرة بن سعيد بجلى.

قوله «بطن نخلة» اشاره است بدانچه مفسرين ومورخين گفته‌اند كه پيغمبر عبدالله بن جحش را با ۸ يا ۱۲ تن از مهاجران نخست فرستاده بود تادر نخله ميان مكه وطائف موضع گيرندودر كمين قريش باشند و اخبار آنها را كسب كنند آنان رفتند تا بنخله رسيدند ومصادف شدند با عمرو بن حضرمی كه باكاروان تجارتی قريش در آن جا بودوروز آخر جمادى الثانيه بود بعقيده آنها ولی غره رجب بود وميان مسلمانان گفتگو شد.

برخی گفتند اين غنيمت روزی شما شده است و معلوم نيست امروز از ماه حرام باشد و يكی گفت ماه حرامست و نبايد از راه طمع آنرا بی‌احترام سازيد وحلال شماريد و برابن حضرمی تاختند و اورا كشتند و كاروان اورا چاپيدند و خبر بكفار قريش رسيد و هيئت نماينده گانی نزد رسولخدا فرستادند و پرسيدندآيا جنگ در ماههای حرام روا است و خدا اين آيه را فرستاد (۲۱۷- البقره) پرسندت از حكم جنگ درماه حرام؛

در جواب بگوجنگ درآن گناه بزرگی است.

واز اين‌خبر چنانچه از برخی سير برآيد دانسته اين كار را كردند وهلال ماه رجب را ديده بودند و امام استشهاد كرده كه صحابه‌بعض‌رؤيت هلال گفتند ماه رجب شده‌است و شب پيش از روز است و بهمراه ان يكشبانه روزاست پايان نقل ازمجلسی ره.

من گويم- حمل حديث دررؤيت هلال‌بغزوه عبدالله‌بن‌جحش قرينه ودليلی ندارد و با تاريخ هم موافق نيست.

مادامستان سريه عبدالله‌بن جحش و نزول‌آيه۲۱۷ البقره را عينا ازسيره ابن‌هشام ترجمه‌ميكنيم (ج۱ ص۳۶۶) رسولخدا «ص» عبدالله‌بن جحش‌بن رئاب اسدی را پس‌از مراجعت‌ازبدر اولی‌در يك دسته هشت‌نفری از مهاجرين بی‌شركت يك تن از انصار بيرون‌فرستاد و نامه‌ای باو داد وفرمودتادو روز كه ميرود آنرا نخواند.

وسپس آنرا بخواند وبهرچه درآنست عمل كند و بهمراهان خود دراجرای فرمان نامه آزادی دهد و آنها راوادار بپيروی نكند ويادان عبدالله‌بن جحش اينان بودند.

۱- ابوحذيفة بن‌عتبة‌بن ربيعه ازبنی عبدشمس ۲ خود عبدالله بن جحش حليف آنان و فرمانده قوم۳- عكاشة‌بن‌محصن ازبنی اسد ٤- عتبة بن غزوان از بنی‌نوفل ٥- سعدبن‌ابی‌وقاص ازبنی زهره ٦- عامر بن ربيعه ازبنی‌عدی۷- واقدبن‌عبدالله ازعنز بن‌وائل ۸- خالدبن‌بكيرازبنی‌سعدبن‌ليث۹- سهل بن بيضه ازبنی‌الحرث بن‌فهر.

چون عبدالله دو روز رفت و نامه را گشود نوشته بود چون اين نامه را نگاه كردی‌پيش برو تا بنخله ميان‌مكه و طائف منزل كنی ودر كمين‌قريش باشی واخبار آنها رابدانی.

چون عبدالله اين‌نامه راخواند گفت بچشم و به‌يارانش گفت رسولخدا مرا فرمان‌داده‌بنخله‌روم و در كمين قريش باشم تا خبری ازآنها بياورم وبمن قدغن كرده كه كسی از شماها رابايندسافرت مجبور كنم هر كدام شماها كه قصد شهادت دارد و بدان شوق دارد با من بيايد وهر كه آنرا بد داردبر گرددمن‌خودفرمان‌رسولخدارااجراميكنم.

اورفت و همه يارانش هم بااو روانه شدند واحدی تخلف نكرد و از راه حجاز رفت تا در

سعدن بالای فرع شتر سعدبن ابی‌وقاص و عتبة‌بن غزوان که بنوبت سوار میشدند گم‌شد و از او بجا ماندند در جستجوی شتر خود و عبدالله بایاران دیگرخود رفتند تا درنخله منزل کردند و کاروانی از قریش بدان‌ها گذر کرد که کشمش وپوست و مال التجاره‌ای از قریش‌داشت و عمروبن‌حضرمی قافله سالارش بود.

ابن‌اسحاق گوید عثمان‌بن عبدالله‌بن مغیره و برادرش نوفل‌بن عبدالله مخزومی وحکم‌بن کیسان مولی هشام‌بن مغیره بهمراه عمروبن حضرمی بودند وچون چشم آنها باصحاب عبدالله‌بن جحش افتاد ترسیدند که نزدیک آن‌ها منزل کرده‌اند و عکاشة‌بن محصن که سر خودرا تراشیده بودنزدیک آن ها رفت وچون او را دیدند آسودند و باخود گفتند اینان بعمره آمده‌اند و از طرف آنها خطری ندارید و مسلمانان باخود بمشورت پرداختند و گفتند اگرامشب که آخر رجب است دست ازآنها بداريد بحرم درآیند و از شما مصون گردند و اگر آنها را بکشید در ماه حرام کشته باشیدبخود تردید راه دادند و هراس از اقدام داشتند سپس دلیری کردند وتصمیم گرفتند هر کدام را توانند بکشند واموال آنها را بگیرند.

واقد بن عبدالله تمیمی بایك تیرعمروبن حضرمیرا کشت وعثمان بن‌عبدالله وحکم بن کیسان‌را اسیر کردند ونوفل بن‌عبدالله ازدست آن‌هابدررفت وعبدالله بن جحش کاروان و اسیران‌راآوردند و بمدینه‌نزدرسول خدا«ص»رسانیدند.

یکی از خاندان‌عبدالله‌بن جحش گفته که عبدالله بیاران خود گفت خمس این غنیمت‌را برسول خدا «ص» میدهیم و این پیش از این بود که خمس غنائم مقرر گردد از طرف خدا برای رسول خدا «ص» و او خمس کاروانرا برسولخدا «ص» داد و باقیرا میان یاران خودقسمت کرد.

ابن‌هشام گوید چون نزد رسولخدا «ص» آمدند فرمود من بشما نگفتم در ماه حرام بجنگید وکاروان و دواسیر را توقیف کرد و چیزی ازآن برنگرفت دسته گشتی از کار خود پشیمان شدندو پنداشتند هلاك شدند و برادران مسلمانشان آنها را سرزنش کردند در کاری که کرده بودنـد قریش‌هم گفتند محمد واصحابش حرمت ماه حرامرا نگه نداشتند و در آن خون ریزی کردند ومالها را غارت کردند و مردمرا اسیر کردند وهر که ازمسلمانان که در مکه نزد قریش میرفت درجواب آنها میگفت این کار در شعبان بوده و دررجب نبوده و یهود این‌پیشآمد را ازکلمه«عمرو بن‌حضرمی قتله واقدبن‌عبدالله» بفال‌جنگ گرفتندوتفسیر کردند که‌جنگ میان‌مسلمانان وقریش معمور شدوحاضر شد و افروخته شد.

وچون گفتگودرباره این واقعه بسیار شد خداوندبرسولخدا این آیه را فرستاد (۲۱۷-البقره) از تو پرسند از قتال در ماه حرام بگو قتال در آن بزرك است ولی جلو گیری از راه خداو کفر ورزی بدان و هم از مسجدالحرام و بیرون کردن اهلش از آن بزرگتر است نزد خدا و فتنه از کشتن‌بزرگتراست.

یعنی اگرشما درماه حرام مرتکب قتل شدید آنهاهم شما را ازراه خدا جلو گیرند و بدان کفر ورزند وشما را از مسجدالحرام بیرون کنند که اهل‌آنید و این اعمال نزد خدا ازقتل آنها که شما کشتید بزرگتر است وفتنه آنهاهم ازقتل بزرگتر است یعنی آنها مسلمان را تفتین کنند تا از دین برگردانند و این نزد خدا بزرگتر است » و آنها پیوسته با شما بجنگند تا شماها را از دین

۵۱۸ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن سلّار أبي عمرة ، عن أبي مريم الثقفي ، عن عمّار بن ياسر قال : بينا أنا عند رسول الله صلى الله عليه وآله إذ قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إنّ الشيعة الخاصّة الخالصة منّا أهل البيت . فقال عمر : يا رسول الله عرّفناهم حتّى نعرفهم ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : ماقلت لكم إلّا وأنا اُريد أن اُخبركم ثمّ قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أنا الدّليل على الله عزّ وجلّ وعليّ نصر الدين ومناره أهل البيت وهم المصابيح الذين يستضاء بهم ، فقال عمر : يا رسول الله فمن لم يكن قلبه موافقاً لهذا ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : ماوضع القلب في ذلك الموضع إلّا ليوافق أو

برگردانند اگر توانند» یعنی آنها بر کار بدتری اصرار دارند و بزرگتری که نه از آن پشیمانند و نه از آن دست بردارند.

و چون قرآن بدین شرح نازل شد و خدا عقده ترس و هراسی که در دل مسلمانان بود گشود رسولخدا کاروان و اسیران را تسلیم گرفت و قریش فداء برای عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان فرستادند و رسولخدا (ص) فرمود ما آنها را بفداء ندهیم تا دو رفیق ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان سالم برگردند زیرا ما از شما بر جان آنها ترس داریم و اگر آنها را بکشید ما این دو را بجای آنها بکشیم و سعد و عتبه هم برگشتند و رسولخدا با دریافت فدا آن دو را آزاد کرد و حکم بن کیسان از روی دل مسلمان شد و نزد رسولخدا (ص) ماند تا در روز بئر معونه شهید شد و عثمان بن عبدالله بمکه برگشت و آنجا در کفر بمرد.

و چون عبدالله بن جحش و اصحابش از غم خلاف در ماه حرام آرام شدند طمع در ثواب بردند و گفتند یا رسول‌الله آیا این کار ما یك جهادی بود و در آن اجر مجاهدان داریم و خدا این آیه را درباره آنها نازل کرد.

(۲۱۸ ـ البقره) راستی آن کسانیکه گرویدند و آنها که مهاجرت کردند و جهاد کردند در راه خدا آنان امیدوار رحمت خدایند و خدا آمرزنده و مهربان است ـ و خداوند بزرگترین امیدواری را بآنها عطا کرد پایان نقل از سیره ابن هشام.

میان خبریکه مجلسی ره نقل کرده با این تاریخ اختلاف مهمی است در اینکه در خبر حادثه را آخر جمادی الثانیه ضبط کرده است و در تاریخ آخر رجب متدبر.

(حدیثی در فضل و تعریف شیعه)

۵۱۸ ـ از عمار بن یاسر گوید در این میان که من نزد رسولخدا (ص) بودم رسولخدا «ص» فرمود: شیعه خاصه خالصه اند از آن ما خاندانند؛ عمر گفت یارسول‌الله آنها را برای ما معرفی کن تا بشناسیمشان، رسولخدا (ص) فرمود من اینرا بشما نگفتم جز میخواستم شما را بدان خبردهم ـ پس رسولخدا (ص) فرمود من دلیل بر خدا عزوجل هستم و علی یاور دین است و خاندانش چراغ آنند و آنان چراغها باشند که بدانها روشن شود.

عمر گفت یا رسول‌الله هر کس را دل با این موافق باشد؟ رسولخدا در پاسخ او فرمود دل را

ليخالف فمن كان قلبه موافقاً لنا أهل البيت كان ناجياً ومن كان قلبه مخالفاً لنا أهل البيت كان هالكاً.

٥١٩ ـ أحمد ، عن عليّ بن الحكم ، عن قتيبة الأعشى ، قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: عاديتم فينا الآباء والأبناء والأزواج وثوابكم على الله عزّوجلّ أما إنّ أحوج ماتكونون إذا بلغت الأنفس إلى هذه ـ وأومأ بيده إلى حلقه ـ .

٥٢٠ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ ، عن داود بن سليمان الحمّار ، عن سعيد بن يسار قال : استأذنّا على أبي عبدالله عليه السلام أنا والحارث بن المغيرة النصريّ ومنصور الصيقل فواعدنا دار طاهر مولاه فصلّينا العصر ثمّ رحنا إليه فوجدناه متّكئاً على سرير قريب من الأرض فجلسنا حوله ثمّ استوى جالساً ، ثمّ أرسل رجليه حتّى وضع قدميه على الأرض ثمّ قال : الحمدلله الّذي ذهب النّاس يميناً وشمالاً فرقة مرجئة و فرقة خوارج وفرقة قدريّة وسمّيتم أنتم التـرابيّة ثمّ قال بيمين منه : أما والله ماهو إلّا الله وحده لاشريك له ورسوله وآل رسوله صلّى الله عليه وآله و شيعتهـم كرّم الله وجوههم وما كان سوى ذلك فلا ، كان عليّ والله أولى الناس بالنّاس بعد رسول الله صلّى الله عليه وآله ـ يقولها ثلاثاً .

دراینجا ننهاده‌اند جز برای اینکه موافق باشد یا مخالف، هر که دلش باما خاندان موافقست ناجی است و هر که دلش باما اهل بیت مخالفست هلاکست.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «ان الشیعة الخاصة» یعنی کسیکه درهمه گفتار و کردار خودپیرو منست جز خاندان من و یاشیعه خاندانم نباشد.

۵۱۹ـ از قتیبه اعشی گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود: بخاطر ما باپدران و پسران و همسران دشمنی کردید وثواب شما برخدا عزوجلست هلا که نیازمندترین وقت شما آنگاه است که جانها بدینجا رسد وبا دستش اشاره بنایش کرد.

۵۲۰ـ از سعیدبن یسار گوید مااجازه شرفیابی حضور امام صادق «ع» گرفتیم‌من بودم‌وحارث بن مغیره نصری و منصور صیقل ، وعده گاه خانه طاهر چاکرآن حضرت بود نماز عصررا خواندیم ونزد آن حضرت رفتیم و دیدم بر تختی نزدیك بەزمین‌تکیه زده گردش نشستیم واوبرخواست‌نشست و پاهای خود را کشید تابه زمین رسید و سپس فرمود سپاس مرخدا را مردم براست وچپ رفتند یك‌دسته مرجئه و یك دسته خوارج و یك دسته قدریه و شمارا ترابیه نامند ،سپس با یمین خود فرمود هلا آن‌نیست جز خدایگانه که شریك ندارد و رسولش و خاندان رسولش و شیعه آنها کرم الله وجوههم و آنچه جزاینست چیزی نیست بخدا پس ازرسولخدا (ص) علی نسبت بهمەمردم‌سرپرست و رهبر بود تاسه بارآنرا فرمود .

٥٢١ - عنه ؛ عن أحمد ، عن عليّ بن المستورد النخعي ، عمّن رواه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ من الملائكة الذين في السماء الدّنيا ليطّلعون على الواحد والاثنين والثلاثة وهم يذكرون فضل آل محمّد عليهم السلام فيقولون : أما ترون هؤلاء في قلّتهم و كثرة عدوّهم يصفون فضل آل محمّد عليهم السلام فتقول الطائفة الأخرى من الملائكة : ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم .

٥٢٢ - عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عمر بن حنظلة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : يا عمر لا تحملوا على شيعتنا وارفقوا بهم فإنّ الناس لا يحتملون ما تحملون .

٥٢٣ - محمّد بن أحمد القمّي ، عن عمّه عبدالله بن الصلت ، عن يونس بن عبدالرحمن، عن عبدالله بن سنان ، عن حسين الجمّال ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تبارك و تعالى : « ربّنا أرنا اللّذين أضلّانا من الجنّ والإنس نجعلهما تحت أقدامنا ليكونا من الأسفلين» قال: هما، ثمّ قال: و كان فلان شيطاناً .

٥٢١- از امام صادق (ع) فرمود راستى فرشته‌ها كه در آسمان نزديكند بيكى دو تا سه تا سركشى كنند كه فضل آل محمد را مذاكره مى‌نمايند و مى گويند آيا ننگريد كه اينان با كمى خود و فزونى دشمنان فضيلت آل محمد را بيان ميكنند، دسته ديگر از فرشته‌ها گويند اين فضل از خدااست كه بهر كه خواهد بدهد و خدا صاحب فضل بزرك است.

٥٢٢- از عمر بن حنظله كه امام صادق «ع» فرمود اى عمر بشيعه ما تحميل نكنيد و بار سنگين به دوش آن ها نگذاريد و با آنها مدارا كنيد زيرا مردم تحمل ندارند آنچه را شما ها تحمل داريد.

شرح- از مجلسى ره- قوله« لاتحملوا على شيعتنا» يعنى بلاوساط شيعه تكاليف شاقه درعلم و عمل تحميل نكنيد بلكه بآرامى آنها را دعوت كنيد و بياموزيد زيرا آنها تاب علوم و اسرار و اعمال شما را ندارند و گفته شده است كه مقصود تشويق تقيه است يعنى باترك تقيه مردم مخالف را به گردن شيعه ماسوار نكنيد و با مخالفان مدارا كنيد .

٥٢٣- از حسين جمال از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تبارك و تعالى (٢٩- فصلت) پروردگارا بما بنما آن دو كسيكه‌ما را گمراه كردند از جن و انس تا آنها را زير گام‌خودنهيم و خرد كنيم و از پست ها باشند - فرمود مقصود همان دو تا است سپس فرمود آن فلانى يك شيطانى بود.

شرح - ازمجلسى ره - قوله « هما » يعنى ابوبكر و عمر و مقصود از فلان هم همان عمر است يعنى جنى كه در آيه ذكر شده همان عمر است و همانا او را جن ناميده زيرا شيطانى بوده يا باعتبار اينكه تخم شيطان بوده‌است وولدالزنا بوده يا باعتبار اينكه در مكر و فريب كارى شيطان بوده است و باحتمال معنى دوم ممكنست كه مقصود از فلان ابابكر باشد- پايان نقل از مجلسى ره .

من گويم - بلكه اولى‌حمل براين معناست زيرا ابابكر درمكر وفريب‌كارى استادعمر بوده است .

۵۲٤ ـ يونس، عن سورة بن كليب، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى: «ربّنا أرنا اللّذين أضلّانا من الجنّ والإنس نجعلهما تحت أقدامنا ليكونا من الأسفلين» قال: يا سورة! هما والله هما ـ ثلاثاً ـ والله يا سورة إنّا لخزّان علم الله في السماء و إنّا لخزّان علم الله في الأرض.

۵۲۵ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن سليمان الجعفريّ قال: سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول في قول الله تبارك وتعالى: «إذ يبيّتون ما لا يرضى من القول» قال: يعني فلاناً وفلاناً وأبا عبيدة بن الجرّاح.

۵۲٦ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه؛ ومحمّد بن إسماعيل، وغيره، عن منصور بن يونس، عن ابن اُذينة، عن عبدالله بن النجاشي قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول في قول الله عزّ وجلّ: «اُولئك الذين يعلم الله ما في قلوبهم فأعرض عنهم وعظهم وقل لهم في أنفسهم قولاً بليغاً» يعني والله فلاناً وفلاناً، «وما أرسلنا من رسول إلّا ليطاع باذن الله ولو أنّهم إذ ظلموا أنفسهم جاؤك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرّسول لوجدوا الله توّاباً رحيماً» يعني والله النبيّ صلى الله عليه وآله وعليّاً عليه السلام ممّا صنعوا أي

۵۲٤ـ از سورة بن كليب از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تبارك و تعالى (۲۹ـ فصلت) پروردگار ما بما بنما آن دو كس را كه ما را گمراه كردند از جن و انس تا آنها را زير پای خودنهيم و از پستها باشند.

فرمود: ای سوره آن دو بخدا همان دو تا بودند (تا سه بار) ای سوره راستی هر آينه ما هستيم گنجينه‌داران علم خدا درآسمان و براستی ماهستيم گنجينه‌های علم خدا درزمين.

۵۲۵ـ از سليمان جعفری كه شنيدم ابوالحسن (ع) ميفرمود در تفسير قول تبارك وتعالى(۱۰۸ النساء) گاهيكه در انجمن شبانه خود بگويند سخنان ناپسند. كه مقصود فلان است و فلان با ابو عبيده جراح.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «اذيبيتون» مقصود از فلان و فلان ابی بكر و عمرندومنظور تدبير آنها است در اينكه على (ع) خليفه نشود و طبق آن در خانه كعبه عهدنامه‌ای نوشتند و هم قسم شدند..

۵۲٦ـ از عبدالله بن نجاشی گويد شنيدم امام صادق (ع) ميفرمود در تفسير قول خداعزوجل (٦۳ـ النساء) «آنانند آن كسانيكه می‌داند خدا آنچه در دل دارند از آنها رو بر گردان وبآنها پند بده و بگو درباره خودشان گفتار رسائی» بخدا كه مقصودش فلان وفلانست.

٦٤ـ «و مانفرستاديم هيچ‌رسولی را جز اينكه بايد باجازه خدا فرمانبری شود و اگرچنانچه گاهيكه بر خود ستم می كردند نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش ميخواستند ورسول خدا هم برايشان آمرزش ميخواست‌هر آينه خدا را پرتوبه پذير ومهربان‌می‌يافتند» مقصودش بخدا پيغمبر(ص) و على است كه نزد آنها از كرده خوداستغفار كنند؛ يعنی يا على اگر نزد تو آيند و ازآنچه‌توطئه

لوجاؤوك بها ياعليّ فاستغفروا الله ممّا صنعوا واستغفرلهم الرّسول لوجدوا الله توّاباً رحيماً «فلا وربّك لايؤمنون حتّى يحكّموك فيماشجر بينهم (فقال أبوعبدالله عليه السلام : هووالله عليّ بعينه) ثمّ لايجدوافي أنفسهم حرجاً ممّا قضيت (على لسانك يارسول الله يعني به من ولاية عليّ) ويسلّموا تسليماً » لعليّ.

٥٢٧ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن معمر بن خلّاد قال : سمعت أباالحسن عليه السلام يقول : ربّما رأيت الرّؤيا فأعبّرها والرّؤيا على ماتعبّر .

٥٢٨ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن جهم قال : سمعت أباالحسن عليه السلام يقول : الرّؤيا على ماتعبّر، فقلت له : إنّ بعض أصحابنا روى أنّ رؤيا الملك كانت أضغاث أحلام ، فقال أبوالحسن عليه السلام : إنّ امرأة رأت على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله أنّ جذع بيتها قدانكسر فأتت رسول الله صلى الله عليه وآله فقصّت عليه الرّؤيا فقال لها النبيّ صلى الله عليه وآله : يقدم زوجك ويأتي و هو صالح

کرده‌اند آمرزشخواهند و رسولخدا هم برای آنها آمرزشخواهد هر آینه خدا را بسیار توبه‌پذیر و مهربان یابند .

۶۷ـ «نه بخدا ایمان ندارند تا اینکه تو را حاکم سازند میان خود در هرچه اختلاف‌دارند» امام صادق (ع) فرمود مقصود از مورد اختلاف همان خودعلی (ع) است « سپس پیش خود در سختی و فشار و تنگ دلی نباشند از آنچه تو حکم کردی » بزبان خودت یا رسول‌الله یعنی درباره اعلام و لایت و خلافت علی ، « و بخوبی تسلیم باشند » یعنی تسلیم علی « ع » باشند و خلافت او را بپذیرند.

شرح ـ از مجلسی‌ره ـ قوله «یعنی والله النبی‌وعلیا» یعنی خطاب درجاؤوك متوجه بعلی است وگرنه بایدواستغفرت گوید.

(درتعبیر خواب ووظائف‌آن)

۵۲۷ـ از معمر بن خلاد گوید شنیدم ابوالحسن«ع» (امام کاظم) میفرمود بسا که من خوابی بینم و خودم آنرا تعبیر کنم و خواب هرطور تعبیر شود محقق می گردد (یعنی کسیکه اهل تعبیر خوابست و خوابی را تعبیر کند موافق‌تعبیر اوواقع میشود وتعبیر اودرست درمی‌آید وعلم‌تعبیردرست مخصوص‌پیمبران و امامانست).

۵۲۸ـ ازحسن بن‌جهم گوید شنیدم ابوالحسن (ع) میفرمود: خواب برطبق تعبیر واقع‌میشود من بآن‌حضرت گفتم برخی اصحاب ما روایت کرده‌اند که خواب پادشاه مصر اضغاث احلام وبی واقع بوده‌است(وبخاطرتعبیر یوسف (ع) واقعیت‌یافته و اینرابرای‌تأیید کلام امام نقلکرده است ـ از مجلسی ره).

امام (ع) فرمود یلفزنی در دوران رسولخدا (ص) خواب دید که ستون خانه‌اش (تیر خانه اش خ) شکسته است نزد رسولخدا (ص) آمد وخواب خودرا بآن‌حضرت گزارش‌داد و پیغمبر باو گفت

وقد كان زوجها غائباً فقدم كما قال النبي صلى الله عليه وآله ثمّ غاب عنها زوجها غيبة اُخرى فرأت في المنام كأنّ جذع بيتها قد انكسر فأتت النبي صلى الله عليه وآله فقصّت عليه الرؤيا فقال لها : يقدم زوجك و يأتي صالحاً فقدم على ما قال ؛ ثمّ غاب زوجها ثالثة فرأت في منامها أنّ جذع بيتها قد انكسر فلقيت رجلاً أعسر فقصّت عليه الرؤيا فقال لها الرّجل السوء : يموت زوجك ، قال : فبلغ [ذلك] النبيّ صلى الله عليه وآله فقال : ألا كان عبّر لها خيراً .

۵۲۹ ـ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه [جميعاً] عن ابن محبوب ، عن عبدالله بن غالب ، عن جابر بن يزيد ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ رسول الله كان يقول إنّ رؤيا المؤمن ترفّ بين السماء والأرض على رأس صاحبها حتّى يعبّرها لنفسه أو يعبّرها له مثله فإذا عبّرت لزمت الأرض فلا تقصّوا رؤياكم إلّا على من يعقل .

۵۳۰ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن القاسم بن عروة ، عن أبي بصير عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : الرؤيا لا تقصّ إلّا على مؤمن خلا من الحسد والبغي.

شوهرت باوضع خوبی ازسفر می‌آید شوهرش مسافر بود وآمد چنانچه پیغمبر «ص» فرموده بود و سپس باردیگر شوهرش بسفر رفت وهمان زن درخواب دید که ستون (وياتير) خانه‌اش شکست و بار دیگر نزد پیغمبر«ص» آمد وخواب خودرا گفت و پیغمبر«ص» بادفرمود شوهرت باوضع خوبی از سفر بازآید وچنانچه پیغمبر «ص» فرمود بازآمد سپس برای بارسوم شوهرش بسفر رفت وآن زن خواب دید که ستون (وياتير) خانه‌اش شکست ومردی چپ و شوم را دیدار کرد وخوابش‌را باو گفت آن‌مرد بد در پاسخ اوگفت شوهرت میمیرد و این خبر بپیغمبر رسید وفرمود بایست تعبیرخوبی‌برای او کرده باشد.

شرح- ازمجلسی ره- از روایات مخالفان بر آید که این اعسر ابوبکر بوده و شاید از راه تقیه نامش را نبرده است در نهایه گوید در حدیث است که زنی نزد نبی «ص» آمد و او رانیافت و ابابکر را یافت و گفت در خواب دیدم که گویا تیر خانه‌ام شکست ابوبکر گفت شوهرت بمیرد..

۵۲۹-ازجابر بن یزید ازامام‌باقر«ع» که‌رسولخدا«ص»میفرمودخوابی که مؤمن‌بیند‌بالای‌سر صاحبش میان آسمان و زمین پرپر زند تا خودش آنرا برای خود تعبیر کند یا بمانند او آن را برایش تعبیر کند و چون تعبیر شود به زمین بچسبد پس خواب خود را نگوئید مگر برای خردمند.

۵۳۰- از امام صادق«ع» که فرمود: رسولخدا «ص» فرموده خواب‌را نباید گفت مگر برای مؤمن بی‌حسد و ستمکاری و هرزگی(که آنراخوب تعبیر کند از مجلسی ره .

من گویم شاید سببش این باشد که تعبیر خواب الهامی‌است از طرف خداوند و آن نصیب جز مؤمن پاك‌دل نباشد).

۵۳۱ ـ حميدبن زياد ، عن‌الحسن‌بن محمّدالكندي ، عن أحمدبن الحسن‌الميثمي ، عن‌أبان ابن عثمان ؛ عن رجل ، عن‌أبي‌عبدالله عليه السلام قال : كان علي‌عهد رسول‌الله صلى الله عليه وآله رجل يقال‌له : ذوالنمرة و كان من‌أقبح‌الناس و إنّما سمّي‌ذوالنمرة من قبحه فأتى‌النبي صلى الله عليه وآله فقال : يا رسول‌الله أخبرني مافرض‌الله‌عزّ وجلّ عليّ ؛فقال‌له رسول‌الله صلى الله عليه وآله : فرض‌الله عليك سبعة عشر ركعة في‌اليوم‌والليلة وصوم شهررمضان إذا أدركته والحجّ إذا استطعت إليه سبيلاً والزكاة وفسّرهاله . فقال : والّذي بعثك بالحقّ نبيّاً ماأزيد ربّي على مافرض عليّ شيئاً ، فقال له النبي صلى الله عليه وآله : ولم ياذاالنمرة؟ فقال : كماخلقني قبيحاًقال : فهبط جبرئيل عليه السلام على‌النبي صلى الله عليه وآله فقال : يارسول‌الله إنّ ربّك يأمرك أن‌تبلغ ذاالنمرة عنه‌السّلام و تقول له : يقول لك ربّك تبارك وتعالى : أماترضى أن‌أحشرك على جمال جبرئيل يوم‌القيامة ؟ فقال‌له رسول‌الله صلى الله عليه وآله يا ذاالنمرة هذا جبرئيل يأمرني أن اُبلّغك‌السّلام و يقول لك ربّك : أماترضى‌أن‌أحشرك على‌جمال جبرئيل ؟ فقال : ذوالنمرة فانّي قدرضيت يارب فوعزّتك لأزيدنّك حتّى‌ترضى .

(گلایه بنده‌ای از خدا ورفع آن)

۵۳۱ـ مردی از امام صادق «ع» که فرمود در دوران رسولخدا «ص» مردی بود که او را ذوالنمره (پلنك صفت)میخواندند از زشت‌ترین مردم بود و از زشتی اورا ذوالنمره می گفتنداو نزد رسولخدا «ص» آمد و گفت یا رسول‌الله بمن بگو خدا عزوجل برمن چه واجب کرده است؟

رسولخدا «ص» فرمود برتو هفده رکعت نماز در شبانه روز واجب کرده و روزهٔ ماه رمضان که آنرا دریابی وحج اگرمستطیع شوی وزکوة را وآنرا برایش شرح دادآن‌مرد گفت سوگند بدانکه تو را براستی مبعوث کرده بنبوت ، من برای پروردگار خودم‌بیش ازآنچه‌واجب کرده کاری نکنم رسولخدا (ص) فرمود ای ذوالنمره چرا؟

درپاسخ گفت‌برای‌اینکه‌مرا‌چنین زشت آفریده فرمود جبرئیل بپیغمبر (ص) فرود آمد وگفت یارسول‌الله پروردگارت تو را فرماید که از طرف او بذوالنمره سلام برسانی و باو بگوئی که پروردگارت تبارك و تعالی بتو میگوید آیا خشنود نیستی من تو را به زیبائی جبرئیل در قیامت محشور کنم؟

رسولخدا «ص» باو فرمود ای ذوالنمره این جبرئیل است که بمن فرماید تو را سلام رسانم و پروردگارت بتو گوید آیا خشنود نیستی که در قیامت تورا بزیبائی جبرئیل محشور گردانم ؟ ذوالنمره گفت پروردگارا خشنود شدم و بعزتت سوگند بیفزایم برای تو تاتوهم‌خشنود شوی.

(حديث الذي أحياه عيسى عليه السلام)

٥٣٢ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب ، عن أبي جميلة عن أبان بن تغلب وغيره ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه سئل: هل كان عيسى ابن مريم أحيا أحداً بعد موته حتّى كان له أكلٌ ورزقٌ ومدّةٌ وولدٌ؟ فقال: نعم إنّه كان له صديق مواخ له في الله تبارك وتعالى وكان عيسى عليه السلام يمرّ به وينزل عليه وإنّ عيسى غاب عنه حيناً ثمّ مرّ به ليسلّم عليه فخرجت إليه أمّه فسألها عنه ، فقالت: مات يا رسول الله ، فقال: أفتحبّين أن تراه؟ قالت: نعم ، فقال لها: فإذا كان غداً [ف] آتيك حتّى أحييه لك بإذن الله تبارك وتعالى فلمّا كان من الغد أتاها فقال لها: انطلقي معي إلى قبره ، فانطلقا حتّى أتيا قبره فوقف عليه عيسى عليه السلام ثمّ دعا الله عزّ وجلّ فانفرج القبر وخرج ابنها حيّاً فلمّا رأته أمّه ورآها بكيا فرحمهما عيسى عليه السلام فقال له عيسى: أتحبّ أن تبقى مع أمّك في الدّنيا؟ فقال: يا نبيّ الله بأكل ورزق ومدّة أم بغير أكل ولا رزق ولا مدّة؟ فقال له عيسى عليه السلام: بأكل ورزق ومدّة وتعمّر عشرين سنة وتزوّج ويولد لك؟ قال نعم إذاً ، قال: فدفعه عيسى إلى أمّه فعاش عشرين سنة وتزوّج وولد له .

(حدیث آنکه عیسی ـ ع ـ اورا زنده کرد)

٥٣٢ـ از امام صادق (ع) پرسش شد که آیا عیسی ابن مریم کسیرا پس از مردنش زنده کرد تا اینکه خوراك وروزی وعمر دوباره وفرزند داشته باشد؟

در پاسخ فرمود: آری راستش اینست که یك رفیق وبرادر دینی وخدائی داشت تبارك وتعالی و عیسی باو گذر میکرد و بمنزلش وارد میشد و مدتی از او جداشد و سپس باو گذر کرد تا بسه او سلامی بدهد ومادرش برابر عیسی (ع) آمدو عیسی از وی حال اورا پرسید در جواب گفت یا رسول الله او مرد عیسی (ع) فرمود: تو دوست داری اورا ببینی؟

گفت آری: گفت من فردا نزد تو آیم تا اورا زنده کنم باذن خدا تبارك وتعالی وچون فردا شد نزد او آمد و به او گفت بامن سر گورش بیا باهم رفتند تاسر گورش رسیدند عیسی ایستاد و بدرگاه خدا عزوجل دعا کرد و گور شکافت وپسرش زنده بدرآمد وچون مادرش اورا دید واو مادرش را دید هر دو گریستند و دل عیسی بر آنها نرم شد و سوخت عیسی بدان پسر گفت دوست داری با مادرت در این دنیا بمانی؟ گفت یا نبی الله باخوراك وروزی وعمر یا بی خوراك وروزی وعمر؟

عیسی «ع» در پاسخ او فرمود با خوراك و روزی و عمر و بیست سال عمر کنی وزن بگیری و فرزند آوری ، گفت آری و عیسی او را بمادرش سپرد و بیست سال عمر کرد و زن گرفت و برای او فرزند شد.

٥٣٣ ـ ابن محبوب ، عن أبي ولّاد ، وغيره من أصحابنا ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : «ومن يرد فيه بالحاد بظلم» فقال : من عبد فيه غير الله عزّ وجلّ أو تولّى فيه غير أولياء الله فهو ملحد بظلم وعلى الله تبارك وتعالى أن يذيقه من عذاب أليم .

٥٣٤ ـ ابن محبوب ، عن أبي جعفر الأحول ، عن سلّام بن المستنير ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى : «الذين اُخرجوا من ديارهم بغير حقّ إلّا أن يقولوا ربّنا الله» قال : نزلت في رسول الله صلى الله عليه وآله وعليّ وحمزة وجعفر وجرت في الحسين عليهم السلام أجمعين .

٥٣٥ ـ ابن محبوب ، عن هشام بن سالم ، عن يزيد الكناسيّ قال : سألت أبا جعفر عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «يوم يجمع الله الرُّسل فيقول ماذا اُجبتم قالوا لا علم لنا» قال : فقال : إنّ لهذا تأويلاً يقول : ماذا اُجبتم في أوصيائكم الذين خلّفتموهم على اُممكم ؟ قال : فيقولون لا علم لنا بما فعلوا من بعدنا .

(درتفسير برخى آيات)

٥٣٣ـ ازامام صادق (ع) درتفسير قول خدا عزوجل (٢٥ـ الحج) و هر كه در آنخانه كعبه در آيد بهالحاد بظلم وستم.

فرمود: يعنى هر كه درآن جزخداعزوجل را بپرستد ياجز اولياء خدارا بولايت بپذيرد اوملحد است بستمكارى و بر خداستكه اورا ازعذاب اليمبچشاند.

٥٣٤ـ ازسلام بنمستنير ازامام ابيجعفر (ع) درتفسير قول خداتبارك و تعالى (٤٠ـ الحج) آن كسانيكه از خانمان خودبيرونشان كردند بناحق تنها ببهانه اينكه ميگفتند پروردگار ما خداست ،

فرمود : درباره رسولخدا «ص» و على وحمزه و جعفر نازل شدهاست و درباره حسين (ع)هم اجراء شدهاست.

شرح۔ از بيضاوى كه مقصود ازديار مكهاست۔ بغيرحق يعنى بىموجب صحيح مگرخداپرستى.

٥٣٥ـ از يزيد كناسى گويدازامام باقر (ع) پرسيدمدرتفسير قول خداعزوجل (١٠٩ـ المائده) روزيكه خدا رسولانرا گردآورد و گويد چه پاسخ گرفتيد؛ گويند ماعلمىنداريم. گويد فرموداين تأويلى دارد مقصود اينست كه درباره اوصياىخود كه آنهارا جانشين وخليفه كرديد براىتانچهپاسخ گرفتيد فرمود درپاسخ گويند ماندانيم كه پساز ماآنها چه كردند.

شرح۔ ازمجلسى ره۔ «فيقول ماذااجبتم» طبرسى گفته يعنى قومشما چهپاسخ دادند بشما در آنچه دعوت كرديد آنها را بدان و اين تقريريست بصورت استفهام « گفتند ما علم نداريم » در اين چند قول است:

١ـ در قيامت هراسهائى است كه دلرا از جا بكند تا برسد به دل پيمبران و چون به هوش آيند گواهى دهند نسبت بمصدقان و مكذبان يعنىدل آنها از جا كنده است و گويند چيزى ندانيم ازعطا وابن عباس وحسن ومجاهد وسدى وكلبى ومختار فراءاست.

(حديث اسلام علي عليه السلام)

٥٣٦ ـ ابن‌محبوب، عن‌هشام‌بن سالم، عن‌أبي‌حمـزة، عن‌سعيدبن المسيّب قال: سألت عليّ بن الحسين عليهما السلام: ابن كم كان عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام يوم أسلم؟ فقال: أوَ كان كافراً قطّ؟! إنّما كان لعلي عليه السلام حيث بعث‌الله عزّ وجلّ رسوله صلى الله عليه وآله عشر سنين ولم‌يكن يومئذ كافراً ولقد آمن بالله تبارك و تعالى و برسوله صلى الله عليه وآله وسبق النّاس كلّهم إلى‌الايمان بالله و برسوله صلى الله عليه وآله وإلى‌الصلاة بثلاث سنين و كانت أوّل صلاة صلاّها مع رسول‌الله صلى الله عليه وآله الظهر ركعتين و كذلك فرضها‌الله تبارك وتعالى على‌من أسلم‌بمكّة ركعتين ركعتين و كان رسول‌الله صلى الله عليه وآله يصلّيهـا بمكّة ركعتين ويصلّيها عليّ عليه السلام معه بمكّة ركعتين مدّة عشر سنين حتّى‌هاجر رسول‌الله صلى الله عليه وآله إلى‌المدينة وخلّف عليّاً عليه السلام في‌اُمور لم‌يكن يقوم‌بها أحدٌ غيره وكان خروج رسول‌الله صلى الله عليه وآله من مكّة في‌أوّل‌يوم من ربيع‌الأوّل‌وذلك‌يوم‌الخميس من سنة ثلاث عشرة من‌المبعث وقدم‌المدينة

---

۲ ـ ماچون‌تونداديم‌زيرا تو دل‌راداني ومناط‌نيده قلبي‌است نه‌اعمال‌ظاهريه ـ ازحسن‌دررروايت ديگر وجبائي آنرااحتياركرده ومعنى اولرا منكرشده..

۳ـ يعني‌علم مارسا نيست زيراما تازنده بوديم مي‌دانيم وپس ازمرك خودرا ندانيم وثواب و عقاب ازپايان كارمعلوم شودـ ازان‌انباري.

(تا آنكه گويد) من گويم آنچه امام دراين حديث فرموده‌است اظهر وجوهست و بوجه سوم نزديك است.

(حديث مسلمان شدن على ـ ع)

٥٣٦ـ ازابيحمزه ازسعيدبن مسيب گويد: از علي‌بن الحسين(ع) پرسيدم علي بن ابيطالب (ع) روزيكه اسلام آورد چندسال داشت؟

فرمود: مگر هرگز او كفر ورزيده بود كه نوروز اسلام اورا ميپرسي؟ همانا هنگاميكه خدا عزوجل رسول‌خودرا مبعوث كرد علي «ع» ده‌سال داشت وهمانروزهم كافر نبود وهر آينه‌بخداتبارك وتعالي وبرسول اوايمان وعقيده داشت‌وازهمه مردم درايمان واسلام پيش‌بود وسه سال‌پيش‌ازديگران نماز ميخوانده ونخست نمازيكه بارسولخدا (ص) خواند نمازظهر بود دردو ركعت وهمان دو ركعت راخداتبارك وتعالي درآغاز واجب كرده‌بود برهر كه‌درمكه‌مسلمان‌شد،نمازهمان‌دوركعت‌دوركعت‌بود وخود رسولخدا«ص» آنها رادر مكه دوركعت ميخواند وعلي (ع) هم‌مدت ده سال آنها را در مكه بهمراه او دوركعت ميخواند تاگاهيكه رسولخدا «ص» بمدينه مهاجرت كرد و علي (ع) رابجاي‌خود گذاشت براي‌انجام اموري لازم كه كسي جزاو نميتوانست آنهارا انجامدهد.

رسولخدا (ص) درروز اول ماه ربيع‌الاول كه پنجشنبه سيزدهمين سال بعثت‌بود مهاجرت كردد

لاثنتي عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الأوّل مع زوال الشمس فنزل بقبا فصلّى الظهر ركعتين والعصر ركعتين ثمّ لم يزل مقيماً ينتظر عليّاً عليه‌السلام يصلّي الخمس صلوات ركعتين ركعتين و كان نازلاً على عمرو بن عوف فأقام عندهم بضعة عشر يوماً يقولون له : أتقيم عندنا فنتّخذ لك منزلاً ومسجداً، فيقول : لا إنّي أنتظر عليّ بن أبي طالب وقد أمرته أن يلحقني ولست مستوطناً منزلاً حتّى يقدم عليّ وما أسرعه إن شاء الله ، فقدم عليّ عليه‌السلام والنبيّ صلى‌الله‌عليه‌وآله في بيت عمرو بن عوف فنزل معه ثمّ إنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله لمّا قدم عليه عليّ عليه‌السلام تحوّل من قبا إلى بني سالم بن عوف وعليّ عليه‌السلام معه يوم الجمعة مع طلوع الشمس فخطّ لهم مسجداً ونصب قبلته فصلّى بهم فيه الجمعة ركعتين ، وخطب خطبتين ، ثمّ راح من يومه إلى المدينة على ناقته الّتي كان قدم عليها وعليّ عليه‌السلام معه لا يفارقه ، يمشي بمشيه وليس يمرّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ببطن من بطون الأنصار إلّا قاموا إليه يسألونه أن ينزل عليهم فيقول لهم: خلّوا سبيل الناقة فإنّها مأمورة ، فانطلقت به ورسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله واضع لها زمامها حتّى انتهت إلى الموضع الذي ترى - وأشار بيده إلى باب مسجد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله الذي يصلّى عنده بالجنائز- فوقفت عنده وبركت ووضعت جرانها على الأرض فنزل رسول الله و أقبل أبو أيّوب

---

۱۲ شب از ماه ربیع الاول گذشته ظهرهنگام وارد مدینه شد ودر قبا منزل کرد ونماز ظهر را باز هم دو رکعت خواند وعصر راهم دو رکعت خواند.

سپس پیوسته درقبا ماند وانتظار ورود علی(ع) را برد ونمازهای ۵ گانه را دو رکعت دو رکعت خواند ومیزبانش عمرو بن عوف بود و ۱۰ تا ۲۰ روز نزد آنها ماند وبه او عرضه می‌داشتند تو در نزد ما میمانی تا مسجد و منزلی برایت تهیه کنیم ، میفرمود: نه، من منتظر ورود علی بن ابیطالب هستم و به او فرمان دادم خود را بمن برساند وتا او نیاید وطن اختیار نکنم واو بسیار زود خواهد آمد انشاء الله

علی(ع) آمد وهنوز پیغمبر(ص) درخانه عمرو بن عوف بود وبا وی در آنجا منزل کرد سپس چون رسولخدا علیرا بهمراه خود یافت از قبا بمحل بنی‌سالم بن‌عوف منتقل شد وعلی بهمراه او بود و روز جمعه هنگام بر آمدن خورشید بود وبرای آنها مسجدی نقشه کشید وقبله آنرا ساخت ونصب کرد و در آن دو رکعت نماز جمعه باد و خطبه خواند.

سپس همانروز برپشت شتر خود سوار شد و بمدینه رفت و علی «ع» همراهش بود و از او جدا نمیشد پابپای او میرفت و رسولخدا بهر تیره از انصار که گذر میکرد برابر اوقیام میکردند واز او درخواست می‌نمودند که نزد آنها منزل کند و در جواب آنها میفرمود مهار ناقه رارها کنید که او خود مأموریت دارد و ناقه رسولخدا را آورد وآورد چون مهار آن برسرش انداخته بود و رها بود تا رسید بهمین جا که اکنون می‌بینید وبا دست خود اشاره بدرب مسجد رسولخدا (ص) کرد همان دربکه نزد آن بر جنازه مرده‌ها نماز میخوانند ناقه دراین جا ایستاد و بزانو در آمد و خوابید وپوزه خود را برزمین نهاد ورسولخدا «ص» ازپشت آن بزیر آمد و ابوایوب انصاری شتافت

مبادر أختي احتمل رحله فأدخله منزله ونزل رسول الله صلى الله عليه وآله وعلي عليه السلام معه حتى بني له مسجده بنيت له مساكنه ومنزل علي عليه السلام فتحولا إلى منازلهما

و بنه رسول خدا «ص» را بر داشت و بمنزل خود برد و رسول خدا «ص» و علی «ع» بخانه او فرود آمدند تا مسجد او ساخته شد و خانه های او وخانه علی«ع» ساخته شد وهردوبمنزل خود منتقل شدند.

شرح - ازمجلسی ره- قوله «وسبق الناس كلهم الى الايمان» من گويم شيعه اتفاق دارند كه ايمان علی بر همه صحابه مقدمست و جمع بسیاری از مخالفان هم باآن همراهند واخبار آن از طریق خاصه وعامه متواتر است.

ودر بحارالانوار از طرق عامه اخبار بسیاری دراین باره نقل کردم مانند تاریخ طبری، انساب الصحابه، معارف قتیبی، تاریخ یعقوب نسوی، عثمانیه جاحظ، تفسیر ثعلبی، کتاب ابی زرعه دمشقی ، خصائص نطنزی، کتاب المعرفة ابی یوسف نسوی، اربعین خطیب، فردوس دیلمی، شرف النبی خرگوشی جامع ترمذی، ابانه عکبری، تاریخ خطیب ، مسند احمد بن حنبل، طبقات محمدبن سعد ، فضائل الصحابه عکبری و احمدبن حنبل، کتاب ابن مردویه اصفهانی کتاب المظفر سمعانی، امالی سهل بن عبدالله مروزی ، تاریخ بغداد، رساله قوامیه، مسند موصلی، تفسیر قتاده، کتاب شیرازی و دیگران که ذکر آن موجب تطویل است .

وهمه بطرق متعدده سابقه اسلام علی (ع) را ازسلمان و ابی ذر ومقداد وعمار و زیدبن صوحان وحذیفه و ابی الهیثم و خزیمه وابی ایوب و خدری وابی رافع و ام سلمه وسعدبن ابی وقاص وابی موسی اشعری وانس بن مالك و ابی الطفیل و جبیربن مطعم و عمروبن حمق وحبه عرنی و جابر حضرمی و حرث اعور و عبایه اسدی ومالك بن حویرث وقثم بن عباس وسعدبن قیس ومالك اشتر وهاشم بن عتبه ومحمد بن کعب وابن مجاز وشعبی وحسن بصری و ابی البختری وواقدی و عبدالرزاق ومعمر وسدی ودیگران نقل کرده اندو آنرا نسبت بابن عباس وجابربن عبدالله وانس وزید بن ارقم ومجاهد وقتاده وابن اسحق ودیگرانهم داده اند.

برخی گفته اند اول مسلمان خدیجه بوده است و برخی معاندان از مخالفان گفته اول مسلمان ابوبکر بوده است.و برخی زیدبن حارثه را اول مسلمان دانسته اند و در سن علی هم هنگام بعثت و اسلام اواختلاف است .

۱- کلبی اورا نه ساله دانسته.

۲- مجاهد ومحمدبن اسحاق اورا دهساله دانسته.

۳- گفته شده است که ۱٤ سال داشته است و ۱۲ سال هم گفته اند.

ابن اثیر در کامل گوید اختلاف دارند علماء در اول مرد مسلمان بااتفاق براینکه خدیجه اول خلقی است که اسلام آورده.

قومی گویند اول مردمسلمان علی (ع) است و ازعلی هم روایت است که فرموده من بنده خدایم و برادررسولخدا ومنم صدیق اکبر وپس ازمن جز دروغگو ومفتری آنرا نگوید من هفت سال پیش ازمردم با رسولخدا «ص» نماز خواندم.

فقال سعيدبن المسيّب لعليّ بن الحسين عليهما السلام : جعلت فداك كان أبوبكر مع رسول الله صلى الله عليه وآله حين أقبل إلى المدينة فأين فارقه ؟ فقال : إنّ أبابكر لمّا قدم رسول الله صلى الله عليه وآله إلى قبا فنزل بهم ينتظر قدوم عليّ عليه السلام فقال له أبوبكر: انهض بنا إلى المدينة فانّ القوم قد فرحوا بقدومك وهم يستريثون إقبالك إليهم فانطلق بنا ولاتقم ههنا تنتظر عليّاً فما أظنّه يقدم عليك إلى شهر ، فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله : كلاّ ما أسرعه ولست أريم حتّى يقدم ابن عمّي وأخي في الله عزّ وجلّ و أحبّ أهل بيتي إليّ فقد وقاني بنفسه من المشركين ، قال : فغضب عند ذلك أبوبكر واشمأزّ وداخله من ذلك حسد لعليّ عليه السلام و كان ذلك أوّل عداوة بدت منه لرسول الله صلى الله عليه وآله في عليّ عليه السلام وأوّل خلاف على

ابن‌عباس گوید اول کس که نماز خوانده علی است، جابربن عبدالله گوید پیغمبرروز ۲شنبه مبعوث‌شد و علی روز ۳شنبه نماز خواند، زیدبن ارقم گوید نخست کس که با رسولخدا «ص» اسلام آورد علی «ع» بود.

عفیف کندی گوید من مردی تاجر بودم و ایام حج بمکه آمدم و نزد عباس رفتم ودراین‌میان که ما بودیم ناگاه مردی آمد و برابر کعبه ایستاد و نماز خواند وسپس زنی آمد و بااو نماز خواند و بازهم پسربچه‌ای من بعباس گفتم این چه‌دینی است؟ گفت این محمدبن عبدالله برادر زاده منست و پندارد که‌خدااو را مبعوث کرده است و گنجهای قیصر و کسری بدست او خواهد افتاد و این همسرش خدیجه است که باو ایمان آورده و این‌هم علی‌بن ابیطالب است و بخدا سوگندروی زمین جز این سه کس را پیرو این دین ندانم.

عفیف گوید کاش من چهارمین آنها شده بودم و محمدبن منذر و ربیعةبن ابی عبدالرحمن و ابوحازم مدنی وکلبی گفته‌اند اول کس که ایمان آورده علی‌بن ابیطالب‌است.

کلبی گفته عمرش‌نه سال بودو گفته‌اند یازده سال ابن اسحاق گفته اول کس که اسلام آورد علی بود درسن یازده سال..

دنباله حدیث اسلام علی«ع»

سعیدبن المسیب بعلی‌بن الحسین «ع» گفت قربانت ابوبکر بهمراه رسولخدا «ص» بود هنگامیکه رسولخدا«ص» بمدینه آمده او کجا از رسولخدا «ص» جدا شد فرمود داستان ابی بکر اینست که چون رسولخدا «ص» در قبا منزل کرد و انتظار ورود علی (ع) را داشت ابوبکر بآن حضرت عرضکرد ما را بمدینه ببر زیرا مردم مدینه بقدومت شادند و برای ورودت ساعت شماری میکنند بیا برویم بمدینه و این جا اقامت نکن بانتظار آمدن علی من گمان ندارم‌تا یکماه نزد شما آید.

رسولخدا (ص) فرمود هرگز او بزودی میرسد و من هرگز از اینجا حرکت نکنم‌تاعموزاده و برادرم در راه خدا عزوجل و محبوبترین خاندانم نزد من و آن کسیکه جان خودش راسپر کرد و مرا از مشرکان نجات داد بیاید.

فرمود: ابوبکر در اینجا بخشم شد و تنفر نمود و دلتنگ گردید و بعلی (ع) حسد برد واین اول دشمنی بود که بخاطر علی (ع) در سینه او کینه شد نسبت برسولخدا (ص) و اول مخالفتی بود

رسول‌الله (ص)، فانطلق حتی دخل المدینة وتخلّف رسول‌الله (ص) بقبا ینتظر علیاً (ع).

که با رسولخدا (ص) نمود و خود پیش آمد تا وارد مدینه شد و رسولخدا (ص) را در قبا بانتظار علی (ع) گذاشت.

شرح- من داستان ورود پیغمبر را بقبا ازسیره ابن‌هشام در اینجا ترجمه میکنم ج ۱ ص۲۹۵ طمصر.

پیغمبر ۱۲ شب از ربیع‌الاول گذشته درقبا درروز ۲شنبه هنگام‌ظهر وسختی گرما به‌بنی عمرو بن‌عوف وارد شد ونزدیك بود خورشید بنصف‌النهار رسد.

ازمردم مدینه نقل شده که چون شنیدیم رسولخدا (ص) از مکه بیرون آمده‌است و امروز و فردا وارد میشود پس‌از اینکه نماز صبح‌را میخواندیم برسر تپه خود میرفتیم وانتظار رسولخدا ص را داشتیم واز آنجا بر نمیخواستیم تاآفتاب همه جارا میگرفت و سایه‌ای بجا نیماند وچون سایه‌ای نبود بخانه برمیگشتیم روزهای گرمی بود تا آنروز که رسولخدا (ص) وارد شد بشیوه خود در انتظار نشستیم تا چون سایه‌ای نماند بخانه‌ها برگشتیم و چون بخانه برگشتیم رسولخدا (ص) وارد شده بود واول کس که او را دیده بود یك‌مرد یهودی بود که می‌دید هر روز ما بانتظار ورود رسولخدا (ص) هستیم و فریاد کشید ای بنی‌قیله‌این‌بخت شماست که رسید.

گوید مابیرون شدیم نزد رسولخدا (ص) که در سایه نخلی استراحت کرده بود و ابوبکر به همراه اوبود و در سن و سال اوبود و بیشتر ماها رسولخدا را تاکنون ندیده بودیم ومردم برابر او روی دوش هم سوار شده بودند و او را از ابوبکر امتیاز نمی‌دادند تاسایه نخله از رسول خدا «ص» بکنار رفت و ابوبکر برخاست و با ردای خود سایه بر او افکند و ما در اینصورت او را شناختیم.

ابن‌اسحاق گوید رسولخدا(ص) بکلثوم بن‌هدم برادر عمرو بن عوف وارد شد (تاآنکه گوید) ابوبکر برحبیب بن مناف یکی ازبنی الحرث خزرج درسنح وارد شد (این دلالت دارد که ابی بکر پیش‌از پیغمبر واردمدینه‌شده ومنزل جداگانه‌ای داشته چنانچه درروایت روضة بیان‌شده‌است) وبرخی منزل ابوبکررا خانه خارجة‌بن زید دانند.

سپس علی‌بن ابیطالب «ع» سه‌شبانه‌روز در مکه بماند وامانتهای رسولخدا«ص»رابصاحبانش رساند و برسولخدا «ص» پیوست و بهمراه او درهمان منزل کلثوم‌بن هدم واردشد واورا بقولی‌یك شب یا دوشب بیشتر درقباء اقامت نبود (که با رسولخدا«ص» بمدینه رفت) تاآنکه گوید:

ابن‌اسحاق گفته رسولخدا «ص» ازروز ۲شنبه تاه شنبه را درقبا بماند و مسجد قباراساخت‌و روزجمعه بسوی مدینه حرکت کرد و هنگام‌نماز جمعه بمحله بنی‌سالم بن‌عوف رسید ودرمسجد وادی رانونا اول نماز جمعه را برپا کرد (پایان نقل ازسیره ابن‌هشام).

من‌گویم هم در خبر دهم در سیره این نکته را یادآور کرده است که پیغمبر اسلام قبل از هجرت بمدینه وقبل از رسیدن بمحل سالم بن‌عوف در روز ورود بمدینه نماز جمعه‌نخوانده‌بوده‌ونماز جمعه ازچنین روزی تشریع وعملی شده‌است.

واز اینجا استفاده میشود که ادای نماز ظهرروز جمعه بکیفیت مقرره یعنی با دو خطبه و دو

قال: فقلت لعليّ بن الحسين عليهما السلام فمتى زوّج رسول الله صلى الله عليه وآله فاطمة من عليّ عليهما السلام؟ فقال: بالمدينة بعد الهجرة بسنة وكان لها يومئذ تسع سنين ، قال : عليّ ابن الحسين عليهما السلام : ولم يولد لرسول الله صلى الله عليه وآله من خديجة عليها السلام على فطرة الاسلام إلّا فاطمة عليها السلام وقد كانت خديجة ماتت قبل الهجره بسنة ومات أبوطالب بعد موت خديجة بسنة فلمّا فقدهما رسول الله صلى الله عليه وآله سئم المقام بمكّة ودخله حزنٌ شديدٌ وأشفق على نفسه من كفّار قريش فشكا إلى جبرئيل عليه السلام ذلك ، فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : اُخرج من القرية الظالم أهلها و هاجر إلى المدينة فليس لك اليوم بمكّة ناصرٌ

وكمت ازشؤن حكومت اسلاميست و بعلاوه از جنبه عبادت يك جنبه سياست هم دارد و آنچنان ديدن شئون اسلاميست كه از همه مردان نيرومند از سن بلوغ تا دوران پيرى تشكيل ميشود از ملاحظه شرائط وجوب جمعه اين موضوع بخوبى روشنست.

نماز جمعه واجبست برهر مرد سالم جوان آزاد و حضور زنان و مملولان و بندگان اختياريست

تامل دراين شرائط و مطالعه عميق در وضع نماز جمعه كه يك اجتماع ناحيه‌اى و هفتگى است دلالت روشن دارند بر اينكه نماز جمعه يك سياست اجتماعى اسلاميست و دريك ادب عبادت و نيايش بدرگاه خداوند انجام ميشود و اين خود از شؤن حكومت مقتدر اسلاميست و در صورتى لزوم دارد كه حكومت اسلامى مستقر باشد و از طرف حاكم مقتدر اسلامى منعقد گردد و در غير اينصورت همان انجام يكوظيفه عبادت انفرادى را دارد مانند ساير نمازهاى شبانه‌روز و اشكال ديگر عبادات واز مضمون حديث وهم تاريخ برآيد كه نماز جمعه يك حقيقت جدا از نمازهاى شبانه روز نيست بلكه همان نماز ظهر روز جمعه است كه در شرائط مقرر با اضافه دو خطبه در اول آن و با رعايت جماعت انجام ميشود و چون پيغمبر پس از ورود بقباء مورد توجه قبائل عرب مدينه شد و همه با او بيعت كردند و مطمئن شد كه اكنون داراى يك حكومتى است مقتدر و مستقل با اقامه نماز جمعه در اولين فرصت حكومت اسلامى خود را اعلام كرد و از اولين جمعه كه اين شرائط محقق شد تا خير آنرا روا ندانست گرچه هنوز هم در ميان راه بود و هنوز هم خانه و كاشانه اى براى خود آماده نكرده بود.

دنباله حديث اسلام على «ع».

گويد : من گفتم بعلي بن الحسين «ع» پس چه زمانى رسولخدا «ص» فاطمه «ع» را بعلى ترويج كرد؟

درپاسخ فرمود در مدينه و يكسال از هجرت گذشته كه فاطمه ۹ سال داشت على بن الحسين «ع» فرمود براى رسولخدا (ص) در محيط اسلام و فطرت مسلمانى نژاد جز همان فاطمه (ع) و خديجه يكسال پيش از هجرت وفات كرد و دنبال مرك او پس از يكسال أبوطالب مرد و چون پيغمبر «ص» هردو را از دست داد از ماندن در مكه دلتنك شد و اندوه سختى اورا فرا گرفت و از كفار قريش برجان خود ترسيد و بجبرئيل شكايت كرد و خدا عزوجل باو وحى كرد از اين آبادى كه مردم ستم كارى دارد بيرون برو و بمدينه مهاجرت كن امروز ديگر در شهر مكه براى تو ياور

وانصب للمشركين حرباً .

فعند ذلك توجّه رسول‌الله صلى‌الله عليه وآله وسلّم إلى المدينة ، فقلت له : فمتى فرضت‌الصلاة على‌المسلمين‌على‌ماهم عليه‌اليوم؟ فقال: بالمدينة حين ظهرت‌الدعوة وقوي‌الاسلام وكتب‌الله عزّوجلّ على‌المسلمين الجهاد [و] زاد رسول‌الله صلّى‌الله‌عليه‌وآله في‌الصلاة سبع‌ركعات في‌الظهر ركعتين وفي‌العصر ركعتين وفي‌المغرب ركعة وفي‌العشاء‌الآخرة ركعتين وأقرّ الفجرعلى‌ما فرضت‌لتعجيل نزول ملائكة النّهارمن‌السّماء ولتعجيل عروج ملائكةالّليل إلى‌السماء وكان ملائكة الّليل وملائكة النّهاريشهدون مع‌رسول‌الله صلّى‌الله‌عليه‌وآله صلاة الفجرفلذلك قال‌الله عزّوجلّ «و قرآن‌الفجر إنّ قرآن الفجر كان مشهوداً» يشهده المسلمون و يشهده ملائكة النّهار و ملائكة الّليل .

و یاری نیست و در مقام نبرد با مشرکان بسر آی . در این صورت رسول خدا «ص» روی‌بسوی مدینه کرد؛

من گفتم در چه زمانی نماز بدین‌صورت که‌هست برمسلمانان فرض‌شد؟

فرمود در مدینه‌هنگامیکه دعوت اسلام پیروز شد و اسلام نیرومند گردید و خداوند عزوجل برمسلمانان‌جهادرا واجب کرد (و) رسولخدا«ص» هفت رکعت بنماز افزود، دو رکعت در ظهر و دو رکعت در عصر و یکرکعت در مغرب و دو رکعت در عشاء آخرین شبانه روز و نماز صبح‌راهم چنان‌که از نخست فرض شده بود بحال خود گذاشت برای اینکه فرشته‌های روز شتاب دارند از آسمان فرود آیند و فرشته‌های شب شتاب دارند بآسمان بالا روند و هر دو دسته هم‌در نمازصبح رسولخدا «ص» شرکت میکردند و ازاینجهت است که خداعزوجل فرموده است (۷۸ـ الاسراء)وآنچه در سپیده‌دم‌خوانده شود راستی خوانده شدهٔ در سپیده‌دم مشهود است.

یعنی مسلمانان در آن حاضر باشند و شرکت کنند و فرشته‌های روز حاضر باشند وفرشته های شبهم حاضر باشند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله « لتعجيل عروج ملائكة الليل » من گویم کوتاه کردن نماز برای عجله عروج فرشته های شب روشن است و اما برای نزول فرشته های روز چند توجیه دارد :

۱ـ در صورتیکه نماز صبح کوتاه باشدتعجیل‌درنزول کنند تا آنرا درک‌نمایند بخلاف اینکه طولانی باشد زیرا در این صورت فرصت تاخیر و ادراك رکعت ۳ و ٤ را هم دارند و اینوجه قابل اعتراض است زیرا در صورتی درست است که حضور آنها از اول نماز لازم نباشد چنانچه ظاهر خبر است.

۲ـ مقتضای حکمت اینست که فرشته‌های شب و روز درمدت طولانی با هم مجتمع نباشندوباید بحداقل اکتفا شود (و سه وجه دیگرهم‌قریب بهمین مضامین برای آن ذکر کرده استهر که‌خواهد رجوع کند).

۵۳۷ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ما أيسر ما رضي به النّاس عنكم كفّوا ألسنتكم عنهم .

۵۳۸ - محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، وأبو عليّ الأشعريّ، عن محمّد بن عبدالجبّار جميعاً ، عن عليّ بن حديد ، عن جميل بن درّاج، عن زرارة قال: كان ابو جعفر عليه السلام في المسجد الحرام فذكر بني اُميّة ودولتهم، فقال له بعض أصحابه : إنّما نرجو أن تكون صاحبهم وأن يظهر الله عزّ وجلّ هذا الأمر على يديك ، فقال: ما أنا بصاحبهم ولا يسرّني أن أكون صاحبهم إنّ أصحابهم أولاد الزّنا ، إنّ الله تبارك وتعالى لم يخلق منذ خلق السّماوات والأرض سنين ولا أيّاماً أقصر من سنيهم وأيّامهم إنّ الله عزّ وجلّ يأمر الملك الّذي في يده الفلك فيطويه طيّاً .

۵۳۹ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير، عن حمّاد بن عثمان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ولد المرداس من تقرّب منهم أكفروه ومن تباعد منهم أفقروه و من ناواهم قتلوه و من تحصّن منهم أنزلوه ومن هرب منهم أدركوه ، حتّى تنقضي دولتهم .

۵۳۷- ازهشام بن سالم ازامام صادق(ع) فرمود چه آسانست آنچه مردمرا ازشما خشنود میکند همان زبان خودرا ازآنها نگهدارید.

۵۳۸- اززراره گوید امام باقر«ع» درمسجدالحرام بود ونام بنی‌امیه ودولت آنان بمیان آمد یکی ازاصحابش بعرض‌رسانید که‌ما تاما امیدواریم تو باشی صاحب آنها (مقصودش این بوده که تو قائم باشی که آنها را براندازی ودولت حقه‌راتشکیل بدهی) وخداوند امر امامت وحکومت حقه‌را به دست شما ظاهر و پیروزسازد.

فرمود من صاحب آنها نیستم وشاد نیم که صاحب شان باشم زیرا اصحاب آنها در دوزخند و زنازاده‌اند (امام ازراه یکنوع تقیه صاحبرا حمل برغیر مقصود متکلم کرده و بمعنی معاون و همکار دانسته واین خود یکنوع ازفنون بلاغت‌است که درعلم معانی موردبحث شده واز کلام فصحاء وبلغای عرب برای آن گواه آورده‌اند).

زیرا خداوند تبارك وتعالی ازآنگاه که آسمانها وزمینرا آفریده سال وروزگاری کوتاه‌تر ازسال و روزگار آنها نیافریده است راستی‌خداوند بفرشته‌ایکه سرچرخ بدست او است فرماید تا آنرا بخوبی درنوردد ودورانشان بزودی بگذرد.

۵۳۹- ازامام صادق«ع» فرمود اولادمرداس هر که بدانها نزدیک گردد کافرش سازند وهر که ازآنها دوربماند فقیرش کنند و هر که باآنها ستیزه کند اورابکشند و هر که ازآنهادرقلعه‌ای متحصن‌شوداورا بزیرآورند و تسلیم گیرند و هر که از آنها بگریزد اورا بگیرند تا زمانیکه دولت آنها بسر آید.

شرح- از مجلسی «ره»- « ولدالمرداس » کنایه از بنی عباس است و شاید وجه آن اینست که عباس‌بن مرداس سلمی صحابی وشاعر معروفی‌است و مقصودفرزندانهم نام‌ابن‌مرداس است.

٥٤٠ - عليّ بن إبراهيم، عن أبيه ، وأحمد بن محمّد الكوفي ، عن عليّ بن عمرو بن أيمن جميعاً عن محسن بن أحمد بن معاذ ، عن أبان بن عثمان ، عن بشير النبّال، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : بينا رسول الله صلى الله عليه وآله جالساً إذ جاءته امرأة فترحّب بها وأخذ بيدها وأقعدها ثمّ قال : ابنة نبيّ ضيّعه قومه ، خالد بن سنان دعاهم فأبوا أن يؤمنوا وكانت نار يقال لها : نار الحدثان تأتيهم كلّ سنة فتأكل بعضهم و كانت تخرج في وقت معلوم فقال لهم : إن رددتها عنكم تؤمنون ؟ قالوا : نعم قال :فجاءت فاستقبلها بثوبه فردّها ثمّ تبعها حتّى دخلت كهفها ودخل معها وجلسوا على باب الكهف وهم يرون ألّا يخرج أبداً فخرج وهو يقول : هذا هذا وكلّ هذا من ذا ، زعمت بنو عبس أنّي لا أخرج وجبيني يندى ، ثمّ قال : تؤمنون بي ؟ قالوا : لا ، قال : فانّي ميّت يوم كذا و كذا فاذا أنا متّ فادفنوني فانّها ستجيىء عانة من حمر يقدمها عير أبتر حتّى يقف على قبري فانبشوني و سلوني عمّا شئتم ، فلمّا مات دفنوه و كان ذلك اليوم إذ جاءت العانة اجتمعوا وجاؤوا يريدون نبشه فقالوا: ما آمنتم به في حياته فكيف تؤمنون به بعد موته؟ ولئن نبشتموه ليكوننّ سبّة عليكم فاتركوه فتركوه.

(بیان نبوت خالدبن سنان عبسی)

٥٤٠ـ از بشیر نبال از امام صادق «ع» فرمود: دراین میان که رسولخدا «ص» نشسته بود ناگاه زنی نزد آنحضرت آمد و رسولخدا «ص» بوی خوش‌آمد گفت ودست اورا گرفت واورا نشانید سپس فرمود: دختر پیغمبریست که قومش اورا ضایع کردند و قدر اورا نشناختند او خالد بن سنان است که آنانرا دعوت کرد و ازایمان باو سرباززدند و آتشی بود که نارالحدثان مینامیدند وهر ساله رخ میداد واز آنها تلف میکرد ودر وقت معینی بیرون میآمد بآنها گفت اگر من آنرا بر گردانم وشر آنرا ازسر شما کوتاه کنم بمن ایمان‌می‌آورید؟

گفتند آری فرمود: آن‌آتش فرارسید و خالدبن‌سنان جامه خودرا جلوآن گرفت و آنرا بر گردانید ودنبالش کرد تابدرون غاریکه مرکزآن بود فرورفت و خالد باآن بدرون غار رفت و آن مردم بر در غار نشستند و معتقد بودند که هرگز بیرون نشود او بی‌درنك بیرون‌آمد و میگفت: اینست واینست وهمه اینها از اینست (یعنی ازطرف خداوند است) بنوعبس پنداشتند من‌ازاین غار سوزان برنیایم و برآمدم و پیشانیم تراست ونمناك، سپس خالدفرمود اکنون بمن‌میگروید؟

گفتند نه فرمود: من درروز چنین وچنانی بمیرم و هرگاه مردم مرابخاك سپارید که راستش برودی رمه گوره خرکه درجلو آنها خر دم‌بریده است‌نمایان‌شوند و بیایند درسر گورمن‌بایستند ودر اینگاه گورمرا بشکافید وهرچه خواهیدازمن بپرسید، چون مرد اورا بخاك‌سپردند وهمانروزی بود که خبرداده بود وبناگاه گوره‌خران فراهم شدند ومردم‌هم‌گرد آمدند برسر گوراووخواستند گور اورا بشکافند و باهم گفتند تا زنده بود شما باو نگرویدید و او را پیروی نکردید و چگونه پس از مرگش پیرو او شوید؟ و اگر گور او را بشکافید برای شما ننگی گردد اورااوا گزارید و اورا وا گزاردند.

۵٤۱ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى ، عن إبراهيم بن عمر اليمانيّ ، عن سليم بن قيس الهلاليّ قال : سمعت سلمان الفارسيّ رضي الله عنه يقول : لمّا قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وصنع الناس ما صنعوا وخاصم أبوبكر وعمر وأبوعبيدة بن الجرّاح الأنصار فخصموهم بحجّة عليّ عليه السلام قالوا : يا معشر الأنصار قريش أحقّ بالأمر منكم لأنّ رسول الله صلى الله عليه وآله من قريش و المهاجرين منهم إنّ الله تعالى بدأ بهم في كتابه و فضّلهم وقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله : الأئمّة من قريش ، قال سلمان رضي الله عنه : فأتيت عليّاً عليه السلام و هو يغسّل رسول الله صلى الله عليه وآله فأخبرته بما صنع النّاس و قلت : إنّ أبابكر السّاعة على منبر رسول الله صلى الله عليه وآله والله ما يرضى أن يبايعوه بيد واحدة إنّهم ليبايعونه بيديه جميعاً بيمينه وشماله ، فقال لي : يا سلمان هل تدري من أوّل من بايعه على منبر رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قلت : لا أدري ، إلّا أنّي رأيت في ظلّة بني ساعدة حين خصمت الأنصار وكان أوّل

شرح ـ ازمجلسي ره ـ قوله «خالد بن سنان» او درفترت ميان عيسى و محمد «ص» بوده و در نبوت او اختلافست واين خبر دلالت برصحت اودارد.

قوله« نار الحدثان» سيوطي درشرح شواهدمغني ازعسكري دربيان اقسام نارنقل كرده كه نار الحرتين دربلاد عبس بوده وازرمين برميآمده و هر كه بدان گذر ميكرده ميآزرده وآنرا خالدبن سنان پيغمبر زيرخاك كرد وخليد دراين باره گفته:

چون آتش حرتين دارد شعله گوش شنوا زصوت آن كر گردد

انتهى

من گويم ـ شايد نار الحدثان تصحيف نار الحرتين باشد كه ازقلم نسخه نويسان شده است.

(شادى شيطان به بيعت با ابوبكر)

۵٤۱ ـ ازسليم بن قيس گويد شنيدم سلمان فارسي(رض) ميفرمود: چون رسولخدا «ص» وفات كرد ومردم كردند آنچه كردند وابوبكر وعمر وابوعبيدة بن جراح باانصار ستيزه ومحاكمه كردند وآنها رابدليل قرابت كه دليل علي «ع» بود محكوم نمودند.

گفتند اى گروه انصار، قريش بامرامامت از شماهاسزاوارترند زيرا رسولخدا «ص» ازقريش بوده ومهاجران هم از قريش بودند وخدا درقرآن خود بدانها آغاز كرده و آنها را مقدم ذكر كرده و برترى داده است(۱۰۰ ـ التوبه: والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار ...)ورسولخدا «ص» هم فرموده است. الائمة من قريش ـ ائمه ازقريش باشند.

سلمان گويد من نزد علي«ع»رفتم واو مشغول غسل دادن رسولخدا(ص) بود و گزارش كار مردم را باو دادم و گفتم هم اكنون ابوبكر بالاى منبر رسولخدا(ص) است و بخدا سوگند دلخوش نيست كه مردم بايك دست او بيعت كنند وراستش مردم باهردودست اوبيعت ميكنند راست وچپ.

علي(ع) فرمود: اى سلمان ميدانى نخستين كس كه بالاى منبر رسول خدا «ص» بااودست بيعت داد كه بود؟

گفتم نميدانم جزاينكه درزير سايه بان بني ساعده هنگام مجادله انصار اول كسيكه با او بيعت

من بايعه بشير بن سعد وأبوعبيدة بن الجرّاح ثمّ عمر ثمّ سالم قال : لست أسألك عن هذا و لكن تدري أوّل من بايعه حين صعد على منبر رسول الله صلّى الله عليه وآله ؟ قلت : لا ولكنّي رأيت شيخاً كبيراً متوكّئاً على عصاه بين عينيه سجّادة شديد التشمير صعد إليه أوّل من صعد وهو يبكي و يقول : الحمد لله الّذي لم يمتني من الدّنيا حتّى رأيتك في هذا المكان ، ابسط يدك ، فبسط يده فبايعه ثمّ نزل فخرج من المسجد فقال علي عليه السلام : هل تدري من هو ؟ قلت : لا ولقد ساءتني مقالته كأنّه شامت بموت النبي صلّى الله عليه وآله ، فقال : ذاك إبليس لعنه الله ، أخبرني رسول الله صلّى الله عليه وآله أنّ إبليس و رؤساء أصحابه شهدوا نصب رسول الله صلّى الله عليه وآله إيّاي للنّاس بغدير خم بأمر الله عزّ وجلّ فأخبرهم أنّي أولى بهم من أنفسهم وأمرهم أن يبلّغ الشاهد الغائب فأقبل إلى إبليس أبالسته ومردة أصحابه فقالوا : إنّ هذه أُمّة مرحومة ومعصومة ومالك ولا لنا عليهم سبيل قد أعلموا إمامهم و مفزعهم بعد نبيّهم ، فانطلق إبليس لعنه الله كئيباً حزيناً وأخبرني رسول الله صلّى الله عليه وآله أنّه لو قبض أنّ النّاس يبايعون أبابكر في ظلّة بني ساعدة بعد ما يختصمون، ثمّ يأتون المسجد فيكون أوّل من يبايعه على منبري إبليس لعنه الله في صورة رجل شيخ مشمّر يقول كذا و كذا ، ثمّ يخرج فيجمع شياطينه و

کرد بشیر بن سعد وابوعبیدهٔ جراح بود سپس عمر وسپس سالم.

فرمود: من از تو از اینها نپرسیدم ولی میدانی چون برمنبر رسولخدا (ص) بالا رفت نخست کسیکه باو بیعت کرد چه کسی بود؛

گفتم: نه، ولی پیرمردیرا دیدم که برعصایش تکیه زده بود و میان دو چشمش اثر سجده کوشائی بود (پینه بسته‌ای) واو اول کس بود که برمنبر برآمد ومیگریست ومی گفت سپاس خدارا که مرا از دنیا نبرد تاتو را دراینجا دیدم دست بده و او دست گشود تابا او بیعت کرد وفرود آمد و از مسجد بیرون رفت.

علی(ع) فرمود: میدانی اوچه کس بود؛ گفتم نه ، گفتار او مرا بدآمد گویا بمرگ پیغمبر سرزنش میکرد.

امام(ع) فرمود: او ابلیس لعنه‌الله بود رسولخدا (ص) بمن خبرداد که ابلیس وسران اصحابش نگران بودند که رسولخدا(ص) درروزغدیرخم مرا بامرخداعزوجل بامامت وخلافت برمردم و برای مردم نصب کرد ومعین نمود و بآنها خبرداد که من نسبت بآنها از خود آنها اولی واحق هستم وبآنها فرمود تاحاضران بغایبان برسانند و همه سران وشیطانهای ابلیس گرد او آمدند و گفتند راستی که این امت مرحوم و معصوم از گناهند و تورا و مارا بر آنها راهی نیست بتحقیق که پیشواوپناهگاه خود را پس ازپیغمبر دانستند وشناختند ابلیس دل شکسته و اندوهگین از آنجا رفت و رسولخدا (ص) بمن گزارش داد که اگر وفات کند مردم راستی که باابوبکر بیعت کنند پس از اینکه درزیر سقیفه بنی‌ساعده باهم ستیزه کنند سپس بمسجد آیند و نخست کس که بر روی منبر من با اوبیعت کند ابلیس ملعونست درصورت پیرمردی که دامن بکمرزده و چنین و چنان می گوید وسپس بیرون

أبالسته فينخر ويكسع ويقول: كلّا، زعمتم أن ليس لي عليهم سبيل فكيف رأيتم ما صنعت بهم حتّى تركوا أمر الله عزّ وجلّ وطاعته وما أمرهم به رسول الله صلى الله عليه وآله.

٥٤٢ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن سليمان، عن عبدالله بن محمّد اليماني، عن مسمع ابن الحجّاج عن صباح الحذّاء، عن صباح المزني، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال: لمّا أخذ رسول الله صلى الله عليه وآله بيد علي عليه السلام يوم الغدير صرخ إبليس في جنوده صرخة فلم يبق منهم أحد في برّ ولا بحر إلّا أتاه فقالوا: ياسيّدهم و مولاهم ماذا دهاك فما سمعنا لك صرخة أوحش من صرختك هذه؟ فقال لهم: فعل هذا النبيّ فعلاً إن تمّ لم يعص الله أبداً فقالوا: يا سيّدهم أنت كنت لآدم. فلمّا قال المنافقون: إنّه ينطق عن الهوى، و قال أحدهما لصاحبه: أما ترى عينيه تدوران في رأسه كأنّه مجنون ـ يعنون رسول الله صلى الله عليه وآله ـ صرخ إبليس صرخة بطرب، فجمع أولياءه فقال: أما علمتم أنّي كنت لآدم من قبل؟ قالوا: نعم قال: آدم نقض العهد ولم يكفر بالربّ وهؤلاء نقضوا العهد

آيد شاگردان ابليس و شياطين خودرا گردآورد و باد دربيني كند وسوت كشد ودست بردبرخود زند وبآن‌ها گويدنه هرگزپنداشتيد كه مرا برآن‌ها راهي‌نيست چگونه ديديد كه با آن‌هاچه كردم؟ تا امر خدا عزوجل و طـاعت او را و آنچه را رسولخدا «ص» بآن‌ها فرمود وا گذارد نـد و مخالفت كردند.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله « فخصموهم بحجة علی م» يعني اين سه بر انصار پيروز شدند بدليل خلافت علي«ع» زيرا دليل آنها قرابت با رسولخدا «ص» بود و علي از همه برسولخدا (ص) نزديكتر بود..

(نمايش ابليس در روزغديرخم)

٥٤٢ـ ازجابر ازامام باقر «ع»فرمود: چون رسولخدا(ص) در روز غدير دست‌علي(ع)را گرفت ابليس درميان‌لشكرخود چنان فرياد وشيوني كشيد كه دربيابان‌و دريا كسي‌ازآنان‌نماند جز اينكـه گرد آمد و گفتند اى آقا و مولا چه برسر شما آمده ما هرگز شيوني از تو هراسناكتر از اين شيون نشنيديم.

درپاسخ آنان گفت‌اين پيغمبر كارى كرد كه اگربراى‌آنان درست درآيد و مجرى شودهرگز خدانافرماني نشود.

گفتند اى آقاتو آدمرا (در بهشت) فريب دادى و چون منافقان گفتند كه آن حضرت از روى دل خواه و هواى نفس سخن ميگويد و يكي بديگرى گفت آيا نه‌بيني كه‌دوچشم آن حضرت در سرش ميچرخد و گويا ديوانه شده‌و مقصودشان‌رسولخدا «ص» بود؛ ابليس فرياد شادى برآورد و دوستانش جمع شدند و گفت آيا ندانيد كه من پيش از اين براى آدم در مقام برآمدم؟ گفتندچرا گفت آدم عهد شكست و بخدا كافرنشد و اينان عهد شكستند و برسول خدا « ص » كافر شدند.

و كفروا بالرّسول فلمّا قبض رسول‌الله ﷺ وأقام النّاس غيرعليّ ؑ لبس إبليس تاج الملك و نصب منبراً و قعد في الوثبة و جمع خيله و رجله ثمّ قال لهم : اطربوا لايطاع‌الله حتّى يقوم الإمام .

وتلا أبوجعفر ؑ : « ولقدصدّق عليهم إبليس ظنّه‌فاتّبعوه إلاّ فريقاً من‌المؤمنين » قال أبوجعفر ؑ : كان‌تأويل‌هذه‌الآية‌لمّاقبض‌رسول‌الله ﷺ . والظنّ من إبليس‌حين قالوالرسول‌الله ﷺ : إنّه‌ينطق عن‌الهوى‌فظنّ بهم إبليس‌ظنّاً فصدّقوا ظنّه .

٥٤٣ - محمّد بن‌يحيى ، عن‌أحمدبن محمّدبن‌عيسى ، عن عليّ بن‌حديد ، عن جميل بن‌درّاج ، عن‌زرارة ، عن‌أحدهما ؑ قال : أصبح رسول‌الله ﷺ يوماً كئيباحزيناً ؟ فقال له:عليّ ؑ : مالي‌أراك يارسول‌الله كئيباً حزيناً ؟ فقال : وكيف لاأكون كذلك وقدرأيت في ليلتي هذه أنّ بني‌تيم وبني‌عديّ وبني‌اُميّة يصعدون منبري هذا، يردّون‌النّاس‌عن‌الاسلام القهقرى، فقلت: يا ربّ في‌حياتي أوبعدموتي ؟ فقال : بعدموتك .

وچون رسول خدا «ص» وفات کرد و آن مردم جزعلیرا بامامت بر پا داشتند شیطان تاج شاهی برسر نهاد و منبری بر پا داشت و بر پشتی تکیه زد و نشست و همه یارانش را از سواره و پیاده فراهم نمود وبآن‌ها گفت شادی کنید که دیگر خدا فرمانبرداری‌نشودتا امام ظهور کند .

وامام باقر (ع) این آیه را خواند (۲۰ـ سبا) و هرآینه ابلیس پندار خود را در آنها پای بر جا و اجراء کرد و از او پیروی کردند جز دسته‌ای از مؤمنان. امام باقر«ع» فرمود تاویل‌این آیه همان گاه بود که رسولخدا «ص» وفات کرد و گمان و پندار ابلیس همانگاه بود که برسولخدا «ص» گفتند راستی که بدل خواه‌سخن می‌گوید وابلیس درباره آنها گمانی برد و گمان خود را بر جای خود نشاند وبدست درآورد.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « و قال احدهما لصاحبه » ـ یعنی ابابکر و عمر بودند که باهمدیگر اینسخن را گفتندوبمقام پیغمبر(ص) چنین گستاخی کردند.

(درباره منافقان)

۵۴۳ـ از زراره ازامام باقر ویا امام صادق(ع)فرمود: یکروزرسولخدا(ص) پژمان‌واندوهگین صبح کرد علی«ع» باو عرضکرد مرا چه شده که شمارا پژمان واندوهگین بینم؟

درپاسخ فرمود: چراچنین نباشم باآنکه درهمین امشب بخواب دیدم که بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه بهمین منبرمن‌بالامیروندو مردم را از اسلام بعقب برمیگردانند، گفتم‌پروردگارا در زندگی منست یاپس ازمردنم؟ فرمود پس‌از مردن تواست.

٥٤٤ ـ جميل ، عن زرارة ، عن أحدهما عليهما السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لولا أنّي أكره أن يقال : إنّ محمّداً استعان بقوم حتّى إذا ظفر بعدوّه قتلهم لضربت أعناق قوم كثير.

٥٤٥ ـ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عبيدالله الدّهقان ؛ عن عبدالله بن القاسم ، عن ابن أبي نجران ، عن أبان بن تغلب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كان المسيح عليه السلام يقول : إنّ التّارك شفاء المجروح من جرحه شريك لجارحه لامحالة وذلك أنّ الجارح أراد فساد المجروح و التارك لإشفائه لم يشأ صلاحه فاذا لم يشأ صلاحه فقد شاء فساده اضطراراً فكذلك لا تحدّثوا بالحكمة غير أهلها فتجهلوا ولاتمنعوها أهلها فتأثموا وليكن أحدكم بمنزلة الطبيب المداوي إن رأى موضعاً لدوائه وإلاّ أمسك.

٥٤٦ ـ سهل ، عن عبيدالله ، عن أحمد بن عمر قال : دخلت على أبي الحسن الرّضا عليه السلام أنا وحسين بن ثوير بن أبي فاختة فقلت له : جعلت فداك إنّا كنّا في سعة من الرّزق وغضارة من العيش فتغيّرت الحال بعض التغيير فادع الله عزّ وجلّ أن يردّ ذلك إلينا ، فقال : أيّ شيء تريدون؟ تكونون ملوكاً ؟ أيسرّك أن تكون مثل طاهر وهرثمة وأنّك على خلاف ما أنت عليه ؟ قلت :

٥٤٤ـ اززراره از یکی ازهمان دو امام (ع) گوید رسولخدا (ص) فرمود: اگر مرا ناگوار نبود که بگویند محمد بمردمی یاری‌جست تاچون بدشمنش پیروز گردید آنهارا کشت من گردن‌مردم بسیاریرا میزدم.

٥٤٥ـ ازابان بن‌تغلب ازامام صادق «ع» فرمود که مسیح(ع)میگفت‌راستی‌آنکه‌زخم‌زخمداری را درمان‌نکند بناچار شریك کسی استکه‌باوزخم زند برای اینکه‌زخم‌زننده تباهی حال زخمدار را خواسته وآنکسی هم که درمان اورا ازدست هشته صلاح وبهبودی اورا نخواسته وبلکه تباهی او را خواسته بطور قهرواضطرار .

همچنین حکمت‌را بغیر اهلش‌باز مگوئید تانادانی کرده باشید و ازاهلش‌دریغ مداریدتا گنهکار شوید وبایدهر کدام‌از شماها چون‌طبیبی باشید که درمان میکند درصورتیکه برای داروی خودمحل مناسبی بیندو گرنه‌دست بازدارد.

٥٤٦ـ ازاحمدبن عمر گوید من باحسین‌بن ثویربن ابی‌فاخته خدمت امام رضا(ع) شرفیاب شدم وباو گفتم قربانت ما دروسعت رزق‌وخوشی وخرمی حال بودیم واکنون تااندازه‌ای وضع‌دیگر گونه شده‌است تو از خدا عزوجل بخواه که آنرابما بازگرداند.

فرمود شماهاچه‌میخواهید؟ میخواهید ملوك‌باشید؟ آیا تورا خوش‌آید که چون‌طاهر وهرثمه باشی وبرخلاف مذهبی باشیکه اکنون داری.

لا والله ما يسرّني أنّ لي الدّنيا بما فيها ذهباً وفضّة وأنّي على خلاف ما أنا عليه ، قال فقال: فمن أيسر منكم فليشكر الله ، إنّ الله عزّ وجلّ يقول: « لئن شكرتم لأزيدنّكم » وقال سبحانه وتعالى: «اعملوا آل داود شكراً وقليلٌ من عبادي الشكور » وأحسنوا الظنّ بالله فانّ أباعبدالله عليه السلام كان يقول : من حسن ظنّه بالله كان الله عند ظنّه به ومن رضي بالقليل من الرّزق قبل الله منه اليسير من العمل ومن رضي باليسير من الحلال خفّت مؤونته وتنعّم أهله وبصّره الله داء الدّنيا ودواءها وأخرجه منها سالماً إلى دار السّلام .

گفتم نه بخدا مسرور کند خوش ندارم که دنیا و هر آنچه در آن از طلا و نقره است از من باشد و من برخلاف عقیده و مذهبی باشم که اکنون دارم.

گوید فرمود هر که از شماها توانگر باشد باید شکرگزار خدا باشد راستی خدا عز وجل فرماید (۷- ابراهیم) اگر شکر کنید ما برای شما بیفزائیم - و خدا سبحانه وتعالی فرماید (۱۲ سبأ) بگذار بدای آل داود شکر نعمترا و کمی از بندههایم شکر گزار بحق باشند - نسبت به خداوند خوشبین و خوش گمان باشید زیرا امام صادق (ع) میفرمود: هر که بخدا خوش بین باشد خدا طبق نظر او باشد و هر کس باندکی از روزی خشنود باشد خدا کردار اندك اورا بپذیرد و هر کس بکم حلال راضی باشد هزینه او سبك است و خانوادهاش اندر نعمت باشند و خدا اورا بدرد دنیا و درمان آن بیناسازد و سالم او را از آن برون برد و بدار السلام رساند.

شرح - طاهر که در کلام امام (ع) است مقصود ابوالطیب یا ابوطلحه طاهر بن حسین بن مصعب بن رزیق بن ماهان استکه ذوالیمینین لقب دارد والی خراسان بوده و از بزرگترین سرداران مامون عباسی است و مبارزان برای تثبیت دولت او، جدش رزیق بن ماهان یا باذان گبر بوده و بدست طلحة الطلحات خزاعی مشهور بکرم که والی سیستان بود مسلمان شد و بولاء او درآمد و اورا خزاعی میگفتند و او است که بفرمان مأمون از خراسان بجنك برادر او امین محمد پسر زبیده رهسپار شد چون بیعت مأمونرا خلع کرده و اورا بر کنار ساخته بود و امین علی بن عیسی بن ماهانرا بدفع او فرستاد ودر ری بهم بر خوردند و علی بن عیسی کشته شد و قشون امین شکست خورد و طاهر تا بغداد پیشرفت و هر چه شهر و دیار در راهش بود بتصرف خود در آورد و بغداد را محاصره کرد و امین را کشت - درسال ۱۹۸ هجری وسر اورا بخراسان برد و خلافت را بمأمون منتقل کرد وچون مأمون بخلافت مستقل شد بطاهر که در عراق والی بود نوشت که هرچه از شهرها رافتح کرده است از عراق وبلاد جبل وفارس واهواز وحجاز ویمن همه را بحسن بن سهل واگذارد و خود بولایت رقه و موصل و بلاد جزیره وشام ومغرب رود وری در آنها بسر برد تا مأمون خود به بغداد آمد و او بخدمت وی رسید و مأمون برای اخلاص و خدمتش او را رعایت کرد و ملقب بذوالیمینین ساخت برای آنکه در هنگام نبرد با عیسی مردی را با دست چپ خود بشمشیر زد و او را بدو نیم کرد و شاعری در باره او گفت:

(تورا هنگام ضربت راست باشد هردو دست).

قال : ثمّ قال : مافعل ابن‌قياما ؟ قال : قلت : والله إنّه ليلقانا فيحسن اللّقاء فقال : وأيّ شيء يمنعه من ذلك ، ثمّ تلا هذه الاية «لا يزال بنيانهم الّذي بنوا ريبة في قلوبهم إلاّ أن تقطّع قلوبهم» قال : ثمّ قال : تدري لأيّ شيء تحيّر ابن قياما؟ قال . قلت: لا، قال : إنّه تبع أبا الحسن عليه السلام فأتاه عن يمينه وعن شماله وهو يريد مسجد النبيّ صلى الله عليه وآله فالتفت إليه أبو الحسن عليه السلام فقال : ما تريد حيّرك الله قال : ثمّ قال : أرأيت لو رجع إليهم موسى فقالوا : لو نصبته لنا فاتّبعناه واقتصصنا أثره ، أهم كانوا أصوب قولاً أو من قال : «لن نبرح عليه عاكفين حتّى يرجع إلينا موسى» ؟ قال:قلت: لابل من قال:لو نصبته لنا فاتّبعناه و اقتصصنا أثره ، قال : فقال : من ههنا اُتي ابن قياما و من قال بقوله .

و اورا بولايت خراسان فرستاد و در آنجا والي بود تا در سال ٢٠٧ بمرو مرد و او استكه دولت آل‌طاهر را در خراسان و اطراف آن از سال ٢٠٥ تاسيس كرد طاهر از اصحاب امام رضا از شيعه مسلك بود وهمه بني‌طاهر را شيعه دانند چنانچه در مروج الذهب گفته‌است طاهر بسال ١٥٩ در بوشنج از بلاد خراسان متولد شده و او را سفارش نامه‌اي است به پسرش كه از بهترين نامه ها است .

و هرثمه پسر اعين است و از سرداران معروف مأمونست و در خدمت او بوده و بوهم معروف بتشيع ودوستي اهل‌بيت و ازاصحاب امام‌رضا (ع)است بلكه ازاصحاب سر وخواص واست‌ودرخدمت امام رضا بوده ودوست وبااخلاص كامل بوده‌است.

دنباله حديث٥٤٦ ـ

گويد سپس فرمود: ابن‌قياما چه كرد؟ گويد گفتم بخد او باما برخورد كندوخوش برخوردي كند پس فرمود چه‌چيز اورا ازاين بازدارد؟ سپس اين‌آيه را خواند (١١٠ـ التوبه) پيوسته ساختماني كه ساخته‌اند مايه شك‌است دردل آنها جزاينكه دلشان پاره‌پاره شود.

گويد سپس فرمود ميداني ابن‌قياما براي چه حيران وسرگردان شد گويد گفتم نه، فرمود. سببش اين‌بود كه دنبال امام كاظم (ع) بود و ازسمت راست او آمد و ازسمت‌چپ او آمدواوميخواست كه بمسجد پيمبر (ص) رود و امام كاظم باو رو كرد وفرمود خدايت حيران كناد چه مي خواهي؟ (حسن بن‌قياما مرديست ازواقفه كه امامت را بامام كاظم مختوم دانند واو مردي خبيث بوده وبهرحال ازاصحاب امام كاظم (ع)است‌وامام درباره اونفرين‌بسرگرداني كرده چون‌اورابددل‌ومنافق ميدانسته از مجلسي ره).

گويد سپس فرمود بمن‌بگو اگرموسي نزد گوساله پرستان برميگشت و باو ميگفتند اگر اورا براي مامنصوب كرده بودي ازاو پيروي ميكرديم ودنبالش ميرفتيم‌آنان درست‌تر گفته‌بودنديا آنها كه گفتند پيوسته اين‌گوساله را بپرستيم تاموسي نزد ما برگردد گويد من گفتم نه بلكه هر كه گفته‌بوداگرتو او رابراي مامنصوب كرده بودي ما ازاو پيروي‌ميكرديم و دنبالش ميرفتيم .

گويد فرمود ، از اين راه ابن‌قياما بهلاكت‌رسيد وهر كه هم باو هم‌عقيده‌بوده هلاك‌شد

قال : ثمّ ذكرابن السراج فقال : إنّه قد أقرّ بموت أبي الحسن عليه السلام وذلك أنّه أوصى عند موته فقال : كلّ ما خلّفت من شيء حتّى قميصي هذا الّذي في عنقي لورثة أبي الحسن عليه السلام ولم يقل : هو لأبي الحسن عليه السلام وهذا إقرار ولكن أيّ شيء ينفعه من ذلك وممّا قال ثمّ أمسك .

٥٤٧ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن القاسم بن محمّد ، عن سليمان بن داود المنقريّ ، عن حمّاد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال لقمان لابنه : إذا سافرت مع قوم فأكثر استشارتك إيّاهم في أمرك واُمورهم و أكثر التبسّم في وجوههم و كن كريماً على زادك وإذا دعوك فأجبهم وإذا استعانوا بك فأعنهم و اغلبهم بثلاث : بطول الصّمت و كثرة الصّلاة وسخاء النفس بما معك من دابّة أو مال أو زاد وإذا استشهدوك على الحقّ فاشهد لهم واجهد رأيك لهم إذا استشاروك ثمّ لا تعزم

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «و رجع اليهم موسى» داستان واقفيه را كه از امام هشتم دست بر داشتند با اينكه از طرف امام كاظم (ع) منصوب ومعين شده بود بداستان گوساله پرستان تشبيه كرده است كه از فرمان خليفه منصوص موسى سرتافتند و بپرستيدن گوساله شتافتند وبگفته هرون برنگشتند و گفتند «ما پيوسته بگرد گوساله بگرديم واورا بپرستيم تاموسى نزد ما برگردد» و همچنين موسى بن جعفر امام رضا (ع) را در ميان آنان خليفه ساخت هنگاميكه بعراق رفت واورا معين كرد وچون امام كاظم (ع) وفات كرد وصى اورا ترك گفتند و ازاو اطاعت نكردند ومتوقف شدند و گفتند پيوسته براين وضع بمانيم تاموسى پيش ما باز گردد زيرا او غايب شده و نمرده و ممكنست مقصود از موسى در حديث همان امام كاظم باشد برسبيل اقتباس از آيه ولى بعيد است.

گويد سپس ابن السراج گفته كه ابن قياما در آخر اعتراف بمردن امام كاظم (ع) كرده است واين براى آنست كه هنگام مرگش وصيت كرد هر چه از او بماند تا همان پيراهنى كه در تن دارد از ورثه امام كاظم «ع» باشد و نگفت از خود امام كاظم «ع» باشد و اين خود اعتراف است ولى چه سودى برده است ازاين واز آنچه گفته است.

قوله « واى شىء ينفعه » بيسودى اين اعتراف براى اينست كه توأم با اعتراف بامامت امام رضا (ع) نبوده و يا اينكه چون مردم بسيارى را گمراه كرده است اين توبه به شخص او سودى نبخشيده است.

(پندهاى لقمان در آداب مسافرت)

٥٤٧ ـ ازحماد از امام صادق (ع) فرمود: لقمان بپسرش گفت هرگاه بامردمى سفر كردى با آنها درهر كارى بسيار مشورت كن چه درباره كارخودت باشد چه درباره كار آنان وبسيار در تو روى آنها لبخند بزن وخودرا شاد جلوه بده ودر توشه خود كريم وبخشنده باش وهرگاه از تو دعوت كردند بپذير وهرگاه از تو يارى و كمك خواستند بآنها كمك بده ودر سه چيز برآنها غالب شو در بسيار خاموش بودن ودربسيار نمازخواندن ودر بذل هرچه دارى ازچهارپا و مال وتوشه وهرگاه تورا گواه گرفتند برحق ودرست براى آنها گواه شو و هرگاه باتو مشورتى كردند بكوش كه نظر خوبى بدهى وتصميم نگير تاخوب بررسى كنى وخوب انديشه وتأمل كنى ودرباره هيچ مشورتى جواب مده

حتّى تثبّت وتنظر ولا تجب في مشورة حتّى تقوم فيها وتقعد وتنام وتأكل وتصلّي وأنت مستعمل فكرك وحكمتك في مشورته فإنّ من لم يمحض النصيحة لمن استشاره سلبه الله تبارك وتعالى رأيه ونزع عنه الأمانة و إذا رأيت أصحابك يمشون فامش معهم وإذا رأيتهم يعملون فاعمل معهم و إذا تصدّقوا و أعطوا قرضاً فأعط معهم و اسمع لمن هو أكبر منك سنّاً و إذا أمروك بأمر وسألوك فقل: نعم ولا تقل: لا ، فإنّ لا عيّ و لؤم . وإذا تحيّرتم في طريقكم فانزلوا و إذا شككتم في القصد فقفوا و تؤامروا و إذا رأيتم شخصاً واحداً فلا تسألوه من طريقكم و لا تسترشدوه فإنّ الشخص الواحد في الفلاة مريب لعلّه أن يكون عيناً للصوص أو يكون هو الشيطان الّذي حيّركم ، و احذروا الشخصين أيضاً إلاّ أن تروا مالا أرى فإنّ العاقل إذا أبصر بعينه شيئاً عرف الحقّ منه والشاهد يرى مالا يرى الغائب ، يا بنيّ وإذا جاء وقت صلاة فلا تؤخّرها لشيء وصلّها واسترح منها فإنّها دين وصلّ في جماعة ولو على رأس زجّ ولا تنامنّ على دابّتك فإنّ ذلك سريع في دبرها وليس ذلك من فعل الحكماء إلاّ أن تكون في محمل يمكنك التمدّد

تا درفكر آن برپاشوى و بنشينى و بخوابى و بخورى و نماز بخوانى و خوب فكر وحكمت خودرا درباره مورد مشورت بكار بندى زيرا هر كه نصيحت وخير خواهى بيغرض درباره كسيكه ازاو مشورت كرده و نظر خواسته نكند خدا تبارك و تعالى رأى اورا سلب كند و امانت (عقل) را ازاو بستاند وهر گاه ديدى رفيقانت راه ميروند باآنها برو وهر گاه ديدى كارى ميكنند باآنها همكارى كن و هر گاه صدقه و اعانه ووامى دادند باآنها شركت كن واز آنكه ازتو سالمندتر است شنوائى كن وهر گاه بتو فرمانى دادند واز توپرسشى كردند بگو بچشم ومگو نه، زيرا كلمه، نه، درماندگى وپستى است وهر گاه در باره راه خود سر گردان شديد وراه را گم كرديد بار بزمين نهيد ومنزل كنيد وهر گاه درمقصد خود دچار ترديد ونگرانى شديد توقف كنيد وبا هم مشورت كنيد و هر گاه يك نفر راديديد ازاو تنها راه خودرا ميرسيد واز اورهنمائى مجوئيد.

زيرا دربيابان پهناور يك شخص شك آور است شايد كه اوجاسوس دزدان باشد يا او شيطانى باشد كه خواهد شمارا سر گردان كند واز دوشخص هم درحذر باشيد مگر آنكه بچشم خود نشانه هاى راستى ودرستى درآنها بنگريد كه من نمى نگرم راستى مرد خردمند چون چيز برابديده خود بيند درستيرا تشخيص تواند داد وحاضر درامر بيند آنچه راغايب نبيند.

پسرجانم چون وقت نمازى رسد براى چيزى آنرا پس مينداز نمازرا بخوان وراحت شو زيرا كه نماز واميست و بايد پرداخت، نماز را بجماعت بخوان گر چه بر نوك پيكانى باشد (يعنى جاى نا همواری باشد) بر پشت مركب سوارى خودخواب مكن كه اين كار اورا بزودى دچار زخم پشت كند و اين كار كار حكمت مداران نيست مگر اينكه درمحمل و كجاوه باشى و بتوانى دراز بكشى ومفاصل و بند هاى خودرا آزاد سازى.

لاسترخاء المفاصل وإذا قربت من المنزل فانزل عن دابّتك و ابدأ بعلفها قبل نفسك وإذا أردت النّزول فعليك من بقاع الأرض بأحسنها لوناً وألينها تربة وأكثرها عشباً وإذا نزلت فصلّ ركعتين قبل أن تجلس وإذا أردت قضاء حاجة فابعد المذهب في الأرض وإذا ارتحلت فصلّ ركعتين وودّع الأرض الّتي حللت بها وسلّم عليها وعلى أهلها فان لكلّ بقعة أهلاً من الملائكة وإن استطعت أن لا تأكل طعاماً حتّى تبدأ فتتصدّق منه فافعل وعليك بقراءة كتاب الله عزّ وجلّ مادمت راكباً و عليك بالتسبيح مادمت عاملاً وعليك بالدّعاء مادمت خالياً وإيّاك والسير من أوّل اللّيل وعليك بالتعريس والدّلجة من لدن نصف اللّيل إلى آخره وإيّاك ورفع الصوت في مسيرك .

٥٤٨ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن الحسين بن يزيد النوفلي ، عن علي بن داود اليعقوبي ، عن عيسى بن عبدالله العلوي قال : وحدّثني الأسيدي ومحمّد بن مبشّر أنّ عبدالله بن نافع الأزرق كان يقول: لو أنّي علمت أنّ بين قطريها أحداً تبلغني إليه المطايا يخصمني أنّ عليّاً قتل أهل النهروان وهو لهم غير ظالم لرحلت إليه فقيل له : ولا ولده ؟ فقال : أفي ولده عالم ؟ فقيل له : هذا أوّل جهلك وهم يخلون من عالم ؟ ! قال : فمن عالمهم اليوم ؟ قيل محمّد بن علي بن الحسين

وچون نزديك منزل رسيدى از مركب سوارى خود فرودآى و پيش از آنكه بخود بپردازى آنرا علف وخوراك بده وچون خواستى منزل كنى بر تو لازمست خوشرنك تر بقعه هاى زمين را انتخاب كنى آنجا كه خاكش نرمتر و گياه وسبزه اش بيشتراست وهر گاه منزل كردى پيش از آنكه بنشينى دو ركعت نماز بخوان و هر گاه خواستى قضاى حاجت كنى وخود راسبك سازى هرچه توانى دورتر برو وهر گاه خواهى كوچ كنى دو ركعت نماز بخوان وبا آن زمينيكه درآن منزل كردى وداع كن و بر آن درود فرست وهم براهل آن زيرا هربقعه زمين اهلى دارد از فرشته ها واگر توانى چيزى نخورى تا نخست از آن صدقه اى بدهى اين كاررا بكن.

برتو باد بخواندن قرآن خداعزوجل تا سوار هستى وبرتو بادكه در كارى هستى تسبيح گوئى و هر گاه بيكارى برتو بادكه بدرگاه خدا دعا كنى مبادا درسر شب طى مسافت كنى بر تو لازمست كه سرشب درمنزل بخوابى وراحت كنى واز نيمه شب طى راه كنى ومبادا در هنگام سيروطى مسافت آواز بر آورى وفرياد كنى.

(مصاحبه عبدالله بن نافع ازرق باامام باقر (ع))

٥٤٨ـ اسيدى و محمدبن ميسر باز گويند كه عبدالله بن نافع (نافع ازرق از سران خوارج بوده است) پيوسته ميگفت اگر ميدانستم ميان دو قطر زمين كسى هستكه بتوان با هرمركبى بدو رسيد و بامن محاكمه ميكرد وبمن ثابت ميكرد كه على بحق اهل نهروان را كشته و نسبت بآنها ستمكار نبوده من نزد او كوچ ميكردم؛ باو گفته شد يعنى بشرط اينكه فرزند او نباشد ، گفت مگر درفرزندانش عالمى هست؛ باو گفته شداين خود اول نادانى تو است آيا فرزندان على بى عالم ودانشمند

بن علي عليه السلام قال : فرحل إليه في صناديد أصحابه حتّى أتى المدينة فاستأذن على أبي جعفر عليه السلام، فقيل له : هذا عبدالله بن نافع ، فقال : ومايصنع بي وهو يبرء منّي ومن أبي طرفي النّهار ؟ فقال له أبوبصير الكوفي : جعلت فداك إنّ هذا يزعم أنّه لوعلم أنّ بين قطريها أحداً تبلغه المطايا إليه يخصمه أنّ عليّاً عليه السلام قتل أهل النهروان وهولهم غير ظالم لرحل إليه ، فقال له أبوجعفر عليه السلام : أتراه جاءني مناظراً ؟ قال : نعم ، قال : ياغلام اخرج فحطّ رحله وقل له : إذا كان الغد فأتنا قال: فلمّا أصبح عبدالله بن نافع غدا في صناديد أصحابه و بعث أبوجعفر عليه السلام إلى جميع أبناء المهاجرين و الأنصار فجمعهم ثمّ خرج إلى النّاس في ثوبين ممغّرين و أقبل على النّاس كأنّه فلقة قمر فقال :

الحمدلله محيّث الحيث ومكيّف الكيف ومؤيّن الأين الحمدلله الّذي لاتأخذه سنةولا نوم له مافي السماوات ومافي الأرض - إلى آخر الآية. وأشهدأن لاإله إلاّ الله [وحده لاشريك له] وأشهد أنّ محمّداً صلى الله عليه وآله عبده ورسوله اجتباه وهداه إلى صراط مستقيم .

الحمدلله الّذي أكرمنا بنبوّته واختصّنا بولايته ، يامعشر أبناء المهاجرين والأنصار من كانت عنده منقبة في عليّ بن أبي طالب عليه السلام فليقم وليتحدّث ، قال: فقام النّاس فسردوا تلك المناقب

هستند، گفت امروزه عالم آنها کیست، گفته شد محمدبن علی بن حسین بن علی «ع» است.

گوید او با سران اصحاب و شاگردانش کوچید (ظاهراً از بصره حرکت کرده است) تا بمدینه رسید واجازه خواست تاخدمت امام باقر «ع» شرفیاب شود، بامام عرض شد این عبدالله بن نافع است که قصد شرفیابی دارد.

امام فرمود: او از من و پدرم در بامداد وپسین بیزاری میجوید بامن چه کار دارد؛ ابو بصیر کوفی عرضکرد قربانت راستی این مرد پندارد که راستش اگر بداند میان دو قطر زمین کیست که بوسیله مرکبها باو دسترسی است و او بروی ثابت و مدلل میکند که علی «ع» اهل نهروان را بحق کشته و درباره آنها ستمکار نیست نزد او کوچ میکند تا این حقیقت را بفهمد، امام باقر «ع» فرمود بنظر تو این مرد آمده تا با من مناظره کند؛ گفت آری، فرمود ای غلام برو بیرون و بار اورا فرود آر و باو بگو فردا نزد ما بیا .

گوید چون بامداد فردا شد عبدالله بن نافع با سران وپهلوانان اصحابش حاضرشد وامام باقر «ع» فرستاد همه مهاجرزادگان و اولاد انصار را جمعکرد ودو جامه سرخ رنك دربر کرد ونزدمردم بیرون آمد ورو بهمه مردم کرد و گویا یك ماه پاره بود و فرمود:

سپاس مرخدائیرا سزاستکه ما خاندان را بپیامبری خود ارجمند داشت و بولایت ودوستی خود برگماشت آیا گروه زادگان مهاجر وانصار هر کدام شما منقبت ومدحی درباره علی بن ابیطالب دارد بایدبر خیزد وباز گوید وفرایاد آرد.

فقال عبدالله: أنا أروي لهذه المناقب من هؤلاء وإنّما أحدث عليّ الكفر بعد تحكيمه الحكمين حتّى انتهوا في المناقب إلى حديث خيبر «لأعطينّ الرّاية غداً رجلاً يحبّ الله ورسوله ويحبّه الله ورسوله كرّاراً غير فرّار لا يرجع حتّى يفتح الله على يديه» فقال أبو جعفر عليه السلام: ماتقول في هذا الحديث؟ فقال: هو حقّ لاشكّ فيه ولكن أحدث الكفر بعد، فقال له أبو جعفر عليه السلام: ثكلتك أمّك أخبرني عن الله عزّ وجلّ أحبّ عليّ بن أبي طالب يوم أحبّه و هو يعلم أنّه يقتل أهل النهروان أم لم يعلم؟ قال ابن نافع: أعد عليّ فقال له أبو جعفر عليه السلام: أخبرني عن الله جلّ ذكره أحبّ عليّ بن أبي طالب يوم أحبّه وهو يعلم أنّه يقتل أهل النهروان أم لم يعلم؟ قال: إن قلت: لا، كفرت قال: فقال: قد علم، قال: فأحبّه الله على أن يعمل بطاعته أو على أن يعمل بمعصيته؟ فقال: على أن يعمل بطاعته فقال له أبو جعفر عليه السلام: فقم مخصوماً، فقام وهو يقول: حتّى يتبيّن لكم الخيط الأبيض من الخيط الأسود من الفجر، الله أعلم حيث يجعل رسالته.

گوید: مردم برخواستند ومناقب علیرا دنبال هم گفتند و ردم کردند، عبدالله گفت من خود همه این مناقب وفضائل را ازاین حاضران بهتر روایت دارم و همانا دعوی من اینستکه علی پس ازاینکه بتحکیم حکمین رضاداد کافر شد ـ تا درضمن بیان فضائل علی (ع) رسیدند بحدیث خیبر:

« بامدادان پرچم را بدست مردی سپارم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا ورسولش او را دوست دارند یورش براست و گریزنده نیست و بر نمیگردد تا خدا بدست او پیروزی بخشدو فتح کند».

امام باقر ـ رو بعبدالله بن نافع ـ درباره این حدیث چه میگوئی؟

عبدالله بن نافع ـ این حدیث درستست وشکی ندارد ولی او پس از آن کافر شده است.

امام باقر(ع) ـ مادرت برتو بگرید بمن بگو که خدا عزوجل روزیکه علی بن ابیطالب (ع) را دوست داشته میدانسته که اهل نهروان را میکشد یانمیدانسته؟

ابن نافع ـ دوباره برای من بفرمائید.

امام باقر ـ(ع) بمن بگو خداوند عزوجل که علی بن ابیطالب را روزیکه دوست میداشت میدانست که اهل نهروان رامیکشد یا نمیدانست.

ابن نافع ـ با خود گفت اگر بگویم: نه ، کافر میشوم گوید درپاسخ گفت خدامیدانست .

امام باقر(ع) ـ خدا اورا دوست داشته که فرمان او را برد یابرای اینکه اورا نافرمانی کند.

ابن نافع ـ برای اینکه فرمانبری او کند (پس کشتن نهروانیان اطاعت خدا عز و جل بوده است).

امام باقر (ع). اکنون محکوم و شرمنده برخیز وبرو ـ او برخاست و میگفت (۱۸۷ـ البقرة) تا برای شما روشن شود ریسمان سفید از ریسمان سیاه از سپیده دم ، (۱۲٤ـ الانعام) خدا داناتر است که در کجا مقرر دارد رسالت و پیام بری خود را (وچه کسیرا برای آن انتخاب کند)

٥٤٩ ـ أحمد بن محمّد، وعليّ بن محمّد جميعاً، عن عليّ بن الحسن التيمي، عن محمّد بن الخطّاب الواسطيّ، عن يونس بن عبدالرحمن، عن أحمد بن عمر الحلبيّ، عن حمّاد الأزديّ، عن هشام الخفّاف قال: قال لي أبوعبدالله عليه السلام: كيف بصرك بالنجوم؟ قال: قلت: ما خلّفت بالعراق أبصر بالنجوم منّي، فقال: كيف دوران الفلك عندكم؟ قال: فأخذت قلنسوتي عن رأسي فأدرتها قال: فقال: إن كان الأمر على ماتقول فما بال بنات النعش والجدي والفرقدين لا يرون يدورون يوماً من الدّهر في القبلة؟

(درباره غموض علم نجوم وستاره شناسی)

٥٤٩ ـ از هشام خفاف گوید امام صادق « ع » بمن فرمود: چگونه است بینائی تو با ختران؟
هشام- من درعراق کسیرا نگذاشتم که ازمن باختران بیناتر وبنجوم داناتر باشد.
امام صادق- چرخش فلك نزد شماچگونه است؟
هشام- من کلاه خودرا ازسرم برداشتم وآنرا چرخی دادم.
امام صادق (ع)- اگر مطلب چنانستکه تو میگوئی پس چرا بنات النعش وجدی وفرقدین يك روز درهمه دهر بسوی قبله نچرخند؟

شرح- از مجلسی ره- قوله «فادرتها» گویا او پنداشته کەحرکت فلك درهمه جارحوی وچون گردش سنك آسیااست پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم - حرکت فلك براساس علم هیئت قدیم فقط در نقطه قطبین بنظر کسیکه برآنها ایستاده باشد رحویه باشدو درآفاق استوائیه و آفاق مائله که محل سکونت نوع انسان بوده ومحل زندگی امام وهشام است وجود نداشته وبرخلاف حس بوده است زیرا طلوع وغروب کواکب بسەحرکت شبانەروزی وهم حرکت خاصه خورشید وماه وسیارات در این آفاق رحوی بنظر نمیآید وازتعلیمات علمای فلکی یونان هم چنین چیزی بنظر نرسیده است وبنابراین حمل جواب بر این معنا چرخانیدن کلاه هم برای نشانه دادن حرکت بردووجه ممکنستکه یکی نمایش حرکت رحوی ویکی نمایش حرکت استوائیه باشد وازاعتراض امام معلوم میشود که مسائل وضع ستارههای قطبی واطراف آن اطلاعی نداشته واز وضع تطبیق حرکت افلاك برآفاق مختلفه بی اطلاع بوده است وبا اینکه این مسائل ازدوره یونانیان ودرهیئت بطلمیوسی حل شده بوده بهشام نرسیده بوده واین هم بادعوی هشام که اعلم ستاره شناسان عراقست وفق نمیدهد زیرا این علوم درمنطقه عراق که در کنار دانشگاه وسیع وعمیق جندیسابور قرارداشته ومحل تدریس و تمرکز فلاسفه فراری یونان بوده است شایع بوده مگراینکه پرسش امام (ع) حمل برعلت ثبات وضع فلکی وقطبی گردد ومقصود این باشد که علت ثبات دوقطب جنوب وشمال چیست وچرا حرکت فلك دراین آفاق همیشه ازمشرق بمغرب است وحرکت رحوی نیستکه قطبین جای خودرا عوض کنند و ستاره های قطب شمال که جدی وبنات النعش و فرقدان هستند بجنوب وسمت قبله منتقل شوند البته اینسؤال عمیق ورقیق وقابل توجه است.

قال: قلت هذا والله شيء لا أعرفه ولا سمعت أحداً من أهل الحساب يذكره ، فقال لي: كم السكينة من الزهرة جزءاً في ضوئها ؟ قال: قلت: هذا والله نجم ما سمعت به ولا سمعت أحداً من الناس يذكره ، فقال: سبحان الله فأسقطتم نجماً بأسره فعلى ما تحسبون ؟! ثمّ قال: فكم الزّهرة من القمر جزءاً في ضوئه ؟ قال: قلت: هذا شيء لا يعلمه إلاّ الله عزّ وجلّ ، قال: فكم القمر جزءاً من الشمس في ضوئها ؟ قال: قلت: ما أعرف هذا ، قال: صدقت ، ثمّ قال: ما بال العسكرين يلتقيان في هذا حاسب وفي هذا حاسب فيحسب هذا لصاحبه بالظفر ويحسب هذا لصاحبه بالظفر ، ثمّ يلتقيان فيهزم أحدهما الآخر فأين كانت النحوس ؟ قال: فقلت: لا والله ما أعلم ذلك ، قال: فقال: صدقت إنّ أصل الحساب حقّ ولكن لا يعلم ذلك إلاّ من علم مواليد الخلق كلّهم.

دنباله حدیث ۵۴۹

هشام- من گفتم این بخدا سوگند چیزیست که نمیدانم واز هیچکدام از اهل حساب هم چنین چیزی را نشنیدم که بگویند وملاکره کنند.

امام صادق(ع)- ستاره سکینه چندجزء از تابندگی زهره رادارد؟

هشام - بخدا سوگند من نام این ستاره را تاکنون نشنیده‌ام و نشنیدم کسی از مردم نام آن را ببرد.

امام صادق (ع)- سبحان‌الله شما یکستاره را بکلی نادیده گرفته و از نظرانداخته‌اید پس بر چه اساس حساب کنید؟

امام صادق- زهره چند جزء ازتابندگی ماه رادارد؟

هشام- این چیزیستکه کسی جزخداعزوجل نمیداند.

امام صادق (ع)- ماه چندجزء از تابندگی وروشنی آفتاب رادارد؟

هشام- من این رانمیدانم.

امام صادق (ع)- راست گفتی سپس فرمود: چه شده استکه دو قشون برابر هم شوند و هر کدام منجم و حسابگری دارند این بسود لشکر خود حساب کند که پیروزی با آنها است وآن دیگری حساب میکند که پیروزی با آنها است سپس باهم جنگ میکنند و یکی دیگری را شکست میدهد پس نحس باعث شکست کجا بوده است؟

هشام- نه بخدا سوگند من این‌را نمیدانم.

امام صادق(ع)- راست گفتی اصل حساب حقست ولی این را نمیداند مگر کسیکه ولادت همه خلق را بتواند حساب کند و بداند.

شرح - از مجلسی ره- قوله «ما بال العسکرین» این بیان خطاء منجمانستکه هر منجمی نسبت بقشون طرفدار او حکم پیروزی میدهد و پندارد کوکب و طالع سعدیکه دیده تعلق باو دارد و این برای اینستکه احاطه ندارند بارتباط ستاره‌ها با مردم.

«((خطبة لامير المؤمنين عليه السلام))»

٥٥٠ـ عليّ بن الحسن المؤدب، عن أحمد بن محمد بن خالد، وأحمد بن محمد، عن عليّ بن الحسن التيمي جميعاً، عن إسماعيل بن مهران قال: حدَّثني عبدالله بن الحارث، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال: خطب أمير المؤمنين عليه السلام الناس بصفّين فحمد الله وأثنى عليه وصلّى على محمد النبيّ صلى الله عليه وآله ثمَّ قال:

أمّا بعد فقد جعل الله تعالى لي عليكم حقّاً بولاية أمركم ومنزلتي الّتي أنزلني الله عزَّ ذكره بها منكم ولكم عليَّ من الحقّ مثل الّذي لي عليكم والحقُّ أجمل الأشياء في التواصف وأوسعها في التناصف لايجري لأحد إلّا جرى عليه ولايجري عليه إلّا جرى له ولو كان لأحد أن يجري ذلك له ولايجري عليه لكان ذلك لله عزَّ وجلَّ خالصاً دون خلقه لقدرته على عباده ولعدله في كلّ ماجرت عليه

قوله «الا من علم مواليد الخلق كلهم» يعنى هر كس بدين علم احاطه داشته باشد بايد مواليد همه خلق را بداند و چون منجمان مواليد همه خلق را ندانسته‌اند شود كه بدين علم احاطه ندارند و حساب درست نتوانند.. پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم: آنچه در اين حديث قابل دقت و توجه است نكات زير است:

١ـ غلط بودن اساس فكر اهل هيئت و منجمان قديم تابع يونانيان در اصل حركت فلك و چرخش آن چنانچه از تحقيق دانشمندان متأخر هويدا شد.

٢ـ اهميت ستاره شناسى و اطلاعات فضائى از روى حساب درست كه دانشمندان آن عصر بدان دست رسى نداشته‌اند و امروزه علم حساب ستاره شناسى بدان جا رسيده كه دانشمندان شوروى موشك خود را بكره ماه پرتاب كرده و آرم خود را در آنجا نصب كرده‌اند.

٣ـ خطاء منجمان در احكام خود كه بر اساس قواعد نجوم استنباط ميكنند و در نتيجه تناقض ميگويند.

(سخنرانى اميرالمؤمنين ـ ع ـ درصفين)

٥٥٠ـ از جابر از امام باقر «ع» گويد اميرالمؤمنين در صفين براى مردم سخنرانى كرد، خدا را سپاس گفت و او را ستايش كرد و بر محمد پيغمبر (ص) صلوات فرستاد، سپس فرمود:

«**اما بعد**» راستى خدا تعالى براى من برشما حقى قرار داده بسبب سرپرستى كردن كارشما و بسبب مقام و درجه‌ايكه خدا عزذكره در ميان شماها بمن داده و از براى شماها بر من بمانند همان حقيست كه من بر شماها دارم، حق از همه چيز زيباتر و برازنده‌تر است در مقام توصيف و از همه چيز شايان‌تر است در پيشگاه عدالت عمومى، براى هر كس مجرى شود خود او را هم مقيد و محدود ميسازد و بر عليه كسى مجرى نشود جز اينكه بسود او هم باشد و اگر براى كسى ممكن بود كه حق بسود او باشد وهيچ حقى برزيان او نباشد اين خاص براى خدا عزوجل شايسته است نه براى خلق خدا زيرا او است كه بر بنده‌هايش همه گونه توانائى دارد و بر هر وجهى مقدرات خود را بچرخاند

ضروب قضائه ولكن جعل حقّه على العباد أن يطيعوه وجعلت كفّارتهم عليه بحسن الثواب تفضّلاً منه وتطوّلاً بكرمه وتوسّعاً بما هو من المزيد له أهلاً ، ثمّ جعل من حقوقه حقوقاً فرضها لبعض الناس على بعض فجعلها تتكافى في وجوهها ويوجب بعضها بعضاً ولا يستوجب بعضها إلاّ ببعض ، فأعظم ممّا افترض الله تبارك وتعالى من تلك الحقوق حقّ الوالي على الرعيّة و حق الرعيّة على الوالي فريضة فرضها الله عزّ وجلّ لكلّ على كلّ فجعلها نظاماً لُفتهم وعزّاً لدينهم وقواماً لسنن الحقّ فيهم، فليست تصلح الرّعية إلاّ بصلاح الولاة ولا تصلح الولاة إلاّ باستقامة الرّعيّة، فإذا أدّت الرعيّة إلى الوالي حقّه وأدّى إليها الوالي كذلك عزّ الحقّ بينهم فقامت مناهج الدّين واعتدل معالم العدل وجرت على أذلالها السنن فصلح بذلك الزّمان وطاب به العيش وطمع في بقاء الدّولة و يئست مطامع الأعداء و إذا غلبت الرّعيّة واليهم وعلا الوالي الرعيّة اختلفت هنالك الكلمة و ظهرت مطامع الجور و كثر الإدغال في الدّين وتركت معالم السنن فعمل بالهوا، وعطّلت الآثار و كثرت علل

بحق و عدالت رفتار كرده استولي، خداهم حق خود را بر مردم همين مقرر كرده كه او را پيروى كنند و كفاره و جبران طاعت آنان را پاداش نيك بر خود مقرر داشته از راه تفضل و بخشش و كرم و توسعه بخشى بدانچه او بيش از آنها اهل و شايسته است.

سپس از حقوق خود شمرده است حقوقى را كه بر مردم نسبت بيكديگر فرض و مقرر داشته و آنها را رو برو در برابر هم قرار داده است و برخى برخى را بايست كند و برخى لازم نيايد جز در برابر بعضى ديگر.

بزرگترين اين حقوق واجبه خدا تبارك و تعالى حق والى و سرپرست است بر رعيت و حق رعيت بر والى در برابر آن كه خدا عزوجل آن را براى نفع هر دو طرف بر يكديگرشان مقرر و مفروض داشته است و آن را مايه نظام الفت و آميزش آنان ساخته و وسيله عزت دين و پايش سنتهاى حق در ميان آنها.

پس نميشود كه حال رعيت خوب شود و رعيت صالح گردد جز بصلاحيت و لياقت واليان و سرپرستان خود و حال واليان هم بهبود نشود و بر اجراء حق و عدالت توانگر نگردند جز با استقامت و درست كارى رعيت و هر گاه رعيت حق والى را ادا كند و والى هم حق رعيت را بپردازد حق ميان آنها عزيز و محترم باشد و روشهاى ديانت ميانشان برپا بود، و معالم عدالت بر جا و سنتها و روشهاى عدالت جارى و برملا و باينوضع زمانه خوب گردد و زندگانى خوش باشد و دولت زمينه بقاء دارد و دشمن نوميد و بى‌نوا است و هر گاه رعيت بر والى و سرپرست خودچيره شد و در برابر او ايستاد و والى هم بر رعيت دست‌اندازى و گردنفرازى كرد اينجا اختلاف كلمه پديد آيد ومطامع ناحق آشكارا شود ودغلى در دين وقانون فراوان گردد وعمل برطبق سنتهاى الهيه متروك گردد وبدلخواه عمل شود ومقررات قانون تعطيل گردند و امراض روحى بسيار شوند واز تعطيل حد ومجازات سترك ومهم هراسى نشود ونه از ناحق بزرگيكه در جامعه ريشه بندد و بنياد گزارى شود.

النفوس ولا يستوحش لجسيم حدّ عطّل ولا لعظيم باطل اُثّل فهنالك تذلّ الأبرار وتعزّ الأشرار و تخرب البلاد وتعظم تبعات الله عزّ وجلّ عند العباد .

فهلمّ أيّها النّاس إلى التعاون على طاعة الله عزّ وجلّ والقيام بعدله والوفاء بعهده والانصاف له في جميع حقّه ، فانّه ليس العباد إلى شيء أحوج منهم إلى التناصح في ذلك وحسن التعاون عليه وليس أحد وإن اشتدّ على رضى الله حرصه وطال في العمل اجتهاده ببالغ حقيقة ما أعطى الله من الحقّ أهله ولكن من واجب حقوق الله عزّ وجلّ على العباد النصيحة له بمبلغ جهدهم والتعاون على إقامة الحقّ فيهم ، ثمّ ليس امرء وإن عظمت في الحقّ منزلته وجسمت في الحقّ فضيلته بمستغن أن يعان على ما حمله الله عزّ وجلّ من حقّه ولا لامرىء مع ذلك خسأت به الاُمور واقتحمته العيون بدون ما أن يعين على ذلك ويعان عليه وأهل الفضيلة في الحال وأهل النعم العظام أكثر في ذلك حاجة و كلٌّ في الحاجة إلى الله عزّ وجلّ شرع سواء .

ودر اينجا استكه نيكان خوار وزبون گردند وبدان عزيز ومحترم وصاحب نفوذ شوند و بلاد بويرانى افتند و كيفرهاى خداعزوجل بر بندهها بالا گيرند و بزرك شوند.

پس اى مردم بشتابيد و گرد آيد برهمكارى در فرمان بردن از خداعزوجل وپايدارى در عدل و وفادارى بعهد او وهمهٔ حقوق اورا منصفانه ادا كنيد زيرا بندههاى خدا بچيزى نيازمندتر نيستند از اينكه دراين باره خيرخواه يكديگر باشند وباهم بخوبى همكارى كنند . هيچكس نيستكه هر چه هم در تحصيل رضاى خداحريص ودر كردار وعمل خير دراز كوشش بود بتواند بحقيقت آنچه خدا از حق باهلش عطا كرده برسد و آنرا چنانچه شايد ادا كند (يعنى حق پيغمبر وخاندانش را) ولى از حق واجب ولازم خداعزوجل بر بندههايش خيرخواهى اواست باندازه توان خودشان وهمكارى و كمك بر اقامه حق درميان آنان.

سپس هيچ مردى نيستكه هرچه هم از نظر حق وحقيقت مقامش بلند ودر عالم حق وحقيقت فضيلتش ارجمند باشد بى نياز از اين باشد كه كمك شود برانجام آنچه خداعزوجل ويرا مسؤل آن ساخته و بگردن او انداخته است از حق خود وهيچ مردى نباشد كه هرچه هم از امور بر كنار ورانده باشد و در ديدهها بى قدر ومنزلت باشد از او صرف نظر شود كه براين امر يارى كند ويارى شود وآنها كه درحال خود اهل فضيلت باشند ودارای نعمتهاى بزرگ كند دراين نيازمندى بيشتر واردند وهمه افراد مردم از خرد و كلان درنياز بدرگاه خداعزوجل برابر ومساوى وهم كامند.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله « بولاية امركم » يعنى من بر شما حق اطاعت دارم زيرا خدا مرا والى شما كرده و متصدى امور شما ساخته و بمن در ميان شما مقام بزرگى عطا كرده كه مقام امامت وسلطنت وطاعتست.

قوله « والحق اجمل الاشياء فى التواصف » ـ يعنى ذكرش جميل است و خوب كه براى يكديگر بيان ميكنند و در برخى نسخه بجاى التواصف إلتراصف است يعنى بسيار محكم ومنظم. قوله « و جعل كفارتهم حسن الثواب» تعبير از حسن ثواب بكفاره شايد باين اعتبار استكـه

فأجابه رجلٌ من عسكره لايدرى من هو و يقال: إنّه لم يرفي عسكره قبل ذلك اليوم ولا بعده.

فقال وأحسن الثناء على الله عزّ وجلّ بما أبلاهم وأعطاهم من واجب حقّه عليهم والاقرار بكلّ ماذكر من تصرّف الحالات بعوبهم.

ثمّ قال: أنت أميرنا ونحن رعيّتك بك أخرجنا الله عزّ وجلّ من الذلّ وباعزازك أطلق عباده من الغلّ. فاختر علينا فأمض اختيارك و ائتمر فأمض ائتمارك فانّك القائل المصدّق و الحاكم الموفّق والملك المخوّل، لانستحلّ في شيء من معصيتك ولانقيس علماً بعلمك، يعظم عندنا في ذلك خطرك، ويجلّ عنه في أنفسنا فضلك.

عمل خیر بنده هم بدرگاه خدانسبت بمقام او گستاخی است وثوابیکه عطا میکند بمانند کفاره و جبران آنست..

قوله «واهل الفضيلة في الحال» مقصود ازآنها ائمه وامراء وعلمائند ومردمان پرنعمت وتوانگر زیراچون تکالیف بزرگتری دارند مانندجهاد درراه خدا واقامه حدود وشرایع و احکام وامر بمعروف ونهی ازمنکر بکمك مردم نیازمندترند.

و محتملست مقصود ازاهل فضیلت همان علماءباشند زیرا در تکلیف امر بمعروف‌ونهی ازمنکر که‌مسؤل آنند نیاز بیاوردانی دارند و مقصود از اهل‌نعم‌توانگران‌باشند که بیشتر مسؤل پرداخت حقوق الهیه هستند چون خمس و زکوة و نیازمند بفقراء هستند که آن را قبول کنند و بشهود و گواهان‌دیگران.

دنباله حدیث‌خطبه امیرالمؤمنین(ع):

یکی ازقشونیهای‌حضرت‌او که گمنام‌بود و گفته شده‌است جز همان‌روز درلشکرش‌خود‌نمائی نه‌شده‌رشته سخن‌را بدست گرفت‌وچنین پاسخ گفت.

خدای عزوجل را خوب ستایش کرد بخاطر آزمایشیکه از آنها کرده و از اینکه حق آن حضرت را بر آنها واجب ساخته (و این نعمت رهبری حق را بآنها داده است)واعتراف کرد بهمه آنچه‌که یاد کرد از تغییر احوال دباره خودش وآنان (یعنی اعترافکرد که رهبران خلاف حق بر امورتسلط یافته بودند واوضاع رافاسد وتباه کردند) سپس گفت:

توفرمانده وامیر ماهستی وما رعیت توایم بوسیله تو خداوند عزوجل ما را از خواری‌نجات‌داد و بعزت بخشی تو بنده‌های خود را ازذلت کند و زنجیرستم خلفاء ناحق آزاد کرد تو برای‌ماراهی انتخاب کن و مـا را بدان‌راه ببر ومشورتی طرح کن ودررآی ونظریکه تصمیم گرفتی پیش برو وما رابدان وادارزیرا تو گوینده‌ای باشی مصدق وحاکمی باشی موفق وسلطانی باقدرت ونفوذوما بهیچوجه نافرمانی تورا روانشماریم و هیچ علم‌ودانشیرا با دانش تو قابل سنجش ندانیم منزلت‌ومقام تو بدین‌جهت نزد مابزرگ است وفضل و تقدمت در خاطره ماها والااست.

فأجابه أمير المؤمنين عليه السلام. فقال :

إنّ من حقّ من عظم جلال الله في نفسه وجلّ موضعه من قلبه أن يصغر عنده لعظم ذلك كلّ ماسواه وإنّ أحقّ من كان كذلك لمن عظمت نعمة الله عليه ولطف إحسانه إليه فانّه لم تعظم نعمة الله على أحد إلّا زاد حقّ الله عليه عظماً وإنّ من أسخف حالات الولاة عند صالح النّاس أن يظنّ بهم حبّ الفخر ويوضع أمرهم على الكبر وقد كرهت أن يكون جال في ظنّكم أنّي اُحبّ الاطراء واستماع الثناء ولست بحمد الله كذلك ولو كنت اُحبّ أن يقال ذلك لتركته انحطاطاً لله سبحانه عن تناول ماهو أحقّ به من العظمة والكبرياء وربّما استحلى النّاس الثناء بعد البلاء ، فلا تثنوا عليّ بجميل ثناء لاخراجي نفسي إلى الله وإليكم من البقيّة في حقوق لم أفرغ من أدائها وفرائض لابدّ من إمضائها فلا تكلّموني بما تكلّم به الجبابرة ولا تتحفّظوا منّي بما يتحفّظ به عند أهل البادرة ولا تخالطوني بالمصانعة ولا تظنّوا بي استثقالاً في حقّ قيل لي ولا التماس إعظام لنفسي لما لايصلح لي

امیرالمؤمنین اورا چنین پاسخ داد و فرمود:

سزا استکه هر کس جلال خدارا در پیش خود بزرك داشت ومقام خدارا در دلش والادرك کرد بخاطر آن هرچه جز خداوند در نزد او زبون و کوچك گردد و شایسته‌تر کسیکه باید چنین باشد آنکسی استکه نعمت بزرگواری بدو داده ولطف احسان خودرا بوی ارزانی داشته،راستش اینستکه نعمت خدا براحدی بزرك و شایان نشود جزاینکه حق خداهم در برابر آن بر عهده او بزرك و شایان گردد.

وراستی پلیدترین حالات والیان وزمامداران نزد مردم صالح اینستکه پندار شود افتخار طلبند ووضع آنوالیان بر کبر و سربزرگی بنیاد شده من بدم‌دارم که در پندار شماها بگذرد که از مدح و ستایشم خوشم می‌آید.

وسپاس خدا را که من چنین نیستم و اگر بفرض دوست داشته باشم که ثنایم گویند آن را برای تواضع در پیشگاه خداوند وا می‌نهم بخاطر دریافت آنچه خداوند بدان شایسته تر است از عظمت و کبریاء ،

برخی مردم ستایش و اظهار قدردانی را پس از امتحان و آزمایش شیرین شمارند و وظیفه شما در برابر من اینستکه:

۱ـ بمحض اینکه من آمادگی خود را در برابر خدا و شما نسبت به پایداری و رعایت حقوقی که هنوز نپرداختم و واجباتیکه بناچار باید اجراء شوند اظهار میدارم شما مرا ستایش و مدح مکنید،

۲ـ بامن بزبانی سخن مگوئید که با زورگویان وقلدران سخن می گوئید.

۳ ـ از اظهار حقیقت و سادگی دربرابر من خود داری نکنید چنانچه در برابر تازیانه کشان و فرماندهان ناحقی که بـی محاکمه مردم را کیفر میکنند خود داری و محافظه کاری میشود.

فانّه من استثقل الحقّ أن یقال له أو العدل أن یعرض علیه کان العمل بهما أثقل علیه فلا تکفّوا عن مقالة بحقّ أو مشورة بعدل ، فانّي لست في نفسي بفوق أن اُخطئ، ولا آمن من ذلك من فعلي إلّا أن یکفي الله من نفسي ما هو أملك به منّي ، فانّما أنا و أنتم عبید مملوکون لربّ لا ربّ غیره ، یملك منّا ما لا نملك من أنفسنا وأخرجنا ممّا کنّا فیه إلی ما صلحنا علیه فأبدلنا بعد الضلالة بالهدی وأعطانا البصیرة بعد العمی .

۴- بظاهرسازی و بشت‌هم اندازی وچاپلوسی بامن آمیزش نکنید.

۵- مپندارید درهیچ حقیکه بمن گفته شود گرانی ونگرانی دارم.

۶- مپندارید در برابرهرآنچه وسیله اصلاح‌حال منست دنبال خودستائی و بزرگی طلبی هستم زیرا رامش اینستکه هر که ازشنیدن حقیکه باو گفته شود گران خاطر ونگران گردد ویا اینکه از نشان‌دادن‌راه‌عدالت بوی‌دلگران‌باشد عمل‌حق وعدالت براو گران‌ترآید شما از گفتار حق‌و اظهار نظر عادلانه بعنوان مشورت هیچ خودداری نکنید زیرا من‌درذات‌خودمعصوم و برتر از این نیستمکه خطا کنم ودر کار خود از ارتکاب آن خاطرجمع نیستم جز اینکه خداوند که برمن از خودم مسلط تر است بمن کمك کند و مرا یاری دهد (و این همان مقام عصمت استکه خاص امامان برحقست) همانا من و شماها بنده‌های مملوك پروردگاری هستیم کهجز او پروردگاری نیست بر ما تسلط دارد بوجهیکه ماخود بر خود تسلط نداریم و او است که ما را از آنوضع ناگواری که در آن گرفتار بودیم بر آورد و پس از گمراهی وضع ما را بهدایت بدل کرد و پس از کوری بما بینائی داد.

شرح- از مجلسی «ره» ـ قوله « لا خراجی نفسي الخ » ـ بدانکه محتملست مراد از بقیه ابقاء و ترحم باشد چنانکه خدا تعالی (۱۱۶ ـ هود) صاحبان بقیه‌ای که باز می دارند ازفساد در زمین ـ یعنی خودرابرکناردارم از اینکه ابقاء نمایم و سستی کنم از حقوقیکه از ادای آن‌ها فارغ نشدم.

قوله « بالمصانعة» یعنی رشوه و مدارا.

قوله « بفوق» خود را از نظر بندگی مقصر دانسته و اقرار کرده که عصمت او نعمتی‌است خدا داده و مقصود اعتراف بعدم عصمت نیست چنانچه توهم شده بلکه عصمت جز همین نیست که خدا بنده را از ارتکاب گناه حفظ کند که با جمله « الا ان یکفی الله » بدان اشاره فرموده است و این مانند قول یوسف است که : « و ما ابرء نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا مارحم ربی».

قوله « مما کنا فیه » یعنی از جهالت و بی معرفتی و کمالاتیکه‌خدابرکت بعثت‌رسول (ص) میسر ساخت.

، ابن ابی‌الحدید گفته مقصود از این جمله شخص او نیست زیرا او کافر نبوده که مسلمان‌شده باشد ولی با این جمله حال مردم طرف خطاب خود اشاره کرده و از باب توسع بصیغه جمع تعبیر نموده است.

فأجابه الرَّجل الذي أجابه من قبل فقال :

أنت أهل ماقلت ، والله والله فوق ماقلته فبلاؤه عندنا مالا يكفر وقد حملك الله تبارك وتعالى رعايتنا وولاّك سياسة اُمورنا ، فأصبحت علمنا الّذي نهتدي به وإمامنا الّذي نقتدي به و أمرك كلّه رشدٌ وقولك كلّه أدب ، قدقرّت بك في الحياة أعيننا وامتلأت من سرور بك قلوبنا وتحيّرت من صفة مافيك من بارع الفضل عقولنا ولسنا نقول لك : أيّها الامام الصّالح تزكية لك ولا تجاوز القصد في الثناء عليك ولم يكن في أنفسنا طعن على يقينك أو غشّ في دينك فنتخوّف أن يكون أحدثت بنعمة الله تبارك وتعالى تجبّراً أو دخلك كبرٌ ولكنّا نقول لك ماقلنا تقرّباً إلى الله عزّ وجلّ بتوقيرك وتوسّعاً بتفضيلك وشكراً باعظام أمرك ؛ فانظر لنفسك و لنا وآثر أمر الله على نفسك وعلينا ، فنحن طوع فيما أمرتنا ننقاد من الاُمور مع ذلك فيما ينفعنا .

فأجابه أمير المؤمنين عليه السلام فقال :

وأنا أستشهدكم عندالله على نفسي لعلمكم فيما وُلّيت به من اُموركم وعمّا قليل يجمعني وإيّاكم الموقف بين يديه والسؤال عمّا كنّا فيه ، ثمّ يشهد بعضنا على بعض فلاتشهدوا

دنباله حديث خطبة امير المؤمنين (ع):

آن مرديكه پيشتر پاسخ وى‌را داده بود بازرشته سخن‌را بدست گرفت و پاسخ داد:

تو اهل آنيكه گفتي و بخداسوگند بالاتر از آني و نعمت خداوند در نزد تو تااندازه‌ايستكه نتوان برآن سرپوش نهاد و نشايد كه آن را ناسپاسي كرد و ناديده گرفت، خداوند تبارك‌وتعالى سرپرستي ما را بردوش تو گذاشته و تدبير كارهاى مارا بتو واگذارده تو اكنون رهبرماهستيكه بايد بتو راه جوئيم و پيشواى ما هستيكه بتو اقتداء كنيم فرمان تو همه هدايت‌است و گفتارت همه ادبست در زندگي‌چشم ماهمه بتو روشن‌است و دل ماهمه پراز شادي ومسرتست وخردهاى ماازشرح وتوصيف فضل سرشارت حيرانست وما بتو با جمله «ان الامام الصالح» خطاب نكنيم بخاطر اينكه تو را تبرئه نمائيم و از حد ستايش تو فراتر نرويم (بلكه اين جمله بحق و بجا است) در دل ماها طعني در يقين و ايمان تو نيست و نگراني از ديندارى تو نيستكه بترسيم‌ازپديد شدن‌نعمت‌خدا تبارك وتعالى برايت تبخترى ببار آيد ودر تو تكبرى درآيد.

ولي آنچه ما بحضرت تو گوئيم از راه تقرب بخدا عزوجلست بوسيله احترام گذاردن بتو و ترويج فضل تو و قدرداني از نظر بزرك شمردن كار امامت تو براى خودت و ماها خوب نظر كن و فرمان خدا را بر خودت و بر ما همه مقدم بدار ما در هرآنچه دستوردفرمائي‌فرمان بريم كه هسر كاريكه بدستور تو كنيم بادرك ثواب بسود ماهمهست.

امير المؤمنين (ع) اورا پاسخ‌داد كه:

من شماهمه را درپيشگاه‌خود گواه‌مي گيرم چون مي‌دانيد همه كارهاى شمارا من‌متصدى شدم و بزودي‌زود من باشما درموقف قيامت برابرخدا روبرو شويم وبازپرسي شويم از آنچه درآن وارد

اليوم بخلاف ما أنتم شاهدون غداً فان الله عزّ وجلّ لا يخفى عليه خافية ولا يجوز عنده إلاّ مناصحة الصّدور في جميع الاُمور.

فأجابه الرّجل ويقال: لم ير الرّجل بعد كلامه هذا لأمير المؤمنين عليه السلام فأجابه وقد عال الّذي في صدره فقال والبكاء يقطع منطقه وغصص الشجا تكسر صوته إعظاماً لخطر مرزئته و وحشة من كون فجيعته.

فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ شكا إليه هول ما أشفى عليه من الخطر العظيم والذّل الطويل في فساد زمانه وانقلاب حدّه، وانقطاع ما كان من دولته ثمّ نصب المسألة إلى الله عزّ وجلّ بالامتنان عليه و المدافعة عنه بالتفجّع وحسن الثناء فقال: يا ربّاني العباد ويا سكن البلاد أين يقع قولنا من فضلك وأين يبلغ وصفنا من فعلك وأنّى نبلغ حقيقة حسن ثنائك أو نحصي جميل بلائك و كيف وبك جرت نعم الله علينا وعلى يدك اتّصلت أسباب الخير إلينا، ألم تكن لذلّ الذليل ملاذاً و للعصاة الكفّار إخواناً؟ فبمن إلاّ بأهل بيتك وبك أخرجنا الله عزّ وجلّ من فظاعة تلك الخطرات؟ أو بمن فرّج عنّا غمرات الكربات؟ وبمن؟ إلاّ بكم أظهر الله معالم ديننا واستصلح ما كان فسد من دنيانا حتّى

شديم بريكديگر گواهی دهيم مبادا امروز شهادت بناحق دهيد برخلاف آنچه بچشم خود بنگريد و فردای قيامت بحق آن گواهی دهيد زيرا برخدای عزوجل هيچ امر نهانی پوشيده نيست ودر نزد او روا نيست جز خيرخواهی ازدل در هر كاری.

آن مرد باو پاسخی داد و گفته شده آن مرد پس از اين سخن كه باأمير المؤمنين (ع) گفت ديگر ديده نشد ودر اين جا بجوش آمد و آنچه درسينه او بود خروشيد و درحاليكه گريه سخنش را قطع ميكرد و اندوه گلوگير برای اهميت خطريكه تهديد ميكرد و هراسيكه ازداغ خود احساس ميكرد آواز اورا درهم ميشكست بسخن خود ادامه داد.

خدارا سپاس گفت و بر او ستايش كرد و بدرگاه او از هراس حوادثيكه در لب پرتگاه آنها است ازخطر بزرگ و خواری وزبونی دنباله دار ناشی ازفساد زمان و ديگر گونی مقام و زوال دولت عادله شكايت كرد وسپس بازاری روی درخواست بدرگاه خدا عزوجل داشت كه باو منت نهد واز او دفاع كند وستايش نيكی ازخدا كرد و (خطاب بآنحضرت) گفت:

ای پرورنده عباد، ای آرامش بلاد گفته ما كجا ومقام فضل و بخشش تو كجا؟ كجا بيان كوتاه ما بكار تو رساست؟ واز كجا بحق ستايش نيك تو توانيم رسيد يانعمت زيبايت را توانيم برشمرد چگونه با اينكه بوسيله تو نعمت خدا برما جاريست وبدست تو اسباب خير بما پيوست ميشود آيا تو نيستی كه برای دفع خواری بی نوايان پناهی وبرای عاصيان و كفار چون برادری خيرخواه و مهربانی پس باچه كسی جز باخاندان تو وبوسيله شخص تو خدای عزوجل مارا ازهراس و شدت اين خطرات نجات داد؟ يابوسيله چه كسی امواج خفه كننده گرفتاريها را از ما برطرف ساخت؟

وبا چه كسی؟ جز بوسيله شماها خدا معالم دين مارا آشكار نمود و آنچه از دنيای ما تباه شده

استبان بمدا لجور ذكرنا وقرّت من رخاء العيش أعيننا لما ولّيتنا بالاحسان جهدك و وفيت لنا بجميع وعدك وقمت لنا على جميع عهدك فكنت شاهد من غاب منّا وخلف أهل البيت لنا وكنت عزّ ضعفائنا وثمال فقرائنا وعماد عظمائنا، يجمعنا في الأمور عدلك ويتّسع لنا في الحقّ تأنّيك، فكنت لنا أنساً إذا رأيناك وسكناً إذا ذكرناك ، فأيّ الخيرات لم تفعل ؟ وأيّ الصالحات لم تعمل ؟ ولولا أنّ الأمر الّذي نخاف عليك منه يبلغ تحويله جهدنا وتقوى لمدافعته طاقتنا أو يجوز الفداء عنك منه بأنفسنا وبمن نفديه بالنفوس من أبنائنا لقدّمنا أنفسنا وأبناءنا قبلك ولأخطرناها وقلّ خطرها دونك ولقمنا بجهدنا في محاولة من حاولك وفي مدافعة من ناواك ولكنّه سلطان لا يحاول وعزّ لا يزاول وربّ لا يغالب ، فان يمنن علينا بعافيتك ويترحّم علينا ببقائك ويتحنّن علينا بتفريج هذا من حالك إلى سلامة منك لنا وبقاء منك بين أظهرنا نحدث لله عزّ وجلّ بذلك شكراً نعظّمه، وذكراً نديمه ونقسم أنصاف أموالنا صدقات وأنصاف رقيقنا عتقاء ونحدث له تواضعاً في أنفسنا ونخشع في

بود باصلاح آورد تا پس از کاستی (ستم بادگی خوب)نام‌آور شدیم و از زندگی خوش چشم‌ما روشن شد چونکه باندازه توان خود باحسان و نیکی بر ما حکومت کردی و بهمه وعده‌ها که بما دادی وفا کردی و بر همه عهدهایت پایداری نمودی تو شاهد بودی برای هر که از ما غائب میشد وخاندانی از برای ما بجامی گذاشت (یعنی سرپرستی ازخانه‌اش میکردی) و تو برای بینوایان ما عزت وآبرو بودی وپناه فقراء ما وپشت بزرگان ما هستی.

عدالت تو استکه ما را درهمه کارها باهم گرد آورد و همکار کند و آرامی و بردباری تو برای ما درباره حق وسیله وسعت است تو از برای ما آرامشی هرگاه تورا ببینیم ووسیله آسودگی هستی هرگاه بیاد توافتیم.

کدام کار خوبستکه نکردی؟ و کدام عمل صالح را از دست بهشتی؟ و اگر نبود که‌ازآنچه نسبت بدان ازتو ترس و هراس داریم . (مرگ) از حیطه قدرت ما خارجست و دفاع از آن از تاب و توان ما بیرون است ویا ممکن بود که ما خود را و کسانیرا که جان فدای آن‌ها میکنیم چون فرزندان مان فدای تو نمائیم هرآینه خود و فرزندان خود را پیش از تو بدیار مرگ می فرستادیم و خودمان وفرزندان خود را در خطر وگرو وجودعزیز تو مینهادیم و باهمه توان خود درجلوگیری از هر که بتو سوء قصد کند و باتوستیزد قیام میکردیم .

ولی خداست همان سلطانیکه جلوگیری نشود و عزیزیکه مغلوب نگردد و پروردگاریکه بر او چیره نتوان شد و اگر خداوند بما منت نهد بسلامتی وجود تو و برما ترحم کند بعافیت تو وبما فرج دهد که اینوضع حال تو بسلامت برگردد و تو در میان ما بمانی و بپائی برای خداعزوجل بدین سبب شکر گذاری جدیدی آغاز کنیم و او را ببزرگواری یاد کنیم و ذکر حضرت اورا بر آوریم وادامه دهیم و نیمی از اموال خود را بر گیریم و صدقه دهیم و نیمی از بنده‌های خودرا در راه خدا

جميع أمورنا وإن يمض بك إلى الجنان ويجري عليك حتم سبيله فغير متّهم فيك قضاؤه ولا مدفوع عنك بلاؤه ولا مختلفة مع ذلك قلوبنا بأنّ اختياره لك ما عنده على ما كنت فيه ولكنّا نبكي من غير إثم لعزّ هذا السلطان أن يعود ذليلاً وللدّين والدّنيا أكيلاً فلا نرى لك خلفاً نشكوا إليه ولا نظيراً نأمله ولا نقيمه .

آزاد كنيم و بدرگاه خدا روى بندگي بر خاك نهيم و در همه كارهاى خود ازحضرتش ترسان باشيم و ملاحظه كنيم و اگر اين حادثه تو را ببهشت كشانيد و قضاى حتمي الهي را برتو اجرا كرد بايد گفت قضاى وى درباره تو بدبيني ندارد و بلاى او از تو دفع شدني نيست و دلهاى ما هم آهنك است كه خداوند جوار حضرت خود را بر اين دنياى آشفته كه در آني برايت اختيار كرده است و بهتر دانسته ولى ما گريه كنيم براى عزت اين حكومت حقه كه بخوارى برگردد و دين و دنياى مردم خورده شود و بجاى تو كسى نباشد كه ما بدو شكايت بريم و مانندى نبود كه باو اميدوار باشيم و اورا برپاى داريم.

شرح ـ از مجلسي ره. قوله «يجمعنا من الامور عدلك» يعني دادگسترى تو سبب اجتماع و پراكنده نشدن ماها است (زيرا بيشتر تفرقه ودو دسته گى ميان مردم براثر طمع مال وحقوق يكديگر است و اين طمع درصورتيستكه زورمند توقع پيشرفت خودرا دارد و با وجود حكومت درست وعادل دست زورمندان بسته است و طمع بزيردستان نبرند ووسيله تفرقه وجود ندارد).

قوله «و يتسع لنا في الحق تأنيك» يعني مدارا ونرمش تو وعجله نكردن درقضاوت برما براثر خطاكارى ما بوسعت ما است و سبب اينستكه درتنگنا نيفتيم.

قوله «اكيلا» ـ در اين جا بمعني ماكول است ـ يعني ما گريه كنيم از اينكه اين حكومت حقه جاى خود را بحكومت جور و ناحقي دهد كه اين دين و دنياى مردم را ببلعد.. پايان نقل از مجلسي ره.

من گويم قسمت اخير اين حديث كه بيان مفصل و جان گداز يكي از دوستان پرشور علي (ع) را نقل ميكند مناسبت دارد با حادثه جان گداز ضربت خوردن آن حضرت در مسجد كوفه و مانند اينست كه پس از اينكه حضرت ضربت خورده باشد و در معرض خطر مرك افتاده باشد(چنانكه در جلد دوم شرح و ترجمه اصول كافي ص ٤٦٨ نظير آن گذشت) چنين بياناتي از كسي خطاب به آن حضرت عرض شده باشد و اين بيانات باوضع دليرانه او در جنك صفين تناسبي ندارد و محتملست كه اين بيانات در جبهه صفين و پس از امضاى قرار حكميت صادر شده باشد زيرا در اين موقع هم آثار شكست حكومت علي «ع» و پريشاني وضع او بچشم ميخورد و براى و احساس خطر ميشد.

(خطبة لامير المؤمنين عليه السلام)

٥٥١ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، ومحمّد بن عليّ جميعاً ، عن إسماعيل بن مهران ؛ وأحمد بن محمّد بن أحمد ، عن عليّ بن الحسن التيمي ، وعليّ بن الحسين ، عن أحمد بن محمّد بن خالد جميعاً ، عن إسماعيل بن مهران ، عن المنذر بن جيفر ، عن الحكم بن ظهير ، عن عبدالله بن جرير العبدي ، عن الأصبغ بن نباتة قال . أتى أمير المؤمنين عليه السلام عبدالله بن عمر وولد أبي بكر وسعد بن أبي وقاص يطلبون منه التفضيل لهم فصعد المنبر ومال النّاس إليه فقال :

الحمدلله وليّ الحمد ومنتهى الكرم ، لا تدركه الصّفات ، ولا يحدّ باللّغات ، ولا يعرف بالغايات وأشهد أن لا إله إلّا الله وحده لا شريك له وأنّ محمّداً رسول الله صلى الله عليه وآله نبيّ الهدى وموضع التقوى ورسول الربّ الأعلى ، جاء بالحقّ من عند الحقّ لينذر بالقرآن المنير والبرهان المستنير فصدع بالكتاب المبين ومضى على ما مضت عليه الرّسل الأوّلون أمّا بعد .

أيّها النّاس فلا يقولنّ رجال قد كانت الدّنيا غمرتهم فاتّخذوا العقار و فجّروا الأنهار وركبوا أفره الدوابّ ولبسوا ألين الثياب فصار ذلك عليهم عاراً وشناراً إن لم يغفر لهم الغفّار إذا منعتهم ما كانوا فيه يخوضون وصيّرتهم إلى ما يستوجبون فيفقدون ذلك فيسألون ويقولون : ظلمنا

(خطبه از امير المؤمنين ـ ع)

٥٥١ ـ از اصبغ بن نباته گويد : عبدالله بن عمر و فرزندان ابى بكر باسعد بن ابى وقاص نزد امير المؤمنين «ع» آمدند و از آن حضرت براى خود امتيازاتى خواستند و آن حضرت بمنبر بر آمد و مردم گرداو آمدند و فرمود :

سپاس مرخدا را سزاست كه سرچشمه سپاس است و سر آغاز كرم، در شرح و بيان نگنجد و بهيچ زبان كه وى تعبير نشود و بنهايات هستى خود شناخته نيست ومن گواهم كه نيست شايسته پرستشى جز خدا يگانه است، شريك ندارد و گواهم براينكه محمد رسول اواست پيغمبر هدايت است وزمينه تقوى و فرستاده پروردگار والااست بدرستى از نزد خداى برحق آمده تا باقرآن پرتو بخش و برهان تابان بيم دهد و اوحق را برهنه ولخت با قرآن مبين ابلاغ كرد و بروشيكه فرستادگان نخست درگذشتند از اين جهان گذر كرد.

امابعد ـ آيا مردم نبايد مردانيكه غرق دنياداري شده و بزمين خوارى گرايده و جويبارها روان ساخته و آسان ترين مركبها را سوار شده و نرمترين جامه‌ها را پوشيده و اين ننگ و عار را برخود هموار كرده اگر خداوند غفارشان نيامرزد تعرض كنند هر گاه من دست جلو آنها آرم واز اين گردابشان بر آرم و آنانرا بوضعيكه بايست آنها است سوق دهم و اين مال و منال را از دست بدهند پس درمقام خواهش بر آيند و بگويند پسر ابى طالب بما ستم كرده و ما را محروم ساخته و حقوق ما را نپرداخته

ابن أبي طالب وحرمنا ومنعنا حقوقنا ، فالله عليهم المستعان ، من استقبل قبلتنا وأكل ذبيحتنا وآمن بنبيّنا وشهد شهادتنا ودخل في ديننا أجرينا عليه حكم القرآن وحدود الاسلام ، ليس لأحد على أحد فضل إلّا بالتقوى ، ألا وإنّ للمتّقين عند الله تعالى أفضل الثواب وأحسن الجزاء والمآب لم يجعل الله تبارك وتعالى الدّنيا للمتّقين ثواباً وما عند الله خير للأبرار ، انظروا أهل دين الله فيما أصبتم في كتاب الله وتركتم عند رسول الله صلى الله عليه وآله وجاهدتم به في ذات الله أبحسب أم بنسب أم بعمل أم بطاعة أم زهادة وفيما أصبحتم فيه راغبين فسارعوا إلى منازلكم ـ رحمكم الله ـ الّتي اُمرتم بعمارتها العامرة الّتي لا تخرب ، الباقية الّتي لا تنفد ، الّتي دعاكم إليها وحضّكم عليها ورغّبكم فيها وجعل الثواب عنده عنها فاستتمّوا نعم الله عزّ ذكره بالتسليم لقضائه والشكر على نعمائه ، فمن لم يرض بهذا فليس منّا ولا إلينا وإنّ الحاكم يحكم بحكم الله ولا خشية عليه من ذلك اُولئك هم المفلحون ـ وفي نسخة ـ ولا وحشة واُولئك لا خوف عليهم ولا هم يحزنون .

و خداوند مرا بر آن ها یاری کننده است (بایه متوجه باشید) هر که دارای شرائط زیراست:

۱ـ بقبله ما نماز میخواند .

۲ـ از ذبیحه ما میخورد و آنرا حلال میشمارد.

۳ـ بپیغمبر ما گرویده و ایمان آورده.

٤ـ شهادتین که شعار اسلام است ادا کرده و در حوزه مسلمانان معرفی شده و بدین مـا در آمده است ، ما حکم قرآن و حدود اسلام را بر او اجراء میکنیم (و اوحق مساوی با سائرین دارد) کس را بر کسی امتیازی نیست (نه از نژاد و نه از خاندان) مگر بوسیله تقوی هـلا برای متقیان و پرهیزکاران نزد خدا تعالی بهترین ثواب و نیکوترین پاداش و سرانجام است، خدا تبارک و تعالی دنیا را ثواب متقیان مقرر نکرده است و آنچه نزد خداست برای نیکان بهتر است.

ای اهل دین خدا نگاه کنید و تأمل نمائید در آنچه که در کتاب خدا قرآن حق شما است و شما میرسد و در آنچه پیش رسولخدا (ص) سپرده دارید و برای خدا نسبت بدان کوشش و جهاد کردید آیا بوسیله خاندانست ؟ آیا بوسیله نژاد است یا بوسیله عمل و یا طاعت و یا زهداست بیائید که شما مشتاق چه شده اید؟

بشتابید بسوی آرامگاههای خود (خدایتان رحمت کناد) آن منازلی که باید شما آنها را آباد کنید آن آبادانیکه ویرانی ندارد و آن پاینده که نیستی ندارد همان آرامگاهادی و منزلیکه خداوند شماها را بدان دعوت کرده است و بدان تشویق نموده و ترغیب کرده است و نزد خود ثواب و پاداش آنرا مقرر داشته است.

شما نعمت خدا عزذکره را برای خود کامل سازید بوسیله تسلیم بقضای او و شکر بر نعمای او پس هر کس بدان راضی نباشد از ما نیست و بسوی ما ندارد و در راستیکه حاکم بحکم خدا قضاوت میکند و از آن ترسی بروی نیست هم آنانند همان رستکاران.

و در نسخه ایست که: هراسی نیست بر آنها و آنانند که نه بر آنها ترسی است و نه اندوه ناك میشوند.

وقال : وقد عاتبتكم بدرّتي الّتي أُعاتب بها أهلي فلم تبالوا وضربتكم بسوطي الّذي أُقيم به حدود ربّي فلم ترعووا أتريدون أن أضربكم بسيفي أما إنّي أعلم الّذي تريدون و يقيم أودكم ولكن لا أشتري صلاحكم بفساد نفسي بل يسلّط الله عليكم قوماً فينتقم لي منكم فلا دنيا استمتعتم بها ولا آخرة صرتم إليها فبعداً وسحقاً لأصحاب السّعير .

علي (ع) فرمود: من شماها را با همان تازیانه خود که خاندانم را عتاب میکنم عتاب نموده‌ام و شماها از آن باکی ندارید و با همان شلاقی که بدان حدود مقرده پروردگارم را اقامه میکنم شما را تادیب کردم و دست از خلاف و گنه باز نگرفتید آیا میخواهید من با شمشیر خودم شما را مورد حمله قرار دهم.

هلا من می‌دانم شما چه برسر دارید وچه میخواهید واین کج روی شما را چه چیزی درست میکند ولی من صلاح شماها را بفساد خود خریدار نیستم بلکه خداوند بشماها مردمی را مسلط خواهد کرد که انتقام مرا از شما ها بستانند و شما را بوضعی درآورند که نه دنیای خوش و بهره مندی داشته باشید و نه آخرتی دلنشین و آسایش بخش که بدان گرائید دور و نابود باد هر که یار دوزخ سوزان است.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «ولا يعرف بالغايات» يعني بنهايات و حدود جسمانيه که معرف و شناسنده اجسام است یا بحدود عقلی و تصوریکه معرف مفهوماتست و اهل منطق آن را حد و معرف نامند زیرا حقیقت هرچیزی حد و کنه آنست یا مقصود اینستکه نهایتی برای او نیست نه درهستی و نه درداش و نه درتوانش و نه در صفات دیگر پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم این یکی از خطبه‌های آتشین و حساس امیرالمؤمنین (ع) است که یکی از بزرگترین مشکلات حکومت عادله خود را در آن مطرح کرده است و آن موضوع امتیازات اشرافی است که عمر در دوران حکومت خود آن را بر طبق امیال سران عرب بوجود آورد و تقویت کرد و جامعه اسلامی را برپایه طبقاتی بنیاد کرد و این امتیازات طبقاتی مایه فساد جامعه گردید و زورمندان و استفاده جویان منابع ثروت و قدرت را بدست گرفتند و حق بی‌نوایان و ناتوانان را بردند و در دوران عثمان اینوضع ناهنجار جامعه متحد اسلامی را از هم متلاشی کرد و بجای روح وحدت و اخوت اسلامی که مقصود وهدف پیغمبر و قرآن بود دشمنی و بدبینی میان طبقات بالا و پائین و ثروتمند و فقیر و خوش گذران و کارگر مسلمانان بوجود آمد و تا آنجا بالا گرفت که بر سر خود حکومت چرخید و عثمان خودش درآتش آن سوخت و نابود گردید.

و این شعله عثمان سوز یکبار در محیط اسلامی پراکنده گردید و جنگ داخلی خانمان سوز و خطرناکی در محیط اسلامی پدیدار شد و همه را فرا گرفت و می‌توان گفت که این جنگ هنوز هم خاموش نشده و پس از ۱٤ قرن بازهم کم وبیش در زیرخاکستر است و گرچه با بسط اوضاع عمومی جهان دیگر از نظر اسلامی درخششی نداردولی بازهم بکلی خاموش و بی‌اثر نیست زیرا علت آن همان ظلم و ستم و طبقاتی بودن اجتماعست که بازهم در جامعه اسلامی بجاست و امیرالمؤمنین «ع» دراینجا بانظر عمیقی بنیاد اجتماع را بر برادری و برابری کامل مقرر داشته است.

۵۵۲ ـ محمّدبن يحيى ، عن أحمدبن محمّدبن عيسى ، وأبوعليّ الأشعري ، عن محمّدبن عبدالجبّار جميعاً ، عن عليّ بن حديد ، عن جميل ، عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : سأله حمران فقال : جعلني الله فداك لوحدّثتنا متى يكون هذا الأمر فسررنا به ؟ فقال : يا حمران إنّ لك أصدقاء وإخواناً ومعارف إنّ رجلاً كان فيمامضى من العلماء وكان له ابن لم يكن يرغب في علم أبيه ولايسأله عن شيء وكان له جار يأتيه ويسأله ويأخذ عنه فحضر الرّجل الموت فدعا ابنه فقال : يابنيّ إنّك قد كنت تزهد فيماعندي وتقلّ رغبتك فيه ولم تكن تسألني عن شيء ولي جار قد كان يأتيني ويسألني ويأخذ منّي ويحفظ عنّي فان احتجت إلى شيء فائته ، وعرّفه جاره فهلك الرّجل وبقي ابنه فرأى ملك ذلك الزّمان رؤيا فسأل عن الرّجل ، فقيل له : قد هلك فقال الملك : هل ترك ولداً ؟ فقيل له : نعم ترك ابنا ، فقال : ائتوني به ، فبعث إليه ليأتي الملك ، فقال الغلام : والله ما أدري لما يدعوني الملك وماعندي علم ولئن سألني عن شيء لأفتضحنّ ، فذكر ماكان أوصاه أبوه به فأتى

(مصاحبه حمران باامام باقر(ع))

۵۵۲ـ اززراره از امام باقر(ع)ـ گويد حمران پرسشى از امام باقر نمود:

حمران ـ خدامراقربانت كند كاش بما باز ميگفتى كه اين امر (ظهور دولت حقه) چه زمانى خواهد بود تاما بدان شاد وخرسند ميشديم؟

امام باقر (ع) ـ اى حمران راستى تو رفيقان و برادران و آشنايانى دارى (يعنى اگر سرى بتو گفته شود بوسيله اينان پراكنده گردد وباعث نابودى شيعه شود).

(امام (ع) بسخن خود چنين ادامه داد).

راستى در تاريخ گذشته مردى بوداز دانشمندان و پسرى داشت نادان كه رغبتى بدانش وعلم پدر خود نداشت و چيزى از او نمى‌پرسيد و از دانش او بهره نميگرفت و اين دانشمند يك همسايه دانش پسند داشت كه نزد او مى‌آمد و ازاو پرسش ميكرد واز او فراميگرفت، مرگ آن‌مرد دانشمند در رسيد و پسرش را ببالين خود طلبيد و گفت:

پسرجانم راستى تو در دانش من بيرغبت بودى و ازآن كناره ميكردى و چيزى ازمن نميپرسيدى و مرا يك همسايه بود كه نزد من مى‌آمد و از من پرسش ميكرد و فرا ميگرفت و بدل خودميبرد اگر تو بچيزى از دانش نيازمند شدى نزد او برو و آن همسايه را به پسر خود شناسانيد و آن دانشمند مرد و پسرش بجا ماند.

پادشاه آن دوران خوابى ديد و از آن مرد دانشمند جويا شد وبه او گفتند مرده‌است، پادشاه گفت آيا فرزندى بجاى خود گزارده؟

درپاسخ گفتند آرى يك پسرى بجاى او مانده است، گفت برويد پسر اورا نزد من بياوريد نزد او فرستادند كه نزد پادشاه بيايد آن جوان گفت بخدا من نميدانم كه پادشاه براى چه مرا خواسته من علمى ندارم و اگر او چيزى از من بپرسد رسوا ميشوم و در اين جا بياد سفارش‌ووصيت

الرّجل الّذي كان يأخذ العلم من أبيه فقال له : إنّ الملك قدبعث إليّ يسألني ولست أدري فيم بعث إليّ وقدكان أبي أمرني أن آتيك إن احتجت إلى شيء. فقال الرّجل : ولكنّي أدري فيما بعث إليك فإن أخبرتك فما أخرج الله لك من شيء فهو بيني وبينك فقال : نعم فاستحلفه و استوثق منه أن يفي له فأوثق له الغلام فقال إنّه يريد أن يسألك عن رؤيا رآها أيّ زمان هذا؟ فقل له: هذا زمان الذئب.

فأتاه الغلام فقال له الملك : هل تدري لم أرسلت إليك ؟ فقال : أرسلت إليّ تريد أن تسألني عن رؤيا رأيتها أيّ زمان هذا ، فقال له الملك : صدقت فأخبرني أيّ زمان هذا ؟ فقال له : زمان الذئب ، فأمر له بجائزة فقبضها الغلام و انصرف إلى منزله و أبى أن يفي لصاحبه وقال : لعلّي لا أنفد هذا المال ولا آكله حتّى أهلك ولعلّي لا أحتاج ولا اُسأل عن مثل هذا الّذي سئلت عنه ، فمكث ما شاء الله ثمّ إنّ الملك رأى رؤيا فبعث إليه يدعوه فندم على ما صنع وقال : والله ما عندي علم آتيه به وما أدري كيف أصنع بصاحبي وقد غدرت به ولم أف له ، ثمّ قال: لآتينّه على كلّ حال

پدر خود افتاد و نزد آن مرد همسایه که از پدرش دانش فرا گرفته بود رفت و به او گفت داستی که پادشاه فرستاده و مرا خواسته و من نمیدانم برای چه مرا خواسته و پدرم بمن سفارش کرده و فرموده اگر نیاز بچیزی پیدا کردم نزد تو آیم .

مرد دانش آموخته- ولی من میدانم پادشاه تو را برای چه خواسته و اگر من بتو گزارش دادم آنچه خداوند در این میان روزی کرد و بسر آورد باید میان من و تو بخش شود و نیمی از من باشد ،

عالم زاده ـ بسیار خوب ـ و آن دانش آموخته او را سوگند داد و با او پیمان درمیان نهاد و از او اعتماد گرفت که بهره اورا بدهد و آن جوانهم به او اعتماد وقول قطعی داد.

مرد دانش آموخته- پادشاه میخواهد از تو بپرسد خوابی را که دیده است در چه زمانی واقع خواهد شد ؟

تو در پاسخ او بگو زمان گرگ باشد ، آن جوانك نزد پادشاه آمد و پادشاه به او گفت: تو میدانی که من تورا برای چه خواستم و چرا دنبال تو فرستادم؟

عالم زاده ـ تو فرستادی و مرا خواستی که از من بپرسی خوابی که دیدی در چه زمان واقع است.

پادشاه- راست گفتی، اکنون بگو بدانم در چه زمان است آن؟

عالم زاده- زمان گرگ است- پادشاه فرمان داد تا یك جائزه و بخششی به او دادند و جوانك آنرا بر گرفت و بخانه خود رفت و نخواست که بخشی برفیق دانش آموخته خود دهد و گفت شایدمن تا بمیرم همین مال مرا بس باشد و آن راتا بمیرم نخورم وشاید نیازی پیدا نکنم و دیگر از مانند این چیزیکه از من پرسیدند از من نپرسند و تاخدا خواست بهمین وضع گذراند و پائید.

سپس باز پادشاه خوابی دید و فرستاد اورا خواست و این جوانك از پیمان شکنی خود باآن دانش آموخته پشیمان شد و گفت من دانشی ندارم که نزد او بروم و نمیدانم بااین رفیق دانش آموخته

ولأعتذرنّ إليه ولأحلفنّ له فلعلّه يخبرني فأتاه فقال له : إنّي قد صنعت الّذي صنعت ولم أف لك بما كان بيني وبينك وتفرّق ما كان في يدي وقد احتجت إليك فأنشدك الله أن لاتخذلني وأنا أوثق لك أن لايخرج لي شيء إلّا كان بيني وبينك وقد بعث إليّ الملك ولست أدري عمّا يسألني؟ فقال : إنّه يريد أن يسألك عن رؤيا رآها أيّ زمان هذا فقل له : إنّ هذا زمان الكبش ، فأتى الملك فدخل عليه فقال : لما بعثت إليك ؟ فقال : إنّك رأيت رؤيا وإنّك تريد أن تسألني أيّ زمان هذا ، فقال له : صدقت فأخبرني أيّ زمان هذا ؟ فقال : هذا زمان الكبش فأمر له بصلة ، فقبضها وانصرف إلى منزله وتدبّر في رأيه في أن يفي لصاحبه أو لايفي له فهمّ مرّة أن يفعل ومرّة أن لايفعل ثمّ قال : لعلّي أن لاأحتاج إليه بعد هذه المرّة أبداً وأجمع رأيه على الغدر وترك الوفاء ، فمكث ماشاء الله ثمّ إنّ الملك رأى رؤيا فبعث إليه فندم على ماصنع فيما بينه وبين صاحبه وقال : بعد غدر مرّتين كيف

خودم چکنم؟ با اینکه باو دغلی کردم و باو وفاداری نکردم.

سپس با خود گفت بهر حال نزد او میروم واز او پوزش میجویم و برای او سوگند بوفا داری میخورم شاید او بمن خبر دهد و نزد او آمد.

عالم زاده ـ راستی من کردم آنچه کردم و با تو بقراریکه میان من و تو بود وفا نکردم و آنچه هم در دست داشتم از میان رفت و خرج شد و من بتو نیازمند شدم من ترا بخدا سوگند میدهم که مرا وانگذاری و مخذول نسازی و من با تو عهد و قرار محکم میبندم که هیچ چیزی از این کار بر نیاید و مالی داده نشود جز اینکه میان من و تو نصف باشد.

پادشاه فرستاده و مرا خواسته و نمیدانم چه از من خواهد پرسید؟

دانش آموخته ـ راستش اینست که میخواهد از تو بپرسد این خوابی که دیده درچه زمانی است؟ در پاسخ او بگو ـ این زمان چپش است (نره بز دو ساله) آن پسرك نزد پادشاه رفت و بر او وارد شد.

پادشاه ـ من تو را برای چه خواستم؟

عالم زاده ـ تو خوابی دیدی و راستش میخواهی از من بپرسی چه زمانی است آن خواب.

پادشاه ـ راست گفتی بمن بگو آن چه زمانی است؟

عالم زاده ـ آن زمان چپش است.

پادشاه فرمان داد برای او صله‌ای فراهم کردند و آن را برگرفت و بخانه خود رفت و در اندیشه شد که بهره‌ای از آن برفیق دانش آموخته خود بدهد و یا چیزی ندهد یکبار قصد کرد بدهد و یکبار قصد کرد ندهد و باز هم با خود گفت شاید دیگر من پس از این هرگز نیازی به او پیدا نکنم و تصمیم گرفت که دغلی کند و بعهد خود وفا نکرد تاخدا خواست پا برجا بود گذرانید؛

سپس باز هم پادشاه خوابی دید و بدنبال او فرستاد واو از کاریکه با رفیق خود کرده بود پشیمان شد و با خود گفت پس از اینکه دوبار دغلی و پیمان شکنی کردم چه کنم و من خود دانشی هم ندارم

أصنع وليس عندي علم ثمّ أجمع رأيه على إتيان الرّجل فأتاه فناشده الله تبارك وتعالى و سأله إن يعلّمه وأخبره إنّ هذه المرّة يفي منه وأوثق له وقال : لا تدعني على هذه الحال فانّي لا أعود إلى الغدر وسأفي لك فاستوثق منه فقال : إنّه يدعوك يسألك عن رؤيا رآها أيّ زمان هذا فاذا سألك فأخبره أنّه زمان الميزان ، قال : فأتى الملك فدخل عليه فقال له : لم بعثت إليك ؟ فقال : إنّك رأيت رؤيا وتريد أن تسألني أيّ زمان هذا ، فقال : صدقت فأخبرني أيّ زمان هذا ؟ فقال : هذا زمان الميزان فأمر له بصلة فقبضها وانطلق بها إلى الرّجل فوضعها بين يديه وقال : قد جئتك بما خرج لي فقاسمنيه ، فقال له : العالم : إنّ الزّمان الأوّل كان زمان الذئب وإنّك كنت من الذئاب وإنّ الزمان الثاني كان زمان الكبش يهمّ ولا يفعل و كذلك كنت أنت تهمّ ولا تفي وكان هذا زمان الميزان و كنت فيه على الوفاء فاقبض مالك لا حاجة لي فيه وردّه عليه .

و باز هم تصميم گرفت نزد آن مرد برود نزد او رفت و او را بخدا تبارك و تعالى سوگند داد و از او خواهش كرد كه اگر باو بيآموزد اين باده بهره او را باو بدهد و قول داد و باو گفت مرا باين حال وامگذار و من ديگر بدغلى باز نگردم و پيمان شكنى نكنم و محققا براى تو وفا كنم و از او ميثاق گرفت و باو گفت:

تو را خواسته تا از تو بپرسد از خوابى كه ديده در چه زمانى است اين؟ و چون از تو پرسيد بگو اين زمان ترازو است.

فرمود: آن پسرك نزد پادشاه رفت.

پادشاه ـ براى چه تو را خواستم؟

عالم‌زاده ـ تو خوابى ديدى و ميخواهى از من بپرسى كه اين چه‌زمانى است

پادشاه ـ راست گفتى بمن بگو اين چه‌زمانى است؟

عالم‌زاده ـ اين زمان ترازو است .

پادشاه فرمان داد باو صله‌اى دادند و آن را گرفت و نزد آن مرد دانش آموخته برد و برابر او نهاد و گفت من هرچه را بر آورده شد يكجا نزد تو آوردم آن‌را بامن قسمت كن.

دانشمند ـ آن زمان نخست دوران گرگان بود و توهم گرگى بودى و آن زمان دوم دوران قوچ بود كه قصد خير كند و عمل نكند و تو در آن زمان چنان بودى قصد كردى بهره‌مرا بدهى و ندادى و اين زمان دوران ترازو و عدالت است و تو بر سر وفادارى هستى تو همه مال خودرا برگير و مرا بدان نيازى نيست و همه را بدو برگردانيد.

شرح از مجلسى ره ـ قوله « ان لك اصدقاء و اخوانا » شايد مقصود از ايراد اين‌حكايات اينست كه اين زمان دوره وفادارى نيست و اگر تو زمان ظهور دولت حقه را بدانى آشنايان و دوستان و برادرانى دارى كه بآن‌ها باز ميگوئى و خبر ميان مردم منتشر ميشود و بفساد بزرگى ميكشد و تعهد نگهدارى سر سودمند نيست؛ زيرا تو بدان وفا نكنى براى آنكه هنوز دوران ترازو نيامده است يا مقصود بيان اينست كه توخود برادران و آشنايانى دارى بين باتو وفادارى ميكنند و درهيچ امرى

۵۵۳ ـ أحمد بن محمّد بن أحمد الكوفيّ ، عن عليّ بن الحسن التيميّ ، عن عليّ بن أسباط ، عن عليّ بن جعفر قال : حدَّثني معتّب أو غيره قال : بعث عبدالله بن الحسن إلى أبي عبدالله عليه السلام يقول لك أبو محمّد : أنا أشجع منك وأنا أسخى منك وأنا أعلم منك فقال لرسوله : أمّا الشجاعة فوالله ما كان لك موقف يعرف فيه جبنك من شجاعتك وأمّا السخاء فهو الّذي يأخذ الشيء من جهته فيضعه في حقّه وأمّا العلم فقد أعتق أبوك عليّ ابن أبي طالب عليه السلام ألف مملوك فسمّ لنا خمسة منهم وأنت عالم ، فعاد إليه فأعلمه ثمّ عاد إليه فقال له : يقول لك: أنت رجل صحفيّ ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : قل له : إي والله صحف إبراهيم وموسى وعيسى ورثتها عن آبائي عليهم السلام .

باتو موافقند و چگونه امام در این دوران ویران ظهور کند.

یامقصود اینست که تو آشنایان و دوستانی داری و میتوانی بسنجی که ممکنست از امام پیروی کنند تا امام قیام کند یانه؛ و ظهورامام مشروط بآمادگی عمومی برای اطاعت و فرمان‌بری از او است.

(مناظره عبدالله‌بن الحسن باامام‌صادق(ع)

۵۵۳- ازمعتب یادیگری باز گفته است که عبدالله بن الحسن نزد امام صادق (ع) فرستاد و این پیغام را داد:

« ابومحمد (کنیه عبدالله بن الحسن) میگوید من‌از تو شجاع ترم و من از تو باسخاوت‌ترم و من ازتو داناترم» امام صادق (ع) بفرستاده اوفرمود:

اما شجاعت تو که دلیلی ندارد زیرا در میدان نبردی اظهار مردی نکردی تا ترسو بودنت از شجاعت‌بازشناخته‌شود واما سخاوت‌تو معنی‌سخاوت‌اینست که مالی‌رااز راه مشروع آن بگیرد وآنرا بجای مقرر آن بمصرف رساند و اما درباره علم‌و دانش پدرت علی (ع) بن ابیطالب هزاربنده آزاد کرده‌است تو نام پنج ازآن‌ها را بمابگو و دانشمند باش.

فرستاده عبدالله بن الحسن از نزد امام صادق (ع) بازگشت و پاسخ امام را باو اعلام کرد و سپس نزد امام صادق (ع) برگشت‌و بآن حضرت گفت:

عبدالله‌بن الحسن میگوید تو مردی صحفی هستی (یعنی کتاب خوان) امام صادق (ع) در جواب او گفت بلو بگو آری بخـداهلا منم که صحف ابراهیم و موسی و عیسی (ع) رااز‌پدرانم به ارث بردم .

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « فهو الذی یأخذ الشیء من‌جهة » ـ یعنی تو چنین نیستی بلکه اموال امام را می ستانی و در تحصیل خلافت ناحق برای‌فرزندت‌محمد بمصرف‌میرسانی

قوله « انك رجل صحفی » یعنی استاد ندیدی‌و علم را از مطالعه کتاب بدست آوردی‌واین خبر دلالت دارد بذم عبدالله بن الحسن و درباره او ملامت بسیاری رسیده است که برخی از آن‌ها در کتاب حجت اصول کافی بیان‌شد و من بسیاری از آنچه دلالت بر حال او و حال امثال اودارد در کتاب بحارالانوار نقل کردم و اولی عدم تعرض بحال آنان است برای آنچه درکتاب حجت ذکر شد پایان نقل از مجلسی ره.

٥٥٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى ، عن إبراهيم بن عمر اليماني ، عمّن ذكره ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى : « وبشّر الّذين آمنوا أنّ لهم قدم صدق عند ربّهم » فقال : هو رسول الله صلى الله عليه وآله .

من گويم عبدالله بن الحسن درحقيقت مؤسس و پايه گذار منصب زيديه است كه در طول تاريخ خلاف سختي با امامان برحق داشته و براى پسران خود محمد و ابراهيم بيعت گرفت ودر زمان منصور خروج كردند و كشته شدند.

٥٥٤ـ از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تبارك و تعالى (۲ـ يونس) و مژده بده(اى محمد) آن كسانى را كه گرويدند بدينكه برايشان قدم صدقى است نزد پروردگارشان. فرمود مقصوداز آن رسولخدا (ص) است.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله «ان لهم قدم صدق عند ربهم» طبرسى گويد ازهرى گفته قدم آنچه است كه تو پيش فرستى تا ذخيره تو باشد و بر آن وارد شوى و از آن بهره برى و گفته شده است مقصود از قدم مقدم است.

وابن الاعرابى گفته قدم بمعنى متقدم در شرف است و ابوعبيده و كسائى گفته‌اند هر كه در كار خوب ويابد پيشرو شود عرب اورا قدم خواند.

سپس طبرسى گفته است يعنى بآنها مرفى كند آنچه‌را موجب شرافت و خلود در نعيم بهشت است بروجه اكرام واجلال از اعمال نيك و گفته‌اند مقصود ازقدم صدق مزد خوب است ومقام بلندر برابر آنچه از اعمال خود پيش داشته‌اند .

ـ ازابن عباس نقل شده. و باز در تفسير اين آيه ازاو نقل شده است كه مقصود اينست كه سعادت و خوشبختى در ذكر اول براى آنها ثبت شده است و مؤيد آنست قول خدا(۱۰۱ـ الانبياء) راستى كسانيكه از طرف ما خوش سابقه باشند آنان ازآن دوزخ سوزان بدورند.

و گفته شده است مقصود اين است كه در روز قيامت حساب آن ها را مقدم دارند و زودتر از غوغاى محشر بر آيند و رسولخدا (ص) در اين باره فرموده ما هستيم كه آخريم و پيشرويم در روز قيامت.

وگفته شده‌است قدم كردار نيك بنده است و بد كردار نيك آقا است و گفته شده است كه مقصود ازقدم صدق شفاعت محمد (ص) است در روز قيامت ازأبى سعيد خدرى و همين ازامام صادق «ع» روايت شده‌است انتهى.

جوهرى گفته قدم سابقه در كاريست گفته شود ملانى را قدم صدق است يعنى سابقه خوبى است و اخفش گفته قدم بمعنى تقديمست گويا خيرى پيش‌داشته ودر آن مقدم شده‌است.

قوله «هو رسول الله» ضمير يا راجع بقدمست ومقصود ازآن متقدم در شرفست يعنى براى آن هاپيشكاريست نزد پروردگارشان يا مقصود شفاعت رسولخدا (ص) است كه طبرسى نقل كرده ياولايت او وولايت اهل بيت او چنانچه در كتاب حجت گذشت كه امام صادق (ع) قدم صدق را بولايت أمير المؤمنين (ع) تفسير كرده است.

۵۵۵ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عبدالله بن يحيى الكاهليّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « وما تغني الآيات والنذر عن قوم لا يؤمنون » قال : لمّا اُسري برسول الله صلّى الله عليه وآله أتاه جبرئيل بالبراق فركبها فأتى بيت المقدس فلقي من لقي من إخوانه من الأنبياء عليهم السلام ، ثمّ رجع فحدّث أصحابه أنّي أتيت بيت المقدس ورجعت من اللّيلة وقد جاءني جبرئيل بالبراق فركبتها وآية ذلك أنّي مررت بعير لأبي سفيان على ماء لبني فلان وقد أضلّوا جملاً لهم أحمر وقد همّ القوم في طلبه ، فقال بعضهم لبعض إنّما جاء الشام وهو راكب سريع ولكنّكم قد أتيتم الشام وعرفتموها فسلوه عن أسواقها وأبوابها و تجّارها ، فقالوا : يا رسول الله كيف الشام و كيف أسواقها ؟ ـ قال : كان رسول الله صلّى الله عليه وآله إذا سئل عن الشيء لا يعرفه شقّ عليه حتّى يرى ذلك في وجهه ـ قال : فبينما هو كذلك إذ أتاه جبرئيل عليه السلام فقال : يا رسول الله هذه الشام قد رفعت لك ، فالتفت رسول الله صلّى الله عليه وآله فإذا هو بالشام بأبوابها و أسواقها و تجّارها فقال : أين السائل عن الشام ؟ فقالوا له : فلان و فلان . فأجابهم رسول الله صلّى الله عليه وآله في كلّ ما سألوه عنه فلم يؤمن منهم إلّا قليل و هو قول الله تبارك و تعالى : « و ما تغني الآيات و النذر عن

(حديث معراج)

۵۵۵ـ از امام صادق (ع) درتفسير قول خداعزوجل (۱۰۱ـ يونس) و سودمند نباشند آيات و بيم‌دهنده‌ها از مردمى كه ايمان نياورند.

فرمود: چون رسولخدا «ص» را بمعراج ميبردند جبرئيل براى او براق آورد و برآن سوار شد و ببيت المقدس رسيد وپيمبران همكار وبرادر خودرا در آنجا ديدار كرد و سپس برگشت و بياران خود بازگفت كه‌من همين امشب ببيت‌المقدس رفتم وبر گشتم و جبرئيل براى من براق آورد وبرآن سوار شدم ونشانه‌اش اينست كه من بيك‌كاروانى كه أبى‌سفيان قافله‌سالارش بود گذر كردم كه برسر آب بنى‌فلان بودند (نام قبيله‌ايرا گفت) و آنها يك‌شتر سرخ موئيرا گم كرده بودند و همه انديشه جستجوى آنرا درسر داشتند، آنمردم بيكديگر مى گفتند همانا اوبشام رفته وسوارتند روى بوده وشماها هم بشام رفتيد و آنرا شناختيد اكنون از بازارها و درها وبازرگانان شام ازوى پرسش كنيد، گفتند يارسول‌الله شام چگونه‌است؟ و بازارهاى شام چگونه‌اند؟

فرمود: شيوه رسولخدا «ص» اين بود كه چون از او چيزى سؤال مى‌شد كه نميدانست بر او ناگوار وسخت بود تاآن جاكه ازچهره اودانسته ميشد ودر او ديگر گونى پديد مى گرديد فرمود: دراين ميان كه چنين وضعى پيدا كرده بود بناگاه جبرئيل نزداو آمد و گفت يارسول‌الله اين‌شامست كه براى تو بر آورده شده (و برابر ديده تواست) رسولخدا (ص) متوجه‌شد و بناگاه شامرا باهمه درها و بازارهاوبازرگانانش عيان‌ديدوفرمود آنكه ازوضع‌شام‌پرسش‌ميكرد كجاست؟ درپاسخ‌او گفتند فلان وفلان بودند، رسولخدا (ص) بدانها پاسخ درست وكافى داد نسبت بهرچه ازاو پرسيدند وازآن ها ايمان نياورد جز اندكى واينست معنى قول خداتبارك وتعالى كه:سودمند نباشند آيات وبيم

قوم لایؤمنون »

ثمّ قال أبو عبدالله علیه السلام : نعوذ بالله أن لا نؤمن بالله و برسوله ، آمنّا بالله و برسوله صلی الله علیه وآله .

دهنده‌ها از مردمی که ایمان نیآورند وعقیده دردل آنها نباشد ـ

سپس امام صادق (ع) فرمود بخدا پناه ازاینکه ایمان بخدا ورسولش نداشته‌باشم‌ماایمان‌داریم بخدا ورسولش«ص».

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «ماتغنی الایات» طبرسی گوید مقصود اینست که این دلالات و براهین روشن با کثرت وظهورشان ورسولان بیم‌دهنده سود ندارند برای مردمی که ازروی فکر و تدبر درادله نمنگرند وقصد گرویدن‌ندارند.

و گفته‌اند یعنی چه سودمند باشد از آیات و نذر نسبت بمردمی که ایمان و عقیده نـدارند برای جلب نفع یا دفع ضرر در صورتیکه بدان ها استدلال نکنند ، بنا بر این ما معنی استفـهام دارد ـ انتهی.

قوله «مررت بالعیر» عیر بکسرعین بمعنی کاروانست.

قوله « انما جاء الشام » یعنی بشام رفته یا از شام آمده و دریك نسخه قدیمی است که « جاء راکب سریع» یعنی جبرئیل نزد او آمده است.

ودر روایت طبرسی ودر عیاشی است که جاء راکب مسرع و برهر تقدیر اینجمله‌را مشرکان ازراه استهزاء بآن‌حضرت گفته‌اند..

قوله «شق علیه» یعنی بر آن‌حضرت سخت بود که مبادا بهانه بیشتری بدست قوم او افتدواو را تکذیب بیشتری کنند درصورتیکه درجواب آنها کندی کند.

قوله « هذه الشام » ـ یا خود شهر شام بروجه اعجاز باو نموده شده است (باین معنی که چشم او از مکه شهر شام رادیده) و یا اینکه مثال و نقشه آن در برابر او گذارده شده است ـ پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم حادثه معراج یکی از مسائل مهم و اصولی و کلی است و میتوان گفت‌ازبغرنجترین مسائل اسلامی است و در طول تاریخ مورد بحث و گفتگو بوده است و پس از ترجمه کتب فلسفه یونان وشیوع نظریات فلاسفه‌یونان درمحیط اسلام و آشنائی فلاسفه‌اسلامی بااین‌اصول‌وتعلیمات‌غلط این مسئله مشکلتر میشود و با اعتقاد فلاسفه اسلام باین اصول غلط و خلاف واقع مسئله معـراج خصوص معراج جسمانی و خصوص با یك مرکبی بنام براق این مسئله صورت یك امرمحال‌بخود می گرفت ودرفکر دانشمندان‌اسلامی نمیگنجید‌تاآنجا که گفته‌اند :

قصه معراج خود باردل است	لامکان و سیر ممکن مشکل است
بی نی از آلایش تن پاك شد	روح قدسی گشت و بر افلاك شد

فلسفه یونان عالم جسمانی را بسیار تنك و محدود و کوچك تفسیر میکرد میگفت همه و همه عالم ماده و جسم عبارت از سیزده کره است که از مرکز زمین و کره خاکی درون دارد وبرروی

آن کره آب و بر گرد آن کره هوا و بر گرد کره هوا کره نار است، عناصر عالم‌منحصر دراین چهارند و بر گرد هم قرار دارند و بهیچوجه خلائی در آن نیست و تنها کره آب بر اثر عللی‌ناقص شده و قسمتی از کره زمین بنام ربع مسکون ازآن بیرون جسته است وسطح‌محدب‌وزبرین کره‌نار به سطح زیرین کره فلک‌قمرچسبیده‌وسپس‌نه فلك بر گرد هم پکیده‌اند و بهم پیوسته و چسبیده‌اند و هیچ سرسوزنی در میان آنها فاصله ونفس کشی نیست و سپس افلاك رااجسامی اثیری میدانستند و خرق والتیام و سوراخ و روزن و دروورود وخروج ازآنها محال میپنداشتند و تنها موجودات این چرخ دوار را همان ستاره‌های هفت‌گانه که:

قمراست وعطارد وزهره ❊ شمس ومریخ ومشتری زحل میپنداشتند

و ستاره‌های ثوابت که در چرخ هشتم بنام‌فلك البروج قرار دارند و برای تعبیه این ستاره ها در توی جسم این افلاك بسا خیالهای خام پخته بودند و یاوه‌ها گفته بودند و هزارهاسال اندیشه هزارها دانشمند بشری باین خیال بافیها گذشت و هزارها کتاب‌در آن نوشته شد و هزارهاخریطه و نقشه در عالم فکر بشری برای تنظیم حرکت سیارات و ستاره‌ها کشیده شد و هنوز هم‌مشکلات بسیار لاینحل در میان بود و از شیوع این فلسفه غلط مشکلهای مذهبی هم بسیار بوجودآمد که فلاسفه مسیحی مذهب و هم فلاسفه‌اسلام عمرها و اندیشه‌های گرانبهائی را بمصرف حل آن‌هارسانیده‌اند و دو اسبه دویدند ودویدند و بجائی نرسیدند.

و یکی از این مشکلات در عالم اسلامی تطبیق معراج جسمانی پیغمبر اسلام «ص» با اصول فلسفه یونانی بود.

چون این حدیث دربیان معراج گویا وصریح است ماخلاصه‌ای ازبحث معراج‌رادراینجامینگاریم درضمن چند بحث مختصر.

۱ـ مصادر اسلامی درباره معراج.

الف ـ قرآن مجید (۱ ـ الاسراء) منزه باد آنکه در یکشب بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد (ازمکه بشهر اورشلیم) آنجاکه گرد آنرا بابرکت ساختیم تاآیات خود را بدو بنمائیم راستش که اوشنوا و بینا است.

این آیه صریح است و خود سوره هم از نظر نامگذاری دلیل گویای معراج پیغمبراسلامست حادثه معراج بعنوان یك نمایش فوق‌العاده در مکه بوقوع پیوسته است حادثه معراج بعنوان یك مکاشفه روحی و برای صرف کشف حقیقت برای مریدان انجام نشده است بلکه بعنوان یك نمایش نبوت در برابر منکران صورت گرفته است و پس از قرآن مجید پیغمبر اسلام بوسیله آن مخالفان سرسخت خود را به‌پیروی از خود دعوت کرده است و بوسیله آن با دشمنان سرسخت خود مبارزه علمی و منطقی کرده است و بنابراین یك‌ظاهره ومانور نبوتست وحتی در برابر بی‌ایمان‌ترین‌وکافر ترین مردم مکه روشن وهویدا گشته است. و بهمین مناسبت در صدر سوره مبارکه الاسراء اعلام شده است. برای شرح این موضوع‌اشاره‌ای بدوره‌های کلی تحول اسلام ودعوت نبوت خیرالانام در مکه مکرمه وقبل ازهجرت میتمائیم:

اول ـ دوره دعوت ساده و انجمنهای سری‌و نیمه سری که میتوان آن را در سه سال‌آغازبعثت

محدود نمود. در این دوران عکس‌العمل سختی از مخالفان در میان نبود و بیشتر با بی اعتنائی و مسخره و شانه بالا انداختن با اسلام مبارزه میکردند و اسلام هم با بیان حقائق و دعوت بسیار ملایم فعالیت میکرد و میتوان این دوره رابدوره مبارزه‌های صامت نامید.

دوم- دوران تظاهرات اسلامی که باعکس العمل جدی مخالفان روبر شد ومنتهی بمحاصره همه جانبه پیغمبر و یاران اودر شعب ابیطالب گردید.

سوم- دوران مبارزات علمی و مناقشات نسبتاً مسالمت‌آمیز که پس از شکست نقشه محاصره شعب ابیطالب چند سال ادامه داشت و میتوان گفت حادثه معراج و سوره مبارکه الاسراء که شامل یك سلسله مسائل و مناقشات علمی و اخلاقی و تاریخی است دراین دوره پرشور نازل شده است که حادثه معراج در ضمن این مبارزات نسبتاً مسالمت آمیز نقشه‌ای مهم بوده و نقش مؤثری ایفاء کرده است.

ما حادثه معراج را از سیره ابن هشام بعنوان تفسیری از آیه و مصدر دیگری ازمصادراسلامی معراج ترجمه میکنیم.

۲- سیره ابن هشام ج۱ ص ۲٤۰ ط مصر.

یاداسراء ومعراج

بسم‌الله الرحمن الرحیم گوید ا ومحمد عبدالملك بن هشام برای ما بازگفت، گفت زیـاد بن عبدالله بکائی از محمدبن‌اسحق‌مطلبی‌بازگو کرد که‌سپس‌رسولخدا«ص»راازمسجدالحرام‌بسوی‌مسجد اقصا و آن بیت‌المقدس است از ایلیا شبانه بردند درحالیکه اسلام در مکه فاش و آشکار شده بود در میان قریش و همه قبائل عرب .

ابن‌اسحاق گفته حدیث شب گردی پیغمبر «ص» از عبدالله بن مسعود وابی سعید خدری‌وعایشه همسر پیغمبر «ص» و معاویة بن ابی‌سفیان و حسن بن ابی الحسن و ابن شهاب زهری و قتـاده و دانشمندان دیگر و از ام هانی دختر ابی طالب متفرقه بمن رسیده که در این حدیث فـراهم شده‌است و هر کدام این هـا برخی از این حدیث را باز گفته‌اند در باره معراج شبانه رسول خدا «ص» .

این حادثه معراج آزمایش و نمایشی بود و فرمانی بود از طرف خدا در اظهار نیرو و تسلط الهی.

دراین حادثه مهم عبرتی‌است برای خردمندان ووسیله هدایت ورحمت وثباتست برای کسیکه بخدا ایمان دارد وباور دارد وبامرخدا یقین‌دارد:

خداوندش چنانچه خواست شبانه بگردش گماشت تا آنچه از آیات خویش میخواهد بدو نماید تا آنچه را دید بچشم خود بیند و فرمان و تسلط بی‌پایان خداوند بزرك و نیروی وی که هـر چه خواهد با آن سازد مشاهده کند درضمن آنچه بمن رسیده‌است اینست که:

عبدالله بن‌مسعود میگوید برای‌رسولخدا «ص» براق آوردند وآن مرکبی است که پیغمبران را بدآن پیش‌ازوی حمل میکردند وازسرعت سیر سم خودرا تا دیده‌رس خود مینهد پیغمبرسوارآن شد ورفیقش اورا بیرون برد وآیات میانه زمین وآسمان‌رابوی مینمود تابیت‌المقدس رسید وابراهیم خلیل وموسی وعیسی باچند تن ازپیمبران را در آن دید که بخاطر وی فراهم آمده وبرای آنها

نماز خواند.

وسپس سه تنگ بر برایش آوردند تنگی ازشیر بود و تنگی ازمی و تنگ سوم از آب رسول خدا (ص) فرمود هنگامیکه این تنگها را بمن عرضه کردند شنیدم یکی میگوید اگر آب را بر گیرد خود و امتش غرقه شوند واگر میرا بر گیرد خود وامتش ازراه بدرشوند و اگر شیر را بر گیرد خود و امتش براه راست روند.

فرمود: من شیررا بر گرفتم واز آن نوشیدم (سپس گوید) درروایت حسن باتشریفاتی جبرئیل رسولخدا (ص) رااز حجر کنارخانه کعبه بیرون مسجد آورد وسوار براق کرد.

ودر روایت قتاده هم نزدیك بهمین مضمون گوید پس از رسیدن بیت المقدس و ملاقات باپیمبران رسولخدا «ص» بمکه بر گشت وچون بامداد کرد آمد نزدقریش و بآنها گزارش گردش شبانه خود راداد، اکثر مردم گفتند بخدا این اظهار ناگوار وزشتی است بخدا کاروان یکماه ازمکه میرود و یکماه تمام هم برمیگردد آیا محمد دریکشب این همه راه میرود وبر میگردد بمکه.

گوید بسیاری مردم مسلمان هم ازدین بر گشتند ومردم نزدابوبکر رفتند و گفتند ای ابوبکر تو توجهی برفیق خودداری ؟ او پندارد که همین امشب بیت المقدس رفته و در آنجا نماز خوانده و بمکه بر گشته.

گوید ابوبکر درپاسخ آنها گفت شما باودروغ می بندید، گفتند آری اوهم اکنون درمسجد الحرامست وخود این داستان رابرای مردم بازمیگوید.

ابوبکر بخدا اگر که او خود گفته است راست گفته شماها چرا از این خبر در شگفت شدید بخدا که در یك ساعت از شب و روز خبر از آسمان باو میرسد و من از او باور می دارم و این خود دور تر می نماید از آنچه شما ها از آن در شگفت شدید سپس خودش آمد تا نزد رسولخدا (ص) رسید و گفت:

ای پیغمبر خدا توباین مردم باز گفتی که امشب تابیت المقدس رفتی ؟

پیغمبر ـ آری من گفتم، ای پیغمبر خدا پس بیت المقدس را برای من شرح بده زیرا من خود بدانجا رفته ام.

تاآنکه گوید حسن گفته است خداوند تعالی درباره کسانیکه بدینجهت از اسلام بر گشتنداین آیه را فرستاد:

(٦٠ ـ الاسراء) ـ آن خوابی را که بتو نمودیم مقرر نداشتیم جز وسیله آزمایش مردم و شجره ملعونه درقرآن و آنها را ترسانیدیم وبرای آنها نیفزود جزسر کشی بیحد.

ابن اسحاق گفته یکی از خاندان ابی بکر بمن باز گفت که عایشه همسر پیغمبر « ص » پیوسته می گفت هر گز تن پیغمبر « ص » ناپدید نشده ولی خداوند روح او را بـه گردش شبانه برده.

ابن اسحاق گفته که یعقوب بن عتبة بن مغیرة بن اخنس گفته هر گاه ازمعاویه راجع به معراج رسولخدا (ص) پرسش میشد میگفت یك رؤیای صادقی بوده است ازطرف خدا واین گفته هردو تن آن ها مورد انکارنبود برای همین که حسن میگفته این آیه و ماجعلنا الرؤیا در این باره نازل شده و برای اینکه خدا درباره ابراهیم فرمود که بپسرش گفته « انی اری فی المنام انی اذبحك » و

آن را اجراء کرد و از این جا دانسته شد که وحی خدا به انبیاء در خواب و بیداری هر دو میرسد.

ابن‌اسحاق گفته بمن رسیده که رسولخدا میفرموده است چشم‌من بخوابد ودلم بیداراست،خدا داناتر است که کدام یك واقعشده آنچه مسلم‌است اینست که بامر خدا آنچه‌واقع‌شده و آنرا بچشم خود دیده است درخواب یادر بیداری همه این گفته درست وراست است.

محمدبن اسحاق گوید چون ازام‌هانی، دختر ابیطالب که نامش هند بوده داستان‌معراج‌پیغمبر (ص) چنین‌بمن رسیده که او میگفته رسولخدا (ص) بمعراج نرفته جزاز خانه من که در آن شب نزد من در خانه من خوابیده‌بود،

نماز عشاءرا خواند وسپس خوابید وماهم خوابیدیم وچون اندکی پیش سپیده‌دم شد رسولخدا «ص» مارا بیدار کرد وچون نمازصبح را بااو خواندیم گفت ای ام‌هانی من نماز عشاء را چنانچه دیدی درهمین وادی باشما خواندم سپس رفتم ببیت‌المقدس ودر آنجا نمازخواندم و بازهم نماز صبح را چنانچه‌مینگری باشما خواندم سپس رسولخدا (ص) برخاست که بیرون رود من گوشه ردای اورا گرفتم واز روی‌شکمش بعقب رفت و گویا ازسپیدی، جامه قبطیه ای بود که تاشده است، گفتم ای پیغمبر خدااین حدیث را برای مردم مگو تا تو را تکذیب کنند و آزار دهند فرمود بخدا سوگند آنرا برای مردم بازگویم.

گوید من‌بکنیزك حبشیه خود گفتم تو دنبال محمدرسولخدا (ص) برو و گوش کن چه بمردم میگوید ومردم باوچه میگویند وچون رسولخدا بیرون شدومعراج خودرا بمردم گزارش‌داددرشگفت شدند و گفتند :

ای‌محمد نشانه این‌چیست ماهرگز چنین چیزی نشنیدیم؟

رسولخدا (ص) نشانه‌اش اینست که من درفلان وادی به‌کاروان بنی‌فلان گذر کردم و حس مرکب من شتران آنهارا رم داد و یکی ازشترانشان گم زد وجدا افتاد ومن آنها رابدان رهنمائی کردم واین موقعی بود که بسوی‌شام میرفتم وچون برگشتم وآمدم بضجنان به‌کاروان بنی فلان گذر کردم ودیدم همه درخوابند و ظرف‌آبی دارند که سرپوشی روی آن نهاده‌اند من سرپوش آنرا بر داشتم و آنرا نوشیدم و باز سرپوش را روی‌آن ظرف کشیدم و نشانه‌اش اینست که آن کاروان اکنون ازگردنه‌سفیدتنعیم سرازیر شده وپیشتر ابلق جلو آنهااست که دوغراره برآن بار است یکی سیاه‌ودیگری سپید براق.

آن کنیزك گفت مردم همه بسوی آن گردنه شتافتند وجز همان شترنخست باآنها برنخورد چنانچه رسولخدا (ص) بیان کرده بود ودرباره ظرف آب ازکاروانیان پرسش کردند و پاسخ دادند که آنرا پرآب گذاشته ورویش را پوشیده بودند وچون بیدار شدند دیدند رویش‌همچنان‌پوشیده است ولی آب‌ندارد وکاروان دیگرهم که‌بمکه آمدند گفتند بخدار است میگوید بخداسوگند ما در همان وادی که نام‌برده است رم‌خوردیم ویکشتری ازما جداافتاد وگمشد وآواز مردیرا شنیدم که ما را بدان‌میخواند تا رفتیم وآنرا گرفتیم.

این‌خلاصه ترجمه‌قسمتی ازبیانات راجع بمعراج‌پیغمبر (ص) است که درسیره ابن‌هشام قدیمترین تاریخ‌اسلام که بدست‌ما رسیده ثبت شده است.

۳ـ واز مطالعه تاریخ‌بحث معراج نظریات چندی‌میان مسلمانان دراینباره بوده‌است.

۱ـ معراج‌جسمانی‌باوضع عادی پیغمبر(ص) که ظاهرآیه واخبار بوده‌است.

۲ـ معراج‌روحانی برسبیل کشف وشهود وخلع بدن که معتقد عرفاءاست وآنچه ازعایشه نقل شده قابل‌حمل بر آنست.

۳ـ معراج‌روحانی‌ازراه رؤیای‌صادقه که‌صریح قول‌معاویه است.

٤ـ معراج‌هورقلیائی که ازشیخ احمداحسائی نقلشده و گفته که چون‌تن‌پیغمبرممزوجی‌ازعناصر وآثار افلاک‌بوده درمقام عروج ازهر کره‌ای آنچه دروجودش ازان آن کره بوده گذاشته‌وبالا رفته ودر هرآسمانی هم‌آنچه اثر ازآن آسمان دروجودش بوده گذاشته وگذشته وبهمین ترتیب پوست انداخته تابمقام قرب‌خداوند شتافته.

اکنون شرحیراکه من درجلد سوم کتاب خود (الدین فی‌طورالاجتماع) راجع بنبوت خاصه درباره معراج نگاشته‌ام ودر سال ۱۳۵۵ هجری قمری در نجف اشرف بچاپ رسیده در این جا ترجمه میکنیم.

مقاله هیجدهم ـ معراج

نیرو پیمبرانرا بعالم‌غیب پیوندیست وبر حقایق نهان‌از حس‌همگان‌اطلاع‌وتوجهی بهمان‌عالم نهانی که پرتوحواس انسانرا بدان‌راهی نیست وگوشها نتوانند ازآن سخنی دریابند وپرنده وهم و خیال‌را یارای پرواز بدان‌نباشد نفوس مقدسه‌پیمبران تاآفاقی بس‌بلند بگردش‌روند وبا فرشته‌های خداوند انس گیرند ودر حظیره‌قدس پرانند بااینکه بچشم‌تو پیکرآنها درتك این‌عالم سفلی است ؛ بخاك آغشته است و با مردم خاکی در آمیزش است و دچار شکست درد ها‌وآلام آنست گاهی از بیماری و گـاه دیگر از رنج گرفتاری (۱۱۰ ـ الکهف) بگو من بمانند شما بشرم ، بمن وحی میرسد.

سرچشمه غیب وعالم ملکوت آستان مالك‌الملوك‌وپدیدار ممالکست وپیمبران ورسولان‌رجال این آستان وکار کنان این‌حکومت مبیعانند وبدان رفت وآمد دارند گرچه درآن بروی‌بیگانگان بسته وپرده درآن آویخته‌است وشقاوت وغشاوه انس‌بعالم ماده وحرص بچراگاه پست آن و فریب زیور وآرایش موهومش پیوندآنهاراازآن جهان‌باحقیقت‌وزیبا گسسته ودراین میان حائل گشته واین دنیاطلبان در تیه‌های هوا وهوس و آرزوهای بیجا وبی‌حقیقت خویش ببازی سر گرمندودرزندانش اندربند وگویا همی‌از جای‌بسیار دوری بآنها فریادزنند.

ولی‌برای پیمبران بزرك که شریعت گزاران سترك وکلی باشند بااختلاف درجات معنویه که دارند سفارتهای مخصوصی است سلکوت خداوند ومشاهد غیب حضرت‌او که بمنزله ورودرسمی‌رجال حکومت‌است درپایتخت ومرکز کشور ومحضرپیشوایان ملل وخداوند جل وعلادراین ورودرسمی‌آن ها بـانظام‌جبروت وبزرگواری جنود وعظمت ملك خویش ازآنها پذیرائی کند وبا توجه‌خاصی در محضر زعماء عالم‌ملکوت باآنهـا برخورد نماید تاآیات جمال‌اقدس خودرا بدانها بنماید وآنانرادر درباد خود يك‌عضو رسمی معرفی کند که فعالیت آنها درتبلیغ عباد وارشاد خلائق بآسمان حضرت او ومحیط کرامات وی‌مورد قدردانی وارزش است واین همان‌مقامیست که درزبان شرایع از آن‌به معراج تعبیرشده.

معراج یکی از غامضترین شؤن نبوت محمدیه است و دورترین مظاهر آن از باور عموم و مشکل ترین مراحل نبوت است از نظر برهان علمی و بیشتر مورد پریشانی افکار است و با فلسفه عقیه ناساز گار تر است.

معراج بطور خصوصی که در تعلیمات اسلام مقرر است یکی از مقامات پیغمبر است که نیاز بناموس ایمان و خلوص عقیده دارد و تعبدات دینیه در معرض آزمایشهای علمی امروزه که در این کتاب مورد اعتماد معرفی شده در نیایند و ما از آن بحث نکنیم مگر از دو جهت:

۱ـ از این راه که فلسفه جدید و نظریات امروزی دانشمندان فلکی و فضائی معراج را امری ممکن شناخته است بعد از اینکه فلسفه یونانی کهنه قرنهای بسیار دور و دراز آن را ممتنع میدانست و باعتقاد پیروان شرایع باین ناموس با عظمت حمله میکرد و با غلط اندازی مصنوعی و تؤری بافی راجع بامور فضائی و جوی آنها را میترسانید یکبار می گفت عناصر اربعه بترتیب در عالم ماده دور یکدیگر قرار گرفته اند که تردد بشر و گذر از آنها برای انسان محالست برای سردی طبقه زمهریریه هوا و سوزندگی نامحدود طبقه کره نار که بالای آن قرار دارد.

و یکبار دیگر از نظر تنظیم افلاك در کره هائی بهم چسبیده و بیروزنه و فضای بصورت جسمهائی یکپارچه و نفوذناپذیر و ممتنع از خرق والتیام و محدود بفلك الافلاك که چرخ نهم و محدد جهات است و نهایت بعد در فضاء تا آنجا که طائر وهم از آن نتواند گذشت و طیاره خرد از گذر درماند و چگونه یك ماده جسمی که مرکب از عناصر است تواند از آن گذرد از اینجا بود که خرد فیلسوف مآبان دینی سر گردان ماند و در مقام جمع میان عقیده بمعراج پیغمبر خود و ایمان بدین فلسفه یونانیه گمراه و گمگشته حیران شدند.

۱ـ یکدسته آنرا بکلی منکر شدند.

۲ـ دسته دیگر آنرا بهمان سیر تامسجد اقصی محدود کردند.

۳ـ طائفه ای معراج را به یك رؤیا و خواب دیدن و یا بعروج روح برسبیل کشف و شهود تأویل کردند.

٤ـ یك مردی بتوهم افتاد و گفت جسد پیغمبر در مراحل عناصر و افلاك تجزیه شد و در هر کره ای آنچه از آن داشت بجا گذاشت

٥ـ جمعی هم متعبد شدند بعروج جسم عنصری پیغمبری سوار بر براق و گذر کننده بر درهای آسمان یکی پس از دیگری با استجازه ورد بهر آسمانی بتوسط جبرئیل بگردش در عوالم بالا و بازدید از بهشت و بازرسی از عذاب دوزخ در بالای آسمان ها و اختران دیگر با گذر به ماوراء حجب و فراز سرادقات تا آن جا که بحق باندازه فاصله دو سر کمان نزدیك شد یا بلکه نزدیکتر شد.

٦ـ طائفه دیگر افراط کردند و گفتند باخدا روبرو شد واورا بادیده خود دید.

و ملاحظه میکنی که این قوم راه افراط و تفریط و غلط اندازی و فلسفه بازی پیش گرفتند و میان مسلمانان درباره معراج جنگها و مبادرات علمی فراوان بر پا شد و مذاهب متعددی پدید گردید و آنها را از هم جدا و دسته دسته ساخت.

ما میگوئیم که بازرسان جو وفلسفه‌دانان امروزه کائنات جویه مشکل امتناع را از پیش پا بسر داشتند وباب امکان عروج باعماق فضا را در برابر بشر گشودند وآرزو دارند که روزی بکرانه عالی ازفضا برآیند وبقعر عمیقی ازجو برسند وبکرات بالا فرودآیند وبآفاق آسمان بپاویزند و باختران وخورشیدها و سیارات بیامیزند.

محمد(ص) امور خارق طبیعت آورد ومعجزات هویدا کرد وچون باین کرات بالارفت که دانش تازه بشر آنها را مسکن موجودات زنده معتبر به شناخته وگفته دربرخی شهرهای آبادان و در بعضی بیابانهای تهی وبی پایانست ودارای هوائی هستند که موجود زنده درآن بپاید کاری نکرده که در نزدخرد محال باشد و گرچه عادت بشری ازاتیان بمانند آن عاجز است چنانچه معنی اعجاز همین است وقدرت یك پیغمبر کامل ازآن برخوردار است.

اگر کسی بپرسد که چون قضیه معراج امر نامشهود یست برای بشر وسریست میان خداوپیغمبر تعدی بدان صورت نگیرد واستدلال بدان میسر نیست و جز باخبارخود پیغمبر راه فهمی ندارد وجز کسیکه باوایمان دارد آنرا نپذیرد پس چگونه از معجزات آنحضرت شمرده شده وچه اثری دردعوت اسلامی او دارد.

مادر جواب گوئیم معراج متضمن گردشی است درزمین بفاصله یك چشم بهمزدن ازمسجدالحرام تامسجد اقصی ومتضمن یك گردش آسمانی از مسجداقصی تا فراز آسمان‌های بلند و مرحله نخست برای مردم بنشانه‌ها وعلامات قابل فهم است چنانچه آنحضرت نشانیهای بیت المقدس را بکسانیکه آنرا زیارت کرده بودند داد وتصدیق کردند وجمعی از مسافران را درراه دید واورا دیدند و باین اعتبار معجزه است وشاید سر اکتفاء قرآن درگزارش از معراج ببیان همین مرحله زمینی آن همین باشد، که درسوره الاسراء فرماید «منزه باد آنکه بنده خودرا دریکشب از مسجدالحرام بمسجد اقصی برد آنجا که ما گردش را برکت دادیم».

واما مرحله دوم که سیر آسمانی است یك احتفال قدسی عرشی است که عظمت سفارت محمد (ص) مقتضی آنست ودرآنجا باپیغمبران گذشته وفرشته‌های بزرك ملاقات کرده ودرآنجا بساط ملکوت وآستان عظمت مالك الملوك وآثار جمال وجلال اورا مشاهده کرد.

۲ـ معراج وحضور درحظیره کرامت الهیه ازمختصات محمد (ص) نیست بلکه هر کدام ازصاحبان نبوت‌های عامه رادردوران نبوت خودیك سفر روحانی است بلقاء خداوند که معراج آنان محسوبست واگر چه باهم اختلاف درجه دارند وسیر آنان هم مختلفست و اختلاف حدود سیر آنها بحسب اختلاف مراتب و درجات آنها است بدرگاه خدا و باید معراج را یك روش عمومی این پیغمبران بزرك شمرد که معرف موقعیت رسالت آنها است نزد خداوند ومراتب فضل آنها ازآن بدست آید.

وقرآن معراج پیغمبر(ص) را درضمن آیاتی بیان کرده است.

۱ـ (۱ـ الاسراء) چنانچه گذشت.

۲ـ (۴۵ـ الزخرف) بپرس ازآنها که پیش ازتو ازرسولان خود فرستادیم آیا دربرابر رحمن معبودی مقرر ساختیم که پرستیده شود؟

۳ـ (۱ـ۱۸ـ النجم) طبق برخی ازتفاسیر.

وشایسته است که شخص مؤمن بطور اجمال معتقد بمعراج پیغمبر (ص) باشد و از بررسی و

٥٥٦ ـ أحمد بن محمّد بن أحمد، عن عليّ بن الحسن التيمي ، عن محمّد بن عبدالله ، عن زرارة عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي حمزة قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إذا قال المؤمن لأخيه: اُفّ خرج من ولايته وإذا قال : أنت عدوّي كفر أحدهما لأنّه لايقبل الله عزّ وجلّ من أحد عملاً في تثريب على مؤمن نصيحة ولايقبل من مؤمن عملاً وهو يضمر في قلبه على المؤمن سوءاً ، لو كشف الغطاء عن الناس فنظروا إلى وصل ما بين الله عزّ وجلّ وبين المؤمن خضعت للمؤمنين رقابهم وتسهّلت لهم اُمورهم ولانت لهم طاعتهم ولو نظروا إلى مردود الأعمال من الله عزّ وجلّ لقالوا : ما يتقبّل الله عزّ وجلّ من أحد عملاً.

باریك بینی و نکته سنجی و استنباط کیفیت آن خودداری کند و اکتفاء کند بدانچه قرآن مجید در بیان حقیقت آن افاده کرده است وعلم هر یك ازاخباری را که بوجهی درمقام تفصیل آن وارد شده است باهل آن واگذارد چون مضمون آنها در عقول ناقصه بشر نگنجد واحاطه بخصوصیات عالم بیرون ازحس مشکلست و آنچه ازاین آیات استفاده شود اینست که :

پیغمبر (ص) تا مسجد اقصی رفت و آیات پروردگار خود را دید و آسمانها برآمد وبا روح الامین در عالم بالا و محیط فرشته‌ها همسفر شد و آیات بزرگوار پروردگار خود را دید و همین مقدار از اعتقادکافی است برای کسیکه نیروی ایمان او را برای تصدیق و اذعان یاری دهد و بهمین زودی معراج موسی (ع) و معراج عیسی (ع) را در ضمن بیان سیره و روش آنها بیان کنیم.

٤ـ داستان معراج پیغمبر اسلام در تعلیمات عالیه خود از این نظر قابل اهمیت است که فکر جامعه بشری رامتوجه اعماق فضا کرد واین اندیشه را دربشر بوجود آورد که روزی بر گردونه گردون سوار شود وبتسخیرجو وسکونت در اختران فروزنده بپردازد و امروزه براثر پیشرفت علم ودانش بشری فن‌فضا نوردی پدیدار شده‌است و نیروی فکر وصنعت ودانش بشر تاآنجا رسیده که خود را امروز و فردا بر فراز کره ماه تصور میکند و آن رابعنوان یك‌پایگاه برای‌صعود بسیارات دیگر بحساب میآورد.

(اثر سوء رابطه برادران مؤمن بایکدیگروفضائل شیعه)

٥٥٦ـ ازابیحمزه گوید شنیدم امام‌صادق (ع) میفرمود: هرگاه مؤمن ببرادرش گوید اف از پیوست ودوستی بااو بدرآید و هرگاه بدو گوید تودشمن من‌هستی یکی ازآن دوکافر شود‌زیراخدا عزوجل ازکسی عملی نپذیرد که باعتاب وسرزنش درمقام نصیحت مؤمنی برآید و از هیچ مؤمنی عملی نپذیرد که دردلش‌نسبت‌بمؤمنی سوءقصد دارد، اگر پرده ازبرابر مردم برداشته‌میشدومیدیدند که میان خداعزوجل بامؤمن چه‌پیوندیست گردن آنها دربرابر مؤمن خم میشد و امور آن ها هموار میگردید و پیروی آنان فراهم‌میشد واگر میتوانستند بنگرندبآن‌همه‌عملی که مردوداست‌ازطرف‌خدا عزوجل هرآینه میگفتند خدا عزوجل ازاحدی عملی نپذیرد.

وسمعته يقول لرجل من الشيعة : أنتم الطيّبون و نساؤكم الطيّبات ، كلّ مؤمنة حوراء عيناء و كلّ مؤمن صدّيق .

قال : وسمعته يقول : شيعتنا أقرب الخلق من عرش الله عزّ وجلّ يوم القيامة بعدنا ، وما من شيعتنا أحد يقوم إلى الصّلاة إلاّ اكتنفته فيها عدد من خالفه من الملائكة يصلّون عليه جماعة حتّى يفرغ من صلاته و إنّ الصائم منكم ليرتع في رياض الجنّة تدعو له الملائكة حتّى يفطر .

و سمعته يقول : أنتم أهل تحيّة الله بسلامه و أهل اُثرة الله برحمته و أهل توفيق الله بعصمته و أهل دعوة الله بطاعته ، لا حساب عليكم ولا خوف ولاحزن ، أنتم للجنّة و الجنّة لكم ، أسماؤكم عندنا الصالحون و المصلحون و أنتم أهل الرّضا عن الله عزّ وجلّ برضاه عنكم والملائكة إخوانكم في الخير فاذا جهدتم ادعوا ، و إذا غفلتم اجهدوا ، وأنتم خير البريّة ، دياركم لكم جنّة ، و قبوركم لكم جنّة ، للجنّة خلقتم و في الجنّة نعيمكم ، و إلى الجنّة تصيرون .

گويد شنيدم به يكى ازشيعه ميفرمود شما پاكيزه‌ها هستيد وزنان‌شماهم‌پاكيزه هستندوهرزن باايمانى حوريه شوخ چشم‌است وهرمرد مؤمن مقام صديقى‌دارد.

گويد شنيدم ميفرمود شيعيان مانزديكترين خلقند بعرش خدا عزوجل در روز قيامت پس‌از ما و هيچ فردى از شيعه ما بر نخيزد براى اداى نماز جزاينكه بشماره مخالفان او فرشته‌ها گرداورا بگيرند وباجماع براو صلوات فرستند تااز نمازخود فارغشود وراستيكه روزه‌دار شماها در بستانهاى بهشت بهره‌مند باشد وفرشته‌ها براو صلوات فرستند تاافطار كند

وشنيدمش ميفرمود شمائيد اهل تحيت خداوند بادرود او واهل اختصاص برحمت خاصه حضرت او واهل توفيق كار خير بعصمت‌ونگاهدارى‌او واهل دعوت خداوند بوسيله فرمانبرى ازاو، نه‌حسابى برشما هست ونه ترسى ونه اندوهى شما براى بهشت آفريده شديد وبهشت براى شما، نامشماها در نزد ماصالحان‌باشد وهم‌مصلحان وشما اهل رضا وخشنودى باشيدبدرگاه خداعزوجل‌بواسطه‌خشنودى خدا ازشما .

فرشته‌ها باشماها در كار خير برادر وهمكارند هرگاه بسختى افتاديد بدرگاه خدا دعا كنيدو هرگاه بغفلت گرفتار شديد تلاش كنيد، شما بهترين خلق هستيد خانه‌هاى شما براى شما بهشتست و گورهاى شما براى شمابهشت است براى بهشت آفريده شديد و نعمت شايسته شما دربهشت‌استو بسوى بهشت سرانجام شما است كه بدان ميرسيد .

شرح- ازمجلسى ره- قوله «خرج من ولايته» يعنى آن‌دوستى و پيوندى كه خداوند بحكم «المؤمنون بعضهم اولياء بعض» مقرر ساخته‌است گسسته مى گردد و در اين اشاره‌ايست باينكه ازايمان بيرون

٥٥٧ ـ أحمدبن محمّدبن أحمد، عن محمّد بن أحمد النهدي، عن محمّدبن الوليد، عن أبان بن عثمان، عن الفضيل، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله لجعفر عليه السلام حين قدم من الحبشة أيّ شيء أعجب مارأيت؟ قال: رأيت حبشيّة مرّت وعلى رأسها مكتل فمرّ رجل فزحمها فطرحها ووقع المكتل عن رأسها فجلست، ثمّ قالت: ويل لك من ديّان يوم الدّين إذا جلس على الكرسيّ وأخذ للمظلوم من الظالم. فتعجّب رسول الله صلى الله عليه وآله.

میرود وشاید ضمیر راجع بخدا باشدیعنی پیوندباو ازخدا میبرد.

قوله «كفر احدهما» اگر راست گوید برادرش کافر است که اورا دشمن دارد و اگر دروغ گفته خودش کافر گردد که ببرادر دینی خود افتراء بسته و مقصود ازاین کفر اینست که مرتکب گناه کبیره شده است چنانچه تحقیق آن در کتاب ایمان و کفر گذشت.

قوله «حوراء عيناء» ـ یعنی در بهشت چنین باشد ودر آنجاهم منزل صدیقان گردد.

قوله «بسلامه» ـ یعنی بوسیله سلامی که فرشته‌ها در بهشت از طرف خدا بمؤمن ابلاغ میکنند چنانچه در خبر است.

قوله «ديار كم لكم جنة» ـ یعنی شماها در خانه های خود بکسب بهشت اندرید و گویا در بهشت هستید و محتمل است که مقصود بهشت معنوی باشد چنانچه گذشت و شاید مقصود این باشد که خانه لائقی که برای آن آفریده شده اید همان بهشت است نه خانه عاریت دنیا و بمیه است.

(گزارش از جعفر بن ابیطالب بپیغمبر اسلام (ص))

٥٥٧ـ از فضیل از امام باقر(ع) که رسولخدا (ص) بجعفر هنگامیکه از حبشه بر گشته بود فرمود: شگفت‌ترین چیزی که در حبشه دیدی چه بود؟

در جواب گفت دیدم یک زن حبشیه گذر کرد و زنبیلی بر سرداشت و مردی گذشت که باو مزاحمت کرد و تصادم نمود و اورا بزمین انداخت و زنبیل از سر او بزمین افتاد و برخاست نشست سپس گفت ای مرد وای بر تو از جزا دهنده روز جزا هرگاه بر کرسی نشیند و حق مظلوم را از ظالم بگیرد ـ و رسولخدا (ص) در شگفت شد.

۵۵۸ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن سالم ، عن أبي أيّوب الخزّاز ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام : أنّ آزر أبا إبراهيم عليه السلام كان منجّماً لنمرود ولم يكن يصدر إلاّ عن أمره فنظر ليلة في النجوم فأصبح وهو يقول لنمرود : لقد رأيت عجباً ، قال : وما هو؟ قال : رأيت مولوداً يولد في أرضنا يكون هلاكنا على يديه ولا يلبث إلاّ قليلاً حتّى يُحمل به ؛ قال : فتعجّب من ذلك وقال : هل حملت به النّساء ؟ قال : لا، قال : فحجب النساء عن الرّجال فلم يدع امرأة إلاّ جعلها في المدينة لا يخلص إليها ووقع آزر بأهله فعلقت بإبراهيم عليه السلام فظنّ أنّه صاحبه فأرسل إلى نساء من القوابل في ذلك الزّمان لا يكون في الرحم شيء إلاّ علمن به فنظرن فألزم الله عزّ وجلّ ما في الرّحم [إلى] الظهر فقلن : ما نرى في بطنها شيئاً وكان فيما اُوتي من العلم أنّه سيحرق بالنّار ولم يؤت علم أنّ الله تعالى سينجيه ، قال : فلمّا وضعت اُمّ إبراهيم أراد آزر أن يذهب به إلى نمرود ليقتله، فقالت امرأته لا تذهب بابنك إلى نمرود فيقتله دعني أذهب به إلى بعض الغيران أجعله فيه حتّى يأتي عليه أجله ولا تكون أنت الّذي تقتل ابنك، فقال لها: فامضي به

(داستان ولادت وتربيت ابراهيم(ع))

۵۵۸ـ از ابي بصير از امام صادق (ع) كه راستی آزر پدرابراهيم ستاره‌شناس ومنجم نمرود بود وهيچ كاری جز برای‌او ودستور او نميكرد يكشب در ستاره‌ها نگاه كرد و بنمرود می گفت هر آينه من‌چيز عجيبی مينگرم.

نمرود ـ چه بنظرت می‌آيد؟

آزر ـ نوزادی در سرزمين ما متولد ميشود كه هلاكت مابدست‌او است و چراندكی نمانده كه مادرش بدو آبستن شود.

فرمود: نمرود ازاين گزارش درشگفت شد و گفت:

آياتاكنون‌زنان بدان‌آبستن شده‌اند؟

آزرـ نه، تاكنون دررحم مادر نيامده‌است.

فرمود: نمرود زنان رااز مردان بازداشت وهيچ زنی‌رانگذاشت جزاينكه‌اورادردژی‌زندانی كرد كه بدو دسترس نبود وآزر خود بازنش درآميخت ودر آويخت و او بابراهيم آبستن شدوپنداشت كه اين مولود ازاو باشد و هم اوباشد ودنبال قابله‌های استاد آن‌زمان فرستاد كه‌چيزی‌دررحم‌نبود مگرآنكه می‌فهميدند و آنها بررسی كردند و خداوند عزوجل فرزند شكمی‌را بپشت چسبانيد و آنان گفتند ما در رحم اوچيزی نديديم و نفهميديم و درآنچه آزر دانسته بود اين‌بود كه‌اين نوزاد بآتش سوخته‌شود ونداسته بود كه خدايش تعالی ازآتش نجات می‌دهد.

فرمود: چون مادر ابراهيم اورا زاد آزر خواست تا نوزاد رانزد نمرود برد تا او را بكشد زنش گفت پسرت را نزد نمرود مبرتا او را بكشد بگذار من خودم او را به يكی ازغار هابرم ودرآن جا بگذارم تامرگش برسد وتوبدست خود فرزندت راتكشته باشی‌باو گفت: زود او راببر.

قال : فذهبت به إلى غار ثمّ أرضعته ، ثمّ جعلت على باب الغار صخرة ثمّ انصرفت عنه ، قال: فجعل الله عزّ وجلّ رزقه في إبهامه فجعل يمصّها فيشخب لبنها وجعل يشبّ في اليوم كما يشبّ غيره في الجمعة ويشبّ في الجمعة كما يشبّ غيره في الشهر ويشبّ في الشهر كما يشبّ غيره في السنة ، فمكث ماشاء الله أن يمكث ، ثمّ إنّ امّه قالت لأبيه : لو أذنت لي حتّى أذهب إلى ذلك الصبيّ فعلت ، قال : فافعلي ، فذهبت فإذا هي بإبراهيم عليه السلام وإذا عيناه تزهران كأنّهما سراجان قال : فأخذته فضمّته إلى صدرها وأرضعته ثمّ انصرفت عنه ، فسألها آزر عنه ؛ فقالت : قد واريته في التراب فمكثت تفعل فتخرج في الحاجة وتذهب إلى إبراهيم عليه السلام فتضمّه إليها و ترضعه ، ثمّ تنصرف فلمّا تحرّك أتته كما كانت تأتيه فصنعت به كما كانت تصنع فلمّا أرادت الانصراف أخذ بثوبها فقالت له : مالك ؟ فقال لها : اذهبي بي معك ، فقالت له : حتّى أستأمر أباك ، قال : فأتت امّ إبراهيم آزر فأعلمته القصّة ، فقال لها : ائتيني به فاقعديه على الطريق فاذا مرّ به إخوته دخل معهم ولا يعرف ،

فرمود: اورا برد در غاری پنهان کرد و باو شیرداد و سنگی بردر آن غار نهاد و برگشت و خداوند خوراك ابراهیم را در انگشت بزرك دستش نهاد و او می‌مکید وشیر از آن می‌جهید ودریك روز باندازه يك‌هفته دیگران بزرك میشد و دریکماه باندازه یکسال دیگران بزرك میشد و تاخدا میخواست بهمین وضع گذرانید.

سپس مادرش به پدرش گفت کاش بمن اجازه می‌دادی بروم نزد این بچه و من میرفتم گفت برو مادرش بغار رفت وبناگاه دید که ابراهیم زنده‌است ودوچشمش چون‌دوچراغ میدرخشد.

فرمود: مادرش اورا درآغوش کشید و بسینه چسبانید واو راشیر داد وبرگشت وآزر ازحال وی پرسید .

مادر ابراهیم- من اورا بزیرخاك کردم وآمدم ومدتی گذشت که مادر ابراهیم ببهانه کاری ازخانه بیرون میرفت وخود رانهانی بابراهیم میرسانید واورا درآغوش می کشید وشیرش می‌داد وبر می‌گشت وچون براه افتاد بمانند گذشته بدیدار اورفت وبا اوهمچنان می کرد وچون این بارخواست برگردد دامن اورا گرفت؛

مادر ابراهیم- ای‌بچه تورا چه‌میشود وچه میخواهی؟

ابراهیم- مادرجان مرابا خودببر

مادرابراهیم- پسرم بگذار تادراینباره باپدرت مشورت کنم.

فرمود: مادر ابراهیم نزد آزرآمد وداستان ابراهیم رابااو گزارش داد .

آزر- اورا نزد من آور- باین روش که برسر راهش بنشان وچون برادرانش باوگذر کنند خود را درمیان آنها اندازد وهمراه آنها بیاید که کسی اورا نشناسد.

قال : وكان إخوة إبراهيم عليه السلام يعملون الأصنام ويذهبون بها إلى الأسواق ويبيعونها قال : فذهبت إليه فجاءت به حتّى أقعدته على الطريق ومرّ إخوته فدخل معهم فلمّا رآه أبوه وقعت عليه المحبّة منه فمكث ماشاء الله قال : فبينما إخوته يعملون يوماً من الأيّام الأصنام إذا أخذ إبراهيم عليه السلام القدوم وأخذ خشبة فنجر منها صنماً لم يروا قطّ مثله . فقال آزر لأمّه : إنّي لأرجو أن نصيب خيراً ببركة ابنك هذا ، قال : فبينما هم كذلك إذا أخذ إبراهيم القدوم فكسر الصنم الّذي عمله ففزع أبوه من ذلك فزعاً شديداً ، فقال له : أيّ شيء عملت ؟ فقال له : إبراهيم عليه السلام : وماتصنعون به ؟ فقال آزر : نعبده ، فقال له إبراهيم عليه السلام : « أتعبدون ماتنحتون» ؟ فقال آزر [لأمّه]: هذا الّذي يكون ذهاب ملكنا على يديه .

فرمود: کار برادران ابراهیم این بود که بت می ساختند وبیازارمیبردند ومیفروختند: فرمود مادرش ابراهیم راآورد و اورابرسرراه‌نشانید وبرادرانش باو گذر کردندودرمیان‌آنهادرآمدوبهم راه آنها بخانه‌آمد وچون چشم پدرش باوافتاد اورا دوست‌داشت ومحبتش در دل افتاد و تا خدا می‌خواست پائید ودر این میان که یک‌روز برادرانش بت میساختند ابراهیم تیشه را بدست گرفت وچوبی برداشت واز آن بتی تراشید که هرگز بهتر از آن راندیده بودند. آزر بمادرش گفت راستی من‌امیدوارم که ببرکت‌این‌پسرت‌خیری بمابرسد، فرمود در این میان که چنین بودند ابراهیم تیشه‌را گرفت و بتی را که ساخته بود شکست و پدرش ازاین کار اوسخت درهراس شد وباو گفت این چه کاری بود که کردی؟

ابراهیم (ع)ـ آنرا برای چه می‌خواهید وباآن چه‌کاری دارید؟

آزرـ آنرا بپرستیم و عبادت کنیم.

ابراهیمـ وای شما چیزیرا که خودمی‌سازید می‌پرستید ؟

آزر، رو بمادرابراهیمـ آنکه‌ملک‌مابدست او ازمیان میرود همین است.

شرحـ از مجلسی «ره»ـ قوله «ان‌آزر أبا ابراهیم »ـ بدانکه عامه اختلاف دارند در باره پدر ابراهیم :

۱ ـ رازی در تفسیر قول خدا تعالی « اذ قال ابراهیم لابیه آزر» گفته است ظاهر این‌آیه دلالت دارد براینکه پدر ابراهیم آزر است‌وبرخی گفته‌اند نامش تارخ‌است.

۲ـ زجاج گفته میان نسب‌شناسان اختلافی نیست دراینکه نامش تارخست وبرخی ملحدان‌ازاین راه بقرآن طعنه زننده اعتراض کنند.

من گویمـ سپس برای توجیه آن چندوجه ذکر کرده تا آنکه گفته:

وجه چهارم اینست که پدر ابراهیم تارخ بوده و آزر عم او است و بسا که بعم پدر گویند چنانچه خداوند از گفته اولاد یعقوب بیان کرده‌است«نعبدالهك وآله آبائك‌ابراهیم‌واسمعیل‌واسحق» ومعلومست که اسماعیل عم یعقوب بوده و لفظ اب بر او اطلاق شده و همچنین است در اینجا وسپس گفته است پس از کلامی :

۵۵۹ - عليٌّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن أبان بن عثمان، عن حجر، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: خالف إبراهيم عليه السلام قومه وعاب آلهتهم حتّى اُدخل على نمرود فخاصمه فقال إبراهيم عليه السلام: «ربّي الّذي يحيي ويميت قال: أنا اُحيي واُميت، قال إبراهيم: فإنّ الله يأتي بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب فبهت الّذي كفر والله لا يهدي القوم الظالمين» وقال أبوجعفر عليه السلام: عاب آلهتهم «فنظر نظرة في النجوم فقال إنّي سقيم» قال أبوجعفر عليه السلام: والله ما كان سقيماً وما كذب، فلمّا تولّوا عنه مدبرين إلى عيدلهم دخل إبراهيم عليه السلام إلى آلهتهم بقدوم فكسرها إلّا كبيراً لهم ووضع القدوم في عنقه فرجعوا إلى آلهتهم فنظروا إلى ما صنع بها فقالوا:

شیعه گویند احدی از پدران پیغمبر و نیاکانش کافر نبوده و منکرند که پدر ابراهیم کافر باشد و آزر را عم او دانند نه پدر او وچندلیل آورده‌اند، و بعد از ذکر کلام رازی از طبرسی نقل کرده که شیعه اتفاق دارند براینکه پدران انبیاء کافر نباشندو سپس گوید:

من گویم - اخباریکه از طرق شیعه دلالت دارند برمسلمان بودن همه پدران پیغمبر بسیارند و بلکه متواترند ودر خصوص پدر ابراهیم اخباریست و اجماع شیعه را بر این موضوع از گفته موافق و مخالف دانستی و این خبر صریحست که پدرش آزر بوده است و شاید ازراه تقیه‌واردشده باشد وبسط گفتار دراینباره و در سائر خصوصیات داستان ابراهیم موکول است بکتاب بزرك ما (بحارالانوار).

قوله «يشب في اليوم الخ» ممکنست این کلام بروجه حقیقت نباشد و مقصود این باشد که نمو اوبسیار سریع بوده است واینگونه تعبیر شایعست.

(مبارزه ومحاجه ابراهیم (ع) با نمرود)

۵۵۹- از حجر از امام صادق «ع» فرمود: ابراهیم با قوم خود مخالفت ورزید واز معبودان آن ها نکوهش کرد تا او را نزد نمرود بردند و باو محاکمه کرد، ابراهیم باو گفت:

(۲۵۸-البقره)- پروردگار من آن کس است که زنده کند و بمیراند.

نمرود- من هم زنده کنم و بمیرانم.

ابراهیم - راستی که خداوند خورشید را از مشرق بر می‌آورد پس تو آن را از مغرب بر آور و آنکه بخدا کافر بود مبهوت ودرمانده شد و خدا قوم ستمکار را رهبری نکند.

امام باقر (ع) فرمود معبودان آن ها را عیب و نکوهش کرد ونگاهی باختران نمود و گفت من بیمار هستم.

امام باقر (ع) فرمود: بخدا سوگند بیمار هم نبود و دروغ هم نگفت. و چون اورا گذاشتند و رفتند برای انجام عیدی که داشتند ابراهیم یك تبر برداشت و نزد معبودان آنها رفت و همه را شکست جزهمان بت بزرك که داشتند و تبر را بگردن او نهاد و آنان نزد معبودان خودبرگشتند ونگاه کردند که باآنها چه شده‌است.

لاوالله ماإجترأعليها ولا كسرها إلّاالفتى الّذي كان يعيبها ويبرأمنها ، فلم يجدوالهقتلة أعظم من النّار ، فجمع له الحطب واستجادوه حتّى إذاكان اليوم الّذي يحرق فيه برزله نمرودوجنوده وقد بني له بناء لينظر إليه كيف تأخذه النّار ووضع إبراهيم عليه السلام في منجنيق ، وقالت الأرض : يارب ليس على ظهري أحدٌ يعبدك غيره يحرق بالنّار ؟ قال الرب : إن دعاني كفيته . فذكر أبان ، عن محمد بن مروان ، عمّن رواه ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ دعاء إبراهيم عليه السلام يومئذكان « ياأحد [ياأحد ياصمد] ياصمد ، يامن لم يلدولم يولدولم يكن له كفواً أحد » ثمّ قال : « توكّلت على الله » فقال الرب تبرك وتعالى : كفيت ، فقال للنّار : « كوني برداً » قال : فاضطربت أسنان إبراهيم عليه السلام من البرد حتّى قال الله عزّوجلّ : « وسلاماً على إبراهيم » وانحطّ جبرئيل عليه السلام وإذا هوجالس مع إبراهيم عليه السلام يحدّثه في النّار ، قال نمرود : من اتّخذ إلهاً فليتّخذ مثل إله إبراهيم ، قال : فقال عظيم من عظمائهم : إنّي عزمت على النّار أن لاتحرقه ، [قال] فأخذعنق من النّار نحوه حتّى أحرقه ، قال : فآمن له لوط وخرج مهاجراً إلى الشّام هو وسارة ولوط .

باهم گفتند نه بخدا کسی بر اینها دلیری نکرده و آنها را نشکسته جز همان جوانی که از آنها نکوهش می کرد و بیزاری می‌جست و برای او کشتنی بدتر از سوختن باآتش نیافتند وبرای کشتن او هیزم فراوان و خوبی گرد آوردند تا روزی رسید که باید او را بسوزانند و نمرود و قشونش بیرون شدند و برای او ساختمانی ساختند تا بنگرد که آتش چگونه ابراهیم را در میگیرد و می‌سوزاند و ابراهیم را درمنجنیق نهادند که میان آتش اندازند زمین گفت پروردگارا بر روی من کسی جزاو نیست که تورا بپرستد آیاباآتش سوخته شود؟

پروردگار جهان گفت اگر از من درخواست کند او را نجات بخشم.

ابان از محمدبن مروان از راوی دیگر روایت کرده که دعاء ابراهیم درآنروز این بود:

یا احد [یا احد یا صمد] یا صمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد ، سپس گفت : «توکلت علی الله » پروردگار تبارك و تعالی فرمود تو را بس است و خطـاب به آتش فرمود:

باید سرد باشی و از سردی ابراهیم را لرزش گرفت و دندانش بهم می‌خورد تا خدا عزوجل فرمود و سلامت هم باشی برای ابراهیم و جبرئیل هم سرازیر شد و با ابراهیم در میان آتش نشست ومشغول گفتگو شد.

نمرود گفت هر که معبودی برای خود گیرد باید مانند معبود ابراهیم باشد فرمود : یکی از سروران آن قوم گفت من تصمیم گرفتم که آتش اورا نسوزاند فرمود زبانه‌ای ازآتش بسوی وی آمد و اورا گرفت و سوخت فرمود پس لوط بلو ایمان آورد و با ساره و لوط بهمراه او بشام مهاجرت کرد.

شرح - ازمجلسی ره - قوله « انا احیی و امیت » طبرسی ره گفته نمرود گفت من کسیرا که

٥٦٠ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، وعدَّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً ، عن الحسن ابن محبوب، عن إبراهيم بن أبي زياد الكرخيّ قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إنَّ إبراهيم عليه السلام كان مولده بكوثى ربا وكان أبوه من أهلها وكانت اُمُّ إبراهيم واُمّ لوط سارة وورقة ـ وفي نسخة رقية ـ اُختين وهما ابنتان للاحج وكان اللاحج نبيّاً منذراً ولم يكن رسولاً وكان إبراهيم عليه السلام في شبيبته على الفطرة الّتي فطر الله عزَّ وجلَّ الخلق عليها حتّى هداه الله تبارك وتعالى إلى دينه واجتباه وأنّه تزوَّج سارة ابنة لاحج وهي ابنة خالته وكانت سارة صاحبة ماشية كثيرة و أرض واسعة و

باید کشته شود از زندان آزاد میکنم و اورا زنده می‌نمایم و هر زنده‌ای را بخواهم می کشم و این جهل از آن کار است که در مقام معارضه همان لفظ آورده و معنا ندارد و مغالطه کرده زیرا منظور ابراهیم اختراع زندگی و مرگست که جز خداوند نتواند تصرف ایجاد اسباب و مقدمات

قوله « فقال انی سقیم » طبرسی گفت در معنای آن اختلافست وچند قولست:

۱ـ او بستاره‌ها نگریست وهنگام‌تبی که باو عارض می‌شد دانست و گفت من بیمارم‌یعنی‌هنگام تب من رسیده‌است.

۲ـ بمانند آن ها بستاره‌ها نگاه کرد و خود را هم‌عقیده آنها جلوه داد و گفت من بیمارم تادست ازاو برداشتند و پنداشتند که ستاره او دلالت بربیماری اودارد..

۳ـ بستاره‌ها نگریست تا از آنها استدلال بر امر حقیقت کند چنانچه داستان آن را در سوره انعام بیان کرده است و از وضع آن‌ها دانست که حادثند و قدیم نیستند و معبودنباشند و بقول خود انی‌سقیم اشاره کرد که اکنون در مهلت اندیشه است و یقین ندارد وبشفاءدانش‌نرسیده و بسا که شك را بیماری گویند (چون بیماری دلست) چنانچه علم را شفا خوانند. از ابی مسلم و این ضعیف است.

٤ـ «انی سقیم» یعنی دلم بیمار است و اینرا از ترس اصرار آن قوم برعبادت بتها گفت که نه شنوایند و نه بینا .

تا آنکه گوید مااخبار وارده درتأویل این آیه را در کتاب بحارالانوار آوردیم و در آنجا شرح کردیم ودر اینجا از تطویل سخن صرفنظر کردیم.

(داستان‌مبارزه وتبعید ابراهیم(ع)ازبین‌النهرین)

٥٦۰ـ از ابراهیم بن ابی زیاد کرخی گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود که زادگاه ابراهیم در کوثی ربی و پدرش از اهل آن جا بود و مادرش بنام ساره با مادر لوط بنام ورقة ودر نسخه رقیه دو خواهر بودند و این هر دو دختران لاحج بودند، لاحج پیمبری بود که بیم می‌داد و مقام رسالت نداشت ابراهیم در جوانی بر فطرت پاك خدا می‌زیست که خدا عزوجل خلق را بدان آفریده تا خدا تبارك و تعالی او را بدین خود رهبری کرد و او را بر گزید و او ساره دخترلاحج خاله‌زاده خودرا بزنی گرفت.

ساره رمه فراوان و سرزمین پهناور و حال خوبی داشت و هرآنچه داشت در اختیار ابراهیم

حال حسنقو كانت قدملكت إبراهيم عليه السلام جميع ماكانت تملكه فقام فيه وأصلحه و كثرت الماشية والزرع حتّى لم يكن بأرض كوثى ربا رجل أحسن حالاً منه وإنّ إبراهيم عليه السلام لمّا كسر أصنام نمرود أمر به نمرود فاُوثق وعمل له حيراً وجمع له فيه الحطب وألهب فيه النّار ، ثمّ قذف إبراهيم عليه السلام في النّار لتحرقه ، ثمّ اعتزلوها حتّى خمدت النّار ' ثمّ أشرفوا على الحير فاذاهم بابراهيم ﷺ سليماً مطلقاً من وثاقه فاُخبر نمرود خبره فأمرهم أن ينفوا إبراهيم ﷺ من بلاده وأن يمنعوه من الخروج بماشيته وماله ، فحاجّهم إبراهيم ﷺ عند ذلك فقال: إن أخذتم ماشيتي و مالي فانّ حقّي عليكم أن تردّ واعليّ ماذهب من عمري في بلادكم واختصموا إلى قاضي نمرود فقضى على إبراهيم عليه السلام أن يسلم إليهم جميع ماأصاب في بلادهم وقضى على أصحاب نمرود أن يردّ واعلى إبراهيم عليه السلام ماذهب من عمره في بلادهم فاُخبر بذلك نمرود فأمرهم أن يخلّوا سبيله وسبيل ماشيته وماله وأن يخرجوه وقال : إنّه إن بقي في بلادكم أفسد دينكم وأضرّ بآلهتكم فأخرجوا إبراهيم ولوطاً معه صلّى الله عليهما من بلادهم إلى الشّام فخرج إبراهيم و معه لوط لايفارقه وسارة وقال لهم :

گذاشت و وی باداره آن قیام کرد و اصلاح نمود تا رمه و زراعت فراوان شد و در سر زمین کوثی ربا از اوخوش‌حال‌تر نبود.

چون ابراهیم بتهای نمرود را شکست نمرود دستور داد تا او را دربند کردند و بـزندان افکندند و یك گودی برای او ساختند و هیزم در آن فراهم کرد و آتش در آن افروخت‌وابراهیم را در آن آتش انداخت تا او را بسوزاند و چون ویرا در آن افکندند بکناری رفتندوصبر کردند تاآن آتش خاموش شد و چون سر بدان گودی کشیدند دیدند ابراهیم سالم است و ازبندهم‌آزاد شده و گزارش حال اورا بنمرود دادند.

نمرود فرمان داد او را از کشور وی بیرون کنند و رمه ها و اموال او را از وی باز گیرند، ابراهیم باآنها در اینباره محاکمه کرد وگفت :

اگر شما رمه و اموال مرا میستانید حق من بر شمااینست که آنچه ازعمر من در کشورشما رفته است بمن بازدهید و بدادستان نمرود مراجعه کردند و او بر علیه ابراهیم حکم داد که هرچه را درکشور آنهـا بدست آورده بآنها تسلیم کند.

و بکسان نمرود هم حکم کرد که آنچه از عمر ابراهیم در کشور آنها مصرف شده باو باز دهند و این حکمرا بنمرود گزارش دادند و نمرود گفت هرچه رمه و مال دارد بابراهیم بدهند و او را بیرون کنند.

نمرود گفت اگر او در کشور شما بماند دین شما را فاسد میکند و بمعبودان شما زیان میرساند و آنان ابراهیم را بهمراه لوط «ع» از کشور خود بسوی شام راندند و ابراهیم‌بهمراه‌لوط بیرون شد و لوط از او جدا نمیشد و ساره هم بهمراه آنها بود و ابراهیم بآنها گفت راستی که

« إنّي ذاهب إلى ربّي سيهدين » يعني بيت المقدس .

فتحمّل إبراهيم عليه السلام بماشيته وماله وعمل تابوتاً وجعل فيه سارة و شدّ عليها الأغلاق غيرة منه عليها ومضى حتّى خرج من سلطان نمرود وصار إلى سلطان رجل من القبط يقال له : عرارة فمرّ بعاشر له فاعترضه العاشر ليعشر ما معه فلمّا انتهى إلى العاشر ومعه التابوت ، قال العاشر لإبراهيم عليه السلام : افتح هذا التابوت حتّى نعشر ما فيه ، فقال له إبراهيم عليه السلام : قل ما شئت فيه من ذهب أو فضّة حتّى نعطي عشره ولا نفتحه ، قال : فأبى العاشر إلّا فتحه ، قال : وغضب إبراهيم عليه السلام على فتحه فلمّا بدت له سارة وكانت موصوفة بالحسن والجمال ، قال له العاشر: ما هذه المرأة منك ؟ قال إبراهيم عليه السلام : هي حرمتي وابنة خالتي ، فقال له العاشر: فما دعاك إلى أن خبيتها في هذا التابوت ؟ فقال إبراهيم عليه السلام : الغيرة عليها أن يراها أحدٌ ، فقال له العاشر : لست أدعك تبرح حتّى اُعلم الملك حالها وحالك ، قال : فبعث رسولا إلى الملك فأعلمه فبعث الملك رسولاً من قبله ليأتوه بالتابوت فأتوا لينهبوا به فقال لهم إبراهيم عليه السلام : إنّي لست اُفارق التابوت حتّى تفارق روحي جسدي ، فأخبروا

من بسوی پروردگارم روانم واو مرا رهبری میکند مقصود او بیت المقدس بود.

ابراهیم رمه و مال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در میان آن نهاد وچند قفل برآن زد برای غیرتی که نسبت باو داشت و گذر کرد تا از قلمرو حکومت نمرود بیرون شد و بکشور قلمرو مردی قبطی رسید بنام عراره و چون بگمرکچی او برخورد گمرکچی سر راه اورا گرفت تا ده یك آنچه دارد گمرك بردارد و چون گمرکچی بتابوت رسید که نهانگاه ساره بود گفت تابوترا باز کنید تا آنچه در آنست ده یك کنیم.

ابراهیم گفت آنرا پر از نقره وطلا حساب کن و ده یك آنرا بستان و آنرا بازنکنم گمرکچی گفت باید باز شود و چاره ندارد و ابراهیم را بگشودن صندوق وادار ساخت چون ساره ازمیان صندوق پدیدار شد و موصوف بحسن وجمال بود گمرکچی گفت:

این زن با توچه نسبتی دارد؟

ابراهیم- این بانو خانواده و خالهزاده منست.

گمرکچی - برای چه اورا نهان کردی؟

ابراهیم- دریغ داشتم کسی اورا بنگرد و دردیده اغیار واقع شود.

گمرکچی - من نمی گزارم تو از اینجا بروی تا بپادشاه از حال این بانو و حال تو گزارش دهم.

فرمود: گمرکچی پیکی فرستاد و بپادشاه گزارش داد پادشاه از پیش خود پیکی فرستاد صندوق ساره را نزد او برند و آمدند صندوق را ببرند و ابراهیم فرمود من از آن جدا نشوم تا جانم از تنم جدا شود، این را هم بپادشاه گزارش دادند و او پاسخداد که خود ابراهیم را هم با

الملك بذلك فأرسل الملك أن احملوه والتابوت معه ، فحملوا إبراهيم عليه السلام والتابوت وجميع ما كان معه حتّى اُدخل على الملك فقال له الملك : افتح التابوت ، فقال إبراهيم عليه السلام : أيّها الملك إنّ فيه حرمتي وابنة خالتي و أنا مفتد فتحه بجميع ما معي قال : فغضب الملك إبراهيم عليه السلام على فتحه ، فلمّا رأى سارة لم يملك حلمه سفهه أن مدّ يده إليها فأعرض إبراهيم عليه السلام بوجهه عنها وعنه غيرة منه وقال : اللّهمّ احبس يده عن حرمتي وابنة خالتي ، فلم تصل يده إليها ولم ترجع إليه ، فقال له الملك : إنّ إلهك هو الذي فعل بي هذا ؟ فقال له : نعم إنّ إلهي غيور يكره الحرام و هو الّذي حال بينك و بين ما أردت من الحرام فقال له الملك : فادع إلهك يردّ عليّ يدي فان أجابك فلم أعرض لها ، فقال إبراهيم عليه السلام : إلهي ردّ عليه يده ليكفّ عن حرمتي ، قال : فردّ الله عزّ وجلّ عليه يده فأقبل الملك نحوها ببصره ثمّ أعاد بيده نحوها فأعرض إبراهيم عليه السلام عنه بوجهه غيرة منه وقال : اللّهمّ احبس يده عنها ؛ قال فيبست يده ولم تصل إليها ، فقال الملك لابراهيم عليه السلام : إنّ إلهك لغيور

آن صندوق بیاورید و ابراهیم را باصندوق و هرچه داشت همه را بردند تا نزد پادشاه رسانیدند پادشاه بابراهیم گفت این صندوق را باز کن.

ابراهیم - ای پادشاه خانواده و خاله زاده من در میان آنست و من هرچه دارم در برابر آنبتو میدهم.

پادشاه بزور ابراهیم را واداشت تا آنرا باز کرد، و تا چشم پادشاه بروی ساره افتاد نتوانست خودداری کند و سفاهت او برخردش چیره شد و دست بسوی ساره دراز کرد و ابراهیم نتوانست این وضع را بنگرد و روی خود را از آنها بر گردانید و گفت : « بار خدایا دست او را از خاندان و از خاله زاده من کوتاه کن » بر اثر نفرین ابراهیم دست او خشك شد، نه بساره رسید و نه توانست به سوی خود برگرداند.

پادشاه- معبود تواست که بامن چنین کرده؟

ابراهیم- آری راستی معبود من غیرتمند است و از حرام بدش می‌آید و او است که میان تو و حرام حائل شده.

پادشاه رو بابراهیم- از معبودت بخواه دستم را بمن برگرداند و اگر از تو اجابت کردمن از ساره صرفنظر کنم و باو تعرضی نکنم.

، ابراهیم بدرگاه خدا - معبودا دستش را برگردان تا از حرم من خودداری کند- فرمود : خدا عزوجل دست آن پادشاه را باو باز گردانید و باز چشم بساره انداخت و دست خود را بوی دراز کرد و ابراهیم از غیرت روی خود را برگردانید و گفت : بار خدایا دست ویرا ازاو بازدار فرمود باز دستش خشك شد و بساره نرسید.

پادشاه رو بابراهیم - راستی معبودت غیرتمند است و راستی که تو هم غیرتمندی از معبودت

وإنّك لغيور فادع إلهك يردّ عليّ يدي فانّه إن فعل لم أعد، فقال له إبراهيم عليه السلام: أسأله ذلك على أنك إن عدت لم تسألني أن أسأله؟ فقال الملك: نعم، فقال إبراهيم عليه السلام: اللّهمّ إن كان صادقاً فردّ عليه يده، فرجعت إليه يده فلمّا رأى ذلك الملك من الغيرة ما رأى ورأى الآية في يده عظّم إبراهيم عليه السلام وهابه وأكرمه واتّقاه وقال له: قد أمنت من أن أعرض لها أو لشيء ممّا معك فانطلق حيث شئت ولكن لي إليك حاجة، فقال إبراهيم عليه السلام: ما هي؟ فقال له: أُحبّ أن تأذن لي أن أُخدمها قبطيّة عندي جميلة عاقلة تكون لها خادماً، قال: فأذن له إبراهيم عليه السلام فدعا بها فوهبها لسارة وهي هاجر أُمّ إسماعيل عليه السلام، فسار إبراهيم عليه السلام بجميع ما معه وخرج الملك معه يمشي خلف إبراهيم عليه السلام إعظاماً لابراهيم عليه السلام وهيبة له فأوحى الله تبارك وتعالى إلى إبراهيم أن قف ولا تمش قدّام الجبّار المتسلّط ويمشي هو خلفك ولكن اجعله أمامك وامش خلفه وعظّمه وهبه فانّه مسلّط ولابدّ من

بخواه دستم را بمن باز گرداند و راستش اینست که اگر دستم را باز گرداند من به خلاف باز نگردم.

ابراهیم- من از اوخواهش می کنم که تو را شفا دهد بشرط اینکه اگر بازهم دست دراز کردی دیگر از من نخواهی که از او شفای تورا بخواهم.

پادشاه- بسیار خوب من اینشرط را پذیرفتم.

ابراهیم بدرگاه خدا- بار خدایا اگر راست گواست دستش را باو بازگردان و دست او باز گشت و چون پادشاه این چنین غیرتمندیرا دید و این چنین معجزه‌را، ابراهیم در نظر او بزرگوار آمد و از او هراس برداشت و اورا ارجمند و گرامی داشت و از او پرهیز کرد و کناره گرفت و باو گفت:

تو در امانی از اینکه من بحرم تو تعرض کنم یا هرچه با خودداری هرجا خواهی برد ولی یك خواهش از تودارم.

ابراهیم- بگو چه خواهشی از من داری؟

پادشاه- دوست دارم بمن اجازه بدهی یك کنیز زیبای خردمند قبطی دارم به خدمت کاری او بگمارم.

فرمود: که ابراهیم (ع) باو اجازه داد و پادشاه آن کنیزك را احضار کرد و او را بساره بخشید و اوهمان هاجر بود که مادر اسماعیلست.

ابراهیم (ع) هرچه داشت برداشت و براه افتاد و پادشاه برای احترام و هراس از او بدنبال او راه میرفت و خدا تبارك و تعالی بابراهیم وحی کرد بایست و جلو این مرد جبار با تسلط راه‌مرو که او دنبال تو راه رود ولی اورا جلو خود انداز و دنبالش راه برو و او را محترم شمار و بزرك دار واز او ملاحظه کن زیرا او دارای تسلط وقدرتست و در روی زمین بناچار باید یك مرکزقدرت و فرمانفرمائی باشد چه خوب کردار باشد وچه بد کردار.

إمرة في الأرض برّة أو فاجرة فوقف إبراهيم عليه السلام وقال للملك: امض فانّ إلهي أوحى إليّ الساعة أن اُعظّمك وأهابك وأن اُقدّمك أمامي وأمشي خلفك إجلالاً لك، فقال له الملك: أوحى إليك بهذا؟ فقال له إبراهيم عليه السلام: نعم، فقال له الملك. أشهد أنّ إلهك لرفيق كريم حليم وأنّك ترغّبني في دينك، قال: وودّعه الملك فسار إبراهيم عليه السلام حتّى نزل بأعلى الشامات وخلّف لوطاً عليه السلام في أدنى الشامات، ثمّ إنّ إبراهيم عليه السلام لمّا أبطأ عليه الولد قال لسارة: لو شئت لبعتني هاجر لعلّ الله أن يرزقنا منها ولداً فيكون لنا خلفاً، فابتاع إبراهيم عليه السلام هاجر من سارة فوقع عليها فولدت إسماعيل عليه السلام.

ابراهيم ايستاد و بپادشاه فرمود تو پيش برو زيرا معبودم هم اكنون بمن وحى كرد كه تو را بزرگوارشمارم‌واز تومقام وهيبت نگهدارم و تو را پيش خود اندازم و دنبال تو راه روم براى احترام تو.

پادشاه ـ راستى بتو چنين وحى كرده است؟

ابراهيم ـ آرى چنين وحى كرده.

پادشاه ـ من گواهى مى‌دهم كه معبود تو سازگار و بردبار و كريمست و راستى كه مرا بدين خودت تشويق كردى.

فرمود: ابراهيم باأو وداع كرد و رفت تا در بالاترين بخشهاى شام منزل گرفت و لوط را در پائين‌ترين بخشهاى شام منزل داد و چون ديرشد و فرزندى براى ابراهيم نشد بساره گفت اگرميل دارى هاجر رابمن بفروش شايد خداوند ازاو بمن فرزندى دهد و جانشين ما هردو گردد و ابراهيم هاجررا ازساره خريد و باو درآمد وهاجر اسماعيل‌را زائيد.

شرح ـ از مجلسى ره ـ «و كانت أم ابراهيم» در كامل گويد لوط برادرزاده ابراهيم بوده است و گرچه اين امر با آنچه دراين خبر است منافات ندارد ولى اگر چنين خويشاوندى در ميان بود سزاوارتر بود كه يادآورى شود واز اينراه دلالت دارد كه نبوده و دربرخى نسخه‌ها است كه امرأة ابراهيم و امرأة لوط وآن اظهر است.

قوله «ولم يكن رسولا» يعنى بمقامى نبود كه فرشته نزد اوآيد و فرشته را معاينه كند يا اينكه خودصاحب شريعت‌تازه اى‌نبود.

قوله «ابنة لاحج» ظاهر اينستكه مقصود دختر دختر لاحج باشد و نسخه‌نويسان توهم تكرار كرده‌اندويكيرا انداخته‌اند واگرهم‌چنانچه‌دراين‌نسخه‌است ابنة لاحج باشدمقصود همان دختردختراست ونسخه‌ايكه امرأة بجاى آمدارد نياز بتوجيه ندارد.

۵۶۱ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد جميعاً ، عن ابن أبي عمير ، عن حسين بن أحمد المنقري ، عن يونس ابن ظبيان قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : ألاتنهى هذين الرجلين من هذا الرّجل ؟ فقال : من هذا الرّجل ومن هذين الرجلين ؟ قلت: ألاتنهى حجر بن زائدة وعامر بن جذاعة عن المفضّل بن عمر فقال : يايونس قد سألتهما أن يكفّا عنه فلم يفعلا فدعوتهما و سألتهما و كتبت إليهما وجعلته حاجتي إليهما فلم يكفّا عنه فلا غفر الله لهما فوالله لكثيّر عزّة أصدق في مودّته منهما فيما ينتحلان من مودّتي حيث يقول :

ألا زعمت بالغيب ألاّ اُحبّها إذا أنا لم يكرم عليّ كريمها

أما والله لو أحبّاني لأحبّا من اُحبُّ .

(مناقشه میان اصحاب امام صادق ـ ع)

۵۶۱ـ از یونس بن ظبیان گوید بامام صادق «ع» گفتم آیا این دو مرد را از این مرد باز نمی‌داری ؟

فرمود: این مرد کیست و آن دو مرد کیانند؟ گفتم آیا حجر بن زائده وعامر بن جذاعه را از آزار مفضل بن عمر باز نمیداری؟ فرمود: ای یونس من از آنها خواستم که دست از او بدارند واین کار را نکردند من آنها را نزد خود خواندم و زبانی از آنها خواستم و به آنها نوشتم و بعنوان یك حاجتی از آنها درخواست کردم و آنها دست برنداشتند خدا آنها را نیامرزاد بخدا کثیر عزه در اظهار دوستی از آنها راستگوتر بوده است در این مورد که آنها خود رادوستدار من میدانند آن جا که میگوید:

پنداشت که دوستش نمیدارم گر آنکه عزیز او بیازارم

هلا بخدا اگر آنها مرا دوست داشتند هر که راهم من دوست‌داشتم دوست می‌داشتند.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ «قوله حجر بن زائده» نجاشي گفته ثقه و صحیح‌المذهبست و خوبست و کشی روایت ضعیفی درباره اوو عامر بن جذاعه نقلکرده که حواریون امام باقر وامام صادقندوما نند این خبررا درباره عامر بن جذاعه آورده و ظاهر اینستکه یکی باشند چنانچه از فهرست‌مشیخه فقیه برآید و حاصل اینست که این خبر دلالت برجلالت مفضل و ذم آنها دارد ولي باصطلاح قوم ضعیف محسوبست پایان نقل از مجلسی‌ره.

من گویم‌ـظاهراً مناقشه میان اینها راجع بامور اصولی مذهب نبوده است‌و ازنظر اختلاف‌در رأی ادبی و یا امور دنیوی ویاطرز تبلیغ بوده ومداخله امام بعنوان میانجی گری وشفاعت بوده نه حکم و دستور مذهبی و خود استشهاد امام بشعر ادیبانه و دوستانه کثیر عزه مشعر بر این مطلب است و این گونه مناقشات میان اصحاب و حتی با طرفیت امام ضرری به عدالت و علو مقام ندارد .

٥٦٢ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن النعمان ، عن القاسم شريك المفضّل و كان رجل صدق قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : حلق في المسجد يشهّرونا ويشهّرون أنفسهم اُولئك ليسوا منّا ولا نحن منهم ، أنطلق فاُواري و أستر فيهتكون ستري هتك الله ستورهم ، يقولون : إمام ، أما والله ما أنا بامام إلاّ لمن أطاعني فأمّا من عصاني فلست له بامام ، لم يتعلّقون باسمي ، ألا يكفون اسمي من أفواههم فوالله لايجمعني الله و إيّاهم في دار.

٥٦٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن ذريح ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لمّا خرجت قريش إلى بدر وأخرجوا بني عبدالمطّلب معهم خرج طالب بن أبي طالب فنزل رجّازهم وهم يرتجزون ونزل طالب بن أبي طالب يرتجز ويقول :

يارب إمّا يغزون بطالب	في مقنب من هذه المقانب
في مقنب المغالب المحارب	بجعله المسلوب غير السالب

وجعله المغلوب غير الغالب

(ترغيب بانضباط و حفظ اسرار حزبی)

٥٦٢ـ از قاسم شريك مفضل كه مردی راستگو بود گويد شنيدم امام صادق (ع) می فرمود : حلقه‌هائی در مسجد تشكيل ميشوند و ما را مشهور ميكنند و خودرا هم مشهور ميكنند آنان از ما نيستند وما هم از آنها نيستيم من خود ميروم پنهان ميشوم و پشت پرده می‌خيزم و اينها پرده مرا می‌درند خدا پرده آنها را بدرد؛ ميگويند امام، امام.

هلا بخدا من امام و رهبر نيستم مگر برای كسيكه از من پيروی كند و فرمان برد ، و اما آنكه نا فرمانی من كند من امام او نيستم ، چرا بنام من می چسبند؛ چرا نام مرا از زبان خود نميا ندازند بخدا سوگند كه خداوند مرا با آن ها در يك خانه جمع نكند (و آن ها را بمحضر من راهی نيست).

(داستانی از جنك بدر)

٥٦٣ـ از ذريح از امام صادق«ع» گويد چون قريش بجبهه بدر آمدند و فرزندان عبدالمطلب را هم بـا خود آوردند طالب بن أبی طالب (برادر علی «ع») بهمراه آنان بيرون شد و رجز خوانان قـريش بر آمدند و رجـز خوانی آغاز كردند و طالب بن أبی طالب هم اين رجـز را سرود :

پروردگارا گر بجنگد طالب	در تيپ اين تيپان بی مناسب
همراه تيپی چيره و محارب	او را بكن مسلوب غير سالب(۱)

او را بكن مغلوب غير غالب(۲)

(۱) يعنی جامه تن اورا ببرند وجامه تن دشمن را نبرد

(۲) يعنی تاهميشه شكست خورده بماند وبيايد

فقالت قريش: إنّ هذا ليغلبنا فردّوه.

وفي رواية اُخرى عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه كان أسلم.

٥٦٤ ـ حميد بن زياد، عن الحسن بن محمّد الكندي، عن أحمد بن الحسن الميثمي، عن أبان بن عثمان، عن محمّد بن المفضّل قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: جاءت فاطمة عليها السلام إلى سارية في المسجد وهي تقول وتخاطب النبيّ صلى الله عليه وآله:

قد كان بعدك أنباء وهنبثة	لو كنت شاهدها لم يكثر الخطب
إنّا فقدناك فقد الأرض وابلها	واختلّ قومك فاشهدهم ولا تغب

٥٦٥ ـ أبان، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: بينا رسول الله صلى الله عليه وآله في المسجد إذ خفض له كلّ رفيع ورفع له كلّ خفيض حتّى نظر إلى جعفر عليه السلام يقاتل الكفّار قال: فقتل فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: قُتل جعفر وأخذه المغص في بطنه.

قريش گفتند اين دوجبهه مارا بشكست كشاند اورابمكه بر گردانيد.

ودر روايت ديگراست ازامام صادق (ع) كه طالب مسلمان شده بود.

شرح ـ ازمجلسى ره ـ قوله «وليكن المغلوب غيرالغالب» صاحب كامل درداستان بدر گفته ميان طالب بن أبي‌طالب وبرخى ازقريش ستيزه شد باو گفتند ما ميدانيم كه دل شماها بامحمد است و او باجمعى بمكه برگشت و گفته‌اند او بزور ازمكه بيرون شده‌بود و درميان اسيران و كشته‌ها و فراريها ديده‌نشد (تا آنكه گويد):

بنابرآنچه ازاين دو كتاب نقلشد طالب‌راضى بنبرد باپيغمبر (ص) نبوده يابراى آنكه مسلمان شده بوده‌است يابراى دوستى وخويشاوندى با مسلمين،

قوله «ليغلبنا» يعنى سبب غلبه دشمن برما ميشود...

(نوحه‌خوانى فاطمه ـ ع درمرگ پدر)

٥٦٤ ـ از محمدبن مفضل گويد: شنيدم امام صادق(ع) ميفرمود فاطمه‌نزد يكى از ستون‌هاى مسجد آمد وخطاب به‌پيغمبر (ص) ميگفت:

قصه‌ها بود پس از مرگ‌تو وهمهمه‌ها	گر تو بودى ز كجا اينهمه مشكل‌ميشد
ما تو از دست بداديم وزمينى بى‌نم	شدموقوم تومختل‌وحضورتو كنون‌لازمشد

شرح ـ ازمجلسى ره ـ قوله «الى سارية» اين مطالبه وشكايت وقتى صورت گرفت كه امير ـ المؤمنين (ع) را براى بيعت بمسجد بردند ياهنگام غصب فدك بوده.

(يك‌مكاشفه براى پيغمبر اسلام)

٥٦٥ ـ از أبي‌بصير از امام صادق (ع) فرمود دراين ميان كه رسولخدا (ص) درمسجدبودبلند و پستى زمين دربرابر او هموار شد تا بجعفر نگريست (كه در ميدان نبرد موته جان بازى مى كرد) و باكفار مى‌جنگيد فرمود: در برابر ديده رسولخدا (ص) كشته شد و رسولخدا (ص)فرمود: جعفر كشته شد ودل اورا دردى گرفت.

٥٦٦ ـ حميدبن زياد ، عن عبيدالله بن أحمد الدّهقان ، عن عليّ بن الحسن الطاطري ، عن محمّدبن زياد بيّاع السابري ، عن عجلان أبي صالح قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : قتل عليّ بن أبي طالب عليه السلام بيده يوم حنين أربعين .

٥٦٧ ـ أبان، عن عبدالله بن عطاء ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : أتى جبرئيل عليه السلام رسول الله صلى الله عليه وآله بالبراق أصغر من البغل وأكبر من الحمار ، مضطرب الاُذنين ، عينيه في حافره وخطاه مدّ بصره و إذا انتهى إلى جبل قصرت يداه وطالت رجلاه فاذا هبط طالت يداه وقصرت رجلاه ، أهدب العرف الأيمن له جناحان من خلفه .

٥٦٨ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن صالح بن السنديّ ، عن جعفر بن بشير ، عن فيض ابن المختار قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : كيف تقرأ « وعلى الثلاثة الّذين خلّفوا » ؟ قال : لو كان خلّفوا لكانوا في حال طاعة ولكنّهم « خالفوا » عثمان وصاحباه أما والله ماسمعوا صوت حافر ولاقعقعة حجر إلاّ قالوا : اُتينا فسلّط الله عليهم الخوف حتّى أصبحوا

شرح ـ از مجلسی ره. مدنی درد دلست وظاهر اینستکه اینجمله بخود پیغمبر راجعست ومقصود اینست که از شدت اندوه وغم آن حضرت برشهادت جعفر دل او بدرد آمد.

(شجاعت علی ـ ع)

٥٦٦ـ ازعجلان أبی صالح گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود علی بن أبی طالب در روز جنك حنین بدست خود چهل تن را کشت.

(وصف براق مرکب معراج پیغمبر ـ ص)

٥٦٧ـ از عبدالله بن عطاء ازامام باقر (ع) فرمود جبرئیل براق را برای رسولخدا (ص) آورد کوچکتر از استر بود و بزرگتر ازخر، گوشهایش آویزان بود و دو چشمش دردو سمش بود وتا چشم انداز خود گام برمیداشت وچون بکوه میرسید و بالا میرفت دو دستش کوتاه میشد و دو پایش بلند وچون از کوه سرازیر میشد دو دستش بلند میشد و دو پایش کوتاه یال راستش بلند بود و بگردنش ریخته بود (یالش از طرف راست فرو ریخته بود خ ل) دو پر از دنبال خود داشت .

(تفسیر آیه‌ای دروصف منافقان)

٥٦٨ـ از فیض بن مختار گوید امام صادق (ع) فرمود چگونه این آیه را میخوانی (١١٨ـ التوبه) و علی الثلثة الذین خلفوا = و برآن سه کس که بجاماندند؛ امام فرمود اگر بجا گذارده شده بودند که انجام دستور کرده و درحال اطاعت بودند ولی آنها را باید گفت (خالفوا=مخالفت کردند) عثمان ودو رفیقش بودند.

هلابخدا آواز هرسم وبر خورد هرسنك را که میشنیدند میگفتند برسر ما ریختند و خدا ترس را برآنها مسلط کرد تاصبح کردند.

٥٦٩ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عليّ بن أبي حمزة عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: تلوت « التائبون العابدون » فقال: لا ، اقرأ « التائبين العابدين ـ إلى آخرها ـ » فسئل عن العلّة في ذلك ، فقال: اشترى من المؤمنين التائبين العابدين .

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله تعالى «وعلى الثلثة الذين خلفوا» شيخ امين الدين طبرسى گويد قرائت مشهوره الذين خلفوا (مجهول باب تفعيل) است وعلى بن الحسين وأبوجعفر باقر وجعفر صادق (ع) «خالفوا» (از باب مفاعله) قرائت كردند و عكرمه وزدبن حبيش وعمرو بن عبيد «خلفوا» بفتح خاء ولام بانخفيف خوانده‌اند.

سپس گفته اين آيه درباره كعب بن مالك و مرادبن ربيع وهلال بن اميه نازل شد كه از رسول خدا (ص) تخلف ورزيدند و با او بجنگ تبوك نرفتند نه ازراه نفاق بلكه ازراه تنبلى وسستى وسپس پشيمان شدند وچون پيغمبر بمدينه برگشت نزد پيغمبر آمدند و پوزش خواستند و پيغمبر باآن ها سخن نگفت وبمسلمانان هم دستورداد كسى باآنها سخن نكند وهمه آنها را ترك گفتند تابرسد بكودكان وهمسران آنها نزد رسولخدا(ص) آمدند و گفتند ما ازآنها كناره كنيم؟

فرمود: نه ولى باآنها نزديكى نكنيد و شهر مدينه برآنها تنك وناگوار شد و آنها سر كوهها رفتند و كسانشان برايشان خوراك مى‌آوردند و باآنها سخن نميگفتند خود آن ها به يكديگر گفتند كه كسى باما سخن نمى گويد چرا ما خود باهم سخن بگوئيم خوبست ماهم از هم جدا باشيم و ازهم جدا شدند وبا همسخن نگفتند (بصورت زندانى مجرد در آمدند) و مدت ٥٠ روز بدينوضع گذراندند وبدرگاه خدازارى كردند و توبه نمودند و خدا توبه آنهارا پذيرفت و اين آيه را درباره آنها نازل كرد.

سپس گفته وعلى الثلثة الذين خلفوا ـ مجاهد گفته است يعنى بجاماندند ازپذيرفته شدن توبه پس ازقبول توبه ديگران از منافقان و حسن وقتاده گفته‌اند يعنى تخلف كردند ازغزوه تبوك .

واما معنى قرائت أهلبيت اينست كه مخالفت كردند واگر بجا گذارده شده بودند سرزنش و عتابى نداشتند ولى مخالفت كردند انتهى.

من گويم ـ از اين حديث برآيد كه ازعمر وأبوبكر وعثمان هم هنگام خروج بتبوك مخالفتى سرزده و خداوند درآن شب چنان ترس را برآنها مسلط كرده تا زمين پهناور برآنها تنك شده واز زندگى خودهم تنك آمدند براى ترس وهراس فراوان تا صبح كردند وخود را به پيغمبر(ص) رسانيدند واز او پوزش خواستند.

(در تفسير برخى آيات ديگر)

٥٦٩ ـ از أبى بصيراز امام باقر (ع) گويد من قرائت كردم (١١٢ ـ التوبه) التائبون العابدون فرمود: نه، قرائت كن التائبين العابدين تا آخرش (يعنى همه را بياء ونون بخوان) و پرسش شد از سبب آن درپاسخ فرمود اشترى من المؤمنين التائبين العابدين (يعنى صفت همان المؤمنين است كه درآيه پيش است).

۵۷۰ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن يحيى بن المبارك ؛ عن عبدالله بن جبلة ، عن إسحاق بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : هكذا أنزل الله تبارك وتعالى « لقد جاءنا رسول من أنفسنا عزيز عليه ما عنتنا حريص علينا بالمؤمنين رؤفٌ رحيمٌ » .

۵۷۱ ـ محمد ، عن أحمد ، عن ابن فضّال عن الرضا عليه السلام « فأنزل الله سكينته على رسوله وأيّده بجنود لم تروها » قلت : هكذا ؟ قال : هكذا نقرؤها وهكذا تنزيلها .

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «اقرأ التائبين» شیخ طبرسی گفته است در قرائت أبی و عبدالله بن مسعود و اعمش التائبين العابدين با یاءاست تا آخر واز أبی جعفر و امام صادق هم همین روایت شده سپس گفته التائبون العابدون مرفوع بنا برقطع واستینافست یعنی آنهایند تائبان و برای مدح چنین شده است و گفته شده مرفوع با بتداء است وخبرش محذوفست بعداز کلمه والحافظون لحدود الله و آن جمله لهم الجنة است ـ از زجاج و قولی است که رفع بنابر بدل از ضمیر فاعل یقاتلون است.

والتائبين العابدين محتملست مجرور باشد ومنصوب، جر وصف مؤمنين باشد و نصب به تقدیر فعل مدح.

۵۷۰ ـ ازاسحاق بن عمار از امام صادق (ع) فرمود خدا تبارك و تعالی چنین نازل کرده است (۱۲۸ ـ التوبه) لقد جائنا رسول من أنفسنا عزيز عليه ما عنتنا حريص علينا بالمؤمنين رؤف رحيم .

(ودرقرائت متعارف آیه چنین است «ولقد جائكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ماعنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم.)

شرح ـ از مجلسی ره ـ این حدیث دلالت دارد که مصحف ائمه «ع» در برخی کلمات با آنچه دردست مردمست مخالفت داشته پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ این دلیل نیست که قرائت مشهور وثبت درمصحف معمول قرآن نباشد بلکه دلیل آنست که آیات تعدد نزول داشته و بچند تعبیر از طرف خداوند ادا شده است و در مصحف ائمه تعبیر دیگری ثبت بوده است وما شرح این موضوع را درجلد ٤ شرح اصول کافی در کتاب قرآن بیان کردیم بدانجا رجوع شود.

۵۷۱ ـ ازابن فضال ازامام رضا «ع» فانزل الله سكينته علی رسوله وايده بجنود لم تروها(٤٠ التوبه) من گفتم تعبیر آیه چنین است ؟ فرمود : ما آن را چنین می خوانیم و همچنین هم نازل شده است.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « هكذا نقرؤها » ـ این دنباله آیه غار است آنجا که خدا تعالی فرماید:

«ثاني اثنين اذهما في الغار اذ يقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا فانزل الله سكينته عليه و ايده بجنود لم تروها» .

وما پیش ازاین گفتیم ناچار است که ضمیر عليه به پیغمبر برگردد و این خوددلالت دارد بر بی ایمانی أبی بکر زیراخداوند دراین سوره فرماید «سپس خداوند سکینه خودرابررسولخود وبرمؤمنان

٥٧٢ ـ محمّد بن يحيى ؛ عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، والحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ؛ عن يحيى الحلبي ؛ عن ابن مسكان ، عن عمّار بن سويد قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : في هذه الآية : « فلعلّك تارك بعض مايوحى إليك وضائق بصدرك أن يقولوا لولا اُنزل عليه كنز أوجاء معه ملك » فقال : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا نزل قُديد قال لعليّ عليه السلام : ياعليّ إنّي سألت ربّي أن يوالي بيني وبينك ففعل ، وسألت ربّي أن يواخي بيني وبينك ففعل ، وسألت ربّي أن يجعلك وصيّي ففعل ؛ فقال رجلان من قريش : والله لصاع من تمر في شنّ بال أحبُّ إلينا ممّا سأل محمّد ربّه فهلاّ سأل ربّه ملكاً يعضده على عدوِّه أو كنزاً يستغني به عن فاقته والله مادعاه إلى حقّ ولا باطل إلاّ أجابه إليه فأنزل الله سبحانه وتعالى « فلعلّك تاركٌ بعض مايوحى إليك وضائق بصدرك ـ إلى آخر الآية ـ »

نازل کرد و در سورهٔ فتح‌هم فرمایدخدا سکینه خود را برسولش ومؤمنان نازل کند واختصاص‌نزول سکینه دراینجا بخود پیغمبردلالت دارد که مؤمنی بهمراه آن‌حضرت نبوده است وطبق قرائت ائمه اختصاص سکینه برسولخدا تصریح‌شده.

٥٧٢ـ ازعماربن سوید گوید شنیدم امام صادق «ع» میفرمود دراین آیه (١٢ـ هود) فلعلك تارك بعض مایوحی الیك وضائق به صدرك ـ شاید توبعضی از آنچه وحی‌شود ترك کنی وتنگدل‌شوی از آن برای اینکه می گویند خوب‌بود یك گنجی براو نازل شود یافرشته‌ای بهمراه او بیاید (که مؤید او باشد).

پس فرمود: چون رسولخدا «ص» بوادی قدید رسید بعلی«ع» فرمود ای‌علی راستی من از پروردگارم درخواست کردم که میان من وتو دوستی افکند واجابت کرد واز پروردگارم‌خواستم که مرا وتورا باهم برادرسازد واجابت کرد واز پروردگارم خواستمکه تورا وصی من گرداند و اجابت‌کرد ودو تن ازقریش گفتند بخداسوگند یك‌صاع (یك‌من تبریز تقریباً) خرما در یك مشك پوسیده نزد مامحبوب‌تر است از آنچه محمد ازپروردگارش درخواست کرده‌است خوب بود از پروردگارش بخواهد یك فرشته‌ای بهمراه او کند که اورا در برابر دشمنش یاری دهد یایك گنجی باو بدهد که از این بینوائی و نداری خودتوانگر و ثروتمند شود بخدا که برای هیچ حق‌وباطلی بدرگاه او دعانکرده مگر اینکه ازاو اجابت کرده است و خداوند سبحانه و تعالی این‌آیه رانازل کرد که « شاید تو ترك کننده باشی بعضی‌از آنچه بتو وحی شود و از آن تنگدل شوی‌تاآخر آیه.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله تعالی«فلعلك‌تارك » مفسران از ابن عباس روایت کرده‌اند که سروران قریش در مکه نزد رسولخدا «ص» آمدند و گفتند ای محمد اگر تو رسولخدائی این کوههای این مکه را برای ما بدل بطلاکن یا فرشته‌ها بیاور که بنبوت تو گواهی دهند و خدااین آیه را نازل کرد .

۵۷۳ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن عبدالله بن سنان قال : سئل أبوعبدالله عليه السلام عن قول الله عزَّوجلَّ : « و لو شاء ربّك لجعل النّاس اُمّة واحدة ولا يزالون مختلفين ٭ إلاّ من رحم ربّك » فقال : كانوا اُمّة واحدة فبعث الله النبيّين ليتّخذ عليهم الحجّة .

۵۷۴ ـ عليُّ بن محمّد ، عن عليِّ بن العبّاس ، عن عليِّ بن حمّاد ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزَّوجلَّ : « ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسناً » قال : من تولّى الأوصياء من آل محمّد واتّبع آثارهم فذاك يزيده ولاية من مضى من النبيّين والمؤمنين الأوّلين حتّى تصل ولايتهم إلى آدم عليه السلام وهو قول الله عزَّوجلَّ : « من جاء بالحسنة فله خيرٌ منها » يدخله الجنّة وهو قول الله عزَّوجلَّ : « قل ما سألتكم من أجر فهو لكم » يقول : أجر المودّة الّذي لم أسألكم غيره فهو لكم تهتدون به وتنجون من عذاب يوم القيامة وقال لأعداء الله أولياء الشّيطان أهل التكذيب والانكار : « قل ما أسألكم عليه من أجر وما أنا من المتكلّفين » يقول متكلّفاً أن أسألكم ما لستم بأهله فقال

۵۷۳ـ از عبدالله بن سنان گوید از امام صادق «ع» پرسیده شد از قول خدا عزوجل (۱۱۸ ـ هود) و اگر بخواهد پروردگارت هر آینه مردم همه را يك امت میسازد و پیوسته مختلفند ۱۱۹ ـ جز کسانی را که پروردگارت مهربانی کند، فرمود همه يك امت بودند وخداوند پیمبران را بـر آنها مبعوث کرد تا حجت خود را بر آنها تمام کند واز آنها اتخاذ سند نماید.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «كانوا امة واحدة» اکثر مفسران گویند مقصود از اینکه خدا آنهارا يك امت سازد اینست که بزور همه را مسلمان کند و ظاهر روایت اینست که اگر میخواست همه را بهمان حال میگذاشت که شرك وضلالت باشد ولی پیغمبران را برای اتمام حجت بر آنهـا مبعوث کرد وبرخی اسلام آوردند و اختلاف پدید شد و ممکنست مقصود این باشد که در بدو تکلیف و زمان آدم همه مؤمن بودند.

۵۷۴ـ ازجابر ازامام باقر «ع» درتفسیر قول خداعزوجل (۲۳ـ الشوری) هر که حسنه‌ای بر گیرد ما برایش بیفزائیم درحسن او.

فرمود: یعنی هر که دوستی کند بااوصیاء از خاندان محمد واز آثار آنها پیروی کند این خود مایه فزونی دوستی او گردد با پیغمبران ومؤمنان گذشته تا دوستی آنهابرسد به‌آدم «ع» و اینست معنی قول خداعزوجل (۸۹ـ النمل) هر که حسنه‌ای آورد بهتر ازآن را دارد یعنی اورا ببهشت‌میبرد و اینست معنی قول خداعزوجل (۴۷ـ سبا) بگو هرآنچه مزد از شما خواستم از آن خود شما است، میفرماید همان مزد مودت که جز آنرا از شماها نخواستم بسودخود شماها است بوسیله این مودت خاندانم رهبری وهدایت میشوید و از عذاب قیامت رها می گردید و خداوند خطاب بدشمنان خدا که دوستان شیطانند میفرماید (۸۶ـ ص) بگو من ازشماها مزدی درخواست نکنم و من از زورگویان و متکلفان نباشم ـ میفرماید زورگو و متکلف نباشم اگر از شماها بخواهم چیزی را که‌اهل آن نیستید.

المنافقون عند ذلك بعضهم لبعض : أما يكفي محمّداً أن يكون قهرنا عشرين سنة حتّى يريد أن يحمل أهل بيته على رقابنا فقالوا : ما أنزل الله هذا و ما هو إلّا شيء يتقوّله يريد أن يرفع أهل بيته على رقابنا ولئن قتل محمّد أومات لننزعنّها من أهل بيته ثمّ لا نعيدها فيهم أبداً وأراد الله عزّ وجلّ أن يعلم نبيّه صلى الله عليه وآله الّذي أخفوا في صدورهم وأسرّوا به في كتابه عزّ وجلّ : « أم يقولون افترى على الله كذباً فان يشأ الله يختم على قلبك » يقول : لوشئت حبست عنك الوحي فلم تكلّم بفضل أهل بيتك ولا بمودّتهم وقد قال الله عزّ وجلّ : « ويمحوا الله الباطل ويحقّ الحقّ بكلماته (يقول : الحقّ لأهل بيتك الولاية) إنّه عليم بذات الصدور » ويقول : بما ألقوه في صدورهم من العداوة لأهل بيتك والظلم بعدك وهو قول الله عزّ وجلّ : « وأسرّوا النجوى الّذين ظلموا هل هذا إلّا بشر مثلكم أفتأتون السحر وأنتم تبصرون » وفي قوله عزّ وجلّ : « والنجم إذا هوى » قال : اُقسم بقبض محمّد إذا قبض « ما ضلّ صاحبكم (بتفضيله أهل بيته) وما غوى « وما ينطق عن الهوى » يقول : ما يتكلّم بفضل أهل بيته بهواه وهو

منافقان در اینصورت بود که باهم گفتند برای محمد بس نیست که بیست سالست ما را مقهور خود ساخته تا اینکه میخواهد خاندانش را هم بدوش ماها سوار کند و گفتند خداوند چنین چیزی نازل نکرده و این جز همان نیست که از خود درآورده و میخواهد خاندان خودرا بدوش ما بر آورد و بگردن ما سوار کند و اگر محمد کشته شود و یا بمیرد ما این حکمرانی را از خاندان او بر گیریم و دیگر هرگز آنرا به آنان برنگردانیم و خداعزوجل خواست که آنچه را درسینه‌های خود نهان کرده و دل بر آن نهاده‌اند و پنهان کرده‌اند بپیغمبر خود اعلام کند.

ودر کتاب خود خداعزوجل فرموده است (٢٤ـ الشوری) بلکه می گویند بر خدا از دروغ افتراء بسته‌است و اگر خدا بخواهد بردل تومهر مینهد.

میفرماید اگر بخواهم وحی را ازتو باز می‌دارم وتو بفضل خاندانت وبمودت آنان سخن نرانی و خداعزوجل (در دنبال آن فرموده) و خدا باطل رامحو میکند و حق را بکلمات خود پای بر جا میدارد (میفرماید حق از آن خاندان ولایتست) راستیکه خدا بدانچه در سینه‌ها است داناست.

میفرماید یعنی بدانچه در سینه‌های خود نهان کرده‌اند از دشمنی خاندان تو وستم کردن بدان ها بعداز تو واینست مقصود ازقول خدا عزوجل (٣ـ الانبیاء) و نهان کردند راز خود را آن کسانی که ستم کردند آیا این جز بشریست بمانند شماها آیا شما جادو میشوید بااینکه بچشم خود می‌بینید و درتفسیر قول خداعزوجل:

١ـ «والنجم اذاهوی» سوگند بقبض روح محمد وقتیکه جان دهد.

٢ـ گمراه نشده است سرور شما (با برتری دادن خاندانش) واز راه بدر نرفته است.

٣ـ واز دلخواه و هوسرانی سخن نگوید (میفرماید در فضل خاندانش از هوسرانی سخن نمیکند و آنهم گفتار خداعزوجلست.)

قول الله عزّ وجلّ : « إن هو إلّا وحي يوحى » وقال الله عزّ وجلّ لمحمّد صلى الله عليه وآله : « قل لو أنّ عندي ما تستعجلون به لقضي الأمر بيني وبينكم » قال : لو أنّي اُمرت أن اُعلمكم الّذي أخفيتم في صدوركم من استعجالكم بموتي لتظلموا أهل بيتي من بعدي ، فكان مثلكم كما قال الله عزّ وجلّ : « كمثل الّذي استوقد ناراً فلمّا أضاءت ما حوله » يقول : أضاءت الأرض بنور محمّد كما تضيء الشمس فضرب الله مثل محمّد صلى الله عليه وآله الشمس ومثل الوصيّ القمر وهو قوله عزّ وجلّ : « جعل الشمس ضياء والقمر نوراً » وقوله : « وآية لهم اللّيل نسلخ منه النّهار فإذا هم مظلمون » وقوله عزّ وجلّ « ذهب الله بنورهم وتركهم في ظلمات لا يبصرون » يعني قبض محمّد صلى الله عليه وآله وظهرت الظلمة فلم يبصروا فضل أهل بيته وهو قوله عزّ وجلّ : « وإن تدعهم إلى الهدى لا يسمعوا وتراهم ينظرون إليك وهم لا يبصرون »

ثمّ إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وضع العلم الّذي كان عنده عند الوصيّ وهو قول الله عزّ وجلّ : « الله نور السماوات والأرض » يقول : أنا هادي السماوات والأرض مثل العلم الّذي اُعطيته وهو نور[ي] الّذي يهتدى به مثل المشكاة فيها المصباح ، فالمشكاة قلب محمّد صلى الله عليه وآله والمصباح النور الّذي

٤- نیست آن جز وحی که باو وحی شده است و خدا عزوجل محمد «ص» فرمود (٥٨-الانعام) بگو بآنها اگر نزد من بود و باختیار من بود آنچه را شماها در آن شتاب دارید کار میان من و شماها تمام شده بود.

میفرماید یعنی اگر من مامور بودم و دستور داشتم بشماها اعلام کنم که دردل گرفته‌اید شتاب در مردن من برای ستم کردن بخاندانم بعد از من و مثل شماها چنانست که خدا عزوجل فرموده است (١٧- البقرة) مثل آن کسیکه آتشی افروخته وچون گرد اوروشن شود.

میفرماید زمین بنور محمد «ص» روشن شده چنانچه خورشید بر آن می تابد و خداوند محمد «ص» را بخورشید مثل زده ووصی اورا بماه و اینست تفسیر قول او عزوجل (٥- یونس) خورشید را تابان ساخت و ماه را روشن و قول خدا (٣٧- یس) و یك نشانه برای آنها شب است که روز را از آن بدر آوردیم و بناگاه که همه در تاریکی فرو روند و قول خدا عزوجل (١٨ - البقره) خداوند نور وروشنی آنان را بدر برد و آنها را در یك تاریکی عمیق که چیزی نتوانند دید بجا گذاشت، یعنی جان محمد «ص» را گرفت و تاریکی پدیدار شد و فضل خاندان او را ندیدند و آنست قول خدا عزوجل (١٩٧- الاعراف) و اگر آنهارا براه حق بخوانی گوش ندهند ونشنوند وبه آنها نگری که بتوچشم انداخته‌اند بااینکه نتوانند دید.

سپس رسولخدا «ص» آن علم ودانشیکه داشت بوصی خود سپرد و اینست تفسیر قول خداعز-وجل (٣٥- النور) خداست نور آسمانها وزمین.

میفرماید منم رهبر آسمانها و زمین، نمونه آن دانشی که عطا شدی وهمان نورمنست که بدان هدایت شوند نمونه یك چراغدانیست که در آن چراغ فروزانیست- آن چراغدان دل محمد « ص »

فيه العلم وقوله : « المصباح في زجاجة » يقول : إنّي اُريد أن أقبضك فاجعل الّذي عندك عند الوصيّ كما يجعل المصباح في الزجاجة . « كأنّها كوكب درّيّ » فأعلمهم فضل الوصيّ ، « توقد من شجرة مباركة » فأصل الشجرة المباركة إبراهيم عليه السلام و هو قول الله عزّ وجلّ : « رحمة الله وبركاته عليكم أهل البيت إنّه حميد مجيد » وهو قول الله عزّ وجلّ : « إنّ الله اصطفى آدم ونوحاً وآل إبراهيم وآل عمران على العالمين ٥ ذرّيّة بعضها من بعض والله سميع عليم ، « لا شرقيّة ولا غربيّة » يقول : لستم بيهود فتصلّوا قبل المغرب ولا نصارى فتصلّوا قبل المشرق وأنتم على ملّة إبراهيم عليه السلام وقد قال الله عزّ وجلّ : « ماكان إبراهيم يهوديّاً ولا نصرانيّاً ولكن كان حنيفاً مسلماً وماكان من المشركين » قوله عزّ وجلّ : يكاد زيتها يضيىء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء » يقول : مثل أولادكم الّذين يولدون منكم كمثل الزّيت الّذي يعصر من الزّيتون « يكاد زيتها يضيىء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء » يقول : يكادون أن يتكلّموا بالنبوّة ولو لم ينزل عليهم ملك

است و آن چراغ همان نوریست که دانش در آنست.

وقول او که فرماید «المصباح فی زجاجة» میفرماید من میخواهم جان تو را بگیرم و آنچه در نزد تو است بوصی تو بسپارم چنانچه چراغ را در میان فانوس شیشه می‌سپارند «كأنها كوكب دری» گویا اختریست فروزان، بآن‌ها فضیلت وصی را اعلام کرده است.

«توقد من شجرة مباركة» ـ از درختی بابرکت فروزان شود، بن این شجره بابرکت ابراهیم است «ع» و اینست مقصود قول خداعزوجل « (٧٣ ـ هود) رحمت خدا و برکاتش بر شما خاندان راستشکه استوده و بزرگوار است و آنست قول خداعزوجل (٣٣ـ آل عمران) راستی که خدا برگزید آدم را و نوح را و خاندان ابراهیم را و خاندان عمران را بر جهانیان ٣٤ـ نژادی که از یکدیگرند وخدا شنوا ودانا است.

«لاشرقية ولاغربية» میفرماید نه شرقی هستید شماها ونه غربی یعنی نه یهود هستید تا به سوی مغرب گمراه شوید ونظر بمغرب اندازید و نه نصاری تا نظر بسوی مشرق کنید و بسوی مشرق گم راه شوید شماها بر کیش ابراهیم باشید و محققاً خدا عزوجل فرموده است (٦٧ ـ آل عمران) نبوده است ابراهیم یهودی و نه نصرانی ولی بوده است خداپرست ومسلمان ونبوده ازمشرکان.

وقول خداعزوجل نزدیکست زیتش بتابد و گرچه آتشی بدان نرسد نور علی نور است خدا هر که را خواهد بنور خود هدایت کند.

میفرماید مثل فرزندان شما که از شما متولد میشوند بمانند زیتی است که از زیتون بفشارند « نزدیکست که زیتش بتابد و گرچه آتش بدان نرسیده باشد نور علی نور است خدا برای نور خود هر کس را خواهد هدایت کند» میفرماید نزدیکست بنبوت گویا شوند و گر چه هنوز فرشته بر آنها نازل نشده باشد.

شرح- از مجلسی ره- قوله «و من یقترف» این دنباله آیه مودتست مقصودم قول خدا ست قل لاأسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف الایه از طرق خاصه و عامه روایت بسیار است که صدر این آیه درباره اهلبیت نازلشده است (و اخبار بسیاری نقلکرده که مقصود از اقتراف حسنه همان دوستی خاندان پیغمبر «ص» است).

قوله «و هو قول‌الله» یعنی مراد از حسنه در این آیه نیز دوستی با اوصیاء است یعنی درباره آن نازلشده که فرد کامل حسنه است و شرط قبول حسنات دیگر است و گویا حسنه منحصر در آنست زیرا اگر آن نباشد حسنه‌ای نیست (و چند خبر آورده که در آن‌ها حسنه بمودت اهل بیت تفسیر شده است).

قوله «اجرالمودة» یعنی مزدیکه همان مودتست و آنچه در اینجا ذکر کرده است بسیاروجه خوبیست و کاملیست برای جمع میان آیاتیکه درباره اجر رسالت نازلشده است زیرا خدا در یکجا میفرماید (۲۳- الشوری) بگو من از شماها مزدی نخواهم جز دوستی خویشانم، و از آن‌فهمیده شود که دوستی مزد رسالتست .

ودر جای دیگر فرماید (۴۷- سبأ) بگو هر مزدی من از شما خواستم از آن خود شما است یعنی مزدیکه از شما خواستم سودش بخود شماها بر گردد و بدان هدایت شوید و از عذاب آخرت نجات یابید.

و درجای دیگر فرماید (۵۷- الفرقان) مزد از شماها نخواهم جز هر که خواهد بسوی خدا راهی پیش گیرد.

واز تفسیر امام‌برآید که‌مقصود اینستکه من مزدرسالت رااز کسی خواهم که‌قول‌مرابپذیرد وازمن فرمان برد وراهی بسوی پروردگارش گیرد.

و در جای دیگر فرماید (۸۶- ص) بگو من از شماها مزدی نمی‌خواهم ، و این خطاب به کفار ومنکران ومنافقانست که از آنها مزدی نخواسته چون رسالت او را نپذیرفته اند (تا آن که گوید).

شیخ طبرسی در تفسیرآیة چهارم گفته است «من‌از شمانخواستم» یعنی در برابر تبلیغ رسالت و قرآن‌ودعوت بدرگاه‌خداوند سبحان«مزدی» یعنی مالیکه بمن بدهید و من از‌پیش خودآین قرآن را در نیاوردم..

قوله «أم یقولون افتری» این آیه دنبال همان آیه مودتست که فرماید « و من یقترف‌حسنة نزدله فیها حسناً ان الله غفورشکور أم یقولون».

بیضاوی گفته یعنی آیا بلکه می گویند بخدا دروغ بسته است در دعوی نبوت و قرآن اگر خدا بخواهد بردلت مهر نهد- این برای استبعاد افتراء از ماننداواست زیرا افترا از کسی شاید که مهر بردل دارد واز کسیکه بینا وبامعرفتست نشاید .

قوله «وهو قول الله عزوجل وأسرواالنجوی» یعنی این آیه نازلشده است در باره اینان که منافق‌بودندومنکر بودندامامت‌أمیرالمؤمنین از طرف رب‌العالمین باشد همانها که‌هم پیمان شدندوتعهد کردند که امرامامت را بامیرالمؤمنین «ع» بر نگردانندوهمین راز وستم آنها بود که گفتند علی

هم بمانند شماها بشریست و آنچه محمد درباره او آورده است جادو است شما با چشم باز جادو خواهید شد .

قوله « اقسم بقبرمحمد » یعنی‌مقصود از نجم پیغمبر است (ص) چنانچه اخبار بسیاریست که‌مقصود از قول خداتعالی. «وعلامات وبالنجم هم‌یهتدون»ـ ائمه‌است و پیغمبرـ ومقصوداز هبوط نجم‌وسقوطش مرگ آن حضرت است و نهان شدن او در زیر خاك یا صعود روح مقدس او به درگاه پروردگار پاك .

قوله « لوانی امرت » بنابر تاویلی که امام «ع» از آیه کرده است در کلام تقدیریست‌یعنی اگر من از آنچه شماها در آن شتاب دارید اطلاعی داشتم و جزاء را تفسیر نکرده است چون مطلب معلوم بوده ـ یعنی کار من و شما تمام می شد زیرا کفر شما پدید ار میشد و قتل شما واجب می گردید.

قوله «فکان مثلکم» این بیان حال آنها است وقتی پیغمبر از میان آنها برود و بگمراهی افتند و باین وسیله اشاره بتاویل خوبی برای آیه دیگر کرده است و همانندی کامل آنها را بیان نموده و آن آیه دروصف منافقانست آنجاکه‌فرماید مثلهم کمثل‌الذی استوقد نارا فلمااضائت‌ماحوله که مقصود پرتو گرفتن زمینست از نور محمد«ص» که‌علم وهدایتست واستدلال کرده‌استکه مقصود دراینجا نور محمداست باینکه خدا درهمه قرآن شمس را‌نمونه رسول آورده وبدان نسبت‌ضیاء داده واز وصی تعبیر بقمر کرده ونوررا بدان نسبت داده پس ضوء ازآن رسالتست ونور از آن امامت و همانستکه خدا فرموده‌است:

«جعل الشمس ضیاء والقمر نوراً» و بسا که برای آن‌بتوان مناسبتی یافت از اینکه گفته‌اند ضیاء در پرتو بخش بالذات آید چون خورشید ومنیر در پرتو بخش بوسیله غیر چون ماه که پرتو ازخورشید گیرد و باین مناسبت نور را نسبت بقمر دهند زیرا پرتو خود را از خورشید میگیرد و چون نور اوصیاء از نور انبیاء است و علمشان از علم‌آنان ، از علم وصی بنور تعبیر شده و از علم نبی بضیاء .

وبتاویل آیه دیگراشاره کرده‌است وآن قول خداتعالی است « و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار» که این‌اشاره است بدرگذشت پیغمبر «ص» وغروب خورشید رسالت که‌مردم بتاریکی‌افتند مگرآنکه خودرا در پرتوقمر ولایت کشند وسپس اشاره به‌دنبال آیه‌سابقه کرده و فرموده مقصود ازآن بردن نوررسالتست بقبض‌روح پیغمبر«ص» که تاریك شده ونتوانستند فضیلت امیبتراببنگرند واینکه پس‌ازآن‌آیه«وان‌تدعهم» راآورده دووجه دارد:

۱ـ مقصود این باشد که این آیه در شأن امت اسلامی پس از مرك پیغمبر «ص» نازلشده استکه نور آنان رفته و چونان کسانی شدند که در تاریکی بودند نگاه میکردند و حقیقت را نمی‌دیدند.

۲ـ برسبیل تنظیر ذکر کرده باشد یعنی چنانچه درزمان رسول «ص» خدا ازحال جمعی خبر داده که حقرا ترك کردند و گمراهیرا اختیار نمودند وخدا نور هدی‌را از گوشهایشان برد واز دیده هایشان وطوری شدند که گوش داشتند وندای حقرا نمیشنیدند و چشم داشتند وحقرا چنانچه باید نمی‌دیدند همچنان اینان پس‌ازرفتن نور وجود پیغمبر (ص) چشم داشتند وحقرا ندیدند..

٥٧٥ ـ أبو عليّ الأشعري ؛ عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن الحسن بن عليّ ، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّ وجلّ : « سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتّى يتبيّن لهم أنّه الحقّ » قال : يريهم في أنفسهم المسخ و يريهم في الآفاق انتقاص الآفاق عليهم فيرون قدرة الله عزّ وجلّ في أنفسهم و في الآفاق ، قلت له : « حتّى يتبيّن لهم أنّه الحقّ » قال : خروج القائم هو الحقّ من عند الله عزّ وجلّ يراه الخلق لا بدّ منه .

٥٧٦ ـ محمّد بن يحيى ، والحسين بن محمّد جميعاً ، عن جعفر بن محمّد ، عن عباد بن يعقوب ، عن أحمد بن إسماعيل ، عن عمرو بن كيسان ، عن أبي عبدالله الجعفي قال : قال لي أبو جعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام : كم الرباط عندكم ؟ قلت : أربعون ، قال : لكن رباطنا رباط الدّهر ومن ارتبط فينا دابّة كان له وزنها ووزن وزنها ما كانت عنده ، ومن ارتبط فينا سلاحاً كان له وزنه ما كان عنده ، لا تجزعوا من مرّة ولا من مرّتين ولا من ثلاث ولا من أربع فإنّما مثلنا ومثلكم مثل نبيّ كان في بني إسرائيل فأوحى الله عزّ وجلّ إليه أن ادع قومك للقتال فإنّي سأنصرك فجمعهم من رؤوس الجبال ومن غير ذلك ثمّ

٥٧٥ـ ازأبى بصير ازامام صادق(ع) گويد ازاو تفسير قول خداعزوجل را (٥٣ـ فصلت) بآنها بنمايم آيات خودرا درآفاق و در انفس خودشان تاروشن شود برايشان كه راستى آن حق ودرستست سؤال كردم،درپاسخ فرمود:درخودشان مسخ را بآنهامينمايد ودرباره آفاق بآنها مى نمايدشكست مرزها(و هجوم دشمنهارا) ومى نگرند نيروى خداعزوجل رادر خودشان ودرآفاق كشورشان .

باو گفتم تاحق برآنهاظاهرشود؟

فرمود : يعنى ظهور امام قائم كه حقست ازطرف خدا عزوجل مردم او راببينند، ناچار بايد ظهور كند.

شرح- ازمجلسى ره- قوله «يريهم فى أنفسهم المسخ» ظاهر اينستكه اشاره است بدان چه مخالفان هنگام ظهورامام قائم «ع» مى بينند يعنى خودشان گرفتار مسخ ميشوندو آفاق بواسطه كثرت مصائب برآنها تنگ ميشود.

٥٧٦ـ از أبى عبدالله جعفى گويد امام باقرمن فرمود مدت مرزدارى نزد شماها چندروزاست؟ گفتم چهلروز فرمود ولى درنزد ما مرزدارى تاآخر روزگار است هر كس درانتظار ظهوردولتما يك مركبيرا نگاهدارى كند ثواب وزن آن ووزن وزن آنرا ميبرد(كه درراه خداصدقه بدهد) تا زمانيكه اين مركبرا دارد وهركه براى يارى ما دربرابر دشمن يك سلاحيرا نگاهدارى كند ثواب وزن آنرا دارد (كه درراه خدا بدهد) تااين سلاح نزد اواست ازيكبار (شكست) بى تاب نشويد ونه از دوبار و نه از سه بار ونه چهار بار، همانا مثل ما ومثل شما مثل آن پيغمبريست كه دربنى اسرائيل بودوخداوند باووحى كرد كه قوم خودرا براى جهاد ونبرد دعوت كن محققاً من شما رايارى ميكنم ووى آنانرا ازسر كوهها و از

توجّه بهم فما ضربوا بسيف ولاطعنوا برمح حتّى انهزموا، ثمّ أوحى الله تعالى إليه أن: ادع قومك إلى القتال فانّي سأنصرك، فجمعهم ثمّ توجّه بهم فما ضربوا بسيف ولاطعنوا برمح حتّى انهزموا، ثمّ أوحى الله إليه أن ادع قومك إلى القتال فانّي سأنصرك فدعاهم فقالوا: وعدتنا النصر فما نصرنا فأوحى الله تعالى إليه إمّا أن يختاروا القتال أو النّار، فقال: يارب القتال أحبّ إليّ من النّار فدعاهم فأجابه منهم ثلاثمائة وثلاثة عشر عدّة أهل بدر فتوجّه بهم فما ضربوا بسيف ولاطعنوا برمح حتّى فتح الله عزّ وجلّ لهم.

جز آن دعوت کرد سپس با آنها روبسوی دشمن کرد وهنوز شمشیری بکار نبرده و نیزه ای بدشمن فرو نکرده بودند که شکست خوردند و گریختند بازخداوند تعالی باو وحی کرد که قوم خود را برای جنگ بادشمنان بعنوان راستی من بشما یاری میدهم آنها را گرد آورد و برابر دشمن برد و نه شمشیری بکار زدند و نه نیزه‌ای فرو بردند و گریزان شدند بازهم خداوند باو وحی کرد که قوم خود را برای نبرد با دشمنان بسیج کن (محققا) بشما نصرت عطا کنم از آنها دعوت کرد و در پاسخ گفتند تو بما وعده نصرت و پیروزی دادی وما پیروزی ندیدیم پس خداوند باو وحی کرد که باید یا تن به جنگ بادشمن بدهند و یا به دوزخ روند.

عرضکرد بار پروردگارا جنگ بادشمن نزد من محبوب‌تر است از رفتن به دوزخ و آنها را باز هم دعوت کرد وسیصد و سیزده تن از آنها او را اجابت کردند بشماره قشون بدر و آنها را برابر دشمن برد و در این بار شمشیری بکار نزدند و نیزه‌ای فرو نکردند تا خدا عزوجل آنها را پیروز نمود.

شرح- ازمجلسی ره- قوله «لکن ربانطنا وباطالدهر» یعنی بر شیعه واجبست که خود را ملازم پیروی از امام حق نمایند و در برابر مخالفان بانتظار فرج او باشند وهمیشه آماده نصرت و یاری او بسر برند.

قوله «لاتجزعوا من مرة» یعنی از پیروز نشدن وغلبه دشمن بر ما یکبار دوبار چون واقعه امام حسین وزید بن علی وچون انصراف حکومت از ما ببنی عباس پس از انقراض بنی امیه بی‌تاب و نومید نشوید بلکه صبر کنید زیرا خداوند دوران فرج را می‌آورد گرچه پس از مدتی باشد یا مقصود اینستکه از تخلف موعدهای ظهور که مربوط ببداء است بی‌تاب ونومید مشوید.

۵۷۷ ـ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن بكر بن صالح ، والنوفلي وغيرهما يرفعونه إلى أبي عبدالله عليه السلام قال: كان رسول الله صلى الله عليه وآله لا يتداوى من الزّكام ويقول: ما من أحد إلاّ وبه عرق من الجذام فإذا أصابه الزكام قمعه .

۵۷۸ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : الزّكام جند من جنود الله عزّ وجلّ يبعثه الله عزّ وجلّ على الدّاء فيزيله

۵۷۹ ـ محمّد بن يحيى ، عن موسى بن الحسن ، عن محمّد بن عبدالحميد بإسناده رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ما من أحد من ولد آدم إلاّ وفيه عرقان: عرق في رأسه يهيّج الجذام وعرق في بدنه يهيّج البرص فإذا هاج العرق الّذي في الرأس سلّط الله عزّ وجلّ عليه الزكام حتّى يسيل ما فيه من الداء ، وإذا هاج العرق الّذي في الجسد سلّط الله عليه الدّماميل حتّى يسيل ما فيه من الدّاء فإذا رأى أحدكم به زكاماً ودماميل فليحمد الله عزّ وجلّ على العافية وقال : الزّكام فضول في الرّأس .

(درباره زکام و برخی بیماریها)

۵۷۷ـ ازامام صادق «ع» که رسولخدا (ص) از زکام خود را درمان نمیکرد ، میفرمود : هیچکس نیست مگر آنکه رگی ازبیماری خوره دارد وچون زکام شود مایه آنرا بر کند.

۵۷۸ـ ازامام صادق «ع» که رسولخدا(ص) میفرمود زکام یکی از جنود خداعزوجل است خداوند عزوجل اورا برسردرد میفرستد وآنرا برطرف میکند.

۵۷۹ـ از امام صادق (ع) که رسولخدا «ص» فرمود: هیچکدام از آدمیزادگان نباشند جز آنکه دراو دورگ باشند یکرگ درسرش که بیماری خوره برانگیزد ویکرگ درتنش که بیماری پیسی بر انگیزد وهرگاه آن رگیکه درسر است بجنبد وبشورد خداعزوجل زکامرا براو مسلطسازد تا آن دردیکه درآنست روانه کند و بیرون ریزد وهرگاه آن رگیکه درتن است بشورآید خداوند دملها را برآن مسلط سازد تا آن دردیکه درآنست بیرون روانه کنند وهرگاه یکی ازشماها درخودزکام یادمل بیند باید خداعزوجل را سپاس گذارد برای عافیت و تندرستی وفرمود زکام رطوبتهای درونی است که درسر است.

٥٨٠ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن محبوب ، عن رجل قال : دخل رجل على أبي عبدالله عليه السلام وهو يشتكي عينيه فقال له : أين أنت عن هذه الأجزاء الثلاثة : الصبر والكافور والمرّ ؟ ففعل الرّجل ذلك فذهبت عنه ؛

٥٨١ ـ عنه ، عن أحمد ، عن ابن محبوب ، عن جميل بن صالح قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّ لنا فتاة كانت ترى الكوكب مثل الجرّة ؛ قال : نعم و تراه مثل الحبّ ، قلت : إنّ بصرها ضعف ؛ فقال : اكحلها بالصبر و المرّ و الكافور أجزاء سواء فكحلناها به فنفعها ،

٥٨٢ ـ عنه ، عن أحمد ، عن داود بن محمّد ، عن محمّد بن الفيض ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كنت عند أبي جعفر ـ يعني أبا الدّوانيق ـ فجاءته خريطة فحلّها ونظر فيها فأخرج منها شيئاً فقال : يا أبا عبدالله أتدري ما هذا ؟ قلت : ما هو ؟ قال : هذا شيء يؤتى به من خلف إفريقيّة من طنجة أو طبنة ـ شكّ محمّد ـ قلت : ما هو ؟ قال : جبل هناك يقطر منه في السّنة قطرات فتجمد و هو جيّد للبياض يكون في العين يكتحل بهذا فيذهب باذن الله عزّ وجلّ ، قلت : نعم أعرفه وإن شئت أخبرتك باسمه وحاله ؟

٥٨٠ـ از مرديكه گويد مردى خدمت امام صادق (ع) رسيد و هر دو چشمش درد ميكرد و از هر دو چشمانش شكايت داشت.

امام «ع» فرمود: تو چرا از اين سه جزء استفاده نميكنى و چشم خود را با آنها درمان نمى نمائى ؛ صبر و كافور و مر ـ آنمرد اين معالجه را كرد بهبود يافت و درد چشم او رفت.

شرح ـ از مجلسى ره ـ در اين حديث يك سرمه سودمند و آزمايش شده آموخته است.

٥٨١ـ از جميل بن صالح گويد بامام صادق «ع» گفتم ما يك دختركى داشتيم كه اختر انرا به بزرگى يك سبو مى ديد.

فرمود: بسيار خوب اكنون آنها را باندازه يك دانه مى بيند گفتم چشمش ضعيف شده، فرمود : صبر و مر و كافور را سرمه كن و بچشم او بكش اجزاء آن برابر هم باشند وما چشم و را بدان سرمه كشيديم و براى او سودمند بود.

٥٨٢ـ از محمد بن فيض از امام صادق (ع) فرمود من نزد أبى جعفر بودم يعنى دوانقى و يك بسته براى او آمد و آنرا گشود و آنچه در آن بود ديد و چيزى از آن برآورد و گفت اى أباعبدالله (خطاب بامام صادق «ع» است) آيا ميدانى كه اين چيست؟

من گفتم چيست؟ منصور گفت اين يك بسته دوائيست كه از پشت افريقيه از طنجه يا طبنه، ترديد از محمد است (راوى حديث) گفتم آن چيست؟ گفت در آنجا كوهى استكه در يكسال چند قطره از آن ميچكد و خشك ميشود و آن براى سفيدى چشم خوبست اينرا بچشم ميكشند و آن سفيده ميرود باذن خدا عزوجل گفتم آرى من آنرا ميشناسم و اگر خواهى تو را از نام و حال آن خبر دهم؛

قال : فلم يسألني عن اسمه ، قال: وما حاله ؟ فقلت : هذا جبل كان عليه نبيٌّ من أنبياء بني إسرائيل هارباً من قومه يعبدالله عليه فعلم به قومه فقتلوه فهو يبكي على ذلك النبيّ عليه السلام و هذه القطرات من بكائه وله من الجانب الآخر عين تنبع من ذلك الماء بالليل والنهار ولايوصل إلى تلك العين .

٥٨٣ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن سليم مولى عليّ بن يقطين أنّه كان يلقى من رمد عينيه أذى قال: فكتب إليه أبوالحسن عليه السلام إبتداء من عنده : مايمنعك من كحل أبي جعفر عليه السلام جزء كافور رباحي وجزء صبر اصقوطرى يدقّان جميعاً وينخلان بحريرة يكتحل منه مثل مايكتحل من الاثمد الكحلة في الشهر تحدر كلّ داء في الرأس وتخرجه من البدن ، قال: فكان يكتحل به فما اشتكى عينيه حتّى مات .

(((حديث العابد)))

٥٨٤ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن محمّد بن سنان ، عمّن أخبره ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان عابد في بني إسرائيل لم يقارف من أمر الدُّنيا شيئاً فنخر

گوید مرا از نام آن نپرسید گفت حال آن چیست؟

گفتم این کوهی است که یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل از قوم خود گریخته ودر آن منزل کرده بود وخدا را برروی آن می‌پرستید و قومش از او مطلع شدند واو را کشتند وآن کوه برآن پیغمبر میگرید واین قطره‌ها از گریه او است که می‌چکد وبرای آن در سوی دیگر چشمه ایست که از این آب شبانه‌روز می‌جوشد و باین چشمه نمیرسد (بدان دسترسی نیست خ)

٥٨٣ـ از سلیم وابسته علی‌بن یقطین که از درد هر دو چشمش آزار میکشید گوید أبوالحسن (ع) بی‌مراجعه از پیش خود باو نوشت چرا از سرمه أباجعفر (امام باقر « ع ») استفاده نمیکنی ؟ باین ترتیب :

۱ـ کافور رباحی یك جزء ۲ـ صبر اسقوطری یك جزء، هر دو نرم و کوبیده شوندو از پارچه حریر گذرانده شوند واز آن بمانند سرمه سنگ بچشم کشند هر ماهی یکبار و هر دردیکه در سر باشد بزیر آورد وآنرا از تن بیرون کند گوید آنرا (بهمین دستور) بچشم میکشید و تا مرد درد چشم ندید.

(حدیث مرد عابد)

٥٨٤ـ ازامام صادق (ع) فرمود در میان بنی‌اسرائیل مردی بود که گرد دنیا نگشته بود وهیچ چیز از آن دست بیالوده بود، شیطان یك سوتی زد که همه لشکرباش گرد او فراهم آمدند گفت

إبليس نخرة فاجتمع إليه جنوده فقال : من لي بفلان ؟ فقال بعضهم : أناله ، فقال : من أين تأتيه؟ فقال : من ناحية النساء ، قال: لست له لم يجرّب النساء ، فقال له آخر: فأناله ، فقال له : من أين تأتيه ؟ قال : من ناحية الشراب واللّذّات، قال : لست له ليس هذا بهذا ، قال آخر: فأنا له ، قال : من أين تأتيه ؟ قال : من ناحية البرّ قال : انطلق فأنت صاحبه ، فانطلق إلى موضع الرجل فأقام حذاه يصلّي قال : وكان الرّجل ينام والشيطان لاينام ، و يستريح والشيطان لايستريح ، فتحوّل إليه الرّجل وقد تقاصرت إليه نفسه و استصغر عمله . فقال : ياعبدالله بأيّ شيء قويت على هذه الصّلاة ؟ فلم يجبه ، ثمّ أعاد عليه فلم يجبه ثمّ أعاد عليه فقال : ياعبدالله إنّي أذنبت ذنباً وأنا تائب منه فإذا ذكرت الذّنب قويت على الصلاة، قال: فأخبرني بذنبك حتّى أعمله وأتوب فإذا فعلته قويت على الصلاة ؟ قال : اُدخل المدينة فسل عن فلانة البغيّة فأعطها درهمين و نل منها ، قال : ومن أين لي درهمين ماأدري ماالدرهمين؟ فتناول الشيطان من تحت قدمه درهمين فناوله إيّاهما فقام

كدام شماها براى من با فلانى درآويزد و اورا از راه بدربرد يكى گفت اورا بمن گذار شيطان گفت ازچه راهى اورا گمراه كنى؟

گفت ازراه زنها گفت تو مرد آن نيستى او زنانرا نيازموده و مزه آنها را نچشيده شيطانك ديگرى گفت پس اورا بمن گذار، شيطان گفت تو ازچه راه اورا گمراه كنى؟ گفت از راه مى خوارى و خوشگذرانى ، گفت توهم مرد آن نيستى او توجهى باين امور ندارد ، شيطانك ديگرى گفت پس من مرداويم، گفت تو ازچه راهى اورا گمراه كنى؟

گفت از راه كردار نيك وعمل خير گفت برو كه تو مرد او هستى آن شيطانك رفت بجائيكه آن مرد مشغول عبدت بود و در برابر او ايستاد و نماز خواند فرمود آن مرد خواب ميكرد و آن شيطانك خواب نداشت آن مرد خسته ميشد واستراحت ميكرد و آن شيطان آسودگى نداشت و پيابى عبادت ميكرد.

آن مرد عابدنزد او رفت و خودرا در برابر او كم ارزش ديد وكار خود را كوچك شمرد و باو گفت اى بنده خدا باكدام چيز تو براينهمه نماز خواندن نيرو گرفتى شيطانك باو پاسخى نداد سپس پرسش خودرا بازگفت وبازهم باو پاسخى نداد.

بارسوم ازاو پرسيد اين بار در پاسخ او گفت اى بنده خدا راستى كه من يك گناهى كردم و از آن توبه نمودم و هرگاه آنگناه بيادم آمد برنماز نيرومند شوم گفت بمن بگوچه گناهى كرده تامنهم بكنم و توبه كنم و بر نماز نيرومند شوم؟

گفت بشهر برو و از فاحشه معروفه‌اى بنام فلان پرسش كن و دو درهم باو بده و از او كام بگير، گفت من از كجا دو درهم بياورم من نمى‌دانم دو درهم چيست؛ شيطانك از زير پاى خود دو درهم برگرفت و باو داد و اوهم برخاست با همان ردائيكه برسرداشت بشهر درآمد و ازخانه فلانه

فدخل المدينة بجلابيبه يسأل عن منزل فلانة البغيّة فأرشده الناس وظنّوا أنّه جاء يعظها فأرشدوه فجاء إليها فرمى إليها بالدرهمين وقال: قومي فقامت فدخلت منزلها وقالت: اُدخل و قالت: إنّك جئتني في هيئة ليس يؤتى مثلي في مثلها فأخبرني بخبرك فأخبرها فقالت له: يا عبدالله إنّ ترك الذّنب أهون من طلب التوبة وليس كلّ من طلب التوبة وجدها وإنّما ينبغي أن يكون هذا شيطاناً مثّل لك فانصرف فإنّك لاترى شيئاً فانصرف وماتت من ليلتها فأصبحت فإذا على بابها مكتوب: اُحضروا فلانة فإنّها من أهل الجنّة فارتاب النّاس فمكثوا ثلاثاً لم يدفنوها ارتياباً في أمرها فأوحى الله عزّ وجلّ إلى نبيّ من الأنبياء لاأعلمه إلّا موسى بن عمران عليه السلام أن ائت فلانة فصلّ عليها و مر الناس أن يصلّوا عليها فإنّي قد غفرت لها و أوجبت لها الجنّة بتثبيطها عبدي فلاناً عن معصيتي.

فاحشه پرسش میکرد مردم او را بخانه او رهبری کردند و پنداشتند که آمده او را پند بدهد عابد نزد آن فاحشه رسید و دو درهم را بر او انداخت و گفت برخیز و آماده باش او برخاست و بخانه اندر شد و بمانه گفت بفرمائید و باو گفت تو سرووضعی داری که باین وضع تو کسی نزد مانند من فاحشه‌ای نمی‌آید.

گزارش حال خودرا بمن بده اومنظور خودرا باو گزارش داد وآن‌زن بدو گفت ای‌بنده خدا راستی ترك گناه ازتوبه کردن آسان‌تر است و چنان نیستکه هر کس گناه کرد ودنبال توبه رفت آن را دریابد وبدان موفق شود

همانا سزاستکه این ره نمای تو شیطانی‌باشد که برای تومجسم شده توبجای خود برگرد که چیزی درآنجا نبینی آن عابد برگشت وآن زنهم درهمانشب بمرد چون بامدادان شد بردرخانه او نوشته شده‌بود.

برسر جنازه فلانه حاضر شوید که او ازاهل بهشت‌است مردم همه درشك افتادند وتا سه روز درنك کردند واورا بخاك‌نسپردند برای آنکه درباره او تردید داشتند و خدای عزوجل بیکی از پیغمبران خود که من‌آنرا جز موسی‌بن عمران «ع» نمیدانم وحی کرد که برو بالای سر فلانه و بر او نماز بخوان و بمردم‌بفرماتا براو نماز بخوانند زیرا من اورا آمرزیدم و بهشت‌را براواوجبکردم برای اینکه فلان بنده‌مرا ازگناه کردن بمن واانداخت.

٥٨٥ - أحمد بن محمّد [بن أحمد] عن عليّ بن الحسن، عن محمّد بن عبدالله بن زرارة، عن محمّد بن الفضيل، عن أبي حمزة، عن أبي جعفر عليه السلام قال: كان في بني إسرائيل رجل عابد وكان محارفاً لا يتوجّه في شيء فيصيب فيه شيئاً، فأنفقت عليه امرأته حتّى لم يبق عندها شيء فجاعوا يوماً من الأيّام فدفعت إليه نصلاً من غزل وقالت له: ما عندي غيره انطلق فبعه و اشتر لنا شيئاً نأكله، فانطلق بالنصل الغزل ليبيعه فوجد السوق قد غلقت ووجد المشترين قد قاموا وانصرفوا، فقال: لو أتيت هذا الماء فتوضّأت منه وصببت عليّ منه وانصرفت فجاء إلى البحر وإذا هو بصيّاد قد ألقى شبكته فأخرجها وليس فيها إلّا سمكة رديّة قد مكثت عنده حتّى صارت رخوة منتنة فقال له: بعني هذه السّمكة وأعطيك هذا الغزل تنتفع به في شبكتك، قال: نعم فأخذ السمكة و دفع إليه الغزل و انصرف بالسمكة إلى منزله فأخبر زوجته الخبر فأخذت السّمكة لتصلحها فلمّا شقّتها بدت من جوفها لؤلؤة فدعت زوجها فأرته إيّاها فأخذها فانطلق بها إلى السوق فباعها بعشرين ألف درهم و انصرف إلى منزله بالمال فوضعه فاذا سائل يدقّ الباب ويقول: يا أهل الدّار تصدّقوا رحمكم الله على المسكين فقال له الرّجل. ادخل فدخل فقال له: خذ إحدى الكيسين فأخذ إحداهما وانطلق

(فائده صدقه در راه خدا)

٥٨٥- از أبي‌حمزه از امام باقر(ع) فرمود در میان بنی‌اسرائیل مردی عابد بود و کم روزی در چیزی نمیکرد که از آن بهره‌ای برد وهمه جا بی بهره میماند زنش هزینه او را داد تا نزد او چیزی نماند.

یکی از روزها گرسنه ماندند وزنش یک‌شکو پنبه رشته را باو داد و گفت من جز این چیزی ندارم آنرا ببر بفروش وچیزی برای ما بخر تا بخوریم آن‌وشکو را برد تا بفروشد دید بازاربسته‌شده ودید که مشتریها برخاسته ورفتند گفت کاش‌میرفتم سر این آب وضو می‌ساختم واز آن بسر و بدن خود میریختم و بر میگشتم.

کنار دریاآمد وناگاه یک ماهیگیری را دید که تور بدریاانداخته وبیرون آورده ودر میان آن جزیک دانه ماهی بد نبود که چند روز بدست اومانده بود تاسست و گندیده شده بود بآن‌صیاد ماهی گفت این ماهی خود را بمن بفروش باین نخ رشته و برای تور خود از آن استفاده کن گفت بسیار خوب.

مرد عابد ماهیرا گرفت وآن نخ رشته راباو داد وآن ماهیرا بخانه خود آورد وبه زنش خبر داد وزنش آن ماهیر گرفت که درست کند وچون شکمش راشکافت از درون‌ش یکدانه لؤلؤ برآمد و شوهر خودرا خواند وآن لؤلؤ راهم نشان داد وشوهرش آنرا برگرفت و ببازار برد و فروخت ۲۰۰۰۰ درهم و آن پول را بخانه آورد ودر آن گذاشت وناگاه سائلی دردزد ومیگفت‌ای صاحبخانه خدا شمارا رحم کناد یکچیزی بمسکین صدقه بدهید.

مرد عابد گفت واردخانه شو، بخانه درآمد وباو گفت یکی ازاین دوکیسه پولرا برگیراوهم

فقالت له امرأته : سبحان الله بينما نحن مياسير إذ ذهبت بنصف يسارنا فلم يكن ذلك بأسرع من أن دقّ السائل الباب فقال له الرّجل : اُدخل فدخل فوضع الكيس في مكانه ثمّ قال : كل هنيئاً مريئاً ، إنّما أنا ملك من ملائكة ربّك إنّما أراد ربّك أن يبلوك فوجدك شاكراً، ثمّ ذهب .

(خطبة لأمير المؤمنين عليه السلام)

٥٨٦ ـ أحمد بن محمّد ، عن سعد بن المنذر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن محمّد بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه قال : خطب أمير المؤمنين عليه السلام ـ ورواها غيره بغير هذا الاسناد وذكر أنّه خطب بذي قار ـ فحمد الله وأثنى عليه .

ثمّ قال: أمّا بعد فإنّ الله تبارك وتعالى بعث محمّداً صلى الله عليه وآله بالحقّ ليخرج عباده من عبادة عباده إلى عبادته ، ومن عهود عباده إلى عهوده ومن طاعة عباده إلى طاعته ، ومن ولاية عباده إلى ولايته ، بشيراً ونذيراً وداعياً إلى الله باذنه وسراجاً منيراً ، عوداً وبدءاً وعذراً ونذراً ، بحكم قد فصّله وتفصيل قد

يكجا برداشت و رفت.

زنش گفت سبحان الله در اين ميان كه ما دارا وتوانگر شده بوديم نيمى از ثروت ما رفت ولى بسيار زود همان سائل دررا كوبيد وآن مرد عابد گفت بفرمائيد و بخانه درآمد وآن كيسه پول را كه برده بود برسر جايش گذاشت.

سپس گفت همه اين پولها بشما خوردنتان گوارا باد همانا من يك فرشته از فرشته‌هاى پروردگار توام همانـا پروردگارت خواست تو را آزمايش كند و تو را مرد شكر گذارى دريافت، سپس از خانه او رفت.

(خطبه ايست ازاميرالمؤمنين ـ ع)

۵۸۶ ـ از محمد بن حسين از پدرش از جدش از پدرش كه أمير المؤمنين سخنرانى كرد و جز او هم بسند ديگـر آن را روايت كرده است و ياد آور شده كه اين سخنرانى را در ذى‌قار كرده است.

خدا راسپاسگذارد وستايش كرد سپس فرمود:

امابعد راستيكه خداوند تبارك و تعالى محمد «ص» را بدرستى فرستاد تابنده‌هاى خود را ازراه پرستش بندگان خود بپرستش خود برآورد وازتعهدهاى بنده‌هاى خود بتعهدهاى خود كشاندو از پيروى بنده‌هاى خود بپيروى خود رساند واز سرپرستى بنده‌هايش زير سرپرستى خود گيرد،مژده بخش وبيمده و دعوت كننده بدرگاه خداوند بااجازه حضرت اوو چراغى فروزان از نخست تا پايان و عذر برطرف كن وبيم ده مردودان.

با احكامى كه آنهارا خوب بيان كرد وشرح وتفصيل آنها رامحكم وپا برجا نمود وباترقانى

أحكمه و فرقان قد فرّقه و قرآن قد بيّنه ليعلم العباد ربّهم إذ جهلوه و ليقرّوا به إذ جحدوه و ليثبتوه بعد إذ أنكروه فتجلّى لهم سبحانه في كتابه من غير أن يكونوا رأوه ، فأراهم حلمه كيف حلم و أراهم عفوه كيف عفا و أراهم قدرته كيف قدر ، و خوّفهم من سطوته ، و كيف خلق ما خلق من الآيات و كيف محق من محق من العصاة بالمثلات و احتصد من احتصد بالنقمات و كيف رزق و هدى و أعطا . و أراهم حكمه كيف حكم و صبر حتّى يسمع ما يسمع و يرى .

که آنرا از سخنان دیگران جدا ساخت و با قرآنی که آنرا عیان و بیان نمود تا بنده ها پروردگار ندانسته خودرا بدانند و بشناسند و باو اعتراف کنند ، با اینکه منکر او بودند و پس از دوران انکار و ناشناسی جاهلیت اورا برجا دارند.

و خداوند سبحان در کتاب خود برای بندگانش جلوه گر و آشکار شد بی آنکه با چشم سر اورا دیده باشند و خداوند بآنها بردباری خودرا نمود که چه اندازه بردبار است و بآنها گذشت خودرا نمود که تا چه اندازه با گذشت است و بآنها نیروی خودرا نمود که چگونه نیرو دارد و آنان را از سطوت خود ترسانید و بآنها فهمانید چگونه آنچه از آیات و معجزات را آورد بیافریند و چگونه گنهکاران را که خواهد نابود سازد برای نمونه و پند دیگران و چگونه بکیفر خود هر کـه را درو کرده درو کرده است و چگونه روزی داده و رهبری کرده و عطا بخشیده و بآنها حکم خود را نمود که چگونه حکم کند و صبر کند تا شنود آنچه شنید نیست و بیند (که بنده های او چه کنند) .

شرح - از مجلسی «ره» - قوله « بذی قار » - مکانی است میان کوفه و واسط - پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم - این مکان قبل از اسلام محل نبرد سختی شد میان دولت فارس و روم که روم در آن پیروز شد و علی «ع» هنگام حرکت بصره برای سر کوبی شورشیان جمل در این جا منزل کرد و از مردم کوفه یاری طلبید و آنها را برای جلو گیری از شورشیان بصره بسیج کرد و گویا این خطبه و سخنرانی در این موقع پرشور و حساس ایراد شده است.

قوله «من عبادة عباده» چون عیسی که نزد ترسایان معبود است و عزیز که معبود یهود است و فرشته ها و اصنام نیز از راه تغلیب شمرده شدند یا مقصود اطاعت شیاطین و سرکشان است چنانچه خداوند تعالی فرموده است:

(۶۰- یس) که نپرستید شیطان را و در نهج البلاغة مختصری از این خطبه را نقل کرده است و گفته «من عبادة الاوثان الی عبادته و من طاعة الشیطان الی طاعته» پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم- مقصود اینکه اسلام برای آزادی مردم از قید استعمار و استثمار زور گویان و سرمایه داران کوشش نمود و تعلیمات عادلانه آن مردم را از زنجیر بردگی زور گویان و پولداران رها

فبعث الله عزّ وجلّ محمّداً صلى الله عليه وآله بذلك ثمّ إنّه سيأتي عليكم من بعدي زمانٌ ليس في ذلك الزمان شيء أخفى من الحقّ ولا أظهر من الباطل ولا أكثر من الكذب على الله تعالى ورسوله صلى الله عليه وآله وليس عند أهل ذلك الزّمان سلعة أبور من الكتاب إذا تلي حقّ تلاوته ولا سلعة أنفق بيعاً ولا أغلى ثمناً من الكتاب إذا حرّف عن مواضعه وليس في العباد ولا في البلاد شيء هو أنكر من المعروف ولا أعرف من المنكر وليس فيها فاحشة أنكر ولا عقوبة أنكى من الهدى عند الضلال في ذلك الزّمان فقد نبذ الكتاب حملته، وتناساه حفظته حتّى تمالت بهم الأهواء وتوارثوا ذلك من الآباء وعملوا بتحريف الكتاب كذباً وتكذيباً فباعوه بالبخس وكانوا فيه من الزاهدين، فالكتاب وأهل الكتاب في

کرد و تسلط جباران را از میان برداشت و استفاده ناحق را بوسیله ربا خواری که عبارت از بردگی اقتصادیست ملغی کرد و بشر را در زندگی و بهره‌برداری از کار و کوشش خود آزاد نمود و رسم جاهلیت را از میان برداشت.

قوله «ومن عهود عباده» مانند امراء و شیاطین و پیشوایان گمراه کننده.

قوله «فتجلی سبحانه» ابن‌میثم گفته‌است اشاره دارد بجلوه گری خداوند از قرآن مجید یعنی ظهور او برای بندگان بوسیله نمایش عجائب آفریده‌های خود و یادآوری کیفر دادن ملتهای گذشته که نافرمانی او کردند.

تا آنکه گوید یکی از فضلاء گفته است مقصود از جلوه گری کردن خداوند در کتاب خود ظهور او است بوسیله کلیه موجودات عالم تکوین و مقصود از کتاب کتاب تکوینی است انتهی.

دنباله حدیث خطبه.

خداوند عزوجل محمد(ص) را بدینروش مبعوث کرد سپس دانستش اینست که محققاً پس از من برشما دورانی آید که در آن زمان چیزی نهان‌تر از حق نیست و نه عیان‌تر از باطل و نه بیشتر از دروغ برخدا تعالی و رسولش «ص» و در نزد مردم این دوره متاعی بی‌ارزش‌تر از کتاب خدا نیست درصورتیکه بحق و واقع خوانده شود و عمل بدان منظور باشد و هیچ متاعی رواج تر و قابل فروش تر و پر ارزش‌تر از کتاب خدا نیست هر گاه از مواضع خود تحریف شود و بسود سود جویان بر خلاف حق تفسیر شود.

دراین زمان درمیان بندگان و نه درهر شهرستان چیزی ازمعروف منکرتر نیست و چیزی از منکر و کار زشت معروف‌تر نیست و در دنیا هرزه‌کاری نارواتر و کیفر و عقوبتی جان‌کاهتر ازرفتن براه حق نیست درنظر گمراهان این‌زمان، دراین زمان‌است که خود قرآن‌دانان آن‌را پشت‌سر انداخته‌اند وحافظانش آن‌را بدست فراموشی سپرده و نادیده گرفته‌اند تاآنکه هوسرانی ودلخواه آنها را بهر سو کشیده و این کجروی را از پدران خود بارث برده اند بدروغ قرآن را تحریف و تفسیر کرده و حقیقت آن را دروغ شمرده و ببهای ناچیزش فروخته‌اند و بدان بیرغبتند.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله « حتی تمالت بهم الا هواء » در اکثر نسخه‌ها چنین ضبط شده و دو احتمال دارد:

ذلك الزمان طريدان منفيّان وصاحبان مصطحبان في طريق واحد لايأويهما مؤو ، فحبّذا ذانك الصاحبان واهاً لهما و لما يعملان له ، فالكتاب وأهل الكتاب في ذلك الزّمان في الناس وليسوا فيهم ومعهم وليسوا معهم وذلك لأنّ الضلالة لاتوافق الهدى وإن اجتمعا ، وقد اجتمع القوم على الفرقة وافترقوا من الجماعة ، قد ولّوا أمرهم وأمر دينهم من يعمل فيهم بالمكر والمنكر والرشاء والقتل كأنّهم أئمّة الكتاب وليس الكتاب إمامهم ، لم يبق عندهم من الحقّ إلّا اسمه ولم يعرفوا من الكتاب إلّا خطّه وزبره ، يدخل الداخل لما يسمع من حكم القرآن فلا يطمئنّ جالساً حتّى يخرج من الدّين ينتقل من دين ملك إلى دين ملك ، ومن ولاية ملك إلى ولاية ملك ، و من طاعة ملك إلى طاعة ملك ، و من عهود ملك إلى عهود ملك ، فاستدرجهم الله تعالى من حيث

۱ـ بتشدید لام واز ماده ملال باشد یعنی باندازه دنبال هوسرانی رفته‌اند که از آن خسته و دل تنك شده‌اند.

۲ـ بالام مخفف از «تمالؤا علیه» یعنی درهوسرانی بایکدیگر همدست وهمکار شدند ودر این صورت همزه برای تخفیف حذف شده‌است ولی اظهر همان است که درنسخه مصححه قدیمیست وآن تمایلت بابائه است یعنی هوا پرستی وشهوترانی آنهارا ازحق بباطل کشانده و در برخی غالت باغین است یعنی هلاك کرده آنها را.

دنباله حدیث خطبه

پس قرآن و اهل قرآن دراین زمان رانده و تبعید شده‌ازاجتماعند و باهم دراین راه یار وهم‌صحبت هستند و کسی بآنها جا ومأوی نمیدهد ، چه‌خوش وپسندیده‌اند این‌دویار موافق وافسوس ودریغ برای آنها وآنچه بخاطر آن کارمیکنند.

دراین زمان قرآن واهل قرآن درمیان مردمند وبهمراه مردم نیند برای آن که گمراهی هم آهنك هدایت ودرستی نیست وگرچه باهم گردآیند و انجمن شوند ، این مردم برجدائی و اختلاف اتفاق دارند واز جماعت وهم بستگی باحق جدائی گرفته‌اندکارزندگی و امر دین خود را بکسانی سپرده وواگذار کرده‌اند که در میان آنها بنیرنك و فریب و زشتکاری و رشوه خواری و کشتار کار میکنند.

گویاخودراپیشوایان قرآنی میپندارند و قرآنی در پیش ندارند و پیشوای خود نمیشمارند از حق در میان آنها جز نامی نمانده و از قرآن جز خط و نوشته‌آن نمیشناسند، کسی آوازه حکم محکم قرآن میشنود و بدان دل‌میدهد و بمسلمانی وارد میشود و در انجمن مسلمانان خوب‌ننشسته وآرام نشده که از دین اسلام بیرون میرود و از دین پادشاهی وحکمرانی بدین حکمران‌دیگرمنتقل میشود و از سر پرستی‌حکمرانی بسرپرستی حکمران دیگر در میآید و از فرمان‌بری حکمفرمائی به فرمان‌بری حکمفرمای دیگری گسیل میگردد و از عهد و پیمان باحکمرانی بعهدوپیمان باحکمران دیگر کشانده میشودو خدای تعالی از آنجاکه ندانند آنها را بیدبختی و عقوبت خود میکشاند و بظاهر پیشرفت کار دنیای‌خود سر گرم مینماید.

لا يعلمون و إنّ كيده متين بالأمل و الرّجاء حتّى توالدوا في المعصية، و دانـوا بالجور والكتاب لم يضرب عن شيء منه صفحاً ، ضلاّلاً تائهين ، قد دانوا بغير دين الله عزّوجلّ و أدانوا لغيرالله .

مساجدهم في ذلك الزّمان عامرة من الضلالة ، خربة من الهدى [قد بُدّل فيهامن الهدى] فقرّاؤها وعمّارها أخائب خلق الله وخليقته ، من عندهم جرت الضلالـة وإليهم تعود ، فحضور مساجدهم والمشي إليها كفرٌ بالله العظيم إلاّ من مشى إليها وهوعارف بضلالهم فصارت مساجدهم من فعالهم على ذلك النحوخربةٌ من الهدى عامرة من الضلالة قد بدّلت سنّةالله وتعدّيت حدوده ولا يدعون إلى الهدى ولا يقسمون الفيء ولايوفون بذمّة ، يدعون القتيل منهم على ذلك شهيداً قد أتوالله بالافتراء والجحود واستغنوا بالجهل عن العلم ومن قبل مامثّلوا بالصالحين كلّ مثلة وسمّوا صدقهم على الله فرية وجعلوا في الحسنة العقوبة السيّئة وقد بعث الله عزّوجلّ إليكم رسولاً من

و راستیکه دام خدا بسیار محکم است بوسیله آرزو و امید بیجای آن‌ها تا آن‌جا که درنا ـ فرمانی گنا ه زاد وولد کنند و نسل آینده پدید آرند و بناحق سر نهند و دین داری کنند و قرآن خدا از کم و بیش خلافکاری آن ها در نگذرد همه گمراهند و سر گردان ، بغیر دین خداعزوجـل دین داری کنند و برای جز خداوند سر اطاعت فرو آرند وفرمان بری کنند .

شرح- از مجلسی ره- قوله «عن الجماعة» یعنی اهل حق که همان اهلبیتند (ع) چنانچه در اخبار بسیاری آمده و ما آنها را در بحار آوردیم

مساجد آنان در این دوران آبادان است (کاشی کاری و فرش قالی و بخاری گرم و گفتار نرم دارد) از راه گمراهی و خلاف حق (بوسیله سازمان امنیت)

وازرهبری بحق ویران است [در آنها حق و هدایت دیگر گون شده] قرآن خوانان وآباد کنند گان آن مساجد نومیدترین خلق خدا وآفریده‌های اویند (نه دنیای معمور دارند و نه عقیده و کرداری که تامین آخرت کند) ازبرآنان است که گمراهی سرچشمه گرفته وروان شده است چون عبدالله عمرها و کعب الاحبار ها) و سررشته گمراهی بدان ها بر میگردد (بنابراین) حضور در مساجد آنان و رفتن بسوی آن کفر بخدای بزرك است مگر کسیکه میرود و می‌داند که اینان گمراهند و مساجدشان بوسیله کردار ناهنجارشان بایزروش از هدایت و ارائه راه حق بکلی برهنه و لخت است وویران است و از ضلالت و گمراهی اندر و آبادان است سنت خدا را دیگر گون ساخته و از مقررات و حدودش بدان سو تافته براه درست دعوت نکنند و درآمد کشور اسلامیرا به مستحقان بخش نکنند و بعهد و پیمان پناهندگان اسلام وفادار نیستند آن که با این وضع ناحق از آن‌ها کشته شودشهید ش خوانند برای خداافتراء وانکار پیش دارند و بنادانی از علم روی برتابند و پیش از این بود که بانیکان چه شکنجه‌ها رواداشتند و گوش و بینی آنان را بریدند و کلام درست وراست آن اشخاص صالحرا از طرف خدا افتراء و دروغ نامیدند و ناحق پنداشتند و در برابر کار خوب و شایسته کیفر بدکاری مقرر نمودند.

أنفسكم عزيزٌ عليه ما عنتّم حريصٌ عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم ﷺ وأنزل عليه كتاباً عزيزاً لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد. قرآناً عربياً غير ذي عوج لينذر من كان حيّاً ويحقّ القول على الكافرين فلا يلهينّكم الأمل ولا يطولنّ عليكم الأجل، فإنّما أهلك من كان قبلكم أمد أملهم وتغطية الآجال عنهم حتّى نزل بهم الموعود الّذي تردّ عنه المعذرة وترفع عنه التوبة وتحلّ معه القارعة والنقمة وقد أبلغ الله عزّ وجلّ إليكم بالوعد و فصّل لكم القول و علّمكم السنّة وشرح لكم المناهج ليزيح العلّة وحثّ على الذكر ودلّ على النجاة وإنّه من انتصح الله واتّخذ قوله دليلاً هداه للّتي هي أقوم ووفّقه للرّشاد وسدّده ويسّره للحسنى، فانّ جار الله آمن

شرح ـ ازمجلسی «ره» ـ قوله «و من قبل ما مثلوا» ـ این جمله ازنمونه قول خدا تعالی است (۸۰ ـ یوسف) و من قبل ما فرطتم في یوسف ودو احتمال دارد:

۱ـ ما زائده باشد ومقصود این باشد که پیش از این نیکان رامثله کردند.

۲ـ ما مصدریه باشد و محل بتاویل مصدر مبتداء باشد برای من قبل.

وجزری گفته مثله بریدن اندام تن دیگر است چون بینی و گوش وغیره وحاصل مقصود اینست که این اشقیاء که بعد از من چنین کنند واین کارهای زشت راانجام دهند پسران همان اشخاصی هستند که گذشتگانشان با صالحان در دوران رسولخدا (ص) چنین کردند مانند جنگ ابوسفیان وهمکارانش با رسولخدا (ص) ومثله کردن حمزه ودیگران.

دنبال حدیث خطبه

وهر آینه خداوند برشما ها پیامبری فرستاده ازخودتان که براو ناگوار است شما دررنج باشید بخوشی ورفاه شما حریص است و بمؤمنان بویژه بسیار مهرورز و مهربان است (یعنی خوشی ورفاه را برای همه پیروان اسلام میخواهد و مؤمنان را از دل دوست دارد) و بدان پیغمبر کتابی بی مانند فرستاده که باطل بدان راه ندارد نه از پیش آن ونه از دنبال آن (یعنی کتابی پرسود و بینظیر یا بلندمقام که ابطال وتحریف در آن راه ندارد وباطل از هیچ سو بدان رسوخ نکند و یا آن که نسبت بداعیه از گذشته و آینده در آن مندرج است دروغ وناحق وجود ندارد)

تنزیلی است از خداوند حکیم وحمید، قرآنیست بزبان عرب بر کنار از کجی و انحراف تا بیم دهد هر که را که زنده باشد (یعنی خردمند و بافهم باشد) و ثابت کند فرمان عذابرا بر کافران، مبادا آرزوی بیجا شما را از توجه بحق بازدارد ومبادا عمر خودرا دراز بشمارید (وکار خدارا بتاخیر اندازید) زیرا همانا آنها را که پیش از شما بودند آرزوی دراز و سرپوش گذاردن برهنگام مرگ بهلاکت رسانید تا آنکه مرگشان در رسید.

همان مرگیکه هنگام آن پوزش پذیرفته نگردد وتوبه برداشته شود وسختی کوبنده ونقمت دررسد وهر آینه خداوند عزوجل وعده خودرا بشما رسانیده وگفتار حقرا برای شما شرح داده وسنت وروش مسلمانیرا بشما آموخته وراهها را برای شما توضیح داده تا عذر شما را برطرف کند وبر یادآوری وتوجه تشویق کرده وراه نجات رانموده است.

و راستش اینستکه هر که اندرز خدارا پذیرفت وگفتار او را رهنمای خود ساخت خداوندش

محفوظ وعدوّه خائف مغرور ، فاحترسوا من الله عزّ وجلّ بکثرة الذکر واخشوا منه بالتقی و تقرّبوا إلیه بالطاعة فإنّه قریب مجیب قال الله عزّ وجلّ : «وإذا سألك عبادي عنّي فإنّي قریب اُجیب دعوة الداع إذا دعان فلیستجیبوا لي و لیؤمنوا بي لعلّهم یرشدون» فاستجیبوا لله وآمنوا به و عظّموا الله الّذي لاینبغي لمن عرف عظمة الله أن یتعظّم فإنّ رفعة الّذین یعلمون ما عظمة الله أن یتواضعوا له وعزّ الّذین یعلمون ما جلال الله أن یذلّوا له وسلامة الّذین یعلمون ما قدرة الله أن یستسلموا له ، فلاینکرون أنفسهم بعد حدّ المعرفة ولا یضلّون بعد الهدی ، فلا تنفروا من الحقّ نفار الصحیح من الأجرب والباري من ذي السقم .

براست‌ترین راه رهنمائی کند و او را برای رشاد توفیق دهد وباو کمك کند و برای کارهای هرچه بهترش آماده سازد.

راستش اینستکه پناهنده بخدا آسوده ومحفوظست ودشمنش ترسان وفریب خورده از خداعزو جل خودرا نگهدارید بوسیله ذکر بسیار واز اوبترسید با پرهیزکاری و باو نزدیك شوید بفرمان بری زیرا او نزدیکست و اجابت کننده است.

خدا عزوجل فرموده‌است (۱۸۶ـ البقره) و هرگاه بنده‌هایم تورا ازمن پرسند راستیکه من نزدیکم واجابت کنم دعاگو را هرگاه بسوی من دعا کند وباید ازمن بپذیرند وطلب اجابت کنند و بمن ایمان آرند شاید رشاد یابند

ازخدا جویای اجابت شوید وباو بگروید و خدارا بزرك شمارید که هر که خدا را ببزرگی شناخت سزاوار نیست خودرا بزرك شمارد، زیرا سربلندی کسانیکه عظمت خدا را دانستند همین استکه برای اوتواضع کنند وعزت آن کسانیکه جلال خدارا میدانند اینستکه در برابرخودراخوار وزبون شناسند وسلامت کسانیکه میدانند نیروی خداچیست؛اینستکه حضرت اوتسلیم باشند ودانسته خودرا ناشناس بحد و بد نسازند و پس از هدایت وره یافتن بحق گمراه نشوند از حق کناره نکنید چونان که آدم‌تن‌درست‌ازبیمارجرب‌دار کناره کندوبهبود ازبیمار گریزد.

شرح ـ ازمجلسی (ره ـ قوله «ان یتعظم» یعنی ادعای بزرگی کند و حاصل اینستکه هر که عظمت وجلال خدارا شناخت سزاوار استکه خودرا کوچك شمارد نسبت بدانچه از عظمت‌خداتعالی برای او آشکار شده وبداند که بزرگی بخداتعالی برازد وبس و جز او تاآن جا بزرك استکه خویش بزرك دانسته وبزرگی کردن براو روانیست.

یامقصود اینستکه جز خداوند بزرگی ندارد ونتواند مگر بتواضع بدرگاه‌خداوآستانه بوسی او وتقرب بسوی او ونهایت بزرگی وعزت در مخلوق وابسته بنهایت تواضع‌وفروتنی‌او به‌درگاه خدا است و هرکس نیروی خدارا شناخت داند که سلامت‌در دنیا وآخرت نیست جز بتسلیم شدن وانقیاد برای خدا درهمه کارها

قوله «فلا ینکرون انفسهم» انکار ضد معرفت است یعنی نباید خود را گم کنند و حقیقت خود نادانی کنند و ز عیبها و درمانه کیهای خویش‌صرفنظر نمایند و آن ها را نا دیده گیرند

واعلموا أنّكم لن تعرفوا الرُّشد حتّى تعرفوا الّذي تركه ولم تأخذوا بميثاق الكتاب حتّى تعرفوا الّذي نقضه ؛ ولن تمسّكوا به حتّى تعرفوا الّذي نبذه ، ولن تتلوا الكتاب حقّ تلاوته حتّى تعرفوا الّذي حرّفه ، ولن تعرفوا الضلالة حتّى تعرفوا الهدى ؛ ولن تعرفوا التقوى حتّى تعرفوا الّذي تعدّى ، فاذا عرفتم ذلك عرفتم البدع والتكلّف ورأيتم الفرية على الله وعلى رسوله والتحريف لكتابه ورأيتم كيف هدى الله من هدى فلا يجهلنّكم الّذين لا يعلمون إنّ علم القرآن ليس يعلم ماهو إلّا من ذاق طعمه، فعلم بالعلم جهله وبصّر به عماه وسمّع به صممه، وأدرك به علم مافات وحيي به بعد إذ مات و أثبت عندالله عزّ ذكره الحسنات و محابه السيّئات وأدرك به رضواناً من الله تبارك و تعالى فاطلبوا ذلك من عند أهله خاصّة فانّهم خاصّة نور يستضاء به و أئمّة يقتدى بهم و هم عيش العلم و موت الجهل هم الّذين يخبركم حكمهم عن علمهم و صمتهم عن

پس از آنکه آن هـا را دانستند و شناختند و خداوند راهم بعظمت وجلال وقدرت شناختند.

دنباله حديث خطبه،

وبدانيد که شما رشد و صوابرا نتوانيد شناخت تا بشناسيد کسيکه تارك و مخالف آن است و نتوانيد بعهد و ميثاق قرآن بچسبيد تاآن کسانيکه آنرا نقض کرده وشکسته‌اند بشناسيد و بدان تمسك نداريد تاآن کسيرا بشناسيد که آنرا پشت سر انداخته است و هرگز قرآن را چنانچه‌شايد و بايد نخوانيد تا آن کسيکه آنرا سوزانيده بشناسيد.

شما ضلالترا نفهميد تا هدايترا بدانيد و هرگز تقوى و پرهيزکارى را تشخيص ندهيد تـا کسيکه از حق تجاوز کرده بشناسيد و چون اين مطالبرا فهميديد بدعتها و زور سازيها راميتوانيد بفهميد و ميتوانيد بدانيد که بخدا و رسولش افترا ها بسته‌اند و قرآن را تحريف کرده‌وازمسيراى خود به در برده‌اند و مى دانيد که چگونه خداوند هدايت کرده است آن هـا را که هدايت يافته‌اند .

مبادا کسانيکه حقيقت را نمى‌دانند شماها را بنادانى برانند، علم و حقيقت قرآن را کس‌نداند که چيست و مقصود حقيقى کدامست‌جز کسيکه طعم‌آن راچشيده‌وبواقعيت آن رسيده و با دانش آن نادانى خود را بر طرف ساخته و کورى دل خود را بينا نموده و گوش دل خود را بدان شنـوا ساخته و بوسيله آن دانسته آنچه گذشته و از دست رفته و زنده شده بوسيله آن پس از مردنش و نام خود را پيش خدا عز ذکره در دفتر حسنات ثبت کرده و از دفتر سيئات بدر کرده و بـدان برضوان خدا تبارك و تعالى رسيده و آنرا از نزد اهلش بخصوص بجوئيد.

زيرا آنان نور ويژه‌اى باشند که از آن بايد پرتو گرفت و امامانى هستند که بآنها اقتدا شود آنان زندگى و رواج دانشند و مايه مرك و نابودى جهل .

آنانند که قضاوتشان شمارا ازعلم و دانششان با خبر ميکند و خاموشى آنان گواه منطق و

منطقهم و ظاهرهم عن باطنهم لایخالفون الدّین ولا یختلفون فیه فهو بینهم شاهدٌ صادق و صامت ناطق فهم من شأنهم شهداء بالحقّ و مخبر صادق لا یخالفون الحقّ ولایختلفون فیه ، قد خلت لهم من الله السابقة ومضی فیهم من الله عزّوجلّ حکم صادق وفی ذلك ذکری للذّاکرین فاعقلوا الحقّ إذا سمعتموه عقل رعایة ولا تعقلوه عقل روایـة فانّ رواة الکتب کثیر و رعاته قلیلٌ والله المستعان .

فرزانگی آنها است و برونشان از درونشان حکایت دارد با دین و مقرراتش مخالف نیستند و در آن اختلافی ندارند و آن دین میان آنان گواهی است صادق با اینکه دم بسته گویا است پس آنان گواهان بر حقند و خبرگزاران راستگو، نه با حق مخالفند و نه در آن اختلافی دارند آنـان در نزد خداوند پیشینه روشن و خوبی دارند و قضاوت درست خدا عزوجل در باره آن ها صادر شده است و در همین یادآوری خوبیست برای یاد آوران، حق را درك کنید هر گاه آن را بشنوید بوجهیکه مورد عمل و رعایت سازید نه برای محض اینکه آن را یاد بگیرید و نقل کنید زیرا راویان و ناقلان قرآن بسیارند و مراعات کننده های قرآن و عملکننده های بدان اندکنـد والله المستعان.

شرحـ از مجلسی ره- قوله «فعلم بالعلم جهله» یعنی بواسطه دانستن آنچه را نمی دانسته دانسته است در همه اموریکه بدان نیازمند است یافهمیده که بیشتر نادان بوده.

یا مقصود اینستکه علمش بحد کمال رسیده و فهمیده که نادان است زیرا کمال دانش معروف اینستکه بداند نمیداند و بعد ماندگی و عجز خود پی برد و اعتراف کند که علم حقیقی از آن حق تعالی است پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- این خطبه شیوا و پرمغنا در موقع حساسی از زبان امام تراویده و آن آغاز مبارزه خطرناك ومهمی بوده استکه بادشمنان سرسخت وسودجوی مسلمان نمای خود شروع کرده و باصطلاح درابتدای جنگهای خانمان سوز داخله اسلامی است . در دوران حکومت خلفاء گذشته وضع نا هنجاری درمحیط اسلامی بوجود آمده است:

۱ـ دانشمندان اولیه اسلام و شاگردان با اخلاص پیغمبر در این مدت برای حفظ اسلام جان بازی کرده و جنگهای رده عربستان و جنگهای خارج از آن که تا مرزهای چین از طرفی ومرکز افریقا و مرزهای فرنگستان از طرف دیـگر پیش رفته است آن ها را نابود ساخته زیرا بحکم ایمان و علاقه بآخرت خودرا بکام میدان ها میانداختند وبرای درك سعادت شهادت جان میباختند.

۲ـ بسیاری از آنان که زنده مانده اند در نواحی دور دست از مرکز متفرق شده و بحفظ ثغور اسلام مشغولند و جمعی هم دراین تاریخ دنیادار شده وفریفته گردیده و ازمعنویات بهدورافتاده اخلاص وعقیده خود را باخته اند.

۳ـ بدعت وتبلیغات مخالف حق توسعه یافته ودر محیط عمومی مسلمانان اصول نابجائی مورد اعتبار واحترام شده که ازحق وواقع دیانت وتعلیمات قرآن بهدور است ودر اصطلاح آن روز بعنوان سنت خلفاء مشهور بوده است.

٥٨٧ ـ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عمرو بن عليّ ، عن عمّه محمّد بن عمر ، عن ابن اُذينة قال : سمعت عمر بن يزيد يقول : حدّثني معروف بن خرّبوذ ، عن عليّ بن الحسين عليهما السلام أنّه كان يقول: ويلمّه فاسقاً من لا يزال ممارئاً ، ويلمّه فاجراً من لا يزال مخاصماً ، ويلمّه آثماً من كثر كلامه في غير ذات الله عزّ وجلّ .

٥٨٨ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان ، عن الحسن بن عمارة ، عن نعيم القضاعيّ ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : أصبح إبراهيم عليه السلام فرأى في لحيته شعرة بيضاء فقال : الحمد لله ربّ العالمين الّذي بلّغني هذا المبلغ لم أعص الله طرفة عين .

٥٨٩ ـ أبان بن عثمان ، عن محمّد بن مروان ، عمّن رواه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا اتّخذ الله عزّ وجلّ إبراهيم خليلاً أتاه بشراه بالخلّة فجاءه ملك الموت في صورة شابّ أبيض عليه ثوبان أبيضان يقطر رأسه ماء ودهناً فدخل إبراهيم عليه السلام الدّار فاستقبله خارجاً من الدّار و

و علی «ع» در این آشوب فکری و پراکندگی گرفتار شورش سران نام دار صحابه شده و پیروزی وابسته بفهم و شعور و واقع بینی پیروان او است که در ضمن این خطبه بایبان شیوائی آنها را بدینراه میکشاند و از وضع ناهنجار دوران خود مینالد و نومیدانه برای دوران آینده اعلام خطر میکند.

(پندی دردناك ازامام سجادع)

معروف بن خربوذ باز گفته که علی بن الحسین(ع) بارها میفرمود وای بر مادرش که نابکار باشد و پیوسته خود نمائی و ظاهر سازی میکند ، وای بر مادرش که فاجر و هرزه است و پیوسته هم ستیزه و زبان دراز است، وای بر مادرش که گنهکار است آن که در غیر بارهٔ خداعزو جل پرحرفی میکند.

(عصمت ابراهیم ـ ع)

۵۸۸ـ از امام باقر(ع) فرمود: بامدادی ابراهیم(ع) درریش خود یکتاموی سپیددیدو گفت : سپاس از آن خدا پروردگار جهانیان است که مرا باین سن وسال رسانیده و یك چشم بهمزدن نافرمانی خداوند نکردم.

۵۸۹ـ ازامام باقر «ع» فرمود چون خداوند عزوجل ابراهیم «ع» راخلیل خود ساخت،مژده مقام خلت چنین بدو ابلاغ شد: ملك‌الموت در صورت جوانی سپیدرو که دوجامه سپید دربرداشت و ازسر وبار اوآب وروغن میچکید (یعنی بسیار خرم وزیبا بود) نزد اوآمد، ابراهیم واردخانه‌میشد وی اورا درحالیکه ازخانه ابراهیم بیرون می‌آمد دربرون خانه‌استقبال کرد، ابراهیم مردغیرتمندی بود و هرگاه برای کاری از خانه بیرون میشد در خانه خودرا قفل میکرد وکلیدش را بهمراه خود

كان إبراهيم عليه السلام رجلاً غيوراً وكان إذا خرج في حاجة أغلق بابه وأخذ مفتاحه معه ثمّ رجع ففتح فاذا هو برجل قائم أحسن ما يكون من الرّجال فأخذه بيده وقال: يا عبدالله من أدخلك داري؟ فقال: ربّها أدخلنيها فقال: ربّها أحقّ بها منّي فمن أنت؟ قال: أنا ملك الموت ففزع إبراهيم عليه السلام فقال: جئتني لتسلبني روحي؟ قال: لا ولكن اتّخذ الله عبداً خليلاً فجئت لبشارته قال: فمن هو لعلّي أخدمه حتّى أموت؟ قال: أنت هو، فدخل على سارة عليها السلام فقال لها: إنّ الله تبارك و تعالى اتّخذني خليلا.

۵۹۰ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن سليم الفرّاء، عمّن ذكره، عن أبي عبدالله عليه السلام مثله إلاّ أنّه قال في حديثه: إنّ الملك لمّا قال: أدخلنيها ربّها عرف إبراهيم عليه السلام أنّه ملك الموت عليه السلام فقال له: ما أهبطك قال: جئت أبشّر رجلاً أنّ الله تبارك وتعالى اتّخذه خليلاً. فقال له إبراهيم عليه السلام: فمن هذا الرّجل؟ فقال له الملك: وما تريد منه؟ فقال له إبراهيم عليه السلام: أخدمه أيّام حياتي، فقال له الملك: فأنت هو.

۵۹۱ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن الحسن بن محبوب، عن مالك بن عطيّة، عن أبي حمزة الثمالي، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ إبراهيم عليه السلام خرج ذات يوم يسير ببعير فمرّ بفلاة من الأرض فاذا

میبرد، سپس باز گشت و در را گشود و بناگاه دید مردی در خانه ایستاده است که از همه مردان زیباتر است دست او را گرفت و گفت ای بنده خدا چه کسی تورا بخانه من در آورده است؟ در پاسخش گفت پروردگار خانه مرا در آن وارد کرده، است ابراهیم گفت پروردگارش بدان سزاوارتر است از من تو کیستی؟

گفت من ملك‌الموتم، ابراهیم هراسان شد و گفت آمدی تاجان مرا بگیری؟ گفت: نه ولی خداوند یك بنده‌ایرا خلیل خود بر گرفته ومن آمدم باو بشارت ومژده بدهم.

ابراهیم گفت او کیست؟ شاید من باو خدمت کنم تا بمیرم؟ گفت تو او هستی، ابراهیم نزد ساره رفت وباو گفت راستیکه خدا تبارك وتعالی مراخلیل ودوست خود بر گرفته است.

۵۹۰ـ سلیم فراء از کسیکه نامش را برده از امام صادق «ع» بمانند آنرا روایت کرده با این تفاوت:

چون آن‌فرشته گفت که پروردگارش مرا وارد آن ساخته ابراهیم دانست که او ملك الموت است وباو گفت برای‌چه تورا فروفرستاده است؟ گفت بمردی مژده رسانم که خداتبارك و تعالی او را دوست خود گرفته ابراهیم «ع» باو گفت این مرد کیست؟ ملك‌الموت گفت ازاو چه میخواهی؟ ابراهیم درپاسخ او گفت میخواهم تازنده‌ام باو خدمت کنم ملك‌الموت گفت: او تو هستی.

۵۹۱ـ ازأبیحمزه ثمالی ازامام باقر «ع» که ابراهیم «ع» یکروز بیرون‌شد و بوسیله شتری گردش میکرد وبپهن دشتی گذر کرد ناگاه اودید مردی ایستاده نماز میخواند که درازای او تا آسمان

هو برجل قائم يصلّي قد قطع الأرض إلى السّماء طوله ولباسه شعر ، قال : فوقف عليه إبراهيم عليه السلام وعجب منه و جلس ينتظر فراغه ، فلمّا طال عليه حرّكه بيده فقال له : إنّ لي حاجة فخفّف ، قال : فخفّف الرّجل وجلس إبراهيم عليه السلام ، فقال له إبراهيم عليه السلام : لمن تصلّي ؟ فقال : لإله إبراهيم فقال له : ومن إله إبراهيم ؟ فقال : الّذي خلقك و خلقني ، فقال له إبراهيم عليه السلام : قد أعجبني نحوك وأنا أحبُّ أن اُواخيك في الله ، أين منزلك إذا أردت زيارتك ولقاءك ؟ فقال له الرّجل : منزلي خلف هذه النطفة - وأشار بيده إلى البحر - وأمّا مصلاّي فهذا الموضع تصيبني فيه إذا أردتني إن شاء الله ،

قال : ثمّ قال الرّجل لإبراهيم عليه السلام : ألك حاجة ؟ فقال إبراهيم : نعم ، فقال له : وماهي؟ قال : تدعو الله واُؤمّن على دعائك وأدعو أنا فتؤمّن على دعائي ، فقال الرّجل : فبم ندعو الله ؟ فقال إبراهيم عليه السلام : للمذنبين من المؤمنين ، فقال الرجل : لا ، فقال إبراهيم عليه السلام : ولم ؟ فقال : لأنّي

کشیده است و جامه‌ای از مو برتن دارد.

فرمود: ابراهیم ایستاد وازاو درشگفت شد و نشست و انتظار فراغت او را کشید وچون طول داد بادستش اورا جنبانید وباو گفت من بتو حاجتی دارم نمازت را سبك کن وآن مرد نماز خود را مختصر کرد وابراهیم نشست وباو گفت برای چه کسی نماز میخوانی ؟

مرد نمازگذار- برای خدای ابراهیم.

ابراهیم- معبود ابراهیم کیست؟

نمازگذار- آنکه تورا آفریده ومرا آفریده.

ابراهیم- من ازروش عبادت توخوشم آمد ومن دوست دارم که بخاطر خدا باتو برادر شوم، خانه تو کجا است که هرگاه خواستم بدیدن تو آیم و تورا ملاقات کنم.

نمازگذار- خانه من پشت این دریای آبست وبا دستش بدریا اشاره کرد ولی نمازخانه من همین جاست و هرگاه خواستی درهمین جا بمن میرسی انشاءالله.

فرمود: سپس آن‌مرد بابراهیم گفت آیا تو نیازی داری؟

ابراهیم- آری .

نمازگذار- آن نیاز توچیست ؟

ابراهیم- تو دعا کنی ومن آمین گویم بردعای تو یا من دعا کنم وتو بردعایم آمین گوئی .

نمازگذار- برای چه به درگاه خدا دعا کنیم

ابراهیم- برای مؤمنان گنهکار.

نمازگذار- نه من حاضر بشرکت دراین دعا نیستم.

ابراهیم- برای چه دراین کار خیر شرکت نمیکنی؟

قد دعوت الله عزّ وجلّ منذ ثلاث سنين بدعوة لم أر إجابتها حتّى الساعة وأنا أستحيي من الله تعالى أن أدعوه حتّى أعلم أنّه قد أجابني .

فقال إبراهيم عليه السلام : فبم دعوته ؟ فقال له الرّجل : إنّي في مصلاّي هذا ذات يوم إذ مرّ بي غلام أروع ، النور يطلع من جبهته ، له ذؤابة من خلفه ومعه بقر يسوقها كأنّما دهّنت دهناً وغنم يسوقها كأنّما دخّست دخساً فأعجبني ما رأيت منه فقلت له : يا غلام لمن هذا البقر والغنم ؟ فقال لي : لابراهيم عليه السلام ، فقلت : ومن أنت ؟ فقال : أنا إسماعيل بن إبراهيم خليل الرّحمن فدعوت الله عزّ وجلّ وسألته أن يريني خليله فقال له إبراهيم عليه السلام : فأنا إبراهيم خليل الرّحمن و ذلك الغلام ابني فقال له الرّجل عند ذلك الحمدلله الّذي أجاب دعوتي ، ثمّ قبّل الرجل صفحتي إبراهيم عليه السلام و عانقه ، ثمّ قال : أمّا الآن فقم فادع حتّى اُؤمّن على دعائك ، فدعا إبراهيم عليه السلام للمؤمنين و المؤمنات و المذنبين من يومه ذلك بالمغفرة و الرّضا عنهم ، قال : و أمّن الرّجل على دعائه .

نماز گذار- من از مدت سی سال است که به درگاه خدا یك دعا کردم و اجابت آن را تا کنون ندیدم و از خدا شرم دارم که به درگاه او دعای دیگری کنم تا بدانم که او دعای مرا اجابت کرده است.

ابراهیم- برای چه به درگاه خدا دعا کردی ؟

نماز گذار- من یکروز در این مکان مشغول نماز خودم بودم بناگاه پسری زیبا و شگفت آور که نور از پیشانی او تتق میکشید و گیسوانی از دوش سر از بر داشت و دنبال یکرمه گاو بود و آنها را میراند واز فربهی گویا روغن خوبی بآنها مالیده بودند و گوسفندانی هم داشت که گویا گوشت بسر آنها ذخیره کرده‌اند و من از وضعیکه در او دیدم خوشم آمد و در شگفت شدم و باو گفتم ای پسر این گاو و گوسفندان از آن کیست؟ بمن گفت از آن ابراهیمست باو گفتم تو کیستی؟ گفت من اسماعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن هستم من بدرگاه خداعزوجل دعا کردم و از او خواستم که خلیل خود را بمن بنماید.

ابراهیم- من خود ابراهیم خلیل الرحمن هستم و آن پسر پسر من بوده‌است.

در این جا آن مرد نماز گذار گفت سپاس مرخداوندی را سزاست که دعای مرا باجابت رسانیده

سپس آنمرد هردو گونه ابراهیم «ع» رابوسیدواورادرآغوش کشید سپس گفت اکنون بر خیز ودعا کن تامن بردعایت آمین گویم ابراهیم (ع) برای مؤمنین و مؤمنات و گنهکاران ازهمان روز بدرگاه خدا دعا کرد که خداآنها رابیامرزد وازآنها راضی شود، فرمود و آنمرد بردعایش آمین گفت.

قال أبو جعفر عليه السلام فدعوة إبراهيم عليه السلام بالغة للمؤمنين المذنبين من شيعتنا إلى يوم القيامة.

٥٩٢ ـ عليّ بن محمّد، عن بعض أصحابه رفعه قال: كان عليّ بن الحسين عليهما السلام إذا قرأ هذه الآية: «وإن تعدّوا نعمة الله لا تحصوها» يقول: سبحان من لم يجعل في أحد من معرفة نعمه إلّا المعرفة بالتقصير عن معرفتها كما لم يجعل في أحد من معرفة إدراكه أكثر من العلم أنّه لا يدركه، فشكر جلّ وعزّ معرفة العارفين بالتقصير عن معرفة شكره فجعل معرفتهم بالتقصير شكراً كما علم علم العالمين أنّهم لا يدركونه فجعله إيماناً، علماً منه أنّه قد وسع العباد فلا يتجاوز ذلك فانّ شيئاً من خلقه لا يبلغ مدى عبادته وكيف يبلغ مدى عبادته من لا مدى له ولا كيف، تعالى الله عن ذلك علوّاً كبيراً.

٥٩٣ ـ محمّد بن يحيى، عن محمّد بن الحسين، عن عبد الرّحمن بن أبي هاشم، عن عنبسة بن بجاد العابد، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال: كنّا عنده وذكروا سلطان بني اُميّة فقال أبو جعفر عليه السلام: لا يخرج على هشام أحد إلّا قتله، قال: وذكر ملكه عشرين سنة، قال: فجزعنا، فقال: مالكم؟ إذا

امام باقر «ع» فرمود: دعاى ابراهيم بمؤمنان گنهكار از شيعيان ما تاروزقيامت ميرسد.

(تسبيح عارفانه ازامام سجاد ـ ع)

٥٩٢ ـ على بن الحسين (ع) راشيوه بود كه چون اين آيه را ميخواند (١٨ ـ النحل) و اگر بشماريد نعمت خدا رانتوانيدآنرا آمار كرد.

ميفرمود: منزه باد آنكه معرفت نعمت خودرا بكسى ارزانى نداشته جز بفهميدن اينكه ازمعرفت حقيقت نعمت او كوتاه بين ودرمانده است چونان كه بكسى شناخت و معرفت خود را نداده مگر بهمين اندازه كه بداند نميتواند اورا درك كند و خدا از اينكه عارفان درك ميكنند از شكر حضرت اوعاجزند قدردانى كرده و فهميدن تقصير خود را از شكر او شكر خود بحساب آورده چنانچه دانسته است جهانيان ميدانند كه او را درك نتوانند و همان را ايمان و عقيده آنها مقرر ساخته چون دانسته كه بنده‌ها وسع محدودى داده و از اين اندازه نگذرد زيرا هيچ چيز از آفريده‌هاى اوبحق عبادتش نرسد وچگونه بحق عبادت وپرستش او رسند كه نهايتى ندارد وچگونگى در او نيست تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً.

(يك پيش گوئى ازامام باقر ـ ع)

٥٩٣ ـ از جابر ازامام باقر (ع) فرمود ما نزد آن حضرت بوديم و سلطنت بنى اميه را بياد آوردند وامام باقر (ع) فرمود هيچكس بهشام نشورد جز اينكه هشام اورا بكشد گويد فرمود او بيست سال سلطنت كند گويد ما ازاين مدت طولانى بى‌تابى كرديم وفرمود شمارا چه ميشود؟ هر گاه

أراداللهُ عزّ وجلّ أن يهلك سلطان قوم أمر الملك فأسرع بسير الفلك فقدّر على ما يريد ، قال: فقلنا لزيد عليه السلام هذه المقالة ، فقال : إنّي شهدت هشاماً ورسول الله صلى الله عليه وآله يسبّ عنده فلم ينكر ذلك ولم يغيّره فوالله لو لم يكن إلا أنا وابني لخرجت عليه .

٥٩٤ ـ وبهذا الاسناد ، عن عنبسة ، عن معلّى بن خنيس قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام إذ أقبل محمّد بن عبدالله فسلّم ثمّ ذهب فرقّ له أبو عبدالله عليه السلام ودمعت عيناه فقلت له : لقد رأيتك صنعت به ما لم تكن تصنع ؟ فقال: رققت له لأنّه ينسب إلى أمر ليس له لم أجده في كتاب عليّ من خلفاء هذه الأمّة ولا من ملوكها .

٥٩٥ ـ عليّ بن إبراهيم رفعه قال : قال أبو عبدالله عليه السلام لرجل : ما الفتى عندكم ؟ فقال له : الشابّ ، فقال : لا ، الفتى : المؤمن ، إنّ أصحاب الكهف كانوا شيوخاً فسمّاهم الله عزّ وجلّ فتية بإيمانهم .

خدا عزوجل خواهد سلطنت قومیرا نابود کند بفرشته فرماید تا در گردش چرخ بشتابد و آنچه را خواهد مقدر سازد.

گوید ما این گفته امام(ع) را بزید گفتیم درپاسخ گفت من خوددرحضورهشام بودم که برسولخدا (ص) در حضور او دشنام دادند و او دفاعی نکرد و در مقام رد وانکاربر نیامد وآنرا تغییر وتدارك نکرد بخداسوگنداگر نباشم جز خود و پسرم براوخواهیم شورید.

شرح ـ مقصود از شتاب در گردش چرخ برای زود دیدن دوران حکومت قلدران بابن نظر است که برکت از حکومت آنان برداشته شود ونکبت وظلم وستم آنها را فرا گیرد و بجای آنکه براثر طول مدت و گذشت روزگار تجربه آموزند و پایه‌های حکومت خودرا مستحکم سازند تیشه بریشه خودزنند ووسائل نابودی و زوال خودرافراهم‌سازند.

۵۹۴ـ ازمعلی‌بن خنیس گوید حضور امام صادق(ع) بودم که محمدبن عبدالله (بن الحسن بن حسن‌بن‌علی «ع» که برخی احوال‌اودر کتاب‌حجت‌ازاصول کافی گذشت) نزدآن‌حضرت‌آمد وسلام کرد سپس رفت وامام صادق (ع) برای او دلسوزی کرد و اشك چشم آن‌حضرترا گرفت من باو گفتم دیدمت بااو کاری کردیکه آن کاررا نمیکردی ؟

درپاسخ فرمود دلم بحال او سوخت زیرا اورا بامری نسبت دهند که حق او نیست (و برای او میسر نیست) زیرا در کتاب علی (ع) نام‌او در فهرست نام خلفاء این امت و نه ملوکش ثبت نشده (و بمقصد خود نخواهد رسید).

(تفسیر صحیح جوان مرد)

۵۹۵ـ امام صادق (ع) بمردی فرمود: فتی نزد شماها کیست؟ درپاسخ او گفت یعنی شاب‌تازه سال امام (ع) فرمود فتی یعنی مؤمن، زیرا اصحاب کهف پیرمرد وسالخورده بودند وخدای عزوجـل برای ایمانیکه داشتند آنها را جوانان نامید.

۵۹۶ ـ محمّد ؛ عن أحمدبن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن جميل بن صالح، عن سدير قال: سأل رجل أباجعفر عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «فقالوا ربّنا باعد بين أسفارنا فظلموا أنفسهم» فقال : هؤلاء قوم كان لهم قرى متّصلة ينظر بعضهم إلى بعض وأنهار جارية ، وأموال ظاهرة ، فكفروا بأنعم الله وغيّروا ما بأنفسهم فأرسل الله عزّ وجلّ عليهم سيل العرم ففرّق قراهم وأخرب ديارهم وأذهب بأموالهم وأبدلهم مكان جنّاتهم جنّتين ذواتي اُكل خمط وأثل وشيء من سدر قليل ثمّ قال الله عزّ وجلّ: «ذلك جزيناهم بما كفروا وهل نجازي إلاّ الكفور»

۵۹۷ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ ، عن معلّى بن محمّد ؛ عن الوشّاء ، عن أبي بصير ، عن أحمد بن عمر قال : قال أبوجعفر عليه السلام وأتاه رجل فقال له : إنّكم أهل بيت رحمة اختصّكم الله تبارك وتعالى بها . فقال له : كذلك نحن والحمد لله لاندخل أحداً في ضلالة ولا نخرجه من هدى إنّ الدّنيا لاتذهب حتّى يبعث الله عزّ وجلّ رجلاً منّا أهل البيت يعمل بكتاب الله لايرى فيكم منكراً إلاّ أنكره .

۵۹۶ـ از سدیر مردی از امام باقر (ع) پرسید از تفسیر قول خدا عزوجل (۱۹ـ السبا) پس گفتند پروردگارا میان سفرهای ما دوری انداز و ستم کردند بخودشان ـ در پاسخ فرمود اینان مردمی بودند که آبادانیهای پیوستی داشتند که بهم چشم انداز بودند در آن‌ها جویهای روان بود و اموال فراوان و بنعمت خدا ناسپاسی کردند و خود را دیگر گونه ساختند و خدای عزوجل سیلاب عرم را بر آن‌ها روانه کرد که آبادانیهای آن‌ها را غرقه نمود و خانمانشان را ویران ساخت و اموالشان را برد و باغهایشان را بدل کرد به‌دو باغ وحشی وجنگلیکه دارای میوه‌های تلخ بود و درختهای گز واندکی از سدر.

سپس خداعزوجل فرماید اینست که بدان‌ها سزا دادیم دربرابر کفر وناسپاسی آنان وآیاسزا دهیم‌جز مردمان بسیار ناسپاس کافررا.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ تفسیر آن در شرح حدیث ۲۲ روضه گذشت و داستان قوم سبا را در کتاب بحارالانوار نگاشتیم.

فیروز آبادی گفته عرم بمعنی موش صحرائی نر و باران سخت و نام یلشوادیست و سیل عرم بهریك تفسیر شده اکل بمعنی میوه و اکل خمط، یعنی تلخ و گلو گیر یا درخت خاردار ..

۵۹۷ـ از احمدبن عمر گوید امام باقر (ع) فرمود در وقتیکه مردی نزد او آمده‌بود وباو گفته بود، راستیکه‌شمااهل‌بیت‌رحمت هستید خدا تبارك و تعالی شمارا بدان مخصوص ساخته در پاسخ فرمود ماهمچنین هستیم.

سپاس خدارا احدی‌را گمراه نسازیم واز راه راست بدر نبریم، راستی دنیا بپایان نرسد تا خداعزوجل مردی از ما خاندان‌را گسیل سازد که‌بکتاب خدا عمل کندودرمیان‌شماکار زشت‌ونادروائی نبیند جز اینکه از آن جلو گیری سازد.

تمّ كتاب الرّوضة من الكافي و هو آخره و الحمدلله ربّ العالمين
وصلّى الله على سيّدنا محمّد و آله الطاهرين .

پایان کتاب روضه کافی و آن آخر کافی است والحمد لله رب العالمین
وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين .

* * *

ازمجلسی ره نوشتن این اوراق بپایان رسید بدست مؤلف خاطی وخاسراز نیل مفاخر زاده محمدتقی محمدباقر عفی الله عنهما و حشرهما مع ائمتهما در شب پنجشنبه هشتم ماه رجب الاصب از سال ۱۰۷٦ از هجرت نبویه علی هاجرها الف سلام و تحیه من آن را با نهایت شتاب نوشتم و اشغال متنوع و پریشانی خاطروبا انواع فکر و خیال و مشغول مباحثات بودم و تألیفات دیگروامید وادم برادران با چشم انصاف و یقین در آن بنگرند و برد و انکار نشتابند چنانچه شیوه سبک سران است والحمدلله اولاوآخراً والصلوة علی فرم الانبیاء و سید المرسلین محمد وعترته المعصومین الطیبین الطاهرین پایان نقل از مجلسی ره .

پایان شرح و ترجمه روضه کافی بقلم محمد باقر بن محمد کمره‌ای شهر ری
۲۷ ربیع الثانی ۱۳۸۲ هجری قمری برابر ۵ مهرماه ۱۳٤۱ خورشیدی

بسمه تعالى

سپاس خدا را که بتصحیح و مقابله این سفر عظیم (کتاب روضهٔ کافی) موفق شدیم و متن آنرا که با چند نسخه خطی تحت نظر اعاظم علما و اکابر محدثین مقابله و تصحیح شده برابر کردیم و منتهای دقت و کوشش را در تصحیح مطبعی آن باضافه ترجمه و شرح آن که بقلم دانشمند محترم آقای حاج شیخ محمدباقر کمره‌ای مرقوم شده است بکار بستیم امید است بفضل خدا مورد استفاده و پسند عموم فضلا وداناشمندان واقع شود .

جمادی الثانیه ۱۳۸۲ هجری قمری برابر مهر ماه ۱۳٤۱ شمسی

محمد باقر بهبودی **علی اکبر غفاری**

تفسیر کبیر

منهج الصادقین

فی

الزام المخالفین

بضمیمه کشف الایات

از تصنیفات عارف ربانی

ملا فتح الله کاشانی

با مقدمه و پاورقی و تصحیح کامل آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی